شرح بوستان

قادر علی و ریاض علی
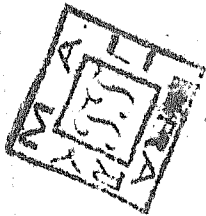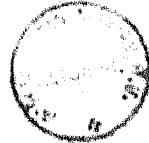
بسم الله الرحمن الرحیم

بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * بای مفتوحه بنام * برای الصاق است که در فارسی بمعنی از می آید یا برای استعانت و در جواهر الترکیب بای ابتدا نوشته اما در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی وغیره یافته نشده بهر تقدیر حرف با متعلق فعل مقدر خواهد بود یعنی آغاز میکنم بنام الخ * جهاندار * بفتح اول کنایه از پادشاه نگهدارندهٔ جهان * آفرین * بالف ممدوده و فتح فا و سکون هم آمده امر از آفریدن اما مراد معنی فاعل است بعلت انکه ترکیب یافته است با اسم که لفظ جان است * حکیم * بروزن فعیل راست گفتار و درست کردار و نیز یکی از اسمای الهی است و درینجا همین مفید مطلب است * سخن * بضم سین مهمله و فتح خای معجمه معروف * زبان * بضم اول ترجمهٔ لسان * قوله سخن بر زبان آفرین * اصله سخن آفرین بر زبان * باید دانست که امر هرگاه مرکب با اسم شود معنی فاعلیت می بخشد وگاهی درین ترکیب میان اسم و فعل از ظرف و متعلق وغیره فاصل واقع می شود و در کلام اساتذه خصوصا در نثر ظهوری بسیار آمده مثال زور در پنجه شیر شکن و دم از طبع آهو رباو در بعض نسخ بجای جهاندار لفظ خداوند و در مصرع ثانی حکیمی بیای

مجهول بدستور قدما که در آخر موصوف بجای کسرهٔ توصیف برای فرق میان ترکیب اضافی و ترکیب توصیفی می افزودند و بجای بر لفظ ور دیده شد بهر تقدیر مصرعه اول صفت و موصوف و هم چنین مصرع ثانی صفت و موصوف و معطوف بر مصرع اول و بیت بمنزلهٔ بسم الله تیمنا و تبرکا واقع است و ابیات لاحقه بطریق حمد* قوله جان آفرین* در شرح مستعد خان مرقوم است که اتفاق متکلمین است بر انکه روح حادث و مخلوق است و فنا نخواهد شد و در رسالهٔ بشری نوشته که ارواح مخلوقهاند و کسی که قدیم گفته مخطی است بخطای عظیم پس قول شیخ علیه الرحمة مبنی برد کسانی است که قایل بقدم ارواح اند و شارح هانسوی از نسخهٔ صحیحهٔ قدیمه آورده* بنام خدائی که جان آفرید* بحکمت سخن بر زبان آفرید* علی ای حال معنی بیت ظاهر است* خداوند بخشندهٔ دستگیر* کریم خطا بخش پوزش پذیر* خداوند* بضم اول و سکون نون و دال موقوف مرکب است از خدا بمعنی خود آینده که عبارت از ذات واجب الوجود است و وند بمعنی صاحب مخفی نماند که هرگاه لفظ وند با خدا مرکب شود صرف بمعنی صاحب و مالک استعمال می یابد و معنی خدا متروک میگردد و بر غیر ذات باری تعالی هم اطلاق می کنند و علامه دوانی در شرح عقاید از امام فخر الدین نقل کرده که خدا بمعنی صاحب و مالک است و مطلق یعنی بلا ترکیب لفظ وند بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند برین تقدیر لفظ وند زاید باشد* بخشنده* فاعل بخشیدن* دستگیر* مفید معنی فاعل است* کریم* بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بخشنده و یکی از اسمای الهی است* پوزش* بکسر زای معجمه حاصل بالمصدر پوزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت خواستن معنی بیت اینکه خداوند مالک الملک بخشندهٔ جهان و جهانیان دستگیر درماندگان کریمی است خطا بخشنده و عذر در پذیرنده

* عزیزی که هر کز درش سر بتافت* بهر در که شد هیچ عزت نیافت* عزیز* بفتح عین مهمله و کسر زای معجمه و سکون یای معروف [illegible] زای هوز موقوف بر وزن فعیل بمعنی کمیاب و غالب و یکی از اسمای باری تعالی است و یا در آخرش برای تعظیم

و بوصیف یعنی چنین عزیز * کاف * بیانیه * هرگز * مخفف هرگز از * سر * معروف * بیافت * ماضی معلوم از یافتن و با در اولش زاید بمعنی سرپیچی و نافرمانی و ضمیر فاعل آن راجع بطرف هرکه معنی بیت آنکه او سبحانه تعالی عزیزیست که از درگاه او هرکه سر تابی کرد بدر دروازه که رفت هیچ عزت نیافت و در اکثر نسخ مصرع اول عزیزی که از درگهش واقع است درینصورت اگر کاف را بمعنی هرکه گویند یک کاف بیانیه ماقبل او محذوف می شود و اگر بیانیه خوانند کافی که مفید معنی هرکه گردد از مابعدش محذوف خواهد بود و این خلاف محاورهٔ فارسیان است و اگر عزیزی به معنی هر عزیز باشد پس کاف بیانیه و مابعد آن صفت و ضمیر شین درگهش راجع بطرف جهاندار یا خداوند خواهد بود امانظر بر سیاق کلام وجیه نمی نماید و در بعضی عزیزی بر آن کز درش سر بیافت ویده شد * سر پادشاهان گردن فراز * بدرگاه او بر زمین نیاز * گردن فراز * بکاف فارسی صاحب قدرت و قوی * نیاز * بکسر نون و فتح یا بالف کشیده حاجت و احتیاج معنی آنکه سر سجود پادشاهان قوی و صاحب قدرت بدرگاه بی نیاز جل شانه بر زمین نیاز و آرزو مند دست * نه گردن کشان را بگیرد بفور * نه عذر آوران را براند بجور * گردن کش * کنایه از مردم باقوت و نافرمان * بگیرد * مشتق از گرفتن کنایه از معذب گردانیدن * فور * بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن و بعرف زود و شتاب و مصرع اول مطابق است بمضمون العجلة من الشیطان والتاني من الرحمان و از گردن کشان مراد جمعی است که گردن می کشند از قبول ایمان و سر نمی نهند بر خط فرمان خدای تعالی و پیغمبر صاحبهم مثال نمرود و قوم صالح و ثمود و از عذر آوران گروهی مراد است که بتقصیر عبادت و ادای عذر ادای شکر نعمت اعتراف بعجز و قصور می آرند و از طریق صدق و سداد سر تافته ره نورد وادی ضلالت نمی شوند چنانچه قوم یونس علیه السلام معنی بیت آنکه او تعالی خداوندیست که گردن کشان را بعجلت در دنیا معذب نمی گرداند و عذر آوران را بجور و جفا از درگاه خود نمی راند * دو کونش یکی قطره در بحر علم *

گنه بیند و پرده پوشد بحلم * کون * بالفتح بودن و هست شدن و کون عبارت
از دنیا و آخرت و شین ضمیر کونش مضاف الیه علم است که بضرورت ازان
منقطع گردیده بکون پیوسته * حلم * بالکسر بردباری معنی آنکه وجهان در بحر علم
حق سبحانه تعالی بمثابهٔ قطرهٔ پست و حقیقت قطره پیش دریا معلوم و همانا حلیمی
اوست که گناه بندگان می بیند و می پوشد * اگر خشم گیرد بکردار زشت * چو باز
آمدی ماجرا در نوشت * خشم * بکسر خای معجمه و سکون شین منقوطه غصه و بای بکردار سببیه
* کردار * بالکسر شغل و عمل و کار باید دانست که لفظ کردار مرکب است از لفظ کرد و آر
درین صورت می باید که کردار بفتح اول باشد اما از برهان قاطع به تحقیق رسیده که لفظ
کرد بالفتح و بالکسر هر دو آمده است نظر بران بکسر کاف درست است * زشت *
بکسر زای معجمه ضد زیبا بمعنی زبون و بد * ماجرا * ما موصوله جرا بفتح جیم فعل ماضی معلوم
بمعنی آنچه که گذشته است * نوشت * بفتحتین پیچید * ماجرا در نوشتن * عبارت
از عفو کردن و در گذشتن است معنی بیت آنکه او ارحم الراحمین خشم نمی گیرد
بر تو بعلت ارتکاب تو بر معاصی چرا که عفوش عاشق گناه است و بالفرض اگر خشم
گیرد چون تو توبه کنی و بتوسل ندامت روی عجز و نیاز بدرگاه او آری گناهان ترا بیامرزد
و توبه ترا به پذیرد و از بعضی فضلای سلف منقول است که این بیت رد قول فلسفی
است که صدور افعال را از واجب تعالی بطریق وجوب میدانند درین صورت معنی چنین
باشد که او سبحانه فاعل مختار است اگر بر شقاوت یکی حکم کرده باشد چون آنکس بعذر توبه
رجوع بجناب او کند می تواند که حکم سابق را که در حق او رفته باز گرداند و شقی را سعید و طالح
را صالح سازد و مخفی نماند که روی عبارت از حرف آخر است و ماقبل آن حرفیکه ساکن آید
آن را قید گویند و حرکت ماقبل آنرا حذو نامند پس درین بیت در لفظ نوشت و زشت
اختلاف حذو واقع است و این اختلاف نزد متاخرین جایز نیست اما در اشعار قدما یافته
شد صاحب گلشن راز گوید * همه دانند کین کس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر *

درین بیت با وجود اختلاف حذو یعنی حرکت عین عمر و شین شعر اختلاف قید هم
هست و آن میم عمر و عین شعر است * پس پرده بیند عملهای بد * هم او پرده پوشد
بآلای خود * هم او * مخفف هم او * آلا * بالمد نعمتها مراد فضل و کرم عام حق تعالی است یعنی
او عالم الغیب که سمیع و بصیر است افعال ذمایم بندگان را که در پس پرده بوقوع
می آید مشاهده میکند و از فضل و کرم عام خویش می پوشد و در افشای آن نمی پردازد
* اگر بر جفا پیشه بشتافتی * که از دست قهرش امان یافتی * جفا پیشه * باضافت
مقلوب ای پیشه جفا * شتافتن * بالکسر تیز رفتن و شتاب کردن و کاف مصرعه دوم
استفهام انکاریه بمعنی کدام * امان * بالفتح بی ترس شدن یعنی اگر او تعالی بسوی پیشه
جفا می شتافت یعنی جفا را پیشه خود می ساخت هیچکس از دست قهر او امان نمی یافت
و حق آن است که جفا پیشه بمعنی ظالم و جفاکار باشد و کاف بهمان معنی که مذکور شد
درین صورت معنی چنین باشد که حق تعالی اگر بر کسانیکه جفا را پیشه خود میکنند می شتافت
ای تعجیل جزای کردار آنها میداد ظالمی از دست قهر او امان نمی یافت * اگر با پدر
جنگ جوید کسی * پدر بیگمان خشم گیرد بسی * در شرح مسعدخان مرقوم است
که کسی بکاف تحریف است و صحیح پسی بضم بای فارسی مخفف پسر و پسی
و بسی تجنیس خطی است و اختلاف حرکت ماقبل روی که آن را توجیه گویند بسبب
وصل که حرف یاست جایز است * اگر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد
خداوندگار * چابک * بضم بای ابجد و سکون کاف تازی چست و چالاک و لفظ
چابک مربوط است با نیاید و صفت بنده نیست و نیاید درینجا بمعنی نباشد واقع است
* خداوندگار * بزیادت لفظ گار بکاف فارسی بمعنی خداوند و این لفظ را بیشتر بجاییکه
بنده و مانند آن مذکور شود استعمال میکنند چنانکه * کرم بین و لطف خداوندگار * گنه بنده کرده است
او شرمسار * معنی بیت آنکه اگر بنده در کار خداوندگار چست و چالاک نباشد و کاهل و سست
خیز بود خداوند او را گرامی و ارجمند ندارد و اگر بنده مبتدا و موصوف بلفظ اضافت و چابک

صفت و نباید بکار جز مبتدا باشد برین تقدیر معنی انکه اگر بنده چست و چابک سستی
و کاهلی در زد و بکار خداوند گار نیاید خداوند او را عزیز و محترم ندارد * اگر بر
رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * رفیق * بالفتح بروزن فعیل یار
و همراه مفرد و جمع آمده * شفیق * بالفتح مهربان * فرسنگ * بفتح اول و ثالث بروزن
فرهنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار
هزار گز و هر گز بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که مجموع فرسنگ دوازده
هزار گز است * وگر ترک خدمت کند لشکری * شود شاه گردن کش از وی بری *
* ترک * بفتح تای قرشت گذاشتن * لشکری * بیای معروف سپاهی * بری * پاک شدن
و بیزار و در بعضی نسخ بجای گردن کش لشکر کش آمده و معنی آن امیر و سر لشکر
باشد * وگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش براند ز پیش * ضمیر
براند راجع است بطرف خویش اول و مصرعهٔ دوم محتمل المعنیین یعنی چنانچه بیگانه
را میراند خویش او را براند یا چنانچه بیگانه میراند خویش او را براند و در بعضی نسخ چو بیگانه اش
هم براند ز پیش برین تقدیر لفظ هم زاید می افتد و اگر بجای هم می بود وجهی
داشت * و لیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * بالا *
ضد پست درین جا مراد از بالا و پست آسمان و زمین است و بای بعصیان سببیه
است * رزق * بالکسر روزی و مرسوم * قوله بر کس نبست * کس درینجا عبارت
است از نوع انسان زیرا که عصیان از عوارض بشریست و این بیت استدراک است
از ابیات سابقه و استدراک عبارت از ان است که توهم سامع را که از عبارت
سابق پیدا شده باشد از لفظ لیکن و مانند آن مندفع سازند چنانچه از ابیات سابقه توهم
می شد که میان پدر و پسر و بنده و خداوند معاملاتی که واقع می شود میان خداوند تعالی
و بندگان هم می شود پس بلفظ لیکن این توهم را مندفع ساخت * ادیم زمین سفرهٔ
عام اوست * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست * ادیم * بروزن ندیم چرم و بعضی

روی زمین و ذکر زمین ما بعد آن بطریق تجرید است چنانچه خلق نیک * سفره *
بالضم توشه دان و زاد مسافر * خوان * با ثانی معدوله بر وزن نان کنایه از خوردنی
و مایده باشد و طبق بزرگ را نیز گویند که از چوب سازند * یغما * بالفتح نام
شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و بمعنی تاخت و تاراج هم آمده و درینجا
معنی اخیر مراد است * حرف چه * چون مکرر شود مفید معنی تسویه می گردد
* دشمن و دوست * کنایه از کافر و مومن * خوان یغما * آنکه سلاطین دو روز برای
عام خلایق مقرر سازند حاصل معنی آنکه زمین توشه دان عام اوست و برین
توشه دان یغما دشمن و دوست یعنی کافر و مومن هر دو برابر اند * چنان پهن
خوان کرم گسترد * که سیمرغ در قاف قسمت خورد * پهن * بفتح بای فارسی
و سکون ثانی فراخ * گسترد خورد * بفتح راء مهملتین صیغه مضارع درینجا مفید معنی
استمرار است یعنی دوام و ثبات و در بعض نسخ بجای قسمت خورد روزی خورد دیده شد
و مفاد هر دو یکی است و کاف سر مصرع دوم بیانیه * سیمرغ * بضم ثالث و سکون رای
مهمله و غین معجمه موقوف پرنده ایست که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده
و بسبب ایذا رسانی آن مرغ بر خلایق حسب مناجات حضرت هود علیه السلام بفرمان
باری تعالی در زمین مغرب بکوه قاف که کوهی است از زبرجد مشهور و محیط بر ربع مسکون
و پانصد فرسنگ بلندی دارد محصور گشت و وجه تسمیه آنست که هر لون از الوان
انواع مرغان در پر اوست و گویند سلیمان علیه السلام در حضرت جلال عرض کرد که الهی
من می خواهم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین خیال محال درگذر حضرت
سلیمان بار دیگر التماس نمود الهی برضای من حاجت مرا روا کن حق سبحانه تعالی قبول نمود
پس حضرت سلیمان همت خود در مهیا ساختن اطعمه و اشربه مصروف ساخت و بمنتهای
همت و زمانی از طعام و شراب انبارها فراهم آورد چون دید که حسب آرزوی خویش آماده
گردید بحضرت احدیت عرض کرد که خدایا وظیفه خواران خود را بفرما که بر خوان دعوت من حاضر

شوند خداوند تعالی سیمرغ را فرمان داد سیمرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد گویند
چون سیمرغ بپرواز آمد بسبب شدت تموج باد طوفان عظیم روی داد و شاخهای
درخت از هم پاشید آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت سلیمان متوجه
ضیافت او شد و آنچه بمدتی فراهم آورده بود پیش سیمرغ گذاشت سیمرغ دفعةً بیک
لقمه توده‌های طعام و شراب را فرو برد هنوز سیر ناشده پرواز کرد حضرت سلیمان از
جسارت خود استغفار نمود و اقرار برزاقی حق جل وعلی فرمود پس حاصل معنی بیت
چنین باشد که وسعت و فراخی خوان کرم عام حق تعالی بدرجه ایست که سیمرغ در قطره‌ای
از اقطار خوان نعمتش باین همه بسیار خواری قسمت خود می خورد و باسودگی تمام زندگانی

بسر می برد * لطیف کرم گستر کارساز * که دارای خلق است و دانای راز * لطیف *
بمعنی بغایت نکوکار و نازک موصوف * کرم گستر * صفت بمعنی پهن و فراز
کننده کرم * کارساز * صفت بعد صفت * کاف مصرعهٔ دوم برای ترقی است
* دارا * بمعنی دارنده * دانا * بمعنی داننده معنی بیت آنکه او سبحانه جل شانه
لطیف بسیار بخشش کارساز است بلکه دارندهٔ خلق عالم و دانندهٔ راز نهان است

---

* بری ذاتش از تهمت ضد و جنس * غنی ملکش از طاعت جن و انس * بری *
بمعنی پاک شدن * ذات * بذال معجمه حقیقت چیزی و خداوند هستی * تهمت *
بضم تای قرشت و فتح هاء هوز و مشهور بسکون هاست بمعنی گمان بد بردن * ضد *
بکسر اول و تشدید دال مهمله مانند و مخالف جمع و مفرد آمده * جنس * بالکسر هر نوع
از چیزی که در و اقسام چیزها باشد * غنی * مالدار و بی نیاز * ملک * بالضم پادشاه
شدن * جن * بالکسر پری * انس * بکسر همزه مردمان حاصل معنی آنکه پاک است
ذات او تعالی از گمان بد مماثلت و مخالفت و جنسیت و بی نیاز است پادشاهی

او از پرستش جن و مردمان * پرستار امرش همه چیز و کس * بنی آدم و مرغ و مور و مگس *
پرستار * بالفتح فرمان بردار و مطیع چه لفظ آر در آخر ماضی افاده معنی فاعلیت کند هم چو خریدار

و پدید آر و معنی مصدری هم می‌آید چون رفتار و گفتار * امر * بفتح اول وسکون ثانی فرمودن
و فرمان * چیز * بمعنی موجود * کس * بمعنی مردم باشد و ایراد لفظ کس بعد همه چیز بمضمون
التخصیص بعد التعمیم بموجب الشرف بنابر ترجیح شرافت کس واقع است بدانکه بمصرع
اول همه چیز و کس بطریق اجمال و بمصرع ثانی تفصیل آن واقع است و بایستی که بر طبق
اجمال تفصیل هر واحد مفصل می نگاشت اما چون تفصیل جمیع اشیای موجودات خالی از دقت
نبود لهذا مصنف رح تفصیل ناقص آورده و این چنین در کلام اکابر شایع است
پیلتن بنی آدم تفصیل لفظ کس و مرغ و مور و مگس تفصیل ناقص همه چیز بطور لف و نشر
غیر مرتب واقع است و معنی بیت مطابق است بمضمون آیه کریمه * یسبح لله
ما فی السموات والارض * یعنی جمیع اشیای موجودات مطیع و منقاد امر خالق حقیقی اند
و بذکر خفی و جلی او مشغول بعضی گویند که بحکم ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون استحقاق
پرستش بر غیر جن و انس صادق نمی آید و جواب گفته اند که امر دو نوع است تشریعی
و تکوینی تشریعی چنانکه صوم و صلوٰة و تکوینی عبارت از امر کن است و مراد مصنف رح
اخیر است یعنی امر کن چه هرگاه امر کن صادر شد همه موجودات امتثال امر نموده از عدم
بوجود آمدند تهافت و ضعف این تکلف رکیک ظاهر و باهر است زیرا که این اعتراض در صورتی
است که از لفظ عبادت معنی اصطلاحی شرعی مراد باشد نه از لفظ پرستش که باتفاق
اهل لغت معنی اصطلاحی ندارد و بجز یک معنی لغوی معنی دیگر منقول نیست و اطلاق
پرستار بر کنیز و غلام از همین جاست والا هرگز صحیح نبودی و مستعد خان در شرح خود نوشته که
لفظ همه ترجمه کل است و کل افرادی باشد و بعضی درین تقریر هر آنچه که هست بر اهل
فضل پوشیده نیست که اول بسم الله غلط زیرا چه لفظ همه ترجمه کل نیست بلکه ترجمه جمیع
است و ترجمه کل لفظ هر است و مثالهائی که نوشته تماشا کردنی است از ملاحظه شرح اردو روشن
خواهد شد * مرا و را سزد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * مر *
بالفتح برای حصر آید * کبریا * بالکسر بزرگی و بزرگ شدن * منی * بالفتح انانیت

و خودی * کاف عمر مضمر عه دوم تعلیلیه و مصرعه دوم علت مضمون مصرعه اول * قدیم *
کهنه و دیرینه * غنی * بی نیاز معنی بیت آنکه کبریا و انانیت بمضمون آیه کریمه وله الکبریاء
فی السموات والارض مختص بحضرت او سبحانه تعالی است بعلت آنکه ملک او قدیم .
و ذات او بی نیاز است * یکی را بسر بر نهد تاج بخت * دگر را بخاک اندر آرد
ز تخت * کلاه سعادت یکی بر سرش * گلیم شقاوت دگر در برش * سعادت *
نیک بختی * گلیم * بالکسر معروف هندش کملی گویند * شقاوت * بالفتح بدبختی * بر *
بفتح بای موحده سینه و تن و شین ضمیر در آخر هر دو مصرعه بیت دوم راجع است بسوی
یکی و دگر و رابط در هر دو مصرعه مقدر است یعنی می نهد و مضمون این دو بیت متضمن
است معنی آیه را تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء یعنی بخشی تو ملک را بهر که می خواهی و می کشی ملک را از هر کس که
می خواهی و بزرگی میدهی آنرا که می خواهی و خوار می کنی کسی را که می خواهی و در بعض نسخ
کلاه سعادت یکی را بسر * گلیم شقاوت دگر را ببر * واقع است * گلستان کند آتشی
بر خلیل * گروهی بر آتش برد ز آب نیل * گر آن است منشور احسان اوست *
ور این است توقیع فرمان اوست * خلیل * بر وزن فعیل دوستی دارنده
و دوست و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است * منشور * بالفتح
رمان پادشاه * توقیع * بالفتح نشانی که بر نامه کنند و استعمال توقیع آنجا کنند که فرمان
ای کشتن و بستن باشد و منشور ضد آنست و مشار الیه لفظ آن مصرع اول
ت اول و مشار الیه کلمه این مصرع دوم بیت اول انست بطور لف و نشر
تب و یای لفظ آتشی و گروهی برای وحدت است * کند و برد * هر دو مضارع
بمعنی استمرار است و این قطعه تلمیحی است بقصه گلزار شدن آتش
براهیم خلیل الله علیه السلام و فرو رفتن فرعون و اتباع او علیهم اللعنة در آب نیل و
آنجا در افتادن بآتش دوزخ * به تهدید گر بر کشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم بکم *

اگر در دهد یک صلائی کرم * عزازیل گوید نصیبی برم * تهدید * بالفتح ترسانیدن * تیغ حکم *
باضافت مجازی مراد حکم باشد و فرق در اضافت مجازی و حقیقی آنکه در مجازی مضاف
الیه مقصود می باشد نه مضاف چون جلال اجل و مانند آن بخلاف حقیقی که دران مضاف
مقصود باشد نه مضاف الیه چون اسپ زید و غیره * کروبی * بفتح کاف و تشدید
وضم رای مهمله و سکون واو فرشتهٔ مقرب * صم * بفتح صاد مهمله و تشدید میم ناشنودن
و بالضم ناشنوندگان * بکم * بالفتح گنگ و بالضم مردمان گنگ و لال * صلا *
بفتح صاد مهمله آوازی که برای استحضار بطعام کنند * عزازیل * بالفتح ابلیس
علیه اللعنة که او جن بود از اولاد بنی جان و کنیت او ابومرّه است بضم میم و تشدید
رای مهمله * نصیب * بهره حاصل معنی هر دو بیت آنکه خدای عز و جل اگر برای
تهدید و تخویف تیغ حکم بر کشد یعنی صفات جباری و قهاری خود آشکارا نماید
چه جای گنهگاران فرشتگان مقرب باوجود عصمت از گناه از غایت هول و هراس
گنگ و کر شوند و اگر آوازهٔ کرم در دهد چه جای مقبولان عزازیل که مردود از رحمت
اوست و استحقاق کرم ندارد گوید نصیبی از کرم خواهم برد * بدرگاه لطف
و بزرگیش بر * بزرگان نهاده بزرگی ز سر * درگاه * آستانهٔ در باشد که بعربی حضرت
گویند * لطف * بالضم نرمی و نازکی و دانش * بر * زاید است * بزرگی از سر نهادن *
کنایه از معترف شدن بعدم بزرگی و اظهار عجز و انکسار است معنی آنکه بر درگاه
لطف و بزرگی حق تعالی بزرگان معترف بعدم بزرگی اند و اظهار عجز و انکسار
میکنند * فروماندگان را برحمت قریب * تضرع کنان را بدعوت مجیب * فروماندگان *
عاجزان * رحمت * بالفتح مهربانی کردن * قریب * بمعنی نزدیک * تضرع *
بر وزن تفعل زاری کردن * مجیب * بضم میم و کسر جیم جواب دهنده * دعوت *
بالفتح خواندن و طلبیدن کسی را برای طعام و این بیت بطریق تلمیح واقع است براین
معنی که انسان مامور شده است بدعوت حق سبحانه تعالی بتضرع بحکم ادعوا ربکم تضرعا و خفیة

یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس * باحوال نابوده علمش بصیر *
باسرار ناگفته لطفش خبیر * احوال * جمع حال بمعنی حالت و زمانیکه زمانیان در و
می باشند * نابوده * پنهان و پوشیده * علم * بالکسر دانستن و دانش * بصیر *
بینا و دانا * اسرار * بالفتح جمع سر بالکسر راز پوشیده * لطف * بالضم درینجا مراد از
علم * خبیر * آگاه حاصل معنی آنکه بر حالات ناپیدا علم او تعالی و انا و بر سرایر ضمایر دانش او
آگاه است * بقدرت نگهدار بالا و شیب * خداوند دیوان روز حسیب *
* قدرت * بالضم توانائی * شیب * بکسر شین منقوطه و سکون یای مجهول مخفف
نشیب بمعنی پست * حسیب * امالهٔ حساب و آن تبدیل الف بیای مجهول
است نزد پارسیان و مراد از بالا و شیب آسمان و زمین باشد یعنی او تعالی
تقدس از قدرت کاملهٔ خود نگهدارندهٔ زمین و آسمان است و در روز قیامت مالک
و فتر حساب یعنی حساب گیرندهٔ اعمال نیک و بد بندگان * نه مستغنی از طاعتش
پشت کس * نه بر حرف او جای انگشت کس * مستغنی * بضم میم بی نیاز * حرف *
بالفتح معامله و کسب کردن و بالکسر صنعت * جای انگشت * یعنی جای خطا و عیب گرفتن
و مصرع اول اشارت است بکریمه * ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون * خلاصه
معنی اینکه از طاعت معبود اعظم شانه کسی را گزیر نیست و بر معامله و کسب
او احدی را یارای عیب گیری نه * قدیم نکوکار نیکی پسند * بکلک قضا در رحم نقش بند *
* قدیم * بفتح قاف و کسر دال مهمله کهنه و دیرینه * پسند * بفتح بای فارسی
بروزن سمند در برهان قاطع است بمعنی قبول کرده و پذیرفته و قبول کننده را هم گویند اما
این معانی بی ترکیب حاصل نمی شوند چه لفظ پسند امر از پسندیدن است و هرگاه امر
مرکب شود با اسم معنی فاعلیت میدهد یا معنی مفعولیت چنانچه دو نسبتار و گوشمال
و درینجا لفظ پسند مرکب است با نیکی لهذا مفید معنی فاعلیت است یعنی قبول کنندهٔ
نیکی * کلک * بالکسر نی که از ان قلم سازند و قلم را نیز گویند * قضا * بالفتح ارادهٔ خدا

بحکم خدا و آن حکم اجمالی است * رحم * بفتح رای مهمله و کسر حا و سکون آن جای کودک
در شکم که آن را زهدان گویند * نقش بستن * کنایه از آفریدن و تصویر کردن و باید
دانست که از ادای ترکیب لفظ قدیم موصوف * نکوکار * صفت نیکی پسند * صفت بعد
صفت و موصوف با صفتین خود فاعل نقش بند واقع است و معنی آنکه قدیم نکوکار الخ از کمال
اراده خود آفریننده و تصویر کننده مولودات در ارحام است * ز مشرق بمغرب
مه و آفتاب * روان کرد و گسترد گیتی بر آب * مشرق * بفتح میم و کسر رای مهمله جای
بر آمدن آفتاب * مغرب * برون مشرق محل فرو شدن آفتاب * روان * بالفتح راه
رفتن و فی الحال و جاری را نیز گویند * گسترد * بضم کاف فارسی و سکون سین
مهمله و فتح تای فوقانی ماضی معلوم بمعنی پهن کرد و فراز ساخت * گیتی * بکسر کاف
فارسی و تای فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار جهان و بمعنی زمین هم است
و آنچه بدلایل عقلیه بی معارضه نقل به تحقیق رسیده و ارباب شریعت انکار آن
نکرده اند این است که سیر ماه و آفتاب از مشرق بمغرب است چنانچه محسوس می شود
و غرض مصنف رح همین است بخلاف حرکت فلک اعلم که از مغرب بمشرق واقع
است پس معنی بیت چنین باشد که حق جل و علی ماه و آفتاب را از مشرق بمغرب
روان کرد و جهان را معمور ساخت و بساط گیتی را از قدرت کامله خویش بر روی
آب گسترد * همی گسترانید فرش تراب * چو سجاده نیکمردان بر آب * همی * بیای
مجهول زاید است یا برای استمرار * گسترانید * بضم کاف فارسی فعل متعدی و فاعل
آن قضا قدر است * تراب * بالضم خاک * فرش تراب * باضافه تشبیهی
مقصود از تراب باشد و این چنین ترکیب که در عوام باضافه بیانیه مشهور است
غلط محض است زیرا که در اضافه بیانی ضرور است که مضاف از جنس مضاف الیه
باشد و میان هر دو نسبت عموم و خصوص من وجه باشد یعنی مضاف گاهی بر مضاف الیه
صادق آید و گاهی صادق نیاید و هم چنین مضاف الیه و در میان هر دو ترف از متعدد

باشد چنانچه انگشتری نقره بخلاف اضافهٔ مجازی که در آنجا همه این شرایط مفقود است
و مشبه به مضاف و مشبه مضاف الیه باشد هم چو مهد زمین و متاع ورد یعنی زمین
که هم چو مهد است و ورد که مثل متاع است * سجاده * بفتح سین مهمله و تشدید
جیم جای نماز و مصرع اول مطابق است بمضمون آیهٔ کریمه * جعل لکم الارض فراشا *
یعنی ساخت برای انتفاع شما زمین را بساطی گسترده جهت آرام کردن در آن
معنی بیت آنکه حق تعالی فرش خاک را بر آب هم چو سجادهٔ نیک مردان که بر روی آب
گسترند پهن و فراخ گردانید و در بعض نسخ * چنان گسترانید فرش بر آب * که سجادهٔ
نیکمردان بر آب * دیده شد درین صورت مصرع دوم بیان لفظ چنان باشد و مفاد
هر دو یکی است * زمین از تب لرزه آمد ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه *
* ستوه * بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده * دامن * کنار بفتح
کاف تازی نقیض میان و ضمیر شین دامنش راجع است بسوی زمین
* فرو کوفت * بکسر اول و ثانی بواو رسیده بمعنی فرو گذاشت * لفظ آمد * درینجا بمعنی
ماضی بعید مستعمل است ای آمده بود و این بیت مطابق است بمضمون کریمه *
الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا * یعنی آیا نساختیم زمین را بساط
و فرش و کوهها را میخهای زمین ای کوهها را گرد اگرد زمین گذاشتیم تا مستحکم
باشد * دهد نطفه را صورتی چون پری * که کرد است بر آب صورت گری * نطفه * بالضم
آب منی مرد * صورت گری * بیای مصدری بمعنی نقاشی و فاعل لفظ دهد باری تعالی
است معنی بیت آنکه او سبحانه نطفه را که بیش از آبی کیفیت نیست بنظام صحیح
و بصورت پری لطیف می سازد و غیر او کیست که بر آب نقش تواند بست و آن
نقش ثابت تواند ماند چه نقش بر آب ثباتی ندارد بلکه در حال محو شود * نهد لعل
فیروزه در صلب سنگ * گل لعل در شاخ فیروزه رنگ * لعل * بالفتح
گوهری است قیمتی سرخ رنگ * فیروزه * یکی از جواهر مشهوره سبز فام * صلب *

بالضم استخوان پشت و زمین درشت * صلب سنگ * کنایه از جوف سنگ
و مصرع دوم بتقدیر واو عطف معطوف بر مصرع اول معنی آنکه او تعالی بقدرت
کامله لعل و فیروزه را که قیمتی و محترم است در جوف سنگ لاخ که بیش از سنگی
کیفیت بی غایت نیست و گل سرخ را که لطیف و خوش رنگ است در شاخ سبز که اصلا
در رنگ و بو با گل نسبتی ندارد و چنین نهادی پیدا میکند * ز ابر افگند قطره سوی یم * ز صلب
آورد نطفه در شکم * ازان قطره لولوی لالا کند * و زین صورت سرو بالا کند * ابر * مراد
ازان ابر نیسان است بطریق ذکر عام اراده خاص * قطره و نطفه * هر دو به همزه
بتنغیر یای وحدت * لولو * بضم هر دو لام و سکون همزه مروارید * لالا * درخشنده
* سرو * بالفتح نام درختی است شبیه بقد خوبان * بالا * قامت و در اصطلاح
شعرا سرو بالا معشوق را گویند و اشاره اولی لفظ و زین نطفه است و معنی هر دو بیت
ظاهر است * بر و علم یکذره پوشیده نیست * که پیدا و پنهان بنزدش یکی است
* علم * درینجا عبارت از حقیقت حال است * ذره * بفتح ذال معجمه و تشدید
زای مهمله مورچه و بمعنی چیزی بسیار اندک شایع است * نزد * بفتح اول و سکون
ثانی مخفف نزدیک و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول که مطابق بآیه کریمه است
* ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء * و معنی بیت آنکه حقیقت حال هیچ
شی نزد او تعالی پوشیده نیست زیرا که ظاهر و باطن نزد او مساوی است و در بعض
نسخ بر علم او ذره پوشیده نیست واقع است * مهیا کند روزی مار و مور * اگرچند
بیدست و پایند و زور * مهیا * بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی آماده شده و ساخته
شده * اگرچند * بمعنی هرچند مرادف اگرچه * کند * فعل مضارع مفید معنی استمرار
است و ایراد مار و مور به سبیل ذکر خاص و اراده عام * بیدست و پا * صفت مار
* بی زور * صفت مور بطریق لف و نشر مرتب پس معنی بیت آنکه قطع نظر از
مخلوقاتیکه دست و پا و زور دارند هرچند مار و مور و غیرهم که بی دست و پا و بی زور اند

منعم حقیقی بمضمون آیهٔ کریمه *وما من دابة فی الارض الاعلی الله رزقها* روزی آنها مهیا میکند و در بعض نسخ بجای اگر چند وگر چند واقع است *باز مش وجود از عدم نقش بست* کرداند جزا او کردن از نیست هست *وگر ره بکتم عدم در برد* وز آنجا بصحرای محشر برد* وجود بضمتین هستی و موجودات *نقش بست* ای بوجود آمد و فاعل نقش بست وجود است و کاف مصرعهٔ دوم استفهام انکاریه و مصرعهٔ دوم بر نهج استفهام نفی جملهٔ معترضه واقع است *وگر ره* ای بار دگر *کتم* بالفتح پنهان داشتن *بکتم عدم بردن* مراد از انحلال ترکیب عنصری است واز امر اشارت است بکن و نقش بست ایما است بفکان و حاصل معنی هر دو بیت بر طبق مضمون هو الذی انشاءکم ثم یمیتکم ثم یحییکم آنکه *نخستین از حکم خالق موجودات بوجود آمدند وبار دیگر خدای تعالی آنهارا نیست سازد و باز از عدم بشکل نخستین بصحرای بعث و نشر برای جزا و مکافات عمل خواهد برد و در یکی از نسخ ولایتی کرباره بجای کرداند نوشته است و مفاد هر دو یکی است *جهان متفق بر الهیتش* فرو مانده از کنه ماهیتش* مجازاً از جهان* مراد اهل جهان است بطریق ذکر محل ارادهٔ حال* متفق* اسم مفعول اتفاق بمعنی هم دیگر موافقت کرده شده و یکی شده* اله* بر وزن امام بمعنی پرستیده شده و الهیت پرستیده شدن مصدر جعلی است* فرو مانده* بکسر اول متحیر و عاجز شده* کنه* بالضم پایان چیزی* ماهیت* حقیقت چیزی حاصل معنی بیت آنکه اهل جهان بر معبودیت حق تعالی باهم متفق اند و در پایان حقیقت او متحیر و عاجز و در بعض نسخ قافیه الوهیت و ماهیت آمده باختلاف ردف واختلاف ردف فارسیان جایز نداشته اند غالباً ناشی از عدم اطلاع بوده باشد

* بشر ماورای جلالش نیافت* بصر منتهای جمالش نیافت* بشر *بفتحتین آدمی* ماورا* مازایده* ورا* بالفتح پس و پیش اما لفظ ماورا بمعنی بیشتر و غیر شایع است* جلال* بالفتح بزرگواری و بزرگی و صفات باطنی و قهر و غضب حق تعالی* بصر*

بینائی و دانائی * منتها * بالضم پایان * جمال * بالفتح خوبی و صفات ظاهری و لطف
و رفق حق تعالی معنی بیت آنکه آدمی که اشرف المخلوقات است سوای این قدر
بزرگی او که صانع جمیع مصنوعات و خالق ارض و سموات است چیزی دیگر نیافت و بینائی
و دانائی بمنتهائی صفات ظاهری او نرسید و باید دانست که ایهام عبارت است از
لفظی که دو معنی داشته باشد و یکی از آن مقصود متکلم و معنی دیگر که غیر مراد است
بالفظ دیگر مناسبت داشته باشد چنانچه نظامی گوید * چو زنگی در آمد بزنگانه رود *
ز شه رود رومی بر آمد سرود * زنگانه رود دو معنی دارد یکی چشمه ایست در زنگبار
که مراد است و دوم سازی است زنگیان را و آن غیر مقصود و مناسب شه رود است
پس درین بیت جلال و جمال بطریق ایهام واقع آمد یعنی از لفظ جلال معنی
بزرگی و بزرگواری مراد است و معنی صفات باطنی و قهر و غضب که آن غیر مراد
است بمناسبت آن لفظ جمال آورده که بمعنی لطف و رفق و صفات ظاهری است
و علاوه برین لطافت دیگر هم هست که از هر دو لفظ ایهام پیدا می شود فتامل و در اکثر
نسخ قافیهٔ جلال کمال آورده اگرچه معنی دارد اماباین لطافت نمیرسد * نه بر اوج
ذاتش پرد مرغ وهم * نه در ذیل وصفش رسد دست فهم * اوج * بالفتح
بالا * وهم * بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان غلط بردن و در اصطلاح قوتی
است که ادراک کند معانی جزئی موجود در محسوسات * ذیل * بالفتح دامن
* فهم * بالفتح دانستن معنی بیت آنکه وهم و ادراک انسان ضعیف البنیان
بر اوج ذات و حقیقت باری تعالی راه نبرد و فهم ناقص بشری را بذیل وصف او
رسائی نباشد تا باحصار صفاتش چه رسد لطافت این بیت و بیت ماقبل از پایه
تقریر افزون است چه بیت اول مشعر بر این است که بشر ورای جلال او
در نیافت پس ازان می فرماید که بشر را چه یارا بلکه بصر و وهم و فهم که آلات ادراک
اویند و بدون اینها بشر بجز حیوانی بی نطق نیست از دریافت ذات و صفات باری تعالی

عاجز محض اند * درین ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تختهٔ بر کنار * ورطه * بالفتح گای که در دستور افتد و سخیز و نیز بمعنی هلاکی و مستعمل فارسیان بمعنی گرداب * کشتی * معروف اهل لغت بالفتح مینویسند و بکسر خطا میگویند اما صاحب مدار الافاضل می نویسد که مسموع از عرف بکسر است وخلاف عرف خطا باشد * این ورطه * اشارت است بگرداب بحر عرفان * کشتی * عبارت از هستی طالب ومراد از لفظ هزار مطلق افراد کثیر است وکاف سر مصرعهٔ دوم بجای واو عطف * کنار * بالفتح نقیض میان * قوله که پیدا نشد الخ * یعنی فنا فی الله شده بجانب ماسوی الله رجوع نکرد معنی بیت آنکه در گرداب بحر عرفان حق سبحانه تعالی کشتی هستی طالب صادق هزار هزار فرو رفت وتختهٔ ازان بر کنار ظاهر نشد ای همه فنا فی الله شدند و در بعضی از شروح مرقوم است که این ورطه اشارت است بگرداب حیرت وکشتی عبارت از سفینهٔ عقل و تمیز * چه شبها نشستم درین دیر گم * که دهشت گرفت آستینم که قم * کلمهٔ چه * برای مبالغه است بمعنی اکثر و بسیار * دیر * بالفتح بتخانه و اینجا مراد دنیا است ولفظ گم بالضم مربوط است بانشستم * گم نشستن * عبارت از خاموش نشستن و آن کنایه از عالم مراقبه است وکاف سر مصرعهٔ دوم برای مفاجات بمعنی ناگاه ومجازا از آستین مراد دست است بطریق ذکر محل ارادهٔ حال * دست گرفتن دهشت * عبارت از مستولی شدن دهشت است حاصل معنی بیت آنکه اکثر شبها در دنیا خاموش نشستم ای سر بجیب مراقبه فرو بردم و حضور دل یا خدا کردم که شمهٔ از کنه ذات و صفاتش دریابم از غایت حیرت ناگاه دهشت دستم گرفت که برخیز ای هول وهراس بر من مستولی گشت و موجب آن شد که سر از جیب مراقبه بر آوردم وازان خیال محال باز مانم و در بعض نسخ درین فکر گم وبجای دهشت حیرت و در بعضی وحشت و در بعضی دیگر بجای دیر گم سپهر گم واقع است * توان در بلاغت بسحبان رسید * نه در کنه بیچون سبحان رسید * که خاصان

درین ره فرس رانده اند * بلا احصی از تگ فرو مانده اند * بلاغت * بفتح بای موحده نیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام * سحبان * بالفتح نام مردی فصیح که پدرش وایل بود او بهر جمعی حکایت مکرر نگفتی واگر حاجت افتادی بعبارت دیگر باز نمودی واورا سحبان وایل میگویند و لفظ رسید در هر دو مصرع بمعنی مصدری است چه هرگاه ماقبل ماضی مطلق لفظ توان و تواند و باید و شاید و امثال آن در آید بمعنی مصدری باشد * بیچون * موصوف * سبحان * صفت و میتوان گفت که بیچون عبارت از ذات حق است و سبحان بطریق وصف اشارت بسبحان که در آیهٔ قرآنی و احادیث آمده است چنانچه شایع است که کلمهٔ ذکر کنند و اشارت بجمله نمایند که آن کلمه جزو او است یعنی در کنه خداوند بیچون که سبحان الله عما یصفون در شان او است نمی توان رسید و کاف هر مصرعهٔ بیت دوم سببیه است * قوله فرس رانده اند * ای فرس اندیشه را جولان داده اند * بای بلا * سببیه است و لا احصی اشارت است بحدیث نبوی صلعم * لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک * یعنی شمار کردن نتوانم ثنا را بر تو چنانکه توصیف کرده بر ذات خود * تگ * بفتح کاف فارسی بمعنی دویدن حاصل معنی هر دو بیت آنکه در فصاحت و بلاغت تا سحبان وایل ای تا کمال او نتوان رسید و در کنه و ماهیت بیچون که سبحان الله عما یصفون در شان او است نمیتوان رسید که صفت کماهی او توان کرد زیرا که خاصان یعنی انبیا و رسل درین راه فرس اندیشه را جولان داده اند و بمضمون لا احصی از دویدن و رسیدن عاجز مانده اند و سکوت ورزیده اند * محیط است علم ملک بر بسیط * قیاس تو بر وی نگردد محیط * محیط * بالضم گرد کننده * ملک * بفتح یکم و کسر دوم پادشاه و اینجا مراد ذات الله تعالی است * بسیط * بالفتح زمین فراخ و جزو غیر مرکب و آن عبارت از موجودات مجرده چون عقول و نفوس و ارواح و ملایکه و افلاک و عناصر و مانند آن است * قیاس * بالکسر اندازه کردن چیزی با چیزی و مرجع لفظ وی علم ملک حاصل معنی آنکه او سبحانه

برطبق آیهٔ کریمه * لانه بکل شیء محیط * بالعلم والقدرت درگیرندهٔ موجودات و شامل
کلیات و جزئیات است و قیاس کن بر علم او تعالی که یعلم مابین ایدیهم وما خلفهم یعنی
میداند آنچه پیش آنهاست و چیزیکه پس ایشان است وصف اوست * بمصداق
لایحیطون بشیء من علمه * یعنی احاطه کردن نمی توانند چیزی را از علم او محیط نمی تواند شد
بدانکه درین بیت در عروض و ضرب صنعت رد العجز علی الصدر است و آن لفظ محیط
باشد * نه ادراک در کنه ذاتش رسد * نه فکرت بغور صفاتش رسد * ادراک *
بالکسر دریافتن * فکرت * بالکسر اندیشه * غور * بالفتح قعر چیزی * صفات *
بالکسر جمع صفت بمعنی چگونگی و نشانه و چون در کتب علم کلام واقع است که
صفات حضرت حق نه عین ذات او است نه غیر وی لهذا مصنف رح ذات و صفات
را علیحدهٔ مستقل بنفسه تصور کرده فرموده ادراک در کنه الخ معنی آنکه دریافت و
اندیشه را در حقیقت ذات و غور صفات او رسائی نیست * نه هرجای مرکب توان
تاختن * که جاها سپر باید انداختن * مرکب * بالفتح آنچه بر وسوار شوند * تاختن * دوانیدن
* سپر انداختن * عاجز شدن * کاف در مصرعهٔ دوم اضرابیه و معنی آنکه در هرجا سواری
و بارگی نمی توان تاخت ای دلیر نتوان رفت بلکه اکثر جا سپر باید انداخت ای عاجز
باید شد * اگر سالکی محرم راز گشت * ببندند بروی در باز گشت * سالک * راه
رونده و سالک دو طریق اند یکی هالک دوم سالک واصل هالک آنکه در ابتدای
حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز ماند و واصل آنکه فانی در توحید مطلق شود و بی نام و نشان
گردد چنانکه اثر غیر حق در و نباشد * محرم * بفتح یکم و سیوم صاحب راز و فاعل
بندند قضا و قدر و لفظ بازگشت بمعنی مصدری است * در بازگشت بستن * عبارت
از مانع شدن بباز آمدن است و آن کنایه از منع رجوع الی الخلق و باعث فنافی الله
شدن است حاصل معنی بیت آنکه واصل بحق شدن خیلی محال است بر تقدیر اگر
سالکی صاحب راز شد قضا و قدر دروازهٔ بازگشت بر روی او ببندند که رجوع بسوی

غیر حق نگنند * کسی را درین بزم ساغر دهند * که داروی بیهوشیش در دهند * یای لفظ کسی موصوله است بمعنی آنکس * بزم * بالفتح مجلس جشن و نشاط * درین بزم * اشارت است به بزم محرمیت * ساغر * پیالهٔ شراب * ساغر دادن * عبارت از باریاب کردن و شریک بزم ساختن است کاف مصرعهٔ دوم بیانیه * دارو * بمعنی درمان * داروی بیهوشی * شراب و داروی بیهوشی دادن کنایه از محو جمال و صال خود گردانیدن است که آن مقام عین حیرت و مدهوشی است حاصل معنی آنکه آنکس را در بزم محرمیت معشوق حقیقی بار دهند و شریک بزم گردانند که اولا او را داروی بیهوشی در دهند یعنی اول او را محو جمال و صال نمایند و مدهوش و متحیر سازند تا راز بر ملا نه نهد * یکی باز را دیده بر دوخته * دگر دیدها باز و پر سوخته * باز اول نام جانوری است شکاری معروف و درینجا مراد است از سالک بی بصیرت که پای بند عقال دانش و خرد باشد و دیده از نور معرفت دوخته و باز ثانی بمعنی کشاده * قوله دگر * یعنی دگر باز را و آن ایما است بر عارف معارف اوج حقیقت و معرفت که دیدهٔ بصیرت او به تجلی انوار حقایق حیرت اندوز جاوید گشته و پر پرواز او بجانب غیر حق سوخته که وا پس بصحبت غیر نیاید و بحکم من عرف ربه فقد کل لسانه رمزی از ان به کسی نگشاید و در بعض شروح مرقوم است یکی باز کنایه از موحد و سالک واصل که دیده اش از غیر حق دوخته شده و جمیع محسوسات را عین حق و انسته و دگر یعنی دگر باز را دیدها باز ای کشاده است و آن کنایه است از ممیزی که تمیز میکند در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی پس او که می خواهد که با وجود این پردهای پندار بوساطت میانجی خرد باوج معرفت پرواز نماید این محض خیال باطل است زیرا که بال و پرش سوخته است ای طاقت پرواز ندارد و در بعض نسخ بمصرعهٔ دوم یکی دیدها باز الخ و در بعضی دگر باز را بال و پر سوخته آمده * کسی ره سوی گنج قارون نبرد * وگر برد ره باز بیرون نبرد * قارون * باختلاف روایات نام عم زادهٔ موسی علیه السلام و در حبیب السیر مسطور

است که چهل شتر مقالید صنادیق کنوز او می کشیدند و درینجا مراد از گنج قارون گنج
عرفان است * ره بردن * بمعنی رسیدن براه راست و فایز شدن * قول و که برد *
ای اگر راه برد * ره باز * ای ره بار دیگر و فاعل برد و برد بهر دو مصرع ضمیری که
راجع است بطرف کسی حاصل معنی آنکه هیچ کس بطرف گنج عرفان حق راه برد
ای فایز نگشت بالفرض والتقدیر اگر راه برد و بار دیگر از ان گنج راه بیرون آمدن نیافت
* بترسد خردمند زین بحر خون * کزو کس نبرد است کشتی برون * خردمند از روی
ترکیب صاحب خرد و دارندهٔ خرد * این بحر خون * کنایه است از بحر عرفان و از کشتی
اشاره است به کشتی هستی و مصرعهٔ دوم علت بترسد * کشتی از بحر بیرون بردن *
عبارت از غرق شدن کشتی است حاصل معنی آنکه کسی که از مایدهٔ خرد بهرهٔ وافی
دارد بقول * نشاید که دانا بود بی هراس * لازم است که ازین بحر خون خوف و
هراس دارد بعلت آنکه ازین بحر احدی جان بر نشده و میتواند که خردمند اشارت
باشد بر کسانیکه پای بند حبال خرد و عقل معاش اند درین صورت این بیت بطریق
استهزا باشد و در بعض نسخ بترس بصیغهٔ امر و بعد از ان حرف ندا یعنی کلمهٔ ای
و در بعضی بمردم درین موج دریای خون آمده * اگر طالبی کین زمین طی کنی *
* نخست اسپ باز آمدن پی کنی * تامل در آیینهٔ دل کنی * صفائی بتدریج حاصل کنی *
* مگر بوی از عشق مستت کند * طلبگار عهد الست کند * بپای طلب ره بدانجا بری *
وزانجا ببال محبت پری * بدر دیقین پردهای خیال * نماند سرا پرده الا جلال * دگر
مرکب عقل را پویه نیست * عنانش بگیرد تحیر که اینست * یا در لفظ طالبی * یای
اثبات فعل است یعنی اگر طالب هستی * این زمین * اشارت است بوادی
معرفت * طی * بالفتح نوردیدن * پی * بفتح اول و سکون ثانی در برهان قاطع بمعنی
پس و عقب و مخفف پای هم آمده اما آن غیر مراد است * پی کنی * ای از رفتن
دویدن باز داری و پس اندازی * اسپ باز آمدن * باضافه مجازی عبارت

ازو اسطهٔ باز آمدن و آن اشارت است بر حرص و هوای نفسانی که و اسطهٔ باز
آمدن از حق و موجب رجوع الی الحق است * تامل * بر وزن تفعل اندیشه کردن
* صفائی * پاکیزگی * تدریج * پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن * مگر * درینجا
بمعنی شاید * عشق * بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن * طالبگار * بکاف
فارسی جوینده * عهد الست * عبارت از آن است که باری تعالی پیش از خلقت
آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا کرده گفت الست بربکم یعنی آیا نیستم
پروردگار شما گفتند ارواح بلی ای آری پس آنانکه بلی گفتند درین جهان مومن شدند
و آنانکه جواب نگفتند کافر شدند و بعضی از مومنان بواسطهٔ تعلقات این جهان آن
عهد را فراموش کردند اما عاشقان که از ماسوی مهجر اند هنوز صدای آن هم چنان
در گوش جان ایشان باقی است و همزهٔ الست برای استفهام انکار است
و لست بواسطه نفی و انکار آن نفی اثبات است پس چون الله تعالی فرمود
* الست بربکم * گویا چنین گفت آیا ربکم حاصل معنی ابیات آنکه اگر تو طالب هستی
و می خواهی که طی وادی معرفت کنی تحست اسپ باز آمدن را پس اندازی ای
اختیار کنی کاری را که بسبب آن رجوع الی الحق نشود و آن کار این است که در
آینهٔ دل اندیشه کنی و بتدریج صفائی دل حاصل نمائی پس بدین اشتغال که گفتم اگر
مداومت کنی گمان دارم که رایحهٔ از عشق ترا مست کند و چون مست شدی طالبگار عهد
الست ترا کند پس بپای طلب راه بمقام الست بری و آن عبارت است از
مقامی که چون بنده در آن مقام برسد حق تعالی با و خطاب کند یا عبدی و آنکس بگوید
یاربی و از آنجا ببال محبت پرواز کنی و بآن سوی بارگاه جلال که منتهای عالم صفات است
برسی و در آنجا بیقین وحدت ذات حاصل شود و هیچ حجابی در میان عبد و معبود نماند
الا حجاب جلال که بیرون از ان مرکب عقل را گذار نیست و بعد از ان مرتبهٔ تحیر است
و آن عبارت است از شهود تجلی حق * درین راه جز مرد داعی معرفت * کم آن شد

که دنبال راعی نرفت * درین راه * ای در راه عرفان که بالا گذشت * داعی * خواهنده و مراد
درین جا طالب * راعی * نگهبان و شبان و نیز کنایه از آن سرور است * دنبال راعی
نرفتن * کنایه از متابعت آن حضرت نکردن حاصل معنی آنکه در راه معرفت حق تعالی
جز طالب صادق که پیرو جناب رسالت مآب باشد دیگری نرفت و طالبی که پیروی
آن سرور نه نمود گم شد ای بی راهی کرد و از راه راست بی نام و نشان گشت
* خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * خلاف * بالکسر ناساز
گاری * پیمبر * مخفف پیامبر و یای کسی موصوله است بمعنی آنکس و کاف در مصرعه دوم
بیانیه * هرگز * بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی همیشه و لایزال * منزل *
بفتح اول و کسر سوم جای فرود آمدن و در عرف مکان مقصود را گویند حاصل معنی
آنکه کسیکه در روز ازل سرنوشت او شد که هرگز بمکان مقصود نخواهد رسید او خلاف
راه پیمبر اختیار کرد * کسانیکه زین راه برگشته اند * برفتند و بسیار سرگشته اند *
* زین راه * ای از راه راست که عبارت از پیروی آن سرور است معنی آنکه کسانیکه
ازین راه راست ای از متابعت و پیروی جناب رسالت مآب برگشته اند برا
دیگر برفتند یعنی اختیار نمودند راه دیگر را و هنوز بسیار سرگشته اند و بی بمنزل مقصود
نبرده اند و این اشارت بر مخالفان دین و شرع مبین است * محال است سعدی
که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی * محال * بالضم ناممکن * صفا * پاک
و بی غش * راه صفا * راه بی غش که ضلالت نه انجا مد و بمنزل مقصود رساند
* مصطفی * بضم میم و فتح طای غیر منقوط برگزیده شده و یکی از اسمای جناب
پیغمبر صلعم و در بعض نسخ بجای صفا و فا دیده شد و معنی بیت ظاهر است

در نعت خواجه کاینات و مفخر موجودات محمد
مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

* کریم السجایا جمیل الشیم * نبی البرایا شفیع الامم * کریم بر وزن

فحیان بزرگ * سجایا * بالفتح خوی‌ها و نهادها جمع سجیه * جمیل * نیکو * شیم *
بکسر یکم و فتح دوم خلق‌ها و خاصیت‌ها * نبی * خبر دهنده و پیغمبر * برایا * بالفتح
خلایق جمع بریه * شفیع * خواهش گر و درخواهنده گناه مردم * امم * بضم یکم و فتح
دوم گروه‌ها و مخفی نماند که کریم السجایا خبر مبتدا محذوف است و آن کلمه هو باشد
و جمیل و نبی و شفیع خبر بعد خبر و آنچه بعد این هر لفظ واقع است مضاف الیه آنها است
و هم چنین است بیت لاحقه و معنی بیت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزرگ خصلتها
و نیک عادتها و پیغمبر خلایق و درخواهنده گناه امتان از حضرت رحمان است

* شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم بسیم وسیم * مطاع * بالضم مفعول الاطاعت یعنی
فرمان برده شده * قسیم * بر وزن کریم بمعنی خوب رو و جمیل مشتق از قسامت
و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده * جسیم * بزرگ تن و عظیم الجثه
* بسیم * بباء موحده و سین مهمله نرم خنده کننده و لب شیرین کننده و نسیم
بنون تحریف است * وسیم * بالفتح نکورو مشتق از وسامت * امام رسل
پیشوای سبیل * امین خدا مهبط جبرئیل * امام * بالکسر پیشوا * رسل * بضمتین
جمع رسول * سبیل * بفتح اول و کسر دوم راه * امین * بفتح امره امانت دار
و کسیکه براو اعتماد باشد * مهبط * بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده جای فرود آمدن
* جبرئیل * بالکسر و الفتح نام فرشته ایست که از حضرت کردگار به پیغمبران

رسول است * شفیع الوری خواجه بعث و نشر * امام الهدی صدر دیوان حشر *
* وری * بالفتح خلق عالم * خواجه * رئیس و بمعنی معظم هم آمده * بعث * بفتح بای
موحده و سکون عین مهمله برانگیختن * نشر * بفتح نون و سکون شین منجمه پراگنده
کردن و مراد از بعث و نشر روز قیامت است * هدی * بالضم راه راست
یافتن و راه راست * صدر * بفتح اول و سکون ثانی بالای هر چیز و بالانشین
* دیوان * بالکسر دفتر * حشر * بالفتح جمع کردن و برانگیختن * کنایه از چرخ فلک

طور اوست * همه نورها پرتو نور اوست * کلیم * بر وزن کریم بمعنی حرف زننده ولقب موسی علیه السلام است واینجا مراد از کلیم جناب پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد ویا در آخرش موصوله * چرخ * بمعنی چرخه ودولاب وچرخ فلک باضافه لام الی الخاص هم چو ملک هند وسستان ومانند آن * طور * بالضم نام کوهی است که بران معراج موسی علیه السلام شده بود ومرجع ضمیر او که در آخر هر دو مصرع است پیغامبر صلعم باشد * قوله همه نورها تا آخر * اشارت است بر اول ما خلق الله نوری ودر بعض شروح مرقوم است که اضافت چرخ بسوی فلک لامی است یعنی آنچه فلک محسوس را میگرداند وبرگردش می آرد وآن عرش اعظم است وحکما آن را فلک الافلاک وفلک اطلس خوانند معنی بیت آنکه معراج موسی علیه السلام کوه طور بود وپیغامبر ما صلی الله علیه وسلم آن کلیم است که بر عرش مجید معراج اوست که اعلای امکنه ومنتهای عالم است * یتیمی که ناکرده قرآن درست * کتب خانهٔ چند ملت بشست * یتیم طفل بی پدر از آدمی وبچهٔ بی مادر از حیوان باشد * قرآن * بضم قاف ومد همزه خواندن وکلام الهی * ملت * بکسر اول وثانی مفتوح مشدد دین * قوله ناکرده قرآن درست * صفت یتیم نیست بلکه حال است از ضمیر بشست که عاید است بجانب یتیم معنی بیت آنکه آن سرور یتیمی است که قرآن درست نکرده ای درحالیکه خواندن درست نموده محض بتائیدات ربانی باوصف امی بودن کتب خانهٔ مذهبهای سابقه را بشست ای منسوخ کرد ودر بعض شروح معنی این بیت چنین نوشته که ناکرده قرآن درست یعنی پیش از انکه مرتب مصحف مجید بر آن سرور کاینات نازل گردد کتب خانهٔ مذهبهای سابقه را منسوخ کرد * چو صیتش در افواه دنیا فتاد * تزلزل در ایوان کسری فتاد * صیت * بالکسر آوازه وذکر خیر ولفظ صیت بحذف مضاف الیه ای صیت ولادت آنحضرت صلعم * افواه * جمع فوه بمعنی دهنها * دنیا * بالضم این جهان ومراد از اهل دنیا است * تزلزل * بفتح تا وزای

* کسری * بالکسر
معجمه بمعنی لرزیدن وجنبیدن * ایوان * بروزن کیوان صفه وطاق * کسری * بالکسر
نوشیروان ونیز همه پادشاهان فارس را گویند واین بیت اشارت است برانکه
درشب ولادت آن حضرت صلعم ایوان نوشیروان متزلزل شده وسرد یوار را
ازهم افتاد * چوعزمش برآهیخت شمشیر بیم * بمعجز میان قمر زد دونیم * عزم *
بالفتح آهنگ ودل نهادن برچیزی * آهیختن * بیرون کشیدن وبرآوردن * بیم *
ترس وواهمه * معجز ومعجزه * خرق عادت که ازپیغمبر ظاهر شود * میان * ترجمه
وسط ودرفارسی بمعنی کمر مستعمل است یعنی هرگاه عزم آن حضرت تیغ
هیبیاست وبیم برکشید بسبب اظهار معجزه کمرگاه ماه رادوپاره ساخت وقصه شق القمر
اظهر من الشمس است * بالاقامت لات بشکست خرد * باعزاز دین آب عزا برد *
بای بالا وبای باعزاز برای توسل است * لا * یعنی لا اله الا الله * قامت *
قد * لات * نام بتی است * خرد * بالضم بمعنی ریزه ریزه * اعزاز * بالکسر گرامی
کردن * دین * بالکسر کیش وسیرت وگردن نهادن وپرهیزگاری * آب * بالمد
رونق وزیب * عزا * بضم عین مهمله وتشدید زای معجمه نام بتی است یعنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ببرکت لا اله الا الله ای بنفی کردن معبود غیر حق قامت لات که معبود
مشرکین بود شکست چنانکه ریزه ریزه شد وبعزت دین رونق وزیب عزا
بطل
برد * یعنی ازلات وعزا برآورد گرد * که توریت وانجیل منسوخ کرد * برآورد گرد *
ای منهدم وخراب ساخت * توریت * بالفتح نام کتابی که بموسی علیه السلام فرود آمد
* انجیل * بکسر همزه کتابی است که برعیسی علیه السلام نازل شده * منسوخ * بفتح میم
باطل کرده شده وکاف مصرعه دوم برای ترقی است بمعنی بلکه وباید دانست که
صاحب مرات جهان نما از کتاب جواهر الاسرار آورده که انبیای صاحب شریعت از
زمان آدم صفی تا عهد پیغمبر ما که خاتم دایره رسالت اند لاحق ایشان ناسخ دین سابق بود
واصل معنی انکه نه همین ادیان باطله را منهدم ساخت که پیش از نزول آنحضرت بود

چنانچه لات و عزا که مذکور شد بلکه ادیان حق را نیز باطل ساخت چنانچه احکام توریت و انجیل بالکل منسوخ فرمود * شبی بر نشست از فلک بر گذشت * بتمکین و جاه از ملک در گذشت * بر نشست * ای سوار شد * بر گذشت * ای تجاوز کرد و پیش رفت * بای بتمکین * سببیه است یا برای الصاق * تمکین * جای دادن و در فارسی بمعنی عزت و مرتبه آمده * ملک * بفتحتین فرشته خلاصهٔ معنی آنکه آنحضرت صلعم در شب معراج بحکم بلند تعالی بر براق سوار شد و از فلک پیش رفت و بسبب عزت و مرتبه که آن حضرت را حاصل شد از مدارج ملایکه تجاوز کرد * چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبریل ازو باز ماند * گرم راندن * کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن * تیه * بالکسر بیابانیکه رونده درو هلاک شود * قربت * بالضم نزدیکی و تیه قربت باضافه تشبیهی وجه اشتراک در هر دو هلاکی سالک طریق قربت حق و راه روندهٔ تیه باشد * سدره * بالکسر درخت کنار که جای جبریل است در آسمان هفتم و آن را سدرة المنتهی نیز گویند بنابر آنکه ادراکات تا آنجا منتهی میشود و بالا نمیرود * باز ماندن * بمعنی پس ماندن و توقف کردن حاصل معنی آنکه آنحضرت صلعم در تیه قربت حق براق را چنان گرم راند ای زود بدرجهٔ تقرب حق فایز شد که جبریل علیه السلام با اینهمه تقرب و علو درجات مجال پرواز باوج آنقدر قربت بیافته جز عنان تابی چاره ندید و در سدرة المنتهی از آن حضرت باز ماند * بدو گفت سالار بیت الحرام * که ای حامل وحی برتر خرام * بدو گفت * یعنی باو گفت دال مبدل از الف است * سالار * سردار * بیت * بالفتح خانه * حرام * بالفتح حرمت داشته شده و ضد حلال بیت الحرام مکهٔ مبارک * سالار بیت الحرام * کنایه از حضرت رسالت پناه * کاف بیانیه * حامل * بردارنده * وحی * پیغام خدا * حامل وحی * جبریل علیه السلام * برتر * بالا * خرام * بالکسر رفتار با ناز و اینجا امر است از خرامیدن و معنی بیت ظاهر * چو در دوستی مخلصم یافتی * عنانم ز صحبت چرا تافتی * مخلص * بفتح

بکسر سیوم دوستی دنیا * عنان * بالکسر دوال لگام و با کسی برابری کردن و میم
در آخرش مضاف الیه صحبت است * صحبت * بالضم یاری و هم نشینی * عنان تافتن *
رو گردانیدن * یکفضا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند * فراتر * پیشتر
* مجال * بالفتح مجال اسب تاختن و در فارسی بمعنی قوت و قدرت * نیرو * بالکسر
با یای معروف و واو مجهول زور و قوت * بال * در فارسی مردم را بازو مرغ را شهپر
* اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * فروغ * بضمتین با واو فارسی
روشنائی * تجلی * بروزن تسلی آشکارا شدن مراد ازان تجلی شهود یعنی ظهور حق * پرم *
در مصرع اول مضارع متکلم خاص مشتق از پریدن و بمصرع دوم بمعنی بال و پر و این
تجنیس تام است * بماند بعصیان کسی در گرو * که دارد چنین سیدی پیشرو * بای *
بعصیان سببیه * عصیان * بالکسر گناه * در گرو ماندن * محبوس ماندن و آن کنایه است
از معذب شدن بعذاب دوزخ * کاف * در مصرع دوم بیانیه * سید * بفتح
سین مهمله و تشدید یای تحتانی پیشوا و سردار و یا در آخرش برای تعظیم است
* چنین سید * اشاره به پیغمبر صلعم حاصل معنی آنکه بسبب گناه در دوزخ نخواهد ماند
آنکسی که پیروی چنین سرور نماید * چه نعت پسندیده گویم ترا * علیک السلام ای
نبی الوری * نعت * بالفتح صفت و صفت کردن * پسندیده * پذرفته و قبول کرده شده
* گویم ترا * خطاب بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و این نوع کلام را التفات
نامند چه التفات در لغت بمعنی واپس نگریستن است و در اصطلاح شعرا
عبارت ازان است که ضمایر سه گانه را بسوی همدیگر رجوع کنند مثلا اول ضمیر
غایب آورده بعد ازان خطاب کنند یا ضمیر متکلم آرند و عکس آن * صلوات *
بالفتح دعا و رحمت * نبی * خبر دهنده و پیغامبر * وری * بالفتح خلق عالم * کلمه چه *
بسر مصرع برای استفهام نفی معنی آنکه هیچ صفت پسندیده ترا گفتن نمی توانم
[illegible] که بدعا پردازم و آن مصرع ثانی و بیت لاحق است * درود ملک

بر روان تو باد * بر اصحاب و بر پی روان تو باد * درود * بالضم رحمت خدا * مالک بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پادشاه و اینجا مراد از ذات حق تعالی است * روان * بالفتح جان * اصحاب * بالفتح یاران معنی آنکه رحمت خدا بر جان تو و بر جان یاران و پیروان تو باد * نخستین ابوبکر پیر مرید * عمر پنجه بر پیچ دیو مرید * خردمند عثمان شب زنده دار * چهارم علی شاه دلدل سوار * پیر * ترجمه شیخ * مرید * بالضم اراده دارنده و اختیار لفظ پیر بنا بر کبر سن باشد و ذکر لفظ مرید از جهت ایمان آوردن ابوبکر رض پیش از سایر صحابه است * خردمند * صفت مقدم است بر موصوف یا عثمان بدل آن است * پنجه بر پیچ * یعنی زبون کننده پنجه * مرید * بالفتح سرکش و از حد درگذرنده قال النبی صلی الله علیه و سلم یفر الشیطان من ظل العمر یعنی میگریزد شیطان از سایه عمر که یار دوم حضرت صلعم بود * عثمان * بالضم یار سوم حضرت صلعم * علی * یار چهارم و بدانکه دو یار اول را شیخین خوانند و دو یار ثانی را ختنین یعنی دو داماد و در بعض شروح مرقوم است که این دو بیت الحاقیست والله اعلم بالصواب * خدایا بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان کنم خاتمه * الف خدایا ندائیه است * بای بحق * برای توسل * حق * بفتح حای مهمله و تشدید قاف ثابت و واجب و مراد دعوی که ثابت باشد * بنی فاطمه * بمعنی فرزندان فاطمه اینجا بطریق ذکر عام اراده خاص مقصود از حسنین رضی الله عنهما است * کاف بیانیه * ایمان * بالکسر گرویدن و در اصطلاح اقرار بزبان و تصدیق بدل است بآنکه خدا یکی است * قول ایمان * عبارت از کلمه طیبه است یعنی لا اله الا الله * کنم * صیغه امر و میم ضمیر متکلم مضاف الیه خاتمه است ای بر قول ایمان یعنی به نفی کردن معبود غیر حق خاتمه ام کن معنی آنکه خدایا بتوسل بحق حسنین رض امید از تو چنین دارم که بر قول ایمان خاتمه ام کنی * اگر دعوتم رد کنی و رقبول * من و دست و دامان آل رسول * اگر حرف شرط است و چون مکرر آید فایده عطف تردید دهد و مصرع اول شرط

که جزای آن محذوف * دعوت * خواندن و خواستن * رد * بالفتح والتشدید باز گردانیدن * قبول بالفتح پذیرفتن * آل رسول * عترت رسول یعنی آنکه خدایا دعائیکه کردم خواه دعوتم رد کنی خواه بدرجهٔ اجابت مقرون سازی مختاری در هردو صورت من و دست و دامان آل رسول است یعنی دامان آل رسول نخواهم گذاشت ودر شرح سعد خان مرقوم است که این هردو بیت قطعه بند است و بای بحق قسمیه و مصراع ثانیٔ بیت ثانی جواب قسم و مصرعهٔ دوم بیت اول جملهٔ معترضه است وحاصل معنی چنین نوشته خدایا که بر قول ایمان خاتمهٔ من کن که غایت آرزوی من است سوگند حق فرزندان فاطمه خواه دعوتم رد کنی خواه قبول فرمائی در هردو صورت دامان آل رسول نخواهم گذاشت اما این معنی خالی از تکلفات بعیده نیست چراکه درینصورت بیان معنی با تعقیدات تقدیم و تاخیر الفاظ صورت خواهد بست *

چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی * که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلامت طفیل * فرخنده * بفتح اول وضم ثالث مبارک و میمون * پی * بفتح اول وسکون ثانی در برهان قاطع بمعنی قصد و اراده و پای را نیز گویند * قدر * بالفتح مرتبه * رفیع * شریف و بلند * حی * بفتح حا و تشدید تحتانی و درینجا مخفف آمده اسمی است از اسمای الهی * مشت * بالضم کرد ... * گدا * بزبان فارسی فقیر و بی نوا * خیل * در کشف اللغات بمعنی اسپ ... پیروان و مطیعان باشد * مهمان * ضیف را گویند * دار السلام * نام ... است از آفات و عاهات است و تا در آخرش مضاف الیه طفیل * طفیل * شخصی که ناخوانده به مهمانی رود چون بیشتر کودکان خردسال ناخوانده همراه کسان بضیافت می روند لهذا مهمان ناخوانده را هرچه که باشد پیر یا جوان طفیل بمعنی طفل خوانند * وطفیلی * بالحاق یا که می گویند منسوب است بطفیل که نام شخصی بود در کوفه کردایم ناخوانده بطعام عروسیها حاضر می شد * بیت اول جزای مقدم و بیت ثانی شرط است و حرف

شرط کاف در مصرع ثالث [illegible] معنی آنکه ای پیغمبر صلعم اگر مهمان شوند از انام
یعنی چون تو مهمان بهشت شوی یعنی گدایان پیرو و تابع طفیل تو باشند از قدر و منزلت
تو که در حضرت خداوند عز اسمه ثابت است هیچ کم نخواهد شد * خدایت بالفت
و تبجیل کرد * زمین بوس قدر تو جبرئیل کرد * ثنا * بالفتح ستایش * تبجیل * بر وزن
تفعیل بزرگ داشتن * زمین بوس * اگر بمعنی مصدری باشد فاعل کرد جبرئیل
خواهد بود و اگر بمعنی فاعلی باشد فاعل کرد خدا در هر دو تقدیر معنی ظاهر است * بامد آسمان
پیش قدرت خجل * تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل * خجل * بفتح خای معجمه و کسر جیم
شرمنده * مخلوق * پیدا کرده و آدم الخ جمله حالیه است و مصرع ثانی مطابق است
مضمون کنت نبیا و آدم بین الماء والطین حاصل معنی آنکه ای پیغمبر صلعم آسمان باین
عظمت و رفعت پیش قدر تو شرمنده است و تو پیدا بودی و حال آنکه آدم هنوز
آب و گل بود یعنی صورت بشری نگرفته * تو اصل وجود آمدی از نخست * دگر
هر چه موجود شد فرع تست * اصل * بیخ * فرع * بالفتح شاخ درخت معنی آنکه تو از
روز ازل اصل موجودات آمدی و غیر تو هر چه موجود شده همه فرع تست که اول
ما خلق الله نوری شان تست * ندانم کدامین سخن گویمت * که بالاتری زانچه من
گویمت * کدامین * بیای و نون نسبت * بالا * بمعنی بلند و والا هم آمده معنی بیت
ظاهر * ترا عز لولاک و تمکین بس است * ثنای تو طه و یس بس است * عز * بکسر
اول و تشدید ثانی ارجمندی * تمکین * بمعنی مرتبه * عطوف بر عز * لولاک * تلمیح
است باین دو حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نمی بودی تو ای
محمد هر اینه نمی آفریدم افلاک را * و لولاک لما اظهرت الربوبیة یعنی اگر نمی بودی
تو ای محمد بدرستی که ظاهر نمی کردم ربوبیت خود را * طه * سوره ایست در قرآن
مجید و هم چنین یس که ثنای آن سرور در هر دو مسطور است و نزد بعضی مفسرین
طه و یس هر دو اسم است از اسمای متبرکه آن سرور معنی آنکه ای سرور عالم

عزت و همچنین بولاک برادافی است و ثنای تو سوره طه و یس کافی و در بعض نسخ همچنین بی واو عطف نوشته دریصورت ترکیب جمله متعسر * چه وصفت کند سعدی ناتمام * علیک الصلوة ای نبی والسلام * وصف * بالفتح ستودن * ناتمام * خام و ناقص * سلام * بالفتح بی گزندگی معنی بیت آنکه سعدی ناتمام هیچ صفت تو کردن نمی تواند پس همان بهتر که بدعا پردازد که مصرعه ثانی است

سبب نظم کتاب

* در اقصای عالم بگشتم بسی * بسر بردم ایام باهر کسی * اقصا * بالفتح کنارها جمع قصوی * عالم * بفتح لام جهان * بگشتم * ای بگردیدم * بسر بردن * کنایه از فنا کردن و باتمام رسانیدن و روزگاری گذرانیدن * تمتع ز هر گوشه یافتم * ز هر خرمنی خوشه یافتم * تمتع * بروزن تفعل برخورداری یافتن * گوشه * باکاف فارسی کنار و خلوت * خرمن * باکسر توده غله وغیر آن که از کاه هنوز جدا نه نموده باشند و مراد از علوم و فضایل ارباب فضل است * خوشه * بروزن توشه معروف که خوشه گندم و جو وغیر آن باشد حاصل معنی آنکه از هر اطراف و نواحی برخوردار شدم و از خرمن هر ارباب فضل و کمال بهره برداشتم * چو پاکان شیراز خاکی نهاد * ندیدم که رحمت بران خاک باد * پاکان شیراز * یعنی مردان پاک سرشت و صاف طینت شیراز * نهاد * بکسر اول ماضی نهادن و سرشت و طینت [illegible] خاکی نهاد * متواضع و فروتن * که رحمت بران خاک باد * جمله دعائیه است [illegible] پاکان شیراز که متواضع و خلیق اند در قطری از اقطار جهان ندیدم [illegible] ن خاک یعنی خطه شیراز باد * تولای مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم * * تولا * بفتحتین تا و واو و تشدید لام دوستی داشتن * بوم * بالضم زمین * انگیختن * باکاف فارسی از جا جنبانیدن و میم ضمیر متکلم انگیختم مضاف الیه خاطر است یعنی برانگیخت خاطرم * شام و روم * معروف و اینجا ذکر خاص و اراده عام است

معنی آنکه دوستی مردان آن پاک بوم ای شیراز پاک خاطرم را از شام و روم وغیره برانگیخت

* دریغ آمدم زان همه بوستان * تهیدست رفتن بر دوستان * بدل گفتم از مصر قند آورند * بر دوستان ارمغانی برند * مرا گر تهی بود زان قند دست * سخنهای شیرین تر از قند هست * نه قندیکه مردم بصورت خورند * که ارباب معنی بکاغذ برند *

* دریغ * بکسر اول وتحتانی مجهول وغین منقوطه زده بمعنی افسوس واندوه * زان همه بوستان * اشارت بر شام وروم وغیره * مصر * بالکسر شهری است معروف که از انجا قند بسیار می خیزد وضمیر فاعل آورند مردمان اطراف وجوانب * ارمغانی * بروزن لن ترانی تحفه وسوغات ومصرع اول بیت ثالث شرط است وجزای آن محذوف ومصرع دوم بیت ثالث علت جزای محذوف وکاف مصرع دوم بیت رابع اضرابیه * ارباب معنی * علما وفضلا حاصل معنی ابیات آنکه زان همه بوستان هنگام مراجعت بسوی شیراز چیزی هدیه برای دوستان بردن وتهیدست پیش اوشان رفتن مرا دریغ آمد لهذا بدل گفتم وباخود اندیشیدم که مردمان از مصر قند می آرند وپیش دوستان هدیه می گذارند من تهیدستم چه تحفه خواهم برد وپیش دوستان خواهم گذاشت دران حال اگرچه دست من زان قند مصری تهی بود بخاطرم گذشت که ازین تهیدستی باکی نه زیراکه سخنهای شیرین تر از قند باخود دارم نه آن قند که مردم آن را بظاهر غذا سازند بلکه آن قند است که علما وفضلا بکاغذ برده قوت روح سازند پس همان بهتر که سخنهای شیرین آرایش وهم ای کتاب موسوم بوستان تصنیف نم وپیش محبان هدیه گذارم که مردمان آن را کاخ دولت دارند * چو این کاخ دولت بپرداختم * درو ده در از تربیت ساختم * کاخ * کوشک قصر * این کاخ دولت * اشارت است بکتاب بوستان * پرداختن * بمعنی آراستن ومرتب ساختن یعنی چون این کتاب را مرتب ساختم ده باب تربیت دران درج نمودم * یکم باب عدل است وتدبیر ورای * نگهبانی خلق وترس خدای *

* دوم باب احسان نهادم اساس * که منعم کند فضل حق را سپاس * اساس *
بالفتح بنیاد و کاف مصرع دوم برای علت * منعم * بضم یکم و کسر سیوم
نعمت دهنده * فضل * بالفتح افزونی و بخشش * سپاس * باکسر شکر
و فضل حق را سپاس کلمهٔ را برای اضافت است یعنی سپاس فضل حق
حاصل معنی آنکه در دوم باب بنیاد احسان نهادم ای بیان نیکی و احسان کردن بر خلایق
نمودم تا مردم فضیلت احسان را بدانند و بر خلق نیکی کنند و شکر فضل حق ادا نمایند
زیرا که بحکم لئن شکرتم لازیدنکم سپاس فضل حق شاکر را منعم میگرداند
و جهد آنکه در کتب اخلاق آمده که ادای شکر حق نه همین لفظ الحمد لله است بلکه احسان
نمودن بر خلایق شکر گذاری حق است * سوم باب عشق است و مستی و شور *
نه عشقی که بندند بر خود بزور * در لفظ سوم سیم برای تعیین عدد و نسبت است و
واو بدل است از یا برای موافقت ضمه و گاهی بموافقت کسرهٔ سین یا را بیا بدل
کرده سیم میگویند لیکن مستعمل نیست برای مشابهت سیم که بمعنی [illegible] است
* مستی * بالفتح بیهوشی و بیخبری و در اصطلاح صوفیه عبارت از حیرت و
وله است که در مشاهدهٔ جمال معشوق عاشق را دست دهد * شور * بضم اول و
ثانی مجهول آشوب و غوغا و فریاد * زور * باواو مجهول معروف * قوله عشقی که
بندند الخ یعنی نه آن عشق که زیر دستان نفس [illegible] نفس اماره بر خود
لازم گردانند و لذاید جسمانی را کار بندند و در بعضی [illegible] م است که زور
بضم اول باواو معروف بمعنی دروغ و چیزی [illegible] و اینچنین قافیه در
کلام اکابر شایع است چنانچه جامی راست * ز صحبت داشت بیم [illegible] و شور * بخدمت
خواست تا گردد از و دور * چهارم تواضع رضا پنجمین * ششم ذکر مرد قناعت
گزین * تواضع * بر وزن تفاعل فروتنی * رضا * بالفتح خوشنودی * قناعت *
بالفتح راضی شدن باندک چیز * بهفتم در از عالم تربیت * بهشتم در از شکر بر عافیت *

قوله هفتم در باید دانست که یای هفتم مفسره است بفتح سین مهمله و کلمهٔ دو که بعد هفتم است مفسر آن بصیغهٔ فاعل است در ینصورت احدها زاید خواهد بود
تربیت بمعنی پروردن* شکر* بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن* عافیت* صحت و تندرستی* نهم باب توبه است وراه صواب* دهم در مناجات وختم کتاب* توبه* بالفتح از گناه بازگشتن *صواب* بالفتح راست ضد خطا* مناجات* بالضم راز گفتن
ختم بالفتح آخر و پایان* بروز همایون وسال سعید* بتاریخ فرخ میان دو عید*
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج *که پر در شد این نامبردار گنج* همایون* بالضم مبارک روز همایون غالباً روز جمعه باشد* سعید* نیک بخت* سال سعید* ظاهراً دران سال حج اکبر بوده باشد* تاریخ* وقت چیزی پدید کردن* فرخ* بفتح یکم و دوم مشدد مضموم مبارک و زیبا پوشیده نماند که در کلام پارسی حرف مشدد نیامده اما لفظ فرخ مرکب است از فر بمعنی زیبا و رخ بمعنی رخساره که بعد ترکیب در هر چیز خوب و زیبا استعمال یافته است* میان دو عید* ای در میان عید الفطر و عید الضحی اغلبکه آن ماه ذیقعده باشد* در* بالضم مروارید و اینجا کنایه از سخنان لطیف و آبدار است* نامبردار* چهارم بیای موحده و سکون رای مهمله و دال آخر برای قرشت موقوف در برهان قاطع است بمعنی معروف و مشهور و اگر نام پرداز بیای پارسی و در آخر بزای هوز موقوف باشد بمعنی جلادهنده و آراسته کننده نام خواهد بود و معنی ابیات آنکه بروز مبارک و سال نیک و تاریخ میمون و میان عید الفطر و عید الضحی که سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری قدسی صاحبم بود این کتاب بوستان که مشهور و معروف یا آرایش و جلادهندهٔ نام مصنف است پر در شد ای از سخنان لطیف و آبدار اختتام پذیرفت* بمانده است با دامن گوهرم* هنوز از خجالت سر اندر برم* بمانده* بصیغهٔ اثبات مربوط بمصرع ثانی است* ای بمانده است هنوز الخ* بر* بفتح بای موحده سینه و تن معنی بیت آنکه با وجود آنکه دامن گوهر ای سخنان لطیف و آبدار دارم فو درین کتاب

دامن گوهر افشانده ام لیکن هنوز از خجالت و انفعال سر در گریبانم مانده است بیت
آنکه هیچ شی خالی از عیب و نقص نمی باشد * الا ای خردمند فرخنده خوی * هنرمند
نشنیده ام عیب جوی * که در بحر لولو صدف نیز هست * درخت بلند است
در باغ و پست * الا * حرف تنبیه بمعنی آگاه باش * ای * حرف ندا * فرخنده *
بفتح یکم وضم سیوم مبارک و بفتح سوم بمعنی زیبا آمده * هنر * بضم یکم و فتح دوم
کسب و علم چنانچه خواندن و نوشتن و کاف مصرع اول بیت دوم برای علت * بحر لولو *
ترکیب اضافی دریائی که در و لولو باشد و بفک اضافت و تقدیر واو عطف
درمیان لولو و صدف نیز درست می شود معنی ابیات آنکه آگاه باش ای خردمند
مبارک خو هنرمند نشنیده ام که عیب جوئی کسی کند زیرا که در دریائی که لولو است
صدف نیز می باشد و در باغ و بستان درخت بلند و پست هر دو است * قبا گر حریر
است اگر پرنیان * بناچار حشوش بود درمیان * حریر * بروزن سریر جامه ابریشمی
و کلمه اگر برای تردید است * پرنیان * بفتح یکم و سوم بابای فارسی حریر و دیبای
چینی منقش در غایت لطافت و قبل بابای تازی پوششی که بادشاهان قدیم بروزهای
جشن پوشیدندی * حشو * بفتح حای مهمله و سکون شین منقوطه آگندن و پنبه درمیانه
مصرع و کلام زاید را نیز گویند و بحسب مقام مراد از آن عیب باشد * تو گر پرنیانی
نیابی مجوش * کرم کار فرما و عیبم بپوش * پرنیان درینجا کنایه از سخنان نغز و یای
مجهول در آخرش یای تنکیر برای تحقیر است یعنی پاره اندکی * نیابی * بصیغه اثبات
* مجوش * ای خاموش باش و زبان بنکوهش مگشای و مصرع دوم معطوف
بر مجوش بحذف واو عطف خلاصه معنی آنکه اگر اندکی از سخنان نغز لطیف درین
کتاب نیابی و باقی بیهوده و زاید زبان طعن و نکوهش مگشا و پیشه کرم فرما و عیب من
بپوش و بعضی نیابی بصیغه نفی و بجای مجوش مخوش و در مصرع ثانی بجای عیبم حشوم
آورده اند و درست همانست تو گر پرنیانی نیابی مکوش * کرم کار فرما و حشوم بپوش آمده

* نازم بسرمایهٔ فضل خویش * بدریوزه آورده ام دست پیش * یعنی بسرمایه فضل وکمال خود تفاخر نمی کنم بلکه بکسر نفسی نزد خردمندان دست بگدائی پیش آورده ام که عیبم بپوشند و زبان بنکوهش نگشایند * شنیدم که در روز امید بیم * بدان را به نیکان ببخشد کریم * تو نیز ار بدی بینیم در سخن * بخلق جهان آفرین کارکن * روز امید و بیم * روز قیامت * قوله به نیکان * یعنی بتوسل نیکان * بدی * بیای تنکیر و بیم ضمیر متکلم در لفظ بینیم مضاف الیه سخن است * خلق * بالضم خوی و عادت و مروت و دین * بای بخلق * بمعنی مانند است ای چنانکه خوی و عادت جهان آفرین آمرزش و عیب پوشی است تو نیز عیب بپوش و در افشای آن مکوش * چو بیتی پسند آیدت از هزار * بمردی که دست از تعنت بدار * بیتی * بیای تنکیر برای وحدت بای بمردی قسمیه است کاف بیانیه برای جواب قسم * تعنت * بفتحتین تا و عین مهمله و تشدید و ضم نون عیب کسی جستن و در بعض نسخ تو دست الخ * همانا که در پارس انشای من * چو مشک است بی قیمت اندر ختن * همانا * بالفتح بمعنی مانا و گویا و پنداری * پارس * برای موقوف ولایتی است معروف * انشا * بالکسر آفریدن و از خود چیزی گفتن * مشک * بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ناف آهو * ختن * بضم خای معقوط و فتح تا نام شهریست که مشک از انجا نیز می خرد * بی قیمت * ای هیچ و بی قدر * چو بانگ دهل هولم از دور بود * بغیبت درم عیب مستور بود * بانگ * آواز * دهل * بضمتین معروف هندش دهول گویند * هول * بالفتح ترسانیدن * غیبت * بالفتح ناپدید شدن * قوله بغیبت درم * یعنی در غیبتم حاصل معنی آنکه در حین غیبت من از شیراز مردم شیراز از من ترس و هول میداشتند و رعب ما بر ایشان غالب بود چون از سفر مراجعت کرده بشیراز رسیدم وقعی و وقری بنابر هیچ مدانی من پیش ایشان نمانده پس گویا در غیبت ای در سفر عیب من پنهان بود و قیاس آواز دهل از دور باعث فرحت و سرور است نه موجب ترس و نفور لهذا چنین تقریر

بکرده اند * که هول * بضم ها و واو مجهول بمعنی رفعت و بلندی و راستی است و کا
چواحالت تشبیه و بانگ دهل مشبه به و لفظ هول بحذف مضاف یعنی بانگ هول مشبه
و وجه شبه بلندی و خوش آیندگی است و درین صورت معنی آنکه آوازهٔ رفعت و بلند
و راستی ما در غیبت مثل بانگ دهل از دور خوش آینده بود و اهل شیراز مرا عز
و محترم میداشتند چون از سفر بشیراز رسیدم عیب من ظاهر گشت چنانکه بانگ
دهل چون نزدیک باشد وحشت آرد * گل آورد سعدی سوی بوستان * بشوخی
چو فلفل بهندوستان * شوخ * بضم اول و سکون ثانی مجهول بی باک و بی حیا و فسو
* فلفل * بکسر هر دو فا معرب پلپل حاصل معنی آنکه سعدی که این کلمات را فراهم کر
در شیراز آورد از عالم تحفه و ارمغان نیست که طبایع طالبان را بدان میلی افتد
گلی است که ببوستان آورده و این بدان ماند که از راه شوخی فلفل
بهندوستان برند چه فلفل در آنجا اعتباری ندارد و در بعض نسخ بشوخی و فلفل بو
او عطف و درینصورت عطف فلفل بر گل باشد * چو خرما بشیرینی اندوده پوست
چو بازش کنی استخوانی درو ست * حاصل معنی آنکه سخن ما همچو خرماست که پوست
بشیرینی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوف او غیر از استخوانی نیابد

* ذکر محامد اتابک ابو بکر بن سعد زنگی *

* مرا طبع زین نوع خواهان نبود * سر مدحت پادشاهان نبود * ولی نظم کردم بنام فلان
مگر باز گویند صاحبدلان * که سعدی که گوی بلاغت ربود * در ایام بو بکر بن سعد بو
* طبع * بالفتح سرشت که بران آفریده شده * نوع * بالفتح گونه * تو زین نوع * ا
نوع نظم کلام که در ان ستایش پادشاهان باشد * سر * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
و بمعنی فکر و خیال هم آمده * مدحت * بالفتح ستودن [illegible] مدحت [illegible]
بر مصرع اول است بتقدیر [illegible] * [illegible] و لیکن * [illegible]
بالفتح [illegible]

کنایه است از شخص غایب که ممدوح مصنف رح است * مگر * برای تشکیک بمعنی شاید یا برای تمنی * صاحبدل * آنکه بحقیقت دل رسیده باشد مراد کامل و معنی رس * گوی * بروزن موی گلوله را گویند که از چوب سازند و باچوگان بازند * گوی ربودن * کنایه از فایق و غالب آمدن حاصل معنی ابیات آنکه طبع من خواهان این نوع نظم کلام که در آن ستایش پادشاهان باشد نبود و بطریق دیگران خیال مدح سلاطین عظام نمی داشت ولیکن این کتاب را بنام ممدوح نظم کردم بتمنای اینکه باشد که بعد از من صاحبدلان بگویند که سعدی که در فضل و بلاغت فایق تر بود در عهد سلطنت بوبکر بن سعد بوده است و در بعض نسخ بجای زین نوع زیبکو بود بجای بوبکر بونصر آمده است * سزد گر بدورش بنازد جهان * چو سید بدوران نوشیروان * دور * بالفتح گردش فلک و بمعنی عهد و زمان نیز آمده * نازیدن * فخر کردن * سید * بفتح سین مهمله و یای مشدد مفتوح بمعنی سردار مراد پیغامبر صلعم باشد * نوشیروان * نام پادشاهی عادل که او را کسری خوانند و مصرع ثانی اشارت است بحدیث نبوی صلعم انا ولدت فی زمان الملک العادل حاصل معنی آنکه در زمان پادشاهی بوبکر بن سعد اگر جهان تفاخر کند شاید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهد نوشیروان عادل ازروی تفاخر فرموده انا ولدت الخ * جهانبان دین پرور داد گر * نیامد چو بوبکر بعد از عمر * جهانبان * کنایه از پادشاه نگهدارندهٔ جهان * دین پرور * صفت جهانبان * نیامد * ماضی منفی ضمیر فاعل آن راجع بطرف جهانبان حاصل معنی آنکه پادشاهی بعد از عمر رضی الله عنه که بعدل و انصاف معروف بوده متصف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل ممدوح که بوبکر بن سعد است * سر سرفرازان و تاج مهان * بدوران عدلش بناز ای جهان * سر * بالفتح سردار * مه * بالکسر بزرگ معنی آنکه ممدوح سردار سرفرازان و تاج بزرگان است بدوران او ای جهان تفاخر کن که مثل این دور ناپیدا است و در بعض نسخ بنازد جهان آمده در آن صورت مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول

بتقدیر واو عطف و در بعض نسخ بیا از جهان آمده است * گر از فتنه آید کسی در پناه *
* نیابد جز این کشور آرامگاه * فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق *
* فتنه * بالکسر بلا و شر و فساد * کشور * بکسر کاف تازی یک اقلیم * فا برای تعقیب
* طوبی * بضم طا غیر منقوط خوش * عتیق * بر وزن فعیل گرامی و آزاده و نیکو
و جمیل و دیرینه * بیت العتیق * خانهٔ کعبه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه یا آنکه کسی مالک او نبوده * حوالیه *
بفتح اول و چهارم صیغه مفرد است بمعنی طرف و جانب و لاانقال بکسر لام و ا ضمیر راجع
است بطرف باب * فج * بفتح فا و جیم مشدد راه کشاده میان دو کوه فجاج بالکسر جمع
* عمیق * بالفتح ژرف و چاه دور تک و راه دور و دراز * من کل فج * متعلق است بقول
مقدر یاتین و بیت ثانی این قطعه جملهٔ معترضه است قوله من کل فج عمیق اقتباس است از
آیهٔ کریمه * اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق * یعنی
ندا ده ای ابراهیم در میان مردمان و بخوان ایشان را بحج تا بیایند ترا پیادگان و سواران
بر اشتر لاغر آیندگان از هر راه دور و دراز و معنی هر دو بیت آنکه اگر کسی از
دست فتنه امان طلبد و آرامگاه جوید نمی یابد مگر شیراز هرگاه این کشور چنین است
پس خوشی باد مر در این کشور را که مثل خانهٔ کعبه محفوظ و مامون است که می آیند
مردم بسوی این دروازه از هر راه دور و دراز * ندیدم چنین گنج و ملک و سریر *
که وقف است بر طفل و برنا و پیر * ملک * بالضم کشور * سریر * بالفتح تخت
* وقف * بالفتح در اصطلاح فقها آنچه بفقرا و مساکین وا گذارند و طفل و برنا و پیر
نشر است بر ترتیب لف یعنی گنج وقف بر طفلان مراجان که طالبان علم و زر اند
و ملک وقف است بر جوان همتان که آن خواتین نامدار اند و سریر بر خردمندان که
در مصالح ملک رای بالغ و سنجیده اند بعضی نوشته اند که وقف در لغت بمعنی
وصیه است که زنان در دست کنند و مجازا در زینت و خوبی مستعمل است

درین صورت معنی چنین باشد که گنج و ملک و سریر سبب آرایش و فخر طفل و برنا و پیر است و در بعض نسخ که وقف است بر طفلان و درویش و پیر برین تقدیر معنی آنکه وقف گنج بر اطفال برای زینت و وقف ملک یعنی جاگیر بر مساکین و بی نوا و وقف سریر بر پیران صایب رای بنابر معروض داشتن تدبیر و مصالح مهمات مالی و ملکی * نیامد برش دردناک از غمی * که ننهاد بر خاطرش مرهمی * دردناک از غم * مجموع کنایه از شخصی است که بسبب غمی دردناک باشد و یای غمی برای تنکیر * خاطر * بحذف مضاف یعنی زخم خاطر حاصل معنی آنکه هیچ دردناک از هیچ غم پیش ممدوح نیامد که بر زخم دلش از لطف و کرم مرهمی نگذاشت و در بعض نسخ دردناک غمی باضافه سبب بطرف سبب درینصورت دردناک غم مجموع بمنزله کلمه واحد و معنی آن قریب بمعنی دردناک از غم باشد * طلبگار خیر است و امیدوار * خدایا امیدیکه دارد برار * طلبگار * جوینده * خیر * بالفتح نیکو و نیکوئی * قوله امیدوار * بحذف مضاف الیه یعنی امیدوار خیر است یعنی ممدوح جوینده نیکوئی و امیدوار خیر است * کله گوشه بر آسمان برین * هنوز از تواضع سرش بر زمین * تواضع ز گردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند خوی اوست * کله * بالضم مخفف کلاه که از پوست و پارچه دوزند و بر سر نهند * گوشه * بکاف فارسی بر وزن توشه کناره * برین * بلند و بزرگ * هنوز * بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و این دم * گردن فراز * گردن بلند مراد امرای عظام و سلاطین کبار است * گدا * بفتح کاف فارسی یعنی فقیر و بی نوا و مصرع اول بیت اولی بیان عظمت و شان ممدوح است و مصرع ثانی در بیان کسر نفسی و بیت ثانی بطریق بیان واقعی است یعنی ممدوح با همه عظمت و شان از بدو انکشاف صبح اقبال حتی الآن از تواضع و کسر نفسی سر خود بر زمین دارد آری تواضع از گردن فرازان زیبا و موجب ظهور حسن اخلاق است و اگر گدای بی نوا فروتنی کند شعار و عادت اوست * اگر زیر دستی بیفتد از...

* افتاده * یعنی تواضع و فروتنی کننده * بیفتد * افتاده مرد خدا است
شمرده * نه ذکر جمیلش نهان میرود * که صیت کرم در جهان میرود *
* ذکر * بالکسر یاد آوردن و آوازه * جمیل * بالفتح نیکو و خوب و کاف در مصرع دوم
اضافیه * صیت * بالکسر آوازه حاصل معنی آنکه ذکر جمیل ممدوح ای ممدوح که جود و کرم
مخفی بر خلایق میکند نه آن ذکر پنهان و پوشیده [illegible] ان خود بخود آشکارا
میگردد * چو وی خردمند فرخ نهاد * ندارد جهان [illegible] یاد * چو وی * بضم جیم
فارسی مخفف چون اوی * تا * ابتدائیه * یاد [illegible] ف است که در خاطر
نگاهداشتن باشد حاصل معنی آنکه هم چو او خردمند فرخ نهاد از وقتی که جهان موجود
شده است یاد ندارد که کسی پیدا شده باشد و در بعض نسخ چو تو ای بصیغه
خطاب و این التفات از غایب بخطاب باشد و در بعض نسخ باد بیای موحده درین صورت
تا جهان است باد جمله معترضه دعائیه باشد یعنی مانند او خردمند فرخ نهاد جهان ندارد
یا الهی تا جهان است او باقی باد و در بعض نسخ فرخ نژاد آمده * نه بینی در ایام
او رنجه * که نالد زبیداد سر پنجه * رنجه * بالفتح آزرده و زحمت و بیماری * سر پنجه * کنایه از
مردم پرقوت و زبردست و مردم آزار و بیباک و همزه در آخر هر دو مصرع بتغییر یای تنکیر است
چه اگر آخر اسم ها باشد یای وحدت و تنکیر بهمزه بدل گردد چنانچه پروانه یعنی یک پروانه
* کس این رسم و ترتیب و آئین ندید * فریدون با آن شوکتش این ندید * رسم * بالفتح
نشان * ترتیب * راست کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در خور مراتب خود * آئین *
بالمد بمعنی زیب و زینت و طرز و عادت * فریدون * بفتح و کسر اول هر دو آمده
نام پادشاهی است که ضحاک را گرفته بند کرد * شوکت * بالفتح قوت و شدت هیبت
کارزار و ضمیر شین شوکتش راجع است بطرف فریدون * قوله این رسم و ترتیب
الخ * یعنی رسم و ترتیب و آئین که ممدوح دارد [illegible] نسخ فریدون با آن شکوه
این ندید واقع است * از آن پیش حق پایگاهش قوی است * که دست ضعیفان

بجاهش قوی است * پایگاه * بمعنی قدر و مرتبه و مصرع دوم بیان از آن حاصل معنی
آنکه قدر و منزلت ممدوح پیش حق جل وعلی قوی بسبب آنست که دست ضعیفان
بهیبت جاه و شوکت او بر مخالفان توانا قوی است ای ضعیفان از مخالفان زور آور
باکی ندارند * چنان سایه گستر دبر عالمی * که زالی نیندیشد از رستمی * سایه * بحذف
مضاف الیه ای سایه انصاف * زال * بزای معجمه پیر فرتوت سفید موی و نام پدر
رستم اما اینجا مفید مطلب معنی اول است و مصرع دوم بیان چنان و یای تنکیر در
زالی برای تحقیر و در رستمی برای تعظیم و از عالم اینجا مراد ممالک کثیره است حاصل
معنی آنکه ممدوح چنان سایه عدل و انصاف بر ممالک کثیره گسترده است که هیچ ضعیف
از هیچ قوی باکی ندارد * همه وقت مردم ز جور زمان * بنالند و از گردش آسمان *
در ایام عدل تو ای شهریار * ندارد شکایت کس از روزگار * بعهد تو می بینم آرام
خلق * پس از تو ندانم سرانجام خلق * بنالند * مفید معنی استمراری یعنی می نالند و بسبب
مصرع بیت دوم کلمه استدراک ای لیکن محذوف خلاصه معنی ابیات آنکه
ای ممدوح احوال اهل جهان بر سبیل اکثریه اینکه همه وقت از جور زمان و گردش
آسمان می نالند و شکایت زمانه می کنند لیکن در ایام عدل تو رسم شکایت روزگار
برخاسته و در عهد تو خلق را به آرام می بینم اما پس از تو سرانجام خلق ای احوال خلق
چگونه خواهد شد نمیدانم * هم از بخت فرخنده فرجام تست * که تاریخ سعدی در ایام
تست * که تا بر فلک ماه و خورشید هست * درین دفترت ذکر جاوید هست * فرجام *
بالفتح آخر کار * فرخنده فرجام * صفت بخت باشد یعنی بخت تو که آخرش میمون و مبارک
است * خورشید * بضم خای معجمه و کسر شین منقوطه و یای مجهول مرکب است از خور
بمعنی هور و شید بمعنی چیز بسیار روشن * جاوید * بواو مجهول پیوسته و پاینده خلاصه
معنی اینکه سوای ابیات سابقه که در مدح تو و بیان آثار بخت فرخنده تو مذکور شد این هم
از آثار ستوده بخت فرخنده فرجام تست که پیدا شدن سعدی در زمان تو واقع شده

[illegible] بر [illegible] شاه و خورشید باشد ذکر تو در این دفتر ای در کتاب بوستان
[illegible] سبب آنکه سعدی در این کتاب محامد و اوصاف تو درج کرده و در بعض نسخ
نام جاوید هست واقع است * ملوک ار نکونامی اندوختند * ز پیشینگان
سیرت آموختند * تو در سیرت پادشاهی خویش * سبق بردی از پادشاهان پیش *
ار * مخفف اگر * اندوختن * بالفتح یا خای معجمه موقوف حاصل کردن و گرد ساختن
* سیرت * بالکسر خاصیت و طریق و روش * سبق [illegible] نفتحتین آنچه بدان گرو بندند
در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن * [illegible] شدن حاصل معنی
آنکه پادشاهان پیشین و حال آنکه نامی خلقی بود [illegible] نامی اندوختند بکسب
و تعلیم از پیشینگان اقتدا کردند و تو آنچنان نیستی بلکه در سیرت پادشاهی از پیشینگان
سبق بردی و غالب آمدی * سکندر بدیوار روئین و سنگ * بکرد از جهان راه یاجوج
تنگ * ترا سد یاجوج کفر از زر است * نه روئین که دیوار اسکندر است * روئین *
منسوب بروی و روی مس با قلعی و آهن و غیره آمیخته * سد * بفتح اول و تشدید
ثانی حایل و مانع میان دو چیز * یاجوج * قومی اند از اولاد یافث بن نوح علیه السلام
در اقصای اراضی مشرق که سد سکندر ذو القرنین آنجا است و از نسل ایشان
خلق بسیار بوجود آمده گویا ده جزو آنها اند و یک جزو تمام عالم و آورده اند که هر یک
از آنها تا سه هزار اولاد و احفاد خود را نبیند نمیرد و آنها سه صنف اند جماعتی صد
و بیست گز طول دارند و قومی از یک شبر تا چهل شبر و گروهی را گوش پهن
و عریض بود حتی که گوشی را فرش سازند و گوش دیگر بمنزلهٔ چادر بر خود اندازند و بکمال
قوت و شجاعت هستند که شیر و کرگدن و فیل با ایشان مقاومت نتوانند کرد و قوت
ایشان ماران اند که از آسمان می بارند * یاجوج کفر * کنایه از کفاره چنگیزیه که
اتابکان شیر از باج گذار ایشان بودند حاصل معنی آنکه سکندر ذو القرنین با ستعانت
دیوار یکه از روی و سنگ ساخته بود راه یاجوج و ماجوج از جهان بند ساخت و سد تو

برای یاجوج کفرهٔ چنگیزیه ازو راست ای زر مانع خروج یاجوج کفار چنگیزی که مثل
یاجوج و ماجوج در عالم نهب و غارت میکردند گردید * زبان آوری کاندرین امن وداد *
ثنایت نگوید زبانش مباد * زبان آور * شاعر و فصیح * امن * بالفتح بی هراس
* قوله زبانش مباد * ای الکن و بی زبان باد و در بعض نسخ بجای امن و داد عدل
و داد و در بعض بجای ثنایت سپاست واقع است * زهی بحر بخشایش و کان جود
* که مستظهر اند از وجودت وجود * زهی * کلمهٔ تحسین و آفرین است و بعضی کلمهٔ
تعجب نوشته بمعنی ما اعظم شأنه * بخشایش * حاصل بالمصدر بخشودن * کان *
بکاف تازی و سکون نون معدن * جود * بالضم بخشش * مستظهر * بضم میم و
کسر ها پشتی طلب کننده * وجود اول بمعنی ذات و هستی و وجود دوم بمعنی
موجودات و بعضی زهی لطف و بخشایش ای کان جود آورده و در بعض نسخ مستظهر
است واقع است * برون بینم اوصاف شه از حساب * نگنجد درین تنگ میدان
کتاب * تنگ میدان * صفت کتاب یا مبدل منه و کتاب بدل اوست و در بعض
نسخ فزون بینم آمده * گر ان جمله را سعدی املا کند * مگر دفتر دیگر انشا کند *
* املا * بالکسر از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن * انشا * بالکسر آفریدن و از خود
چیزی گفتن * قوله آن جمله را * ای ان جمله اوصاف ممدوح را و مصرع اول
شرط است و جزای آن محذوف * مگر * برای استثنا معنی بیت آنکه اگر آن جمله
اوصاف و محامد ممدوح را سعدی املا کند و داخل این کتاب سازد هر آینه درین
مختصر گنجایش آن متصور نیست مگر آنکه دفتر دیگر انشا نماید * فرو ماندم از شکر
چندین کرم * همان به که دست دعا گسترم * حاصل معنی آنکه چندین بذل و کرم که
ممدوح بر خلایق عامه و بر بندگان خود فرموده و میفرماید از آدای شکر و سپاس آن
فرو ماندم و از عهدهٔ آن بر آمدن نتوانستم هرگاه حال چنین است پس همان
بهتر که دست دعا پهن گردانم ای دست دعا بر داشته در حق ممدوح دعا کنم و آن

ابیات لاعقد است * جهان بکام و فلک یار باد * جهان آفرین [illegible] باد *
* باد * صیغهٔ مضارع غایب است که اصل آن بود و مخفف آن [illegible] باشد
الف دعائیه با قبال حرف آخرش در آورند و اطلاق آن در محل دعا میکنند لیکن
سوای لفظ باد که در ان واو از مضارع حذف کرده الف دعائیه آورده اند
در لفظی دیگر هنگام آوردن الف دعائیه حرفی از مضارع حذف نمی کنند مثلا کناد و شواد
و دهاد وغیره * بلند اخترت عالم افروخته * ز فال اخترت دشمنت سوخته * بسر مصرع
اول کلمهٔ از محذوف است بقیام قرینه مذکور است و در شرح
[illegible] مرقوم است که بلند اختر و فال ا[illegible] یکی سعد دیگر نحس
که در طالع هر فرد انسان عمل این دو ستاره با[illegible] رسایدن نفع بصاحب طالع
است و خاصیت دیگر دفع شر از ان معنی بیت آنکه ای ممدوح از بلند اختر تو عالم
افروخته و روشن باد و از فال اختر تو دشمن تو سوخته باد و شارح [illegible] معنی مصرع اول چنین
نوشته که ای ممدوح بلند اختر تو عالم افروخته ای روشن کنندهٔ عالم باد درین صورت
صیغهٔ ماضی که افروخته است بمعنی افروزنده باشد و ماضی بمعنی فاعل تکلف محض می نماید
الا که نظیرش یافته شود * غم از گردش روزگارت مباد * و ز اندیشه بر دل غبارت
مباد * که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند خاطر عالمی * گردش * بفتح کاف فارسی
و کسر ثالث گردیدن و بمعنی تغیر هم آمده * روزگار * زمانهٔ ناپایدار * غبار *
بالضم گرد و در فارسی بمعنی کدورت مستعمل است و کاف باول مصرع بیت دوم
برای علت و در غمی یای تنکیر برای تحقیر و مراد از عالم بطریق ذکر محل ارادهٔ حال اهل
عالم باشد و فاعل کند ضمیریکه راجع است بطرف غم حاصل معنی ابیات آنکه ای ممدوح
از تغیر و انقلاب زمانهٔ ناپایدار ترا هیچ غم مباد و از اندیشه و فکر انقلابات دنیوی و وقوع
حوادث ایام بر دل تو کدورت مباد زیرا که بر خاطر پادشاهان ظهور اندکی غم موجب پریشانی
خاطر یک عالم است * دل و کشورت جمع و معمور باد * ز ملکت پراگندگی دور باد *

* کشور * بالکسر ترجمهٔ اقلیم * جمع * بالفتح فراهم آمدن * معمور * بالفتح آبادان
* پراگندگی * بروزن سرایندگی پریشانی و انتشار * قوله جمع و معمور باد *
لف ونشر مرتب است یعنی دل تو جمع باد و کشور تو معمور باد * تنت باد پیوسته
چون دین درست * بد اندیش را دل چو تدبیر سست * دین * بالکسر کیش و شان
وراه و روش * تدبیر * پایان کار اندیشیدن و کلمهٔ را برای اضافت است و تدبیر
سست باضافهٔ توصیفی حاصل معنی آنکه ای ممدوح تن تو پیوسته هم چو دین درست باد
و دل دشمن تو مثل تدبیر سست ضعیف و سست خبر باد * درونت بتایید حق شاد باد
* دل و دین و اقلیمت آباد باد * جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هرچه گویم
فسانست و باد * درون * بالفتح دل * تایید * بروزن تفعیل نیرو دادن و توانا
گردانیدن * اقلیم * بخشی و حصه از زمین و در عرف اقلیم هفتم حصهٔ دنیاست
* رحمت * بالفتح مهربانی کردن و بر کسی بخشیدن * فسان * بالکسر سنگی که از ان
چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و نیز بمعنی افسانه و آن حکایت گذشتگان است
* باد * در مصرع رابع بمعنی هیچ و نابود و معنی بیت اول ظاهر است و حاصل معنی
بیت ثانی آنکه خدای جهان آفرین بر تو رحمت کناد و اینکه مذکور شد اخص کلام است
و سوای ازین هرچه گویم افسانه و هیچ است و محض بیفایده که از شنیدن آن
غفلت آرد * همینت بس از کردگار مجید * که توفیق خیرت بود بر مزید * کردگار *
بروزن انتظار اسمی است از اسمای باری تعالی * مجید * بالفتح بزرگوار و گرامی صفت
کردگار است * توفیق * بالفتح دست دادن و مدد کردن * مزید * بالفتح افزون
کرده شد و مصرع دوم در بیان همین واقع است حاصل معنی آنکه همین قدر ترا
از کردگار مجید کافیست که توفیق خیر تو روز افزون باشد * نرفت از جهان سعدی زندگی
بدرد * که چو تو خاصه نام پرواز کرد * عجب نیست این فرع زان اصل پاک *
که جانش براوج است و جسمش بخاک * کاف مصرع دوم تعلیلیه * خاصه *

بفتحتین خا و لام فرزند شایسته و درین مصراع باین معنی خلف الصدق نوشته * نام پرداز *
بیای فارسی و زای معجمه آراسته کننده و جلا دهنده نام و در بعض نسخ نام بردار
بیای موحده و رای مهمله بمعنی مشهور و معروف آمده است * فرع * شاخ درخت
* اصل * بیخ و بن * جسم * بالکسر تن * خاک * مراد قبر حاصل معنی آنکه ای ممدوح
سعد زنگی از جهان یاد درد و الم نرفت بعلت آنکه چو تو خلف الصدق را روشن
کننده و آرایش دهنده نام گردای در حین حیات به تعلیم و تادیب پرداخت
و نایب مناب خود گردانید پس عجب نیست که این چنین فرع متصف بصفات
مرقومة الصدر یعنی ذات تو از آن اصل پاک باشد که جان او بر اوج یعنی بر بهشت
برین و جسم او بخاک ای در قبر است * خدایا بران تربت نامدار * بفضلت
که باران رحمت ببار * تربت * بالضم خاک * نامدار * مضاف الیه تربت کنایه از
پدر ممدوح بیای بفضلت قسمیه و تا در آخرش بمعنی خود * فضل * بالفتح افزونی
و بخشش و کاف بیانیه حاصل معنی آنکه خدایا سوگند فضل و کرم خودت که باران رحمت
بر تربت پدر ممدوح ببار * گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد * فلک یاور سعد بوبکر باد *
سعد زنگی پدر ممدوح و نیز سعد نام پسر ممدوح است و بوبکر نام ممدوح و زنگی جد
ممدوح * مثل * بفتحتین مانند و داستان مشهور و معروف * یاد * بیای تحتانی
معروف که مقابل فراموشی است و یادگار * ماند * اگر فعل لازم باشد مثل و یاد
هر دو فاعل آن خواهد بود و اگر فعل ناقص بود مثل اسم آن و یاد بغیر عطف خبر آن
باشد در هر دو طریق حاصل معنی آنکه اگر از سعد زنگی مثل و یاد بماند یا مثل یادگار ماند
که آن بوبکر است فلک یاور سعد بن بوبکر باد ای فلک مددگار او باد و از حوادث
و مکروهات ایام محفوظ داشته نایب مناب بوبکر کناد و در بعض نسخ اگر سعد زنگی الخ
درین صورت ماند بمعنی گذاشت باشد و فاعل ماند سعد زنگی و مفعول آن مثل و یاد و معنی چنین
باشد اگر سعد زنگی مثل و یادگار خود گذاشت فلک یاور و مددگار سعد بن بوبکر باد

* در مدح شاهزاده اسلام محمد لقب سعد بن بوبکر بن سعد زنگی *

* اتابک محمد شه نیک بخت * خداوند تاج و خداوند تخت * اتابک * بکاف فارسی
لفظ مرکب ادب آموز طفلان که آن را اتالیق گویند و پادشاهان شیراز را اتابک
ازان نامند که سعد زنگی اتالیق سلطان سنجر بود شبی سلطان سنجر در حالت مستی
سعد بن زنگی را پادشاهی داد بعد وفات سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد او ماند
مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و بعد از فوت او ابوبکر بن
سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت و حضرت شیخ قدس سره در عهد همین بوبکر
بن سعد زنگی بودند و او را پسری بود مسمی باسم سعد که او را سعد بن بوبکر میگفتند و
این تعریف اوست و اتابک لفظ ترکی است مرکب از اتا بمعنی پدر و بک
امیری که بجای پدر باشد * جوان جوان بخت روشن ضمیر * بدولت جوان و
بتدبیر پیر * بدانش بزرگ و بهمت بلند * ببازو دلیر و بدل هوشمند * بتدبیر پیر *
یعنی در تدبیر مملکت هم چون پیران صایب رای است * همت * بالکسر و تشدید
میم قصد و آهنگ * دلیر * بکسر یای آنکه از هیچ چیز و از هیچکس نترسد و در بعض
نسخ ببازو توانا آمده * زهی دولت مادر روزگار * که پوری چنین پرورد در کنار *
* زهی * کلمه تحسین و آفرین * مادر روزگار * باضافت مجازی مراد روزگار باشد * پور *
بیای فارسی بر وزن حور بمعنی پسر و در بعض نسخ بجای پور رود بضم اول
و سکون ثانی مجهول که بمعنی پسر باشد واقع است * دولت * بفتح اول و سوم
نیک حال و چنین پور اشارت بر ممدوح است * بدست کرم آب دریا برد *
برفعت محل ثریا برد * دست کرم * باضافت عام الی الخاص برای افاده تخصیص
چه کرم اگرچه عام است مگر به نسبت دست که عموم بسیار دارد خاص است و بای
بدست برای استعانت یا بمعنی از * آب * بالمد معروف و بمعنی آبرو
و قدر هم آمده * آب بردن * بی رونق ساختن و بی عزت نمودن * رفعت * بالکسر

بلندی * محل * بفتحتین ولام مشدد جای فرود آمدن و در اینجا مراد از محل مرتبه و منزلت
است * ثریا * بضم ثای مثلثه وفتح رای مهمله و تشدید یای تحتانی پروین و آن شش
ستاره اند بیک جا فراهم آمده و آن منزلی از منازل قمر است در فلک هفتم معنی
بیت آنکه ممدوح باستعانت دست جود و کرم عام آبروی دریا بر دای دریا را
بی رونق و بی قدر ساخت و بوساطت رفعت و بلندی جاه و مرتبت محل ثریا بر دای
بلندی مرتبه او از اوج هفتم آسمان که جای ثریاست در گذشت پس عزتیکه بسبب بلندی
ثریا را حاصل بود نماند * زهی چشم دولت بروی تو باز * سر شهریاران گردن فراز * سر *
بالفتح معروف و اینجا بمعنی سردار مستعمل است * چشم بروی کسی باز داشتن * کنایه از
عاشق شدن بر کسی باشد حاصل معنی آنکه آفرین و تحسین ای سردار شهریاران گردن
فراز که دولت و اقبال عاشق روی تست و در متن چهاپه سر شهریاران الخ آمده
و درینصورت بیان معنی بیت منحصر مختص است * صدف را که بینی ز دردانه پر * نه آن
قدر دارد که یکدانه در * تو آن در مکنون یکدانه * که پیرایه سلطنت خانه * مکنون *
بالفتح پنهان و داشته شده مراد نادر * پیرایه * بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی
معروف آرایش و زیور * سلطنت * بادشاهی و همزه لفظ یکدانه بدل از یای خطاب
مفید اثبات فعل است یعنی یکدانه هستی تو و هم چنین همزه خانه چه یای خطابی بعد
اسم قایم مقام فعل ناقص باشد چنانکه توزشتی و مانند آن حاصل معنی آنکه صدف را
که پر از دردانها بینی هرچند آن در قیمتی و ذی قدر است لیکن بقدر و منزلت یکدانه در
که در یکصدف بوده باشد نمی رسد تو ای ممدوح آنچنان در مکنون یکدانه از یکصدف
هستی که آرایش و زیب خانه پادشاهی از تست و این اشارت است برآنکه در
سلطنتی که پادشاه زادگان بسیار باشند بقدر و منزلت یک شاهزاده که از یک سلطنت
بوده باشد نمی رسند * نگهدار یارب بلطف خودش * بپرهیز از آسیب چشم بدش *
* خدایا در آفاق نامی کنش * بتوفیق طاعت گرامی کنش * مقیمش در انصاف و تقوی بدار

* مرادش بد بناد عقبی براد * پرهیز * بیای فارسی امر از پرهیزیدن که
لازم و متعدی هر دو آمده بمعنی باز ماندن و باز داشتن * آسیب * بالمد بایای مجهول
آزار که بتازیش صدمه گویند و بهندی دهکه * چشم بد * هم چو چشم زخم که به سبب
دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را ضرری بهم رسد * آفاق * بالمد
کنارها جمع افق و اینجا مراد جهان باشد * نامی * بمعنی نامور و مشهور شدن و نام
بر آوردن * توفیق * بالفتح دست دادن و مدد کردن * گرامی * بکسر کاف فارسی
ترجمهٔ عزیز * مقیم * بالضم اقامت کننده و بر پا دارنده و در فارسی بمعنی پیوسته
باشد * تقوی * بالفتح پرهیزگاری * عقبی * بالضم آن ثمره و پس چیزی و جزای
کرده‌ها و این هر سه بیت التفات است از خطاب بغیبت و شین ضمیر متصل
منصوب در هر سه بیت راجع است بطرف ممدوح حاصل معنی ابیات آنکه
یارب از لطف و کرم خود او را از آفات و عاهات نگهدار و از صدمهٔ چشم بد
معاندان بپرهیز او را ای بازدار و در جهان او را نامور گردان و در طاعت
و عبادت مدد فرما و گرامی کن او را و در انصاف و پرهیزگاری پیوسته دار و به دنیا
و آخرت مراد او بر آر و در بعض نسخ به چشم خودش درین صورت بای الصاق بود
و در بعضی ز خشم خودش یعنی از غضب خود * غم از دشمن ناپسندت مباد *
ز دوران گیتی گزندت مباد * گزند * بفتح کاف فارسی * آزار و در بعض نسخ ناپسندش
و گزندش بشین ضمیر متصل منصوب واقع است * بهشتی درخت آورد
چو تو بار * پسر نامجوی و پدر نام دار * بهشتی درخت باضافت مقلوب عبارت از
طوبی است و مصرع اول این بیت بر سبیل استفهام انکار و مصرع ثانی علت
آن یعنی طوبی مثل تو بار و بر نیارد چه تو پسر نام جو هستی و پدر تو نام دار است
خلاصه اینکه هر چند از نخل طوبی در هر گوشک بهشت شاخها او رسیده است
و بهریک از اهل جنت ثمر آن میرسد اما چو تو بار نمی آرد چه ثمرات جود و کرم

و معدلت و نصفت تو از مشرق تا بمغرب * بر خلایق وا رسیده است و تو جایگاه
شهرت و نام نیک و پدر تو نامدار است * ازان خاندان خیر بیگانه دان * که باشند بدگوی
این خاندان * خاندان * بالفتح قبیله و دودمان یعنی آنانکه بدگوی این خاندان والای
دودمان ممدوح اند خیر و صلاح ازان خاندان بیگانه دان ای صلاح و فلاح ایشان نخواهد شد
* زهی دین و دولت زهی عدل و داد * زهی مملکت و دولت که پاینده باد * داد * عدل
وراستی * پاینده * همیشه و جاوید * قوله که پاینده باد * جمله معترضه است وکاف دعائیه

باب اول در عدل و رای و تدبیر جهانداری

* نگنجد کرمهای حق در قیاس * چه خدمت گذارد زبان سپاس * نگنجد * بضم کاف
فارسی مضارع از گنجیدن بمعنی راست بچیزی در آمدن * قیاس * بالکسر اندازه
گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی * کلمه چه * برای استفهام انکار است
حق صفت کرمها و مجموع کرمهای حق با صفت و موصوف مضاف بحذف مضاف الیه اعنی
ممدوح ای کرمهای ثابت و سبز اوار ممدوح و این بیت در بیان عذر جرات
آدای سپاس کرم عام ممدوح و تمهید اختیار دعا است حاصل معنی بیت آنکه
کرمهای ممدوح کما حقه باحاطه قیاس در نمی آید زبان سپاس چه سان در آدای
شکر آن نعمتهای لا احصا دلیری کند و گستاخانه اقدام آن نماید هرگاه حال چنین
است پس همان بهتر که بدعا پردازد و آن ابیات لاحقه است * خدایا تو این شاه
درویش دوست * که آسایش خلق در ظل اوست * بسی بر سر خلق
پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار * برومند دارش درخت امید *
سرش سبز و رویش برحمت سفید * ظل * بالکسر و تشدید لام سایه و سیاهی شب
و پناه * پاینده * همیشه و پیوسته * توفیق * مدد کردن * دل زنده * نقیض دل
افسرده * برومند * بالفتح باد او فارسی برخوردار و خورم و کامیاب و صاحب میوه
شین ضمیر فارسی مضاف الیه امید است * سرسبز * تازه و خورم * رو سفید * سرخرو

و باطراوت یعنی ای پروردگار درخت امید او را با کسب میوه و خرم دار و بتازگی
و عزت و سرخروئی دار او را * براه تکلف مرو سعدیا * اگر صدق داری بیار و بیا *
تو منزل شناسی و شه راه رو * تو حق گوی و خسرو حقایق شنو * تکلف *
بر وزن تفعل بخود گرفتن کاری را بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که
آن نباشد * سعدیا * بالف ندا * صدق * بالکسر راست گفتن و در اصطلاح
سالکان صدق آن است که هر چه داری بنمائی با خدا و خلق او در سر و علانیه و بدل
و زبان راست آئی * منزل * بفتح یکم و کسر سوم فرودگاه * منزل شناس *
عارف * راه رو * سالک * حاصل معنی ابیات آنکه ای سعدی در ستایش ممدوح
تکلف مکن اگر راست گو هستی راستی را بیار و بیا ای آماده باش زیرا که تو منزل
شناس هستی و شاه راه رو است و تو حق گو هستی و ممدوح حق شناس است * چه حاجت
که نه کرسی آسمان * نهی زیر پای قزل ارسلان * قزل ارسلان * نام پادشاهی است که
ممدوح ظهیر فاریابی بود و درین بیت اشارت است باین شعر ظهیر که در مدح قزل ارسلان
گفته است * نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای * تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان
دهد * حاصل معنی بیت آنکه ای سعدی هرگاه تو حق گو هستی و پادشاه حق شنو پس حاجت
که مانند ظهیر نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نهی یعنی در ستایش
ممدوح افراط خارج از حد و اندازه نمائی و مدحت او بطرزی گوئی که آن موجب
غرور نفس و پندار وی گردد بلکه مناسب آنست که عنان سمند سخن را در میدان
مواعظت و نصایح پادشاه منعطف سازی که هم تو مثل مداحان دیگر بخوشامد گوئی پیش
خلایق متهم نشوی و هم شه را موجب صلاح و سداد سبب نجات اخروی گردد * بگو پای
عزت بر افلاک نه * بگو روی اخلاص بر خاک نه * بطاعت بنه چهره بر آستان *
که این است سر جاده راستان * اگر بنده ای سر برین در بنه * کلاه خداوندی از سر بنه *
* پای عزت بر افلاک نهادن * عبارت از تفاخر کردن و خود را بمرتبه کمال عزیز

و محترم پنداشتن است * اخلاص * بالکسر خالص نمودن و باکسی دوستی بی ریا داشتن
و عبادت بی ریا کردن * روی اخلاص بر خاک نهادن * تواضع و فروتنی کردن و بعجز
و انکسار عبادت بی ریا نمودن * آستان * بالف ممدوده باسین موقوف پیش
در و فیل چوب زیرین در دوستان و ستانه مثله * جاده * راه و روش و در بعض
نسخ متداوله بجای سر جاده سجاده بضم سین مهمله و جیم مشدد آمده که بمعنی راه راست
باشد کذا فی تحفة السعادت حاصل معنی ابیات اینکه ای سعدی بپادشاه بگو که پای عزت
بر افلاک نه ای تفاخر کن و خود را عزیز و بزرگ پندار یا که بگو که روی اخلاص
بر خاک نه ای تواضع و فروتنی اختیار کن و بطاعت و بندگی خالق چهره بر آستان بگذار
ای بحضرت او جبه سائی کن چه این راه و روش راستان و برگزیدگان است و بگو
اگر بنده سر بسجود بر زمین در یعنی بدرگاه او تعالی بنه و کلاه خداوندی را از سر فرود آر یعنی
بحضرت حق خود را یکی از کمترین بندگان پندار و عجب و غرور خداوندی بگذار * چو طاعت
کنی لبس شاهی مپوش * چو درویش مفلس بر آور خروش * طاعت * بندگی *
* لبس * بالضم جامه پوشیدن و بالکسر جامه و پوشش * لبس شاهی * پوشش
شاهانه اما درین جا مراد تفاخر و کبر و غرور سلطنت است و الا لباس شاهانه که عبارت از
پوشش فاخره است مانع طاعت و بندگی نیست چه در عبادت گداز دل باید نه ترک
لباس فاخره چنانکه مصنف قدس سره راست * در عمل کوش هر چه خواهی پوش * تاج
بر سر نه و علم بر دوش * مفلس * تهیدست و بی مایه * خروش * بفتحتین و ثالث مجهول
بانگ با گریه و بانگ بی گریه را نیز گویند * خلاصه معنی اینکه طاعت و بندگی حق تعالی
بکمال عجز و انکساری و گداز دل کن و کبر و غرور سلطنت بگذار و مانند درویش مفلس
بحضرت منعم حقیقی فریاد با گریه و ناله کن و خضوع و خشوع بجا آر * بدرگاه فرمانده
ذو الجلال * چو درویش پیش توانگر بنال * که پروردگارا توانگر توئی * توانا و درویش
پرور توئی * نه کشور خدایم نه فرمان دهم * یکی از گدایان این درگهم * چه برخیزد از

از دست کردار من * مگر دست لطفت شود یار من * تو بر خیر و نیکی دهم دست رس *

* وگرنه چه خیر آید از من بکس * ذو الجلال * بالفتح خداوند بزرگی و یکی از اسمای باری تعالی است * توانگر * مرکب است از توان بضم تای فوقانی که بمعنی قدرت و توانائی است و گر بفتح کاف فارسی مخفف گار و الف توان بعد ترکیب بکثرت استعمال حذف شده و اطلاق توانگر بر صاحب مال و صاحب شوکت و ذی قدرت میکنند * پروردگار * با واو کاف فارسی و دال موقوف خداوند تعالی که پرورنده همه است و اظهار اعراب دال غلط محض است زیرا که از مرکبات است و الف در آخرش برای ندا است * قوله توانا و درویش پرور الخ * یعنی پرورنده درویش و توانا توئی * کشور خدا * پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و در اکثر نسخ متداوله بجایش کشورکشا واقع است اما در لغات معتبره مثل فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و مدار الافاضل این لفظ یافته نشده و در بعضی نه کشور ستانم آمده * کلمه چه * برای استفهام نفی * کردار * شغل و عمل و کار * دست کردار * باضافت عام الی الخاص برای افاده تخصیص * قوله چه برخیزد از دست کردار من * یعنی چه از دست شغل و عمل من بفعل آید و بظهور رسد * دست رس * قدرت و سامان و توانگری و میم ضمیر لفظا و هم بمعنی مرا واقع است یا مضاف الیه دست رس باشد یعنی خدایا بر خیر و نیکی مرا دست رس ده یا دست رسم ده

* دعا کن بشب چون گدایان بسوز * وگر میکنی پادشاهی بروز * کمر بسته گردن کشان بر درت * تو بر آستان عبادت سرت * کمر بسته * بفتحتین چاکر و خدمتگار و آماده و مستعد شده برای خدمت * گردن کش * کنایه از مردم با قوت و قدرت و نافرمان * عبادت * بالکسر پرستیدن و بندگی کردن * مصرع دوم بیت اول شرط موخر است و مصرع اول جزای مقدم و بیت دوم معطوف بر بیت اول بتقدیر واو عاطفه * قوله تو بر آستان عبادت سرت * یعنی تو سر خود بر آستان عبادت حوالت کنی و سرگرم عبادت

و مشغول طاعت باشی من قبیل کلامی که گویند من و دست و دامان شما یعنی دست من حوالهٔ دامن شماست و دامن از دست نخواهم گذاشت حاصل معنی ابیات آنکه اگر بروز روشن بر تخت سلطنت جلوس می فرمائی و بادشاهی میکنی در شب مشغول بخدا باش و هم چو گدایان بی نوا بسوز و ناله بحضرت باری دعا کن ای حاجت خود با لحاح و زاری از خدا بخواه و گردن کشان جهان اگر بر در تو کمر بسته ای مستعد برای خدمت گذاری اند تو بر آستان عبادت سر خود حواله کنی و عبادت خالق نگذاری* زهی بندگان خداوندگار* *خداوند را بندهٔ حق گزار* زهی* برای تحسین و آفرین* خداوندگار* بزیادت لفظ گار ذات خداوند تعالی یعنی زهی بندگان حق تعالی جل شانه که حق گذار خداوند باشند یعنی بطاعت و بندگی حق تعالی مشغول باشند و می تواند که بندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح باشد چنانکه از ظل الله زمان سلطان و جناب بندگان مراد ذات سلطان می باشد لیکن سیاق کلام مقتضی این معنی نیست چرا که در ابیات سابقه تمهید نصایح و مواعظ بمخاطبهٔ ممدوح میکند و از معنی اخیر این بیت ذات ممدوح متصف بصفات حسنه مفهوم می گردد پس در صورت بودن ممدوح موصوف بصفات جمیله احتیاج نصیحت و مواعظت ندارد

حکایت

* یکی دیدم از عرصهٔ رودبار* که پیش آمدم بر پلنگی سوار* عرصه* بالفتح بر کشادگی که درو درخت و محل و مقام نباشد* رودبار* بابای ابجد بر وزن کوهسار شهری است مابین گیلان و قزوین و لب آب و جوی بزرگ* میم ضمیر لفظ آمدم مضاف الیه پیش است* پلنگ* بفتح بای فارسی بر وزن خدنگ نام جانوری که دشمن شیر است و جانوری که آنرا از راه هم میگویند و بر جسم که دران نقطها از رنگ دیگر باشد و کاف مر مصرعهٔ دوم بیان دیدم است معنی بیت آنکه یکی را دیدم که از دشت رودبار بر پلنگی سوار به پیشم آمد* چنان هول زان حال بر من نشست* که ترسیدم [illegible] * هول* بالفتح ترسیدن* حال* زمان موجود

و فاعل بست ترسیدن و میم ضمیر ترسیدنم مضاف الیه رفتن است معنی بیت
آنکه از مشاهده آن حال چنان هول و هراس بر من غالب شد که ترس و باک پای
رفتن من به بست و از رفتار باز ماندم * تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی
مدار آنچه دیدی شگفت * تبسم * بر وزن تفعل آهسته خندیدن * شگفت *
بکسر تین شین منقوطه و کاف تازی عجب و نادر معنی بیت آنکه آهسته خنده کنان
دست بر لب گرفت که تبسم منجر بقهقهه نشود و گفت که ای سعدی هر آنچه
دیدی عجب مدار * ره این است رو از طریقت متاب * بنه گام و کامی که خواهی بیاب *
* طریقت * روش و مذهب * متاب * نهی از تافتن بمعنی پیچیدن و گردانیدن
* گام * با کاف فارسی بمعنی قدم که از پاشنه تا سر انگشتان باشد و مسافت ما بین
پایها را نیز گویند * کام * بکاف تازی معروف * بیاب * امر از یافتن ای حاصل بکن
معنی بیت آنکه در امتثال و اطاعت حق تعالی که راه راست همین است قدم بنه
و روی ازین راه و روش بر متاب و هر مقصودی که آرزوی تست حاصل بکن *
نصیحت کسی سودمند آیدش * که گفتار سعدی پسند آیدش * لفظ کسی مربوط
با مصرع ثانی است و کاف مصرع دوم برای تفسیر و مصرع ثانی صله لفظ کس معنی
بیت آنکه کسی را که گفتار سعدی پسند افتد نصیحت ناصحان بدو موثر خواهد شد

* مثل * * حکایت کنند از بزرگان دین * حقیقت شناسان

عین الیقین * که صاحبدلی بر پلنگی نشست * همی راند رهوار و ماری بدست *
* حکایت * با لکسر نقل کردن سخن * کنند * صیغه جمع و فاعل آن محذوف که
راویان باشند چه هرگاه فاعل گروه غیر معین یا قضا و قدر باشد صیغه جمع بیارند
و فاعل را حذف کنند * از * تو جمعین تبعیضیه و مصرع دوم صفت بزرگان * یقین *
بالفتح بی شبه دانستن و بی شبه و بیگمان و مراتب یقین سه است اول علم
الیقین و آن چنان است که از روی [illegible]ان و دلایل یقین چیزی حاصل شود و مرتبه که

قابل شک باشد و هنوز مشاهده آن چیز واقع نشده باشد چنانچه
ادراک جرم آتش از دخان دوم عین الیقین و آنچنان باشد که مشاهده و معاینه آن
چیز حاصل گردد چنانچه جرم آتش بچشم بر معاینه کند و این فوق یقین اول است سوم حق
الیقین و آن انهلاک و انهماک چیزی بچیزی باشد بنوعیکه بظاهر عین آن چیز گردد
چنانچه آهن در آتش کوره حداد که بعینه مثل آتش محسوس میگردد * صاحبدل *
بفک اضافت اهل دل که بحقیقت دل رسیده باشد یعنی ولی الله * رهوار * مرکب
فراخ رو و تیز گام * بر پلنگی نشست * حال است از ضمیر داند که راجع بصاحبدل
باشد و درین صورت حرف ها از نشست بضرورت شعر محذوف باشد حاصل
معنی بیت آنکه راویان آثار چنین نقل میکنند که از جمله بزرگان دین که بمرتبه عین الیقین
فایز بوده اند و حقیقت معارف بایشان مکشوف گردیده یک صاحبدل بر پلنگی
نشسته یعنی سوار شده مرکب وار همیراند و ماری بجای تازیانه در دست
داشت * یکی گفتش ای مرد راه خدای * درین ره که رفتی مرا ره نمای * معنی بیت آنکه
شخصی او را گفت ای مرد راه خدا درین راه که تو رفتی و بمنزل مقصود فایز شدی
مرا هم راه نمائی کن * چه کردی که درنده رام تو شد * نگین سعادت بنام تو شد *
* رام * بالفتح فرمان بردار نقیض وحشت * نگین * معروف که بر انگشتری تعبیه
کنند و نام و نقش بران کنند * نگین سعادت * باضافت مجازی مراد سعادت باشد
معنی بیت آنکه از اعمال حسنه و افعال فرخنده چه کردی که پلنگ درنده مطیع و منقاد امر
تو شده سعادت و فرخی بنام تو ثبت گردیده * بگفت ار پلنگم زبون است و مار *
* وگر پیل و کرگ است شگفتی مدار * میم پلنگم مضاف الیه زبون است * زبون
بالفتح زیر دست و ضایع و بیچاره * کرگ * بالفتح کاف [illegible] بسکون رای مهمله
وکاف فارسی جانور چهار پایه ایست که یک شاخ [illegible] فیل را
بشاخ بر میدارد و هلاک می سازد و در بلاد هند و [illegible] هند او را

گویند آنجا خوانند * شگفت * بالفتح شین قرشت وکاف تازی بر وزن گرفت عجب
و نادر و معنی بیت آنکه اگر پلنگ و مار زیر دست من نشده جای تعجب نه
و اگر پیل و کرگ زبون من است عجب مدار و در بعض نسخ کرکس واقع است
درین صورت کرکاف شرط باشد مخفف اگر کس بکاف تازی بمعنی کسی معنی آنکه اگر
پلنگ و مار زبون من است و اگر پیل و اگر کسی از مخلوقات زبون و رام من باشد
عجب مدار * تو هم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ * گردن
پیچیدن * سرکشی کردن و نافرمانی نمودن * داور * بر وزن شاور نام خدای تعالی
و پادشاه عادل را نیز گویند و این لفظ مخفف دادور است * هیچ * ای هیچ چیز
و هیچ کس * چو حاکم بفرمان داور بود * خدایش نگهبان و یاور بود * محال است
چون دوست دارد ترا * که در دست دشمن گذارد ترا * حاکم * حکم کننده حکام جمع
درینجا ذکر حاکم وضع خاص موضع عام است یعنی کسی که رضا جوی حق و فرمان بردار او باشد
* محال * بالضم نابودنی و سخن ناروا است * قوله در دست دشمن گذارد * یعنی باختیار
دشمن سپارد و مغلوب او سازد و معنی ابیات آنکه مثلا اگر حاکم رضاجوی و فرمان بردار
حق تعالی باشد خدایتعالی نگهبان و مددگار او باشد پس چون تو در راه خدا خود را سازی
خدایتعالی دوست دارد از تو باشد محال است که ترا باختیار دشمن سپارد و مغلوب او سازد

* حکایت * * شنیدم که در وقت نزع روان *

بهرمز چنین گفت نوشیروان * که خاطر نگهدار درویش باش * نه در بند آسایش
خویش باش * نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس *
مالک سر فرو برده در نای نوش * که دارد ببانگ ستدیده گوش * نزع * بالفتح
کشیدن چیزی از جای خود و جان کندن * روان * بالفتح جان و بالضم خطاست
* هرمز * بضم ها و میم نام پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود * بند * بالفتح قید
و بمعنی خیال هم آمده * دیار * بالکسر سراها جمع دار و در فارسی بمعنی کشور است

* فرو بردن * بسته‌گی آگنده شدن و بیچیدگی در شدن * نای * ساز یست معروف
* نوش * بالضم با واو فارسی شیرین و بمعنی نوشیدن * نای نوش * بغیر واو عطف
بمعنی عیش و طرب باشد * بانگ * بسکون ثالث وکاف فارسی فریاد و آواز
باید معنی ابیات آنکه در وقت جان دادن نوشیروان عادل پسر خود هرمز را چنین نصیحت
کرد که ای پسر در رعایت و پاس خاطر درویشان و بی نوایان باش و بفریاد مظلومان و
ستمدیدگان برس و در خیال فرحت و آسایش خویشتن مباش که خلایق بآسایش باشند
الا چون تو صرف آسایش خویشتن خواهی در کشور تو کسی نیاساید چه بادشاه شبان
رعایاست و رعایا رمهٔ او پس هرگاه بادشاه مشغول بساز و نغمه و نوشیدن شراب گردد و مستغرق
بعیش و طرب باشد ناله و فریاد مظلومان که خواهد شنید و بداد ستمدیدگان که خواهد رسید
* نیاید بنزدیک دانا پسند * شبان خفته و گرگ در گوسپند * شبان * بالضم چوپان
* گرگ * بضم کاف فارسی جانوری است معروف درنده و این بیت در تمثیل
بیت اول واقع است چه پادشاه را بسبب نگهبانی رعایا بشبان منسوب کرده
و رعایا را بگوسپند و ظالم را بگرگ معنی بیت آنکه نزد دانا پسند نیست که پادشاه
از حال رعایا غافل باشد و ظالم بر رعایا دست تطاول دراز کند * برو پاس درویش
محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاجدار * رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
* درخت ای پسر باشد از بیخ سخت * مکن تا توانی دل خلق ریش * وگر میکنی
می کنی بیخ خویش * پاس * نگهبانی * محتاج * بالضم نیازمند * رعیت * بفتح رای
مهمله و کسر عین وفتح یای تحتانی مشدد مردم تابع و باج گذار * درویش * عاجز
و محتاج * تاجدار * کنایه از پادشاه باشد و نگاهدارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند
* ریش * با لکسر بیای فارسی جراحت که خون و ریم از آن بیرون آید و نیز بمعنی زخمی
* قوله وگر میکنی میکنی بیخ خویش * یعنی اگر دل [illegible] خود
میکنی * اگر جاده بایدت مستقیم * ره پارسایان [illegible] ش

* مستقیم * بالضم بمعنی راست و درینجا مقصود از جاده مستقیم ایمان باشد
* پارسا * با سوم موقوف کسیکه از معاصی و ذمایم پاک باشد مصرع اول این
بیت شرط است و جزای آن محذوف و مصرع ثانی علت جزا معنی بیت آنکه اگر راه
راست میخواهی ترس از بدی و امید از نیکی دار که الایمان بین الخوف والرجا یعنی
ایمان در ترسیدن از بدی و امید وار شدن از نیکی است زیراکه راه و روش
پارسایان همین خوف و رجا است * طبیعت شود مرد را بخردی * با امید نیکی و بیم بدی
* طبیعت * سرشت * بخرد * بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون
دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و یا در آخرش مصدری است معنی بیت آنکه
هوشیاری و دانشمندی خلقی مرد و سرشت وی میگردد باین دو صفت که در مصرع
ثانی است و باید دانست که درین حکایت تا قول مصنف قدس سره طبیعت شود
مرد را بخردی الخ که مذکور شد پند نوشیروان است که به پسر خود کرده و بعد
ازین مقوله مصنف رح بمخاطبه عامه خلایق است بطریق نصایح و تنبیه * گر این هر دو
در پادشه یافتی * در اقلیم ملکش پنه یافتی * این هر دو * اشارت است بدو صفت
امید نیکی و بیم بدی * یافتی * بیای معروف خطابی * ملک * بالضم پادشاهی و بالکسر
آنچه حق شخصی باشد * اقلیم ملک * باضافه لامی کشوریکه در حیطه تصرف او باشد
* پنه * مخفف پناه معنی آنکه اگر این هر دو صفت که در ابیات لاحقه بیان آن خواهد شد
در ذات پادشاه یافتی ممالک محروسه او را جای امن و امان رعایا و محتاجان
یافتی * که بخشایش آرد با امیدوار * با امید بخشایش کردگار * کاف مصرع
اول بیانیه و بیت در بیان صفت امید نیکی یعنی با امید رحمت و بخشش کردگار
بر دیگران رحمت کند که ارحموا ترحموا یعنی رحمت کنید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند
* گزند کسانش نیاید پسند * که ترسد که در ملکش آید گزند * در بیان صفت بیم
است یعنی از ترس آنکه در ملک او گزند آید و خود مبتلای رنج و بلا گردد گزند

دیگران او را پسند نیاید لکن اسماء فعلیها یعنی شخصیکه بدکرد و بس بر او سنت
* اگر در سرشت وی این خوی نیست * دران کشور آسودگی بوی نیست * قوله
آسودگی بوی * باضافت مقلوب یعنی بوی آسودگی ای اگر این عادت خسته که بالا
گذشت در سرشت آن پادشاه نیست در کشور او بوی آسودگی و اثر آسایش
نیست * اگر پای بندی رضا پیش گیر * و گر یکسواری ره خویش گیر * رضا * بالفتح
خوشنودی * یکسوار * یعنی تنها معنی بیت آنکه برین تقدیر که مرقوم شد اگر پای بند
زن و فرزند و خیال و حشم هستی بضرورت بر رضامندی توابع و لواحق پرداز و آنچه
رضای متعلقان باشد پیش گیر و اگر لواحق نداری و تنها هستی راه خود پیش گیر
ای هرجا که خواهی برو و در بعض نسخ بجای ره خویش گیر سر خویش گیر واقع است
* فراغی دران مرز و کشور مخواه * که دل تنگ بینی رعیت ز شاه * ز سنگران
دلاور بترس * ازان کو نترسد ز داور بترس * مرز * بالفتح در فارسی زمین آبادان
و زمین و کشت * سنگر * بالضم اسم فاعل است بار گردن کش * دلاور * آنکه
سخت دلیر باشد و از هیچ چیز نترسد * ازان * یعنی ازان سبب معنی آنکه از
گردن کشان دلاور و بی باک نا خدا ترس خوف و ترس مدار بب آنکه هر کس
که از خدای نترسد ترس از وی ضرور است و در اکثر نسخ مصراع اول
مترس و مصرع ثانی بترس واقع است با نتفای تکرار ردیف و عدم جواز آن ظاهر است
* دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * کاف بمعنی هر که
* خراب * نقیض آباد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده * دل خراب داشتن *
عبارت از آزرده کردن دل است معنی بیت آنکه هر که اهل کشور را بیازارد و جور
و جفا را پیشه خود سازد آباد دیدن کشور خود بالاهر معلوم حس که در خواب اگر آباد بیند
کشور دیگر آباد خواهد دید نه کشور خود * خرابی و بدنامی [illegible] [illegible] پیش بین
این سخن را بغور * پیش بین * بیای فارسی و شین معجمه [illegible] [illegible]

غور بالفتح قعر چیزی معنی بیت آنکه سبب خرابی کشور بدنامی سلطان جور بر خلایق عامه اهل ملت هرکه عاقبت اندیش و دور بین است این سخن را نیک دریافت می کند و بغور این میرسد *رعیت نشاید زبیداد کشت * که مر سلطنت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش * که مزدور خوشدل کند کار بیش * مراعات * بالضم یکدیگر را نگاهداشتن * دهقان * بالکسر ساکن ده و رئیس ده و بزرگر * مزدور * بضم میم و سکون واو صاحب مزد و اجرت که در اصل مزدور بفتح واو بود بسبب ثقالت واو را ساکن کردند و بماقبل او ضمه دادند هم چو رنجور بمعنی صاحب رنج و مانند آن * قوله مراعات دهقان کن الخ یعنی پاس خاطر دهقان از بهر نفع خویشتن کن زیراکه مزدور اگر خوش دل باشد کار خداوند بهتر و بیشتر میکند و مناسبت دهقان با مزدور اینکه مزدور اجرت گرفته کار خداوند می کند و دهقان هم کشتکاری نموده باج سلطان ادامی نماید و باقی حق السعی خود می گیرد پس مراعات پادشاه بر دهقان برای نفع پادشاه است * مروت نباشد بدی با کسی * کزو نیکوئی دیده باشی بسی * مروت * مردی و مردانگی و این بیت بر نهج مواعظت تاکید برای مراعات نمودن پادشاه با دهقان است خلاصه اینکه مروت و مردانگی نیست که پادشاه با وجود اخذ و جر نفع از دهقان بروی ظلم و بدعت کند چه دهقان باج رسان پادشاه و نفع رسان وی است * حکایت * شنیدم که خسرو بشیرویه
گفت * در اندم که چشمش زدیدن نهفت * خسرو * بالضم نام پسر هرمز شاه بن نوشیروان که عاشق شیرین بود و او را خسرو پرویز می گفتند * شیرویه * بالکسر و با دوم و چهارم فارسی نام پسر خسرو پرویز شاه که شش ماه ملک راند آخر بجای دوای قوت باه بغلط زهر خورد و بمرد و معنی ترکیبی آن مانند شیر چه کلمه ویه مفید معنی نسبت و تشبیه است اما در عربی یا را ساکن واو ای مخفی را ظاهر میسازند چنانچه سیبویه منسوب به سیب که اکثر سیب در دست میداشت

و بعضی گویند که رخساره اش مانند سیب سرخ بوده و در فارسی واو زا ساکن و یا را مفتوح سازند و های مختفی را در آخر نیز در آرند چنانچه ماهرویه و شیرویه و مانند آن *نهفت* بفتحتین بمعنی پوشید معنی بیت آنکه خسرو پرویز در دمیکه چشم جهان بین او از دیدن و نظاره کردن به پوشید ای بوقت مرگ به پسر خود که شیرویه نام داشت چنین نصیحت کرد بیان آن در ابیات لاحقه است *بر آن باش تا هر چه نیت کنی* نظر در صلاح رعیت کنی *تا* تفسیریه است *نیت* بکسر نون و تشدید یای مفتوح عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت و مراد دل *صلاح* بالفتح ضد فساد و مصرع ثانی بتقدیر واو عطف معطوف بر مصرع اول معنی بیت آنکه هر چه نیت کنی و عزم نمائی بدان مستقل و ثابت قدم باش که سنت اعیان اولو العزم و ارباب داعیه بالجزم همین است و در صلاح و فلاح رعایا نظر همت بر گمار و جهد کن که بر ایشان حیفی نرود *الا تا نپیچی سر از عدل و رای* که مردم ز دستت نپیچند پای *الا* بفتحتین حرف تنبیه بمعنی آگاه باش *تا* زنهار یه *سر پیچیدن* کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن *پای پیچیدن* کنایه از سر تافتن و رفتن و گریختن *عدل* بالفتح داد و داد راستی و حق *رای* تدبیر و اندیشه و بمعنی خرد و قصد هم آمده است معنی بیت آنکه آگاه باش زنهار از عدل و رای سر نپیچی نکنی تا مردم از دست تو پای نپیچند ای در تحت حکومت تو باشند و از تو سر نتابند *گریز د رعیت ز بیداد گر* کند نام زشتش بگیتی سمر *بسی بر نیاید که بنیاد خود* بکند آنکه بنهاد بنیاد بد *سمر* بفتحتین افسانه گفتن و افسانه *گیتی* بکسر یکم و سوم با کاف فارسی روزگار و این جهان و بمعنی زمین نیز آمده *بسی بر نیاید* یعنی عرصه نگذرد *بنیاد* بالضم ماده و بیخ و اصل *بنیاد بد نهادن* عبارت از بدعت نمودن بر خلایق و رسم جور و ستم نهادن یعنی پادشاهی که بدعت اختیار کرد و رسم جور و ستم بر خلایق نهاد در عرصه قلیل بیخ کنی خود کرد *خرابی کند مرد

شمشیر زن * نه چندانکه دود دل پیرزن * دود دل * آه دل غمزدگان * خرابی * نقیض آبادی یعنی ویران معنی آنکه هر چند مرد شمشیر زن در جنگ عظیم خون ریزی می کند و امصار و بلاد دشمن را خراب و ویران می سازد اما دود دل پیرزن غمگین هر قدر که خراب و ویران می کند بدرجه آن نمیرسد * چراغیکه بیوه زنی برفروخت * بسی دیده باشی که شهری بسوخت * چراغ بر وزن فراغ معروف و کنایه از روشنی هم هست و درینجا کنایه از آه باشد * سوختن شهر عبارت از ویران شدن شهر است یعنی از دعای بد مظلوم و آه دردمند بسیار دیده باشی که ملک خراب شد و شهر ویران گشت * ازان بهره ور تر در آفاق کیست * که در ملک رانی بانصاف زیست * بهره * بفتح اول حصه و نصیب کاف مصرع ثانی بمعنی هر که * چو نوبت رسد زین جهان غربتش * ترحم فرستند بر تربتش * نوبت * وقت و عهد و مدت * غربت * بالضم مسافری * ترحم * مهربانی کردن و فاعل فرستند عامه خلایق است * تربت * بالضم خاک مراد قبر * نوبت غربت از ین جهان رسیدن * عبارت از نقل کردن از ین جهان بانتقال ترکیب عنصری است و شین ضمیر در آخر هر دو مصرع راجع است بصاحب انصاف که در بیت اول مذکور است * بد و نیک مردم چو می بگذرند * همان به که نامش به نیکی برند * یعنی هرگاه نیک و بد از ین جهان گذشتنی و نقل کردنی است و این جهان بجای جاودانی کسی نیست پس ازین هر دو هر آنکه نیکی کند همان کس بهتر است که بسبب آن خلایق نام او به نیکی برند و یادش به خیر کنند * خدا ترس را بر رعیت گمار * که معمار ملک است پرهیزگار * معمار * بالکسر چیزیکه از ان عمارت کنند و در استعمال فارسیان عمارت کننده را گویند * بداندیش تست آن و خونخوار خلق * که نفع تو جوید در آزار خلق * خونخوار معطوف است بر بداندیش و کاف در مصرع ثانی بمعنی هر که یعنی هر که نفع ترا در آزار دادن خلق جوید هم بداندیش تست و هم خونخوار خلق است خیرخواه کسی نیست و در اکثر نسخ آنکه خونخوار خلق واقع است و این صواب است

مصرع ثانی بیان خونخوار خلق خواهد بود * ریاست بدست کسانی خطاست * که از
دستشان دستها بر خداست * دست بر خدا عبارت از دعاست و اینجا مراد
دعای بد باشد * نهد عامل سفله بر خلق رنج * که تدبیر ملک است توفیر گنج * عامل *
بکسر میم کارکن * سفله * بالکسر فرومایه * توفیر * بسیار گردانیدن * تدبیر *
پایان کار اندیشیدن * تدبیر ملک * مبتدا است و توفیر گنج خبر آن یعنی عامل فرومایه
این را وجه نظر کرده که تدبیر ملک عبارت از بسیار گردانیدن و جمع کردن گنج
است بر خلق رنج رساند و از ایشان سیم و زر بزور و ظلم اخذ کند * نکوکار پرور
نبیند بدی * چو بد پروری خصم جان خودی * نکوکار پرور * یعنی پرورنده نکوکار * خصم *
بالفتح دشمن * مکافات موذی بمالش مکن * که بیخش بر آورد باید ز بن * مکافات *
بالضم پاداش دادن * موذی * بضم میم و کسر ذال معجمه رنجاننده * شین لفظ مالش
راجع است بطرف موذی و کاف در مصرع ثانی برای اضراب یعنی پاداش
موذی و سیاست او بمال نباید کرد بلکه او را از بیخ و بن بباید کند و شارح هانسوی
بجای موذی مردی نوشته یعنی مردیکه قابل آن است که او را از اصل و بیخ باید کند
تنها بمال و زجر و ضرب مکافات و پاداش او نباید کرد بلکه او را باید کشت و در
اکثر نسخ مکافات دشمن واقع است * مکن صبر بر عامل ظالم دوست * که از فربهی
بایدش کند پوست * مصرع ثانی بیان وجه صبر کردن است یعنی این را وجه کرده
بر عامل ظالم صبر و تحمل مکن که این جور پیشه را بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار
از رعیت بظلم و تعدی بدست خواهد آورد تاراج خواهم کرد و مال از و خواهم گرفت
بلکه بهر چه زود تر او را معزول کن و بیت ثانی بطریق تمثیل این مدعا واقع است
و در بعض نسخ مکن رحم بر عامل ظالم دوست الخ واقع است درین صورت
کاف مصرع ثانی برای علت باشد یعنی بر عامل ظالم رحم نباید کرد زیرا که او قابل
آنست که از فربه شدن پوست او کندن باید و گرنه دلیر شده بر اهل ظلم بیشتر خواهد کرد

* سرگرگ باید هم اول برید * نه چون گوسپندان مردم درید * قوله هم اول * لفظ هم درینجا برای افادهٔ تخصیص است چنانکه در ہمدران روشن باشد آن مفید معنی تخصیص باشد ای مخصوص دران روز خلاصهٔ معنی بیت اینکه گرگ را اول باید کشت نه صبر باید کرد تا که گوسپندان مردم را بدرد که اقتلوا الموذی قبل الایذا یعنی بکشید آزار دهنده را پیش آزار دادن

حکایت.

* چه خوش گفت بازارگان اسیر * چو گردش گرفتند دزدان به تیر * بازارگان * باکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده مفرد است بمعنی سوداگر و جمع آن بازارگانان * اسیر * بالفتح شخص بغارت گرفته شده من کشف اللغات * گرد * بالکسر بکاف فارسی حوالی و اطراف * تیر * بالکسر معروف که بعربی سہم خوانند و بمعنی تیره و تاریک هم آمده معنی بیت آنکه سوداگر بغارت گرفته شده چه خوش گفت هرگاه دزدان در شب تاریک برای غارت اطراف و حوالی او محاصره کردند * چو مردانگی آید از رہزنان * چه مردان لشکر چه خیلی زنان * خیل * بالفتح سواران و گروه * کلمهٔ چه * اگر مکرر واقع شود مفید معنی تسویه گردد معنی بیت آنکه هرگاه از رهزنان فردی و مردانگی بوقوع آید و مال مردم برین منوال بزور و تعدی گرفتن پیشهٔ خود سازند پس مردان لشکر بادشاه و گروه زنان درین صورت برابراند واین بیت مقول سوداگراست و ابیات لاحقه مقول مصنف قدس سره بطریق وعظ

* شهنشه که بازارگان را بخست * در خیر بر شهر و لشکر به بست * کی آنجا دگر هوشمندان روند * چو آوازهٔ رسم بد بشنوند * خست * بفتح خای معجمه ماضی از خستن بمعنی آزرده ساختن یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت * رسم * بالفتح نشان و آئین خلاصه معنی آنکه اگر پادشاه با سوداگران مراعات نکند و بسبب عدم حفظ و حراست مال سوداگران بغارت و تاراج رود ابواب خیر و صلاح بر شهر و لشکر او مسدود خواهد شد چه ظهور اسم امت رسم و آئین نامرغیبه مراتب موجب خرابی کشور

و عدم خیر و صلاح اہل کشور است و چون آوازۂ رسم بد در دیار و امصار دور دست منتشر خواہد شد دیگر سوداگران و بازرگانان ہوشمند در ان کشور رخت تجارت ہرگز نخواہند برد و بنابر این رونق شہر و لشکر برہم خواہد خورد * اگر بایدت نام نیکی قبول * نکو دار بازرگان و رسول * قبول * بالفتح پذیرفتن * رسول * بالفتح فرستادہ و پیغامبر معنی آنکہ اگر ترا نام باید نیکی را قبول کن و بازرگان و رسول را نیک بدار درین صورت اگر بایدت نام شرط است و نیکی قبول جزای آن و مصرع ثانی معطوف بجملۂ جزائیہ و اگر مصرع اول چنین باشد اگر بایدت نام نیک و قبول چنانچہ در بعض نسخ واقع است برین تقدیر نام موصوف و نیک و قبول ہر دو صفت آن خواہد بود و معنی اینکہ اگر ترا نام نیک و قبولیت ولہا باید بازرگان و رسول را نیک حال بدار و مراعات ایشان بکن برین تقدیر مصرع اول شرط و ثانی جزا خواہد بود * بزرگان مسافر بجان پرورند * کہ نام نکوشان بعالم برند * قولہ کہ نام نکوشان نام موصوف نکو صفت شان مضاف الیہ بنابر اضافت در منتخب النحو نوشتہ کہ چون لفظ شان مضاف الیہ باشد اکثر مضاف آن بدون کسرۂ اضافیہ آید یعنی بزرگان و دانشوران مسافران را بجان و دل پرورش می کنند و حسن سلوک با ایشان مرعی دارند تا نام نیکوی شان در عالم برند و در جہان مشہور و معروف باشند و در بعض نسخ مجاور مسافر بجان پرورد کہ تا نام نیکش بعالم برد واقع است * مجاور * بضم میم و کسر واو ضد مسافر * تبہ گردد آن مملکت عنقریب * کزو خاطر آزردہ آید غریب * تبہ * مخفف تباہ * مملکت * بفتح میم اول و سکون ثانی و ضم لام قیام مقام بادشاہی * غریب * آنکہ از ولایت دیگر آمدہ باشد و بمعنی فقیر و بیگانہ ہم است * غریب آشنا باش و سیاح دوست * کہ سیاح جلاب نام نکوست * سیاح * بالفتح و تشدید تحتانی بسیار گردندہ * جلاب * بفتح جیم تازی و تشدید لام کشندہ یعنی مسافر یکہ از کشور دیگر در اقلیم تو آید با او رعایت و حسن سلوک پیشہ کن چراکہ سیاح کشندۂ

نام نیک است هر جا که خواهد رفت خصایل حمیده و شمایل پسندیده ترا بیان خواهد کرد
* نکو دار ضیف و مسافر عزیز * وز آسیب شان بر حذر باش نیز * بیگانه پرهیز کردن
نکوست * که دشمن توان بود در زی دوست * ضیف * بالفتح مهمان و مهمان
شدن جمع و مفرد آمده * عزیز * ارجمند و گرامی * حذر * بفتحتین حای مهمله و ذال معجمه
پرهیز کردن * زی * بکسر زای هوز و تشدید تحتانی لباس و بمعنی صورت هم آمده
چنانچه گویند فلان در زی صالحان است و در عامه نسخ بجای زی ردی آمده معنی
آنکه مهمان و مسافر را نیک و گرامی دار لیکن نه آنچنانکه یکبار از ایشان ایمن و بیغم باشی
بلکه بر سر حساب باش و خود را نگهدار زیرا که از بیگانه پرهیز کردن اولی است چه تواند بود
که در لباس دوست دشمن بوده باشد * قدیمان خود را بیفزای قدر * که هرگز نیاید ز پرورده
غدر * کاف مصرع دوم تعلیلیه * هرگز * بفتح اول و کسر کاف فارسی همیشه و لایزال
* غدر * بفتح غین معجمه و سکون دال مهمله بیوفائی کردن یعنی آنانکه ملازمان و نوکران
قدیم تواند قدر و منزلت ایشان افزون کن و احتمال مکر و غدر از ایشان مدار زیرا که
از پرورده هرگز بیوفائی نمی آید * چو خدمتگزار تو گردد کهن * حق سالهایش
فرامش مکن * خدمت بالکسر چاکری کردن * خدمتگزار * مرکب بمعنی چاکر * کهن *
ضد نو * فرامش * مخفف فراموش * گر او را هرم دست خدمت ببست *
ترا بر کرم همچنان دست هست * هرم * بفتحتین سخت پیر شدن و پیری * همچنان *
ادات تشبیه [illegible] هم چون آن بود بکثرت استعمال واو ش که فقط برای
اشمام ضمه بود [illegible] یعنی اگر ضعف و نحافت دست خدمت او بسته است و از
خدمتگزاری تو باز داشته باری دست قدرت تو بر جود و کرم همچنان باقی
است و مثال او معطل نگذاشته اند پس نظر بر حقوق خدمت سالهای دراز او
دست کرم از وی کوتاه مکن

* حکایت فهم درین مثال *

شنیدم که شاپور دم در کشید * چو خسرو بر سمش قلم در کشید * شاپور * بابای

فارسی بروزن لاہور نام یکی از ملازمان خسرو پرویز و در برہان قاطع نوشته که نام مصوری است که واسطه بود میان شیرین و خسرو پرویز * رسم * بالفتح نشان و داغ و وجه مقرره که بنوکران دہند از ماہیانه و سالیانه و یومیه * قلم درکشیدن * محو کردن و حک نمودن * دم درکشیدن * سکوت نمودن و خاموش ماندن مصرع اول جزا است و ثانی شرط یعنی ہرگاه خسرو پرویز بر وجه مقرره شاپور قلم درکشید و رسم سالانه یا ماہیانه او را موقوف کرد شاپور حرفی از چون و چرا بر لب نراند و نحو ودرماند و در بعضی بجای رسم اسم بکسر ہمزه آمده درین صورت معنی چنین باشد که چون خسرو نامش از دفتر محو و حک نمود * چو حالش شد از بی نوائی تباه * نوشت این حکایت بنزدیک شاه * که ای سایه افاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی بفضل * بی نوائی * بی سامانی و بی توشگی و عدم نیکوئی حال * نوشت * بکسر تاس ماضی نوشتن یعنی کتابت کرد و رقم نمود * قوله که ای سایه افاق گستر بعدل اصله سایه گستر در آفاق بعدل است چه ہرگاه اسم مرکب با مر شود و امر بمعنی فاعل بود فصل درمیان ہرد و بمتعلق و ظرف جایز است چنانچه در سخن برزبان آفرین گذشت و درینجا افاق ظرف مکان است و ظروف بدون حروف ظرفیه کثیر الاستعمال چنانکه بامدادان بدرگاه مانک تقاضر آوردند یعنی در وقت بامداد * بای عدل * برای استعانت است یا بمعنی از * فضل * بالفتح بخشش یعنی چون حال شاپور از بی نوای و بی سامانی تباه شد این حکایت نزدیک پادشاه نوشت که ای پادشاه گسترنده سا[illegible] بعدالت و انصاف یعنی ای پادشاه عادل اگر من زنده نمانم مضایقه ندارد [illegible] با جود و کرم باقی بمان و شارح ہانسوی نوشته که آنچه در بعضی از نسخ شاه بجای سایه واقع است صحت ندارد * چو بذل تو کردم جوانی خویش * بہنگام پیری مرانم ز پیش * بذل * بالفتح دادن و درباختن * مران * ای دور مکن یعنی چون جوانی را در خدمتگزاری تو از دست دادم و عمر خود در فرمان برداری تو درباختم وقت پیری و ضعیفی مرا

از پیش خود دور مکن * غریبی که پر فتنه باشد سرش * میازارو بیرون کن از کشورش
* تو گر خشم بروی نگیری رواست * که خوی بدش دشمنی در قفاست * غریب *
بیگانه و مسافر و درینجا هر دو معنی مقصود است بر نهج صنعت استخدام چه در اصطلاح
ارباب معانی و بیان استخدام صنعتی است که از لفظی که دو معنی داشته باشد
اول یک معنی خواهند و ثانیا معنی دیگرش بضمیری که راجع باو کنند اراده نمایند خواه
معنی حقیقی باشد خواه مجازی و این قسمی از محسنات است و درین بیت اولاً
از لفظ غریب معنی بیگانه اراده کرده و آن عام است مقیم باشد یا مسافر و ثانیاً
از ضمیر شین سرش که راجع است بطرف غریب معنی مسافر خواسته و درینجا فقط
معنی مسافر بغیر ارادهٔ معنی بیگانه هرگز مراد نیست چراکه اگر پارسی باشدش زاد بوم
ازین معنی ابا میکند چه از لفظ پارسی بیگانه ساکن پارس مراد است نه مسافر و درین صورت
اگر از لفظ غریب بطوریکه بالا مذکور شد هر دو معنی بیگانه و مسافر اراده کنند معنی این
بیت درست می نشیند * یا در لفظ غریبی * موصوله است و مصرع اول تا آخر صلهٔ آن
* فتنه * بالکسر شر و فساد * خشم * بالکسر غصه * یای دشمنی * برای تعظیم است
* قفا * بالتحریک پس سر و گردن * خوی * بالضم و ثانی مجهول خصلت و عادت
معنی آنکه بیگانه را که سر آن مسافر پر فتنه و فساد باشد آزار مرسان و از شهر و کشور
خود بدر کن چه اگر تو خشم بروی نرانی رواست زیرا که خوی بد او دشمن بزرگ
در پس او ست پیوسته در صدد آزار او خواهد بود احتیاج خشم و آزار تو ندارد
و در بعض نسخ که خود خوی بد و دشمنش در قفاست آمده معنی آن واضح است
* وگر پارسی باشدش زاد بوم * بصنعاش مفرست و سقلاب
و روم * هم آنجا امانش مده تا بچاشت * نشاید بلا بر سر کس گماشت *
که گویند برگشته باد آن زمین * کزو مردم آید برون چنین * پارسی منسوب
بپارس و پارس بابای فارسی و سکون رای مهمله تمام ممالک ایران باشد که در قدیم

از کنار جیحون تا آب فرات و از باب الابواب تا کنارهٔ دریای عمان اطلاق می کردند و بمرور ایام بهر ولایتی از آن جدا گردیده موسوم باسمی خاص دیگر شده * زاد بوم * مقلوب الاضافت یعنی بوم زاد * بوم * زمین شیار ناکرده و منزل و ماوا * زاد * ماضی مطلق از زادن و درینجا حاصل بالمصدر مستعمل است یعنی پیدایش * شین ضمیر باشدش راجع است بشخص بقرینه و مضاف الیه زاد بوم * قوله اگر پارسی باشدش زاد بوم * یعنی اگر جای پیدایش او منسوب بپارس باشد * صنعا * قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت * سقلاب * بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم * روم * نام ملکی است نجد و شام * امان * ایمن بودن و ایمنی و زینهار * چاشت * بروزن داشت یک حصه از چهار حصهٔ روز باشد که در هندوستان پهر گویند و نیز طعامی که در وقت چاشت خورند * بلا * بالفتح معروف * گماشت * ماضی گماشتن است یعنی شخصی را بر سر چیزی و کاری واداشتن * چنین * مخفف چون این بکثرت استعمال واو و الف هر دو حذف گردیده چنین شد معنی ابیات اینکه اگر آن بیگانهٔ متفنن و مفسد را زاد بوم پارسی باشد ای جای پیدایش او منسوب بپارس بود در ملک دیگو مثل صنعا و سقلاب وغیره اورا جلا وطن مکن و اخراج منما همین جا در ولایت خود زود تر او را بکش و تا وقت چاشت امان مده چه این بدانه بلائی است بلا را بسر دیگران نباید گماشت زیرا که ساکنان بلاد دیگر دعای بد خواهند کرد و خواهند گفت که از زمینی که چنین مردمان بیرون آیند خدایا آن کشور تباه و ویران باد و روی آبادی مبیناد و در بعضی از نسخ بده بصیغهٔ امر دیده شد درینصورت چاشت عبارت از مدت حیات خواهد بود چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جا در ولایت خود او را جاده و آنچه مناسب حال اوست از بند و پند تادیب سلوک کن و از کشور خود رفتنش مده * عمل گر دهی مرد منعم شناس * که مفلس ندارد ز سلطان هراس * چو مفلس فرو برد گردن بدوش *

ازو بر نیاید دگر جز خروش * عمل * بفتحتین کار و عهده * منعم * بضم یکم وکسر سوم مالدار * هراس * بالکسر بیم و ترس * گردن بدوش فرو بردن * کنایه از فکر و اندیشه کردن * دوش * بالضم با واو فارسی کتف و بازو * خروش * بالضم با واو فارسی فریاد با گریه یعنی کار و عهده اگر میدهی قابل عهده مر مالدار را شناس نه مفلس را چرا که مفلس از پادشاه بیم و ترس ندارد چه بر تقدیر ثبوت جرم و اظهار غصب و خیانت هرگاه مفلس گردن بدوش بر دای در عالم فکر و اندیشه سر بگریبان نشید جز خروش چیزی دیگر از وی نیاید یعنی چند انکه آدای مغصوب و ایفای خیانت را فکر کند و خواهد که از عهده آدایش بر آید لیکن از تهیدستی و ناداری هیچ از دستش بر نیاید مگر آنکه خروش برارد و آه و ناله کند و مخفی نماند که درین حکایت مقوله مصنف قدس سره بطریق مواعظت از قوله [illegible] که پر فته باشد سرش تا آخر حکایت است * چو مشرف دو دست از امانت بداشت * بباید بر و ناظری بر گماشت * ور دیز دو در ساخت با خاطرش * ز مشرف عمل بر کن و ناظرش * مشرف * بالضم دیده ور و در عرف سیاق نویسنده که بالای ناظر گماشته می شود برای تفحص حال دیوان * ناظر * معروف و آنکه بالای مشرف گماشته شود * درساختن * موافقت کردن * کن * بفتح کاف تازی مشتق از کندن یعنی عهده را از وی جدا کن و او را از کار معزول مساز * خدا ترس باید امانت گزار * امین کز تو ترسد امینش مدار * امانت گزار * امین * امانت * بالفتح راستی * گزار * در عامه نسخ که بذال معجمه دیده شد غلط است بزای معجمه باید چه گذاشتن و گذاردن بذال معجمه بمعنی ترک کردن است و بزای معجمه بمعنی آدا کردن معنی آنکه امین خدا ترس باید ای هر که را عهده امانت دهی باید که آنکس خدا ترس باشد پس امینی که از تو ترسد و از خدا نترسد او را امین مدار * امین باید از داور اندیشناک * نه از رفع دیوان و زجر و هلاک * رفع * بالفتح بر داشتن * رفع دیوان * عبارت از محاسبه و مطالبه است که بعد از عزل عامل

دیوان ازوی حساب را فهمد و آن را مرافعهٔ دیوانی گویند چنانچه درین بیت * مکن فراخ
روی درعمل اگر خواهی * که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ * زجر * بالفتح بازداشتن
* هلاک * نیست شدن معنی آنکه امین را ترس و اندیشه از خدا باید که امانت را شاید
نه از مجالسه و زجر و توبیخ دیوانیان بر حذر و از هلاکی خویشتن پروا کند * بیفشان
و بشمار و فارغ نشین * که از صد یکی را نه بینی امین * افشاندن * ریختن و فشاندن
* فارغ * آسوده و پرداخته یعنی خالی بشده و دستور است که اگر کسی در شبهه افتد که چه قدر
مال نزد اوست همیانی خود را می افشاند و می شمارد نظر بران میگوید که بیفشان و بشمار
یعنی همه را از توابعان و متوسلان خود طلب کن و حساب از ایشان بگیر و از جست
جوی امین با دیانت فارغ نشین و بیحاصل عمر خود در امید چیزی که ممکن الحصول
نیست صرف مکن چه در عالم امانت گزار هیچکس نیست و از صد کس یکی را
امین نه بینی و اگر نه بینی بصیغهٔ اثبات باشد چنانچه در بعضی نسخ بنظر در آمده
فارغ نشین بی واو عطف بمعنی اسم فاعل خواهد بود یعنی ای فارغ و بی پروا
نشیننده برای امین با دیانت بسیار جست جو کن تا بدست آید چرا که بعد از تفحص
و تلاش بسیار از صد کس یکی را امین با دیانت خواهی یافت * دو هم جنس
دیرینه و هم قلم * نباید فرستاد یکجا بهم * چه دانی که هم دست گردند یار * یکی دزد
باشد دگر پرده دار * جنس * بالکسر هر نوع از چیزی که در اقسام چیزها باشد
و مراد از هم جنس هم پیشه و هم عمر * همدست * مرکب بمعنی شریک کار در اخذ
و جر چه لفظ هم چون بر اسمی از ابتداء در آید معنی مشارکت دهد چنانچه همدرس
شریک در خواندن و همراه شریک در راه رفتن و غیر ذلک * چو دزدان زهم باک
دارند و بیم * رود در میان کاروانی سلیم * کاروانی اگر بیای معروف باشد مطلق
کاروان مراد خواهد بود و اگر بیای مجهول خوانند یک فرد از افراد کاروان * سلیم *
بی گزند * یکی را که معزول کردی ز جاه * چو چندی بر آید ببخشش گناه * بر آوردن کار

امیدوار * به از قید بندی شکستن هزار * چندی بیای مجهول بمعنی روزچند * قید * بالفتح بند * قوله به از قید بندی الخ * اگر مراد از بندی بیای معروف زندانی باشد و معنی شکستن قید بندی خلاص کردن زندانی چنانچه مشهور و متبادرست درین صورت تفضیل الشی علی نفسه لازم می آید چه خلاص کردن زندانی هم داخل بر آوردن کار امیدوار است و اگر بندی بیای معروف بمعنی رقبیت گیرند و قید بندی بمعنی قید بنده برقبیت و مملوکیت وجهی بهم میرسد یعنی مقصود امیدوار بر آوردن از هزار بنده آزاد کردن بهتر است و اگر قید بندی بیای مجهول بمعنی قلعه اراده کنند چنانچه در کشف اللغات قید بند بمعنی حصار و قلعه آمده است معنی بی تکلف درست می شود یعنی کار امیدوار بر آوردن از هزار قلعه شکستن و فتح کردن بهتر است و معنی هر دو بیت اینکه اگر یکی را از منصب و جاه معزول کردی چون چند روز بگذرد گناه او ببخش و او را بکار خود مامور فرما چرا که مقصود امیدوار بر آوردن از هزار بنده آزاد کردن یا از هزار حصار شکستن بهتر است * نویسنده را گرستون عمل * بیفتد نبرد طناب امل * ستون عمل * باضافت تشبیهی هم چنین طناب امل * طناب * بمعنی رسن * امل * بمعنی امید حاصل معنی آنکه اگر عامل از عمل معزول شود باید که از سرفراز شدن بار دیگر نا امید نشود و ابیات لاحقه تعلیل این مدعاست * بفرمان بران بر شه دادگر * پدر وار خشم آورد بر پسر * کهش میزند تا شود دردناک * گهی میکند آبش از دیده پاک * فرمان بران * تابعان و چاکران * دردناک * بکاف تازی بمعنی خداوند درد مانند هوسناک و غمناک * وار * بالفتح بمعنی مانند یعنی بر فرمان بران که عاملان و متصدیان و ارکان سلطنت اند خشم و غضب پادشاه بمشابه خشم پدر بر پسر باشد که رحمت و شفقت در عقب دارد * چو بر می کنی خصم گردد دلیر * دگر خشم گیری شوند از تو سیر * سیر شدن * بسین مهمله کنایه از نا امید شدن و امید بریدن از لطف چنانچه نظامی علیه الرحمه راست * ز خصم تو چون مملکت گشت سیر * بخصم افگنی

پای دزد دلیر * معنی بیت آنکه چون با همه کس از دوست و دشمن نرمی و ملایمت پیشه
کنی و بجنس خلق پیش آئی خصم تو دلیر و بی هراس گردد و اگر سختی و درشتی خوی شعار
خود سازی همه را توقع لطف و احسان از تو نماند و مقصود جهانداری که از مطیع و منقاد
کردن دوست و دشمن و وضیع و شریف باشد فوت شود * درشتی و نرمی بهم
در به است * چو رگ زن که جراح و مرهم نه است * رگ زن * فصاد * جراح * بالفتح
والتشدید بسیار جراحت کننده و در عرف آنکه در علاج زخم ماهر باشد معنی آنکه
صرف درشتی مکن که همه از تو سیر شوند و محض نرمی پیشه مکن که خصم تو دلیر گردد بلکه
درشتی و نرمی را باهم کار فرما چنانکه فصاد جراحت هم می کند و برای اندمال جراحت
مرهم نیز می گذارد * جوانمرد و خوشخوی بخشنده باش * چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش
* پاشد * بیای فارسی مشتق از پاشیدن بمعنی افشاندن و ریختن و درینجا مقصود
فضل و احسان حق تعالی است و مصرع ثانی مطابق بآیه کریمه احسن کما احسن الله
الیک یعنی نیکی کن بر خلق چنانکه نیکی کرد الله تعالی بر تو و در بعض نسخ چو حق با تو
باشد تو با خلق باش واقع است و درین صورت شعر بی قافیه باشد و باش در هر دو
مصرع بطریق ردیف واقع * نیامد کس اندر جهان کو بماند * مگر آن کزو نام نیکو بماند *
خلاصه معنی آنکه هر که در جهان می آید قایم نمی ماند مگر آنکس که ازوی نام نیک باقی ماند
او همیشه قایم خواهد ماند * نمرد آنکه ماند پس از وی بجای * پل و مسجد و چاه و مهمان
سرای * هر آنکو نماند پسش یادگار * درخت وجودش نیاورد بار * اگر رفت و آثار
خیرش نماند * نشاید پس از مرگش الحمد خواند * آثار * بالفتح نشانها و افسانها
و کارهای نیک * خیر * بفتح خای معجمه و سکون یا نیکی و نیک * الحمد سوره فاتحه مراد
دعای خیر * قوله نشاید پس از مرگش الحمد خواند * ای بعد مرگ او سوره فاتحه خواندن و
درود و دعای خیر در حق او گفتن نشاید و در بعض نسخ بجای نشاید باید بصیغه اثبات
بنظر در آمده درین صورت الحمد عبارت از شکر خواهد بود یعنی بعد از مرگ او الحمد

باید گفت وشکر باید کرد که چنین لاینفع از جهان رفت * چو خواهی که نامت بود جاودان *
مکن نام نیک بزرگان نهان * همین نقش بر خوان پس از عهد خویش * که دیدی
پس از عهد شاهان پیش * قوله کن نام نیک بزرگان نهان * یعنی نام بزرگان را مپوش
بخیر و نیکی کن و بانهدام آثار و علامات خیر بزرگان مکوش * نقش * بالفتح نوشتن
و نگار کردن و نگار * قوله همین نقش بر خوان پس از عهد خویش الخ یعنی نقش
و نگاری که پس از عهد شاهان پیشین از انهدام و بی نام ونشان شدن ایشان بر لوح
امکان مشاهده کردی همین نقش عدم را پس از عهد خویش بر صفحه روزگار بر خوان
یعنی مانند پیشینگان تو هم بی نام ونشان خواهی شد ونشان هستی تو نخواهد ماند *
همین کام وناز وطرب داشتند * به آخر برفتند وبگذاشتند * کام * بکاف تازی
مقصد ومراد * ناز * بزای معجمه ضد نیاز یعنی بی نیازی و بی التفاتی وحرکتی معشوق
از عاشق * طرب * بفتحتین شاد شدن ونشاط کردن یعنی پیشینگان مثل تو مرد کار
از ناز وشادی میداشتند آخر ندیدی که برفتند وبگذاشتند ای ازین جهان رخت اقامت
بربستند وهمه را ترک کردند وچیزی باخود نبردند * یکی نام نیکو ببرد از جهان * یکی
رسم بد ماند ازو جاودان * بسمع رضا مشنو ایذای کس * وگر گفته آید بغورش
برس * سمع * بالفتح شنیدن وشنوائی وگوش * ایذا * بالفتح بنون دال مهمله
غیبت وخبث وبدگوئی ودر اکثر نسخ ایذا بیای مثناة تحتانیه وذال معجمه واقع
است بمعنی آزردن * آید * مضارع آمدن بمعنی شدن * قوله اگر گفته آید * ای اگر
گفته شود معنی بیت آنکه شنیدن غیبت وبدگوئی یا آنچه سبب آزار کسی باشد
شعار خود نباید ساخت واگر بسبب اتفاق گفته شود یعنی اتفاقا کسی بگوید بغور
آن باید رسید وبزودی در ایذا واضرار کسی نباید کوشید * گنه کار را عذر نسیان بنه *
چو زنهار خواهد تو زنهار ده * گر آید گنه کاری اندر پناه * نه شرط است کشتن باول
گناه * عذر نهادن * بمعنی قبول کردن عذر چنانچه خواجه حافظ فرماید جنگ هفتاد ودو

ملت همه را عذر بنه * چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند * معنی ابیات آنکه چون گنهگار
عذر نسیان پیش آورد و گوید که بفراموشی این تقصیر از من بوقوع آمد عذر او
قبول کن و چون پناه خواهد و امان طلبد او را پناه ده زیرا که اگر گنهگاری در پناه آید
در اول گناه او را کشتن نشاید بلکه او را امان باید داد و بوعظ و نصایح از اعمال
شنیع باز باید داشت * چو باری بگفتی و نشنید پند * بده گوشمالش بزندان و بند *
* وگر بند و پندش نیاید بکار * درخت خبیث است بیخش برار * باری * بیای مجهول
بمعنی یکبار * بگفتی * بصیغهٔ واحد حاضر * قوله بده گوشمالش الخ * دستور است که اگر کسی
از پند عبرت نگیرد او را گوشمالی دهند که مزاج او از منکرات باصلاح گراید و از
ارتکاب افعال ناپسندیده باز آید و پادشاهان بجای گوشمالی بزندان در دهند که از آن
عبرت گوشمالی حاصل می شود معنی ابیات آنکه چون یکبار از راه نصیحت بگفتی که مرتکب
افعال ذمیمه مشو و او خود سخن تو گوش نکرد و وعظ تو نشنید گوشمالی او از بند و زندان
بده و اگر بند و پند هم او را فایده ندهد درخت خبیث و بی بر است بیخ او برار یعنی
او را بکش * چو خشم آیدت بر گناه کسی * تامل کنش در عقوبت بسی *
که سهل است لعل بدخشان شکست * شکسته نیاید دگر باره بست * تامل *
بر وزن تفعل عاقبت کار اندیشیدن * عقوبت * بضمتین اول و ثانی در شکنجه
کشیدن و شکنجه کامند و در اول بیت ثانی تعلیلیه * بدخشان * بفتحتین نام شهریست
که معدن لعل و جواهر آنجا است * نیاید * از آمدن بمعنی ممکن شدن و نباید بجای
موسسه قواعدان درین مقام بجا است معنی آنکه اگر بسبب گناه بر کسی خشم کنی در عقوبت
او تامل کن و تا که جرم وی ثابت نشود در کشتن یا ایذا دادن او مبادرت منما
زیرا که شکستن لعل بدخشان آسان است اما بعد از آن وصل آن مشکل هم چنین
عقوبت کردن یا کسی را کشتن آسان تر است لیکن بعد از آنکه بی جرمی و پاک
دامنی او ثابت شود تدارک آن محال و در بعض نسخ * چو خشم آیدت بر گناه

کسی * بجیم فارسی واقع است درین صورت آمدن بمعنی افتادن باشد یعنی اگر بر گناه کسی چشم توافتد * صواب است پیش از کشتن بند کرد * که نتوان سر کشته پیوند کرد * کشش * بضم کاف تازی و کسر ثانی و سکون شین منقوطه حاصل مصدر کشتن مثال خورش و دوش یعنی پیش از کشتن بند کردن صواب است زیرا که سر کشته را پیوند نتوان کرد ؛ * حکایت *

* ز دریای عمان بر آمد کسی * سفر کرده هامون و دریا بسی * جهان دیده و دانش اندوخته * سفر کرده و صحبت آموخته * عمان * بالضم والتشدید قصبه ایست بکنار دریای شور که آن را صحار خوانند کذا فی عجایب البلدان و گفته اند که دریائی است که دران مروارید میشود * هامون * بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی و بعربی قاع خوانند و در بعضی نسخ جهان گشته بجای جهان دیده واقع است * عرب دیده و ترک و تاجیک و روم * ز هر جنس در نفس پاکش علوم * بهیکل قوی چون تناور درخت * و لیکن فرو مانده بی برگ سخت * ترک * بالضم و سکون رای مهمله و کاف تازی نام شهریست معروف و ساکنان آنجا را نیز گویند مجازا * عرب * مردم تازی * تاجیک * و تاجک و تازیک و تازک گروهی اند غیر عرب و ترک * قوله ز هر جنس در نفس پاکش علوم * ای از جنس مردم که ذکر آنها در مصرع اول گذشت علوم آنها در ذات پاک او بوده * هیکل * بالفتح صورت * قوی * قوت دار * تناور * بروزن سراسر شخص قوی جثه تنومند و فربه را گویند * فرو مانده * بکسر فا عاجز * برگ * بالفتح با کاف فارسی سامان و توشه * سخت * بالفتح مراد بسیار * دو صد رقعه بالای هم دوخته * ز خراق و او در میان سوخته * رقعه * بالضم پاره و پاره کاغذ * بالای هم * باضافت بالا بطرف هم * خراق * بضم خای معجمه و تشدید رای قرشت پارچه کهنه که بدان آتش افروزند و آنرا سوخته هم گویند * قوله دو صد رقعه اشارت است بکثرت رقعها زیرا که قاعده کاتبه

است هرگاه خواهند که ایام کثیر و متعدد از اعداد معین بگیرند یا بر کثرت شی
از اشیا اشارت کنند الفاظ چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و صد
و دو صد و هزار و امثال ذلک اطلاق می نمایند و چون ایام قلیل اراده نمایند یا بر قلت
اعداد شی اشاره کنند الفاظ دو و سه و چهار و پنج و شش تا ده استعمال فرمایند
و ازین الفاظ تنها مطلق ایام کثیر یا شی کثیر و مطلق ایام قلیل یا شی قلیل مراد
باشد نه معنی حقیقی آن چنانچه بر ماهران زبان فارسی پوشیده نیست معنی بیت
آنکه رقعهای کثیر از پارچهای کهنه بالای یکدیگر دوخته بود و خود از گرمی آن رقعها در
درمیانش سوخته و شارح هانسوی نوشته که آنچه در اکثر نسخ بجای سوخته واقع
شد از تصرف ملایان است لیکن نزدیک فقیر از قصور نظر اقدمان املا باشد چه
درین صورتها یای اضافت را علیحده از مضاف الیه نوشته متصل مضاف الیه
بیچاره از بی اطلاعی یای اضافت را متصل لفظ هم نوشته صورت بهم رسیده کرده قصور
املا بجا منجر گردیده فافهم * بشهری در آمد ز دریا کنار * بزرگی در آن نامجو
شهریار * که طبع نکونامی اندیش داشت * سر عجز بر پای درویش داشت *
یا در شهری برای تنکیر است و هم چنین در بزرگی یا برای تعظیم باشد و کاف
در بیت دوم برای ترقی * عجز * بالکسر ناتوانی * ناحیت * سوی و جانب
* شهریار * مرکب است از شهر که معروف است و یار که بمعنی معین و مددگار
باشد یعنی مددگار شهر که پادشاه باشد و پادشاه بزرگ را نیز گویند یعنی از کناره
دریا بشهری در آمد و پادشاه آن شهر بزرگی از بزرگان یا بزرگ اعظم بود که طبع
اندیشنده نکونامی و سر عجز و فروتنی بر پای درویشان می داشت و می تواند شد که
یای بزرگی موصوله و بیت ثانی صله باشد یعنی بزرگی که طبع نیکنامی اندیش
می داشت و سر عجز و انکسار بر پای درویشان می گذاشت شهریار آن دیار بود *
* شنیده ام که [illegible] گذاران شاه * بهر دو [illegible] از کرده * تمام * بلفظ [illegible]

و تشدید میم بمعنی گرمابه یعنی خدمتگاران ملک سر و تن او که از گرد راه آلوده شده بود در حمام پاک کردند * چو بر آستان ملک سر نهاد * ستایش کنان دست بر بر نهاد * در آمد بایوان شاهنشهی * که بخت جوان باد و دولت رهی * سر بر آستان نهادن * عبارت از آستانه بوسی و بار یافتن بحضرت شاهی است * بر * بفتح بای موحده سینه و آغوش و بغل را گویند * کنان بالضم اسم حالیه و آن اسمی است که دلالت کند بر وضع و حالت فاعل یا مفعول چنانچه زید خندان آمد و زید با خندان دیده شد * دست بر بر نهادن * رسم قدیم در تواضع دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال بالای ناف میگذارند * ایوان * بالکسر صفه بزرگ و در تاج اسامی است خانه پیش کشاده و باید و اوان بالکسر مثله * رهی * بفتح اول و کسر ثانی بنده و چاکر معنی ابیات اینکه هرگاه بر آستانه شاهی مشرف شد بدستور ادب شناسان و قاعده دانان ستایش کنان دست بر سینه خود گذاشت و دعا گویان درون ایوان خاص در آمد و مصرع ثانی بیت دوم بیان دعاست * شهنشاه گفت از کجا آمدی * چه بود ت که نزدیک ما آمدی * چه دیدی درین کشور از خوب و زشت * بگو ای نکو نام و نیکو سرشت * بگفت ای خداوند روی زمین * خدا بت معین باد و دولت قرین * نرفتم درین مملکت منزلی * که آسیب آزرده دیدم دلی * ندیدم کسی سرگران از شراب * مگر هم خرابات دیدم خراب * ملک را همین ملک پیرایه بس * که راضی نگردد بآزار کس * معین * بضم میم یار و مددگار * سرگران * بکسر کاف فارسی متکبر و بمعنی مست و خمار زده هم هست * خرابات * بالفتح شرابخانه * خراب * بالفتح ویران و ضایع و مست و لا یعقل را نیز گویند و در لفظ خراب ایهام واقع است و بیان ایهام در دیباچه گذشت * مگر * حرف استثنا گاهی برای تحقیق آید و درینجا برای معنی اخیر است و لفظ هم نیز مکرر برای افاده تخصیص * ملک پیرایه * مقلوب الاضافت یعنی پیرایه ملک * پیرایه * بکسر بای فارسی و سکون یای مجهول آرایش و زیور یعنی همین آرایش مملکت پادشاه را کافی است که بآزردن کس راضی نشود *

و خلایق در ظل رافت و عاطفت او بآسایش باشند و در بعض نسخ همین خلق پیرایه بس واقع است و در بعض دیگر همین پند پیرایه بس * سخن گفت و دامان گوهر فشاند * بلطفی که شاه آستین بر فشاند * پسند آمدش حسن گفتار مرد * به نزد خودش خواند و اکرام کرد * زرش داد و گوهر بشکر قدوم * بپرسیدش از گوهر و زاد بوم * بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت * بقربت ز دیگر کسان در گذشت *

لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار * آستین افشاندن * سخاوت کردن و رقص نمودن باشد و شارح هانسوی آستین افشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن نوشته * اکرام * بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن * قوله سخن گفت الخ * یعنی سخن او که بگوهر میماند بآن لطافت و نزاکت گوهر سخن را از دامان بیان ریخت که شاه تحسین و آفرین کرد یا که شاه از لطافت کلامش بغایت مسرت سنج گشته دست سخاوت کرم بکشاد و از بیخودی برقص آمد در بعضی از نسخ * سخن گفت دانا و گوهر فشاند * واقع است لیکن نسخه اول نظر بآستین مناسب تر است * قدوم * بضم قاف پیش آمدن و از سفر باز آمدن * سرگذشت * قصه ماضی و افسانه گذشته * گوهر * بفتح کاف فارسی مروارید که بعربی لولو خوانند و مطلق جواهر را نیز گویند و بمعنی اصل و نژاد و ذات هم مستعمل است * قوله * پرسیدش از گوهر و زاد بوم بواو عطف یعنی پرسید او را از ذات او و از زاد بوم او * ملک با دل خویش در گفتگوی * که دست وزارت سپارد بدوی * دست *

معروف که بعربی ید گویند و چار بالش و مسند ملوک و سلاطین و اکابر را نیز گویند من برهان قاطع یعنی پادشاه با دل خود می گفت که مسند وزارت باو سپارد و او را وزیر الممالک خود گرداند و در بعض نسخ * ملک با دل خویشتن رای زد * که دستور ممالک این چنین کس سزد * واقع است * دستور * بفتح اول و بعضی بضم هم نوشته اند وزیر و منشی و نیز کتابی که در وی ما یحتاج چیزی نوشته باشند *

ولیکن بتدریج تا انجمن * بسی تخندد بر رای من * تدریج * اندک اندک بر کاری داشتن * انجمن * بفتح اول وضم ثالث وفتح سیم مجلس ومجمع را گویند درینجا مجازا اہل مجلس مراد باشد * رای * اندیشه وتدبیر * بعقلش بباید نخست آزمود * بقدر ہنر پایگاہش فزود * عقل * بالفتح خرد و دانش * نخست * بضمتین بمعنی اول * پایگاه * باکاف فارسی قدر و مرتبه * ہنر * بضم یکم وفتح دوم کسب علوم چنانچه خواندن و نوشتن نه کرباقتن ودوختن که حرفه است معنی آنکه اول آزمایش باید کرد که چه قدر دانش وخرد میدارد و فضل وہنر او بچه مرتبه است بعد ازان بانداز ہنر قدر و منزلت او باید افزود * برد بر دل از جور غم بارہا * که ناآزموده کند کارہا * کاف مصرع ثانی بمعنی ہر که یعنی ہرکس که ناآزموده کارہا کند ای اول آزمایش نکرده بکارہا در شود بارہای جور غم بر دل بر دای دل را بارکش جور و جفای غم و الم بماند * چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد زدستاربندان خجل * سجل * بکسرتین کمنامه قاضی * دستاربندان * کنایه از اعیان، فقہاء علماء وفضلا * نظر کن چو سوفار داری بشست * نه آنگه که پرتاب کردی ز دست * نظر * بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل * سوفار * بالضم دہان تیر * شست * بروزن دست ودر ادات الفضلا بمعنی زه کمان است و در برہان قاطع نوشته زه گیر و آن استخوانی است که زه کمان را بدان گیرند * پرتاب * بالفتح انداختن یعنی تیره قبلیکه در شست تست تامل کن در انکه باید انداخت یا نباید انداخت نه آن وقت که تیر از دست رہا کردی چه بعد از گذاشتن تیر تامل فائده ندارد * چو یوسف کسی در صلاح و تمیز * بسی سال باید که گردد عزیز * کس * مطابق فردی از افراد انسان * صلاح * بالفتح نیکی ضد فساد * تمیز * بروزن تفعیل مخفف تمییز بروزن تفعیل جدا کردن و در عرف عقل و دانش * عزیز * بالفتح ارجمند و لی ہمساد غالب وحالا بادشاه مصر را میگویند و پیش ازین وزیر مصر را می گفتند و نیز شوہر زلیخا و اختیار لفظ صلاح و تمیز و بسی سال بنا بر آنست که صلاح و نیکوئی

باب اول

یوسف علیه السلام بسبب معامله با زلیخا و تمیز و دانش آنجناب بسبب تعبیر خواب و خردمندی در معاملات دیگر پیش پادشاه مصر بسالهای دراز ثابت گردیده بود چون این دو صفات حمیده و شمایل پسندیده آنحضرت کفای معاش دنیا و معاد عقبی بود بظهور انجامید پادشاه مصر آنجناب را نایب مناب خود گردانید و حل و عقد امور سلطنت بید اقتدار آن سرور سپرد معنی آنکه سالهای بسیار باید که کسی از افراد انسان هم چو یوسف علیه السلام در صلاح و تمیز عزیز گردد یعنی چنانکه یوسف هم بسبب اتصاف صلاح و تقوی و عقل و دانش عزیز مصر گردیده بود در آزمایش این دو صفات آن حضرت سالهای فراوان سپری شده هم چنین کسی دیگر متصف بصلاح و تمیز مثل یوسف [illegible] علیه السلام عزیز شود یعنی نایب مناب سلطان گردد [illegible] * بایام تا بر نیاید بسی * نشاید رسیدن بغور کسی * تا * و تمیه متضمن معنی شرط * غور * بالفتح قعر و تگ هر چیزی یعنی تا که زمانهٔ ممتد بسر نیاید بغور کنه کسی نتوان رسید زیرا که فضل و هنر مردم بزودی دریافت می شود و خبث طینت بسالهای فراوان معلوم نمی گردد * ز هر نوع اخلاق او کشف کرد * خردمند و پاکیزه دین بود مرد * نوع * بالفتح گونه * اخلاق * بالفتح جمع خلق بالضم بمعنی عادتها و خصلتها * کشف * بالفتح برهنه کردن و ظاهر نمودن * پاکیزه * صاف و بیغش یعنی پادشاه از هر گونه سیرت و عادت او تجسس کرد و بعد تفحص بسیار غیر از صلاح و تمیز چیزی دیگر بوضوح نه انجامید چرا که مرد خردمند و پاکیزه دین بود * نکو سیرتش دید و روشن قیاس * سخن سنج و مقدار مردم شناس * سیرت * بالکسر عادت و طریقت * قیاس * بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و در عرف خرد و عقل باشد * سخن سنج * شاعر و در اینجا مراد سخن فهم و مفهوم فهمیده * مقدار * بالکسر اندازه و چیزی که بدان اندازه کنند و در عرف بمعنی قدر و منزلت مشهور * برای بزرگان هش دید و بیش * نشاندش زبردست دستور خویش * زبردست *

صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و زورمند * دستور * بفتح
اول بر وزن مستور وزیر و منشی و بالضم معرب آن است * قوله زبردست و دستور *
مقلوب التوصیف یعنی وزیر زبردست و صدر مجلس یعنی آنکه در فکر و اندیشه از
بزرگان او را بهتر و بیشتر دید پس وزیر زبردست و صدر مجلس او را مقرر کرد ای
بمنصب وزارت بعلو درجه بدو تفویض نمود و در شرح هانسوی زبردست را مضاف
و دستور را مضاف الیه نوشته و تقریر معنی چنین کرده که زبردست دستور خویش یعنی
بالای وزیر سابق خود او را نشاید * بیت * من آنگاه انگاشتم دشمنش * که خسرو فرو بر
نشاند از منش * که آینده خواهد آمد سند آورده راقم سطور گوید خواه زبردست و دستور
مقلوب التوصیف باشد خواه ترکیب اضافی بهر تقدیر حاصل معنی واحد خواهد بود
* چنان حکمت و معرفت کار بست * که از امر و نهیش درونی نخست * حکمت *
بالکسر دانش و دانستن حقیقت چیزی * معرفت * شناختن * درونی نخست * ای دلی
آزرده نشد * در آورد مالکی بزیر قلم * که بر وجودی بیامد الم * مالکی بیای تعظیم *
زیر قلم آوردن * عبارت از تحت حساب و کتاب آوردن باشد * وجودی * بیای تحقیر
* الم * درد یعنی بآن کاردانی ملک عظیم را تحت فرمان و حساب و کتاب آورد
که از آن بر ذات او نای کسی آسیب و گزند نرسید * زبان همه حرف گیران ببست *
که حرفی بدش بر نیامد ز دست * حرف گیر * عیب جو و خرده گیر * حرف * بالفتح معامله
کردن و حرف هجی که بدان کتابت کنند یعنی تمامی عیب جویان را مجال طعن و تشنیع
بروی نماند زیرا که معامله بد از دست او بر نیامد * حسود دیگر نیکو خیانت ندید * بکاهش
نپاید چو گندم تپید * حسود * بفتح حای مهمله حاسد و بدخواه * خیانت * بالکسر ناراستی
و دغا * تپید * بتای مثناة فوقانیه و بای فارسی حرکت و اضطراب کرد و بیقراری
نمود و از جای جست و طپید بطای حطی و بای موحده معرب آن و شین ضمیر بکاهش
راجع بطرف حسود است و بکاهش نیامد متعلق تپید که بمعنی مصدری واقع شده

یعنی آن حسود که بجو خیانت از وزیر نو ندید از حسرت و افسوس مثل گندم تپیدن بکار نیامد ای فائده نداد و اثری بر آن مترتب نشد و در شرح هانسوی نوشته است که جملهٔ نگارش نیامد بیان خیانت ندید واقع است و معنی آن چنین تقریر کرده حسود که بجو خیانت ندید باین معنی که خیانت در کار وزیر نو نیامد مثل گندم از حسرت تپید درین توجیه قباحتی که هست بر متامل پوشیده نیست چه قاعده کلیه است که چون دو نفی باهم مجتمع گردد اثبات شود چنانکه * نیامد برش در دناک از غمی * که ننهاد بر خاطرش مرهمی * پس درین جا از لفظ ندید و نیامد خواد اند که چه مراد داشته و از تپیدن چه انگاشته مگر تقدیر می توان کرد که یکی ازین ندید و نیامد بصیغهٔ مثبت باشد غالب که نیز همین ... درین صورت بایستی که قید نفی و اثبات نمودی فتامل * ز ... ملک پرتو گرفت * وزیر کهن را غم نو گرفت * پرتو * بالفتح و سکون واو عکس و روشنائی و شعاع را گویند * غم نو * ترکیب توصیفی یعنی از دل روشن وزیر نو که مثل آفتاب جهانتاب ضیا گستر بود ملک عکس پذیرفت و روشنی گرفت ای جهان در سایهٔ حمایت او در امد و رونقی عظیم گرفت و وزیر کهن را که هم چو خفاش از تاب آفتاب چشمش خیرگی می نمود غم تازه پیدا شد و از رشک آن اشک می بارید * ندید آن خردمند را رخنهٔ * که در وی تواند زدن طعنهٔ * امین و بداندیش طشتند و مور * نشاید در و رخنه کردن بزور * طشت * بفتح طای حطی و سکون شین منقوطه بر وزن هشت لگن باشد معرب آن تشت بتای قرشت * رخنه * سوراخیکه در دیوار باشد و سوراخ هر چیز را گویند مراد عیب و خطا باشد و درینجا امین را طشت قرار داده و بداندیش را مور پس چنانکه مور در طشت می افتد و نمی تواند که در آن رخنه کرده بر آید هم چنین بداندیش بر مرد با دیانت و امانت غالب نمی تواند شد و رخنه در کار او نمی تواند کرد * ملک را دو خورشید طلعت غلام * بخدمت کمربسته بودی مدام * دو پاکیزه پیکر چو خود بی گزند * چو خورشید و مه زهره

و مشتری * طلعت * بالفتح دیدار و دیدن و روی * خورشید طلعت * ترکیب
تشبیهی مانند سرو قامت و ماه رو بدانکه درین ترکیبها حرف ظرف و ادات تشبیه
مقدر میباشد یعنی در طلعت هم چو خورشید و در قامت هم چو سرو و در رو هم چو ماه
غیر ذلک * پیکر * بفتح بای فارسی صورت و شکل * حور * بالضم خوش چشمان جمع
حورا بالفتح و در فارسی مفرد مستعمل * زهره * بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که مطربه
فلک است و فارسیان بسکون ها استعمال کرده اند * مشتری * بالضم ستاره
ایست که آن را برجیس گویند ایراد این چهار الفاظ برای تشبیه دو غلام به دو صورت
متشابه و مماثل همدیگر باشد و در شرح ها ثنوی مرقوم است * چو خورشید و ماه و
سه دیگر پری * لفظ سه دیگر در محاوره فرس بمعنی سوم بسیار آمده چنانچه مولانا
نظامی فرماید * یکی پر ز درد و دیگر از لعل پر * سه دیگر ز یاقوت و چارم ز در * و معنی آنکه
آن هر دو غلام چون خورشید و ماه از سوم خود پاک بودند و ثالث ایشان بود
و در عامه نسخ * چو خورشید و چون زهره و مشتری * واقع شده لیکن نسخه اول
بلفظ و معنی بهتر است انتهی کلامه میگویم که لفظ سه دیگر در تعداد شمار اشیاء
واقع می شود نه در چنین مقامها چنانکه از بیت مولانا نظامی که در تمثیل آورده مستفاد
می گردد و ازین قسم اشعار در شاهنامه کثیر الوقوع و بیشتر است * دو صورت که
گفتی یکی نیست بیش * نموده در آیینه همتای خویش * صورت * پیکر و نقش و نمونه
چیزی و در عرف چهره را گویند * آیینه * جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت
چیزها در ان نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند * همتا * بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بالف کشیده همزاد و همجنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را گویند
* دو صورت * موصوف و خبر و مبتدای آن محذوف یعنی آن دو غلام * که گفتی الی
آخر البیت صفت آن * قوله که گفتی یکی نیست بیش * جمله جزائیه و شرط آن مقدر
یعنی اگر میدیدی زیرا که درین چنین مقامها همیشه شرط را مقدر آرند و جزا مذکور سازند

یعنی آنکه دو غلام را آنچنان دو صورت بود که اگر می‌دیدی می‌گفتی که یکی از آنها را زیادتی
نیست باینکه چنان مشاکل و مماثل یکدیگر اند که مشابه و نظیر کسی در آئینه نمایان شود و گونه
فرق در دانائی و هنرمندی نباشد هم چنین آن هر دو غلام بودند که یکی را نوعی از فزونی و بیشی بر
دیگری نبود و نمی‌توان گفت * یکی نیست بیش * یعنی آن دو صورت دو نیست بلکه
یک صورت است و بس اگرچه در نمود دو می‌نماید مصرع ثانی بیان همین معنی است
یعنی اگر یکی از آن دو غلام صورت خود را در آئینه می‌دید عکس آن دیگر در آئینه می‌نمود چه هرگاه
دو صورت من جمیع الوجوه یکسان باشد عکس یکی بعینه صورت آن دیگری خواهد بود
* سخنهای دانای شیرین سخن * گرفت اندر آن هر دو شمشاد بن * چو دیدند کاو صاحب
خلق نکوست [illegible] هوا خواه گشتند و دوست * گرفتن * اثر کردن و جا نشین
شدن چنانکه حافظ راست [illegible] دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد * بهر دم می‌دهم پندش
ولیکن در نمی‌گیرد * شمشاد * بالکسر بر وزن بهزاد درختی است معروف که چوب آن
در غایت سختی باشد و از آن چرها سازند و قامت معشوقان را بدان تشبیه دهند * قوله
شمشاد بن * مرکب بمعنی درخت شمشاد باشد چون سرو بن و نار بن و مانند آن و بن را
مربوط گرفت ساختن باین معنی که سخنان وزیر در آن هر دو غلام که مثل شمشاد بودند بن
گرفت ای جا کرد از قلت محاوره دانی زبان فارسی است * طبع * بالفتح سرشت مردم که
بر آن آفریده شده * هوا * آرزو کردن و دوست داشتن * خواه * با خای منقوط
و واو معدوله امر خواستن * هوا خواه * دوست و محب یعنی آنکه سخنان دانای
شیرین گفتار یعنی وزیر نو در آن هر دو شمشاد بن ای دو شمشاد قامتان تاثیر کرد و جای گیر
شد و چون آن هر دو سهی قدان دیدند که او صاحب خلق و [illegible] وزیر نیک
و پاکیزه است مایل بطبع او گشتند و دوستدار او شدند [illegible] اثر کرد [illegible]
بشر * نه میل چو کوتاه بینان به شر * از آسایش [illegible] * که در روی
ایشان نظر داشتی * هم * برای اشتراک بمعنی نه [illegible] * یعنی در گرفت

و بجای گیرشد * میل * بالفتح خمیدن بطرفی و روی آوردن بسوی چیزی و در اصطلاح
متصوفه رجوع باصل خود باشعور و آگاهی از اصل و مقصد نه رجوع طبعی مثل جمادات و طبایع
اربعه که بی اختیار مایل باصول اند * بشر * بفتحتین آدمی * میل بشر * باضافت
لامی میل و رغبت انسانی که با شعور و دانش و حفظ مراتب باشد * کوتاه بینا *
شخصی که از عواقب امور نیندیشد و غافل * شر * بالفتح بد و بدی و بد بمعنی آنکه
در وزیر نیز میل و رغبت انسانی که باشعور و دانش و حفظ مراتب و عاقبت
اندیشی باشد اثر نمود و خواهش و میل دلش بسوی آن هردو غلام ظهور یافت نه آن
میل که کوتاه بینان ناعاقبت اندیش بهوای نفسانی کنند و از آخر کار نیندیشند خلاصه
اینکه از هردو جانب محبت پاک و مودت صادق بمقتضای القلب یهدی الی القلب
پدید آمد که هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را در ان مدخل نبود و شر و فتنه را
محل نه و از جذبهٔ عشق و استیلای محبت حالت وزیر تا بآن حد رسید که تا روی آن هردو غلام
نمیدید راحت و آسایش پیرامونش نمی گردید و بی دیدار ایشان قلق و اضطراب
می ورزید * وزیر اندرین شمه راه برد * بخبث این حکایت بر شاه برد * شمه * بالفتح
و تشدید میم یکبار بو کردن و بوی اندک و فارسیان بمعنی اندک و قلیل استعمال کرده اند
* راه بردن * عبارت از دریافتن و پی بردن چه راه بمعنی هوش و شعور هم آمده است
* خبث * بضم خای معجمه و سکون بای موحده و ثای مثلثه موقوف بمعنی بدباطنی و بدی کسی
گفتن یعنی وزیر سابق اندرین معامله که آن دانای شیرین سخن را با دو غلام در میان آمده
اندکی پی برد و شمهٔ دریافت کرد و بسبب بدباطنی این حکایت را پیش پادشاه رسانید و آنکه در
اکثر نسخ نخست بمعنی اول بجای خبث آمده صحت ندارد و ظاهرا بخبث را نخست خوانده
باشند که در صورت کتابت چندان فرق ندارد * که این را ندانم چه خواند و کیست *
نخواهد بسامان درین ملک زیست * سامان * اسباب و آرایش و نظام و بمعنی
عصمت و عفت هم آمده است چون طریق تمهید غمازی و بدگوئی همین است که اول

از روی خیرخواهی و تحقیر مجهود علیه عبارتی بیارایند که از آن اشاره بمقصود باشد لهذا
می گوید که نمی دانم این وزیر را مردم چه خوانند و این کدام کس است که درین
ملک با عصمت و عفت و آرایش و نظام زندگی کردن نمی خواهد * سفر کردگان لاابالی
زیند * که پرورده ملک و دولت نیند * لاابالی * بضم همزه و لام مکسوره بمعنی باک
ندارم من مضارع منفی از مفاعله و در فارسی بمعنی شوخ و بی باک استعمال یافته و درین
بیت لفظ لاابالی حال است از سفر کردگان و مصرع ثانی تعلیل آن یعنی سیاحان
و جهاندیدگان در حالت بی باکی و شوخی زندگانی می کنند و پاس ننگ و ناموس و پروا از
بی عزتی نمی دارند چرا که پرورده ملک و دولت نیستند * شنیدم که باشد کانش سرست *
خیانت پیشه [illegible] شهوت پرست * نشاید چنین خیره روی تباه * که بدنامی آرد
[illegible] خیال * شهوت * بالفتح هوای نفس * خیره * بروزن تیره
[illegible] که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی حیا نیز آمده * خیره رو *
بی باک و شوخ و بی حیا * تباه * بالفتح باطل و تباه نیامدنی یعنی چنین شوخ و بی شرم که
در ایوان پادشاه بدنامی آرد تقرب را نشاید و وزارت را نباید * مگر نعمت شه
فرامش کنم * که بینم تباهی و خامش کنم * مگر مفید معنی تخصیص * نعمت * بالفتح
بناز و نعمت زیستن و بالکسر ناز و آسایش و عطا * شه * مخفف شاه * فرامش *
مخفف فراموش بمعنی از یاد رفتن و محو شدن از خاطر * خامش * مخفف
خاموش بمعنی سکوت و ورزیدن کاف مصرع دوم شرطیه یعنی اگر در ایوان پادشاه
تباهی و خرابی معاینه کنم و سکوت و خاموشی ورزم هر آینه نعمت شاه را فراموش کرده
باشم و بسبب کفران نعمت در جرگه نمک حرامان داخل شوم و در بعضی بجای بیگانش
بیگانست نیز دیده شد لیکن بنظر تامل [illegible] اول بهتر است [illegible] ار شوا [illegible]
سخن گفت ز [illegible] د * نگه [illegible] [illegible] بود * لقمان بر [illegible] [illegible] ست * [illegible]
هر دو یک را در آغوش داشت * من این گفتم اکنون ملک [illegible] ت راي * چو من آزموده م

تو نیز آزمای * پندار بکسر بای فارسی بمعنی فکر و خیال و تصور و در بعضی نسخ بجای پندار بیهوده واقع ست محض بیهوده توان گفت * فرمان بران * تابعان و چاکران * گوش داشتن و گوش کردن * کنایه از دیدن و نگاه کردن چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید * کلاغی تگ کبک را گوش کرد * تگ خویشتن را فراموش کرد * آغوش * بروزن خاموش بغل و بر باشد و در اکثر نسخ بجای یکی گوش داشت کسی گوش داشت بنظر آمده مال هر دو واحد است * قوله ملک زاست رای * در اینجا راست مرکب است از لفظ را و است نه راست بمعنی صدق و صواب چنانکه از بادی النظر ملحوظ می شود یعنی آنچه من شنیدم و دانستم بعرض رسانیدم و حق نمک مود اساختم آینده حکم ورای پادشاه راست چنانکه من آزمودم پادشاه نیز آزمایش کند و آنچه صواب باشد فرمان دهد * بناخوبتر صورتی شرح داد * که بد مرد را روی نیکی مباد * صورتی یای نکره والحاق یا در ین صورتها خاصه اهل زبان است و از حسن لطافت آن ماهران زبان آگاه اند * شرح * بالفتح بیان کردن کاف مصرع دوم دعائیه و مصرع دوم مقوله شیخ در حق وزیر کهن * روی * بضم اول بمعنی وجه و سبب و باعث و بمعنی امید و تنحص هم آمده معنی آنکه وزیر کهن شاهد سخن را بصورت زشت و ناخوبتر بمنصه بیان جلوه داد خدا کناد که مردم بد را امید نیکی و روی خیر و صلاح مباد و در بعضی نسخ * که بد مرد را نیک روزی مباد * دیده شد و معنی آن واضح است * بد اندیش بر خرده چون دست یافت * درون بزرگان بآتش بتافت * خرده * بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز و عیب و گناه و شراره آتش * دست یافتن * بمعنی قادر شدن و مستولی گشتن * تافتن * بمعنی افروختن و گرم ساختن * قوله بآتش بتافت * ای بآتش غم و اندوه بر افروخت و گرم ساخت معنی آنکه چون بد اندیش بر عیب گفتن قادر گشت یافت ای عیب پرداخته دل بزرگان و صالحان را بهم بر آورده و پریشان کرده بآتش غم و اندوه بر افروخت و گرم ساخت و در بعضی روان بزرگان آمده

* بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کهن سوختن * درخت کهن * یعنی
درخت عظیم و در نسخهٔ عبد الواسع بجای کهن لفظ گشن بفتحتین کاف فارسی و شین منقوطه
بمعنی درخت خرما آورده و بمعنی بزرگ و سطبر هم نوشته اما در برهان قاطع گشن بفتحتین کاف
فارسی و شین منقوطه بمعنی بسیار و انبوه آمده و بمعنی درخت خرما بضم اول و سکون ثانی
تصحیح نموده لواقم سطور میگوید که درینجا لفظ گشن به هر دو معنی درست می نشیند یعنی
درخت بسیار و انبوه یا درخت خرما را میتوان سوخت لیکن در صورت معنی خرما
گرفتن وزن شعر از دست میرود مگر آنکه قایل بجواز تصرف اهل زبان شوم چنانکه
گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و ازین نوع تصرف اهل لسان بسیار است
چنانچه زهره بفتح ها را بسکون ها نظم فرموده اند و هم چنین شد در اخفف و غیر مشدد
[illegible] اسد را و امثاله هریک نظر بر تطویل کلام فرو گذاشت شد معنی بیت آنکه
از ریزه و خرده آتش را می توان افروخت و چون مشتعل گردد درخت انبوه و
عظیم را توان سوخت و خاکستر توان نمود * ملک را چنان گرم کرد این سخن * که جوشش بر آمد
چو مرجل بتن * جوش * بر وزن موش حاصل مصدر جوشیدن بمعنی بهم بر آمدن و شورش
کردن و شین در آخرش راجع است بطرف پادشاه * مرجل * بکسر میم و فتح
سوم دیگ مسی بزرگ یعنی پادشاه را این سخن که وزیر کهن عرض کرد چنان گرم نمود
و بر سر غضب آورد که هم چون دیگ که جوش از بالای آن ریخته گردد و بر گرداگرد او افتاده
شود جوش بتن بر آمد و عرق قهر از بدنش روان شد و در متن چهاپه * ملک را چنان گرم کرد
این خبر * که جوشش بر آمد چو مرجل بسر * آمده است * مرجل * بالکسر داس که بدان غله
بدروند [illegible] که مصحح از مرجل چه اراده کرده و معنی بیت چه خواسته و در بعضی
ملک را چنان گرم کرد این خبر * که جوشش بر آمد چو روغن بسر * و این نسخه از نسخها اصح
است * غضب دست در خون درویش داشت * ولیکن سکون دست درپیش
داشت * فاعل داشت در مصرع اول غضب و در ثانی سکون است

دست در خون داشتن عبارت از سعی کردن در کشتن و دست در پیش داشتن کنایه از منع کردن و باز داشتن و آنها که غضب دست و هم چنان سکون دست را محمول بر قلب نموده دست غضب و دست سکون گویند فاعل داشت بادشاه دانند معنای آن قلت تدبر است فتدبر معنی آنکه قهر و غضب پادشاه را در کشتن درویش تحریص و تحریض می کرد لیکن تحمل و بردباری منعش می نمود و می فهمانید * که پرورده کشتن نه مردی بود * ستم در پی داد مردی بود * میانداز پرورده خویشتن * چو تیر تو دارد به تیرش مزن * به نعمت نبایست پروردنش * چو خواهی به بیداد خون خوردنش * از و تا هنرهایقینت نشد * در ایوان شاهی قرینت نشد * کنون تا یقینت نگردد گناه * بگفتار دشمن گزندش مخواه * سرد * مقابل گرم ناخوش و بیمزه *قوله چو تیر تو دارد * تیر دار بمعنی ترکش بردار اینجا مراد مطابق خدمت گذار است و میتواند بود که تیر کنایه از امان و زنهار باشد چنانچه مشهور است که چون ملوک و امرا شهری یا دهی را غارت کنند و از سکنه آنجا کسی را زنهار دهند و خواهند که از تاراج و غارت سلامت ماند تیری بدو دهند تا هر که از لشکریان تیر بدست او بیند ایذا و مضرت باو نرساند حاصل معنی آنکه هر کرا از لطف وکرم نواخته باشی و او از تو توقع رحمت و احسان داشته باشد بهیچ وجه او را نرنجانی و آزار نرسانی * ملک در دل این راز پوشیده داشت * که قول حکیمان نپوشیده داشت * دل است ای خردمند زندان راز * چو گفتی نیاید بزنجیر باز * راز * بروزن قاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل * این راز * اشارت است بآنچه وزیر کهن از خیانت وزیر نو بپادشاه رسانیده و مصرع ثانی دلایل پوشیده داشتن و بیت لاحق بیان قول حکیمان یعنی آنچه وزیر کهن از خیانت وزیر نو بپادشاه رسانیده پادشاه در دل خود مخفی میداشت زیراکه قول حکیمان شنیده بود یعنی ای خردمند دل زندان راز است هرگاه افشای آن کردی دیگر هرگز بزنجیر نخواهد آمد و بر آن توانا نخواهی شد * نگه کرد پوشیده در کار مرد *

ای هشیار مرد * هشیار * در اینجا صفت رای است نه صفت مرد یعنی
خداوند دیده ور رای هشیار مرد
نه مرد هشیار زیرا که درین صورت حرف روی در مصراع اول متحرک و در ثانی ساکن می آید
و این عیب فاحش است * که ناگه نظر بر یکی بنده کرد * پری چهره در زیر لب خنده کرد *
زیر لب خندیدن * کنایه از تبسم کردن و این بیت بیان حال است و در بعضی *
که ناگه نظر زی یکی بنده کرد آمده * زی * بکسر زای معجمه سوی و جانب * دو کس را
که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنانند و لبها خموش * کاف که باشد بهم جان
و هوش شرطیه و صفتیه هر دو می تواند شد * حکایت کنان * جمع حکایت کن است
به اسم حالیه یعنی دو کس را که جان و هوش متفق یکدیگر باشند حکایت کننده اند
و حال آنکه لبهای ایشان در گفتار نیست * چو دیده بدیدار گردد دلیر * نگردد
چو مستسقی از دجله سیر * دلیر * بکسرتین بی باک * مستسقی * بضم میم و کسر قاف
خداوند مرض استسقا و استسقا مرضی است که بسبب آن آب بسیار خورند
و سیر نگردند * دجله * بالکسر و الفتح نهر بغداد و مطابق رود خانه این بیت در بیان
احوال عاشقان مجازی و گرفتاران نظر بازی است یعنی چون دیده تماشا بین بتکرار
مشاهده جمال محبوب بدیدار دلیر و بی باک شد و دولت دیدار میسر آمد هرگز از
دیدن سیر نشود چنانکه کسی مرض استسقا دارد اگر تمام دریای دجله را بنوشد
سیر و آسوده نگردد * چو خواهی که قدرت بماند بلند * دل ای خواجه در ساده رویان مبند *
و گر خود نباشد غرض در میان * حذر کن که دارد بهیبت زیان * قدر * بالفتح جاه و
منزلت * خواجه * با خای مضموم و ثانی معدول بروزن راجه رئیس خانه و بمعنی معظم
باشد * ساده رو * کنایه از معشوق و محبوب و کسیکه ریش و بروت نداشته باشد یعنی
اگر می خواهی که قدر و منزلت تو انحطاط نپذیرد و دوام برقرار باشد ای خواجه دل در ساده
رویان مبند چه موجب افتادگی از جاه و منزلت خواهد بود و اگر غرضی در میان باشد
[illegible] اگر چه [illegible] و منزلت

نیست لیکن زبان هیبت و شکوه البته است که ز نظر مردمان حقیر و خوار خواهی شد
و انگشت نمای مردم خواهی گشت مخفی نماند که از ابتدای قول ذو کس را که
باشد تا که دارد به هیبت زبان چهار بیت منقوله شیخ است دو بیت اول در بیان
حالت عاشقان و دو بیت اخیر در وعظ و نصیحت * ملک را گمان بدی راست شد *
ز سودا برو خشمگین خواست شد * هم از حسن تدبیر و رائی تمام * بآهستگی گفتش ای
نیک نام * راست * بالفتح نقیض کج ضد دروغ * سودا * بالفتح خلطی از اخلاط اربعه
که سودا و صفرا و خون و بلغم باشد و در عرف دیوانگی و خیال و دماغ و مایه پیوست که در
دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسد زاید * خشمگین * مرکب است از خشم بالکسر
بمعنی غصه و گین بکسر کاف فارسی بمعنی صاحب و خداوند همچو غمگین و شرمگین که
بمعنی خداوند غم و خداوند شرم است و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی
باشد چه گین در اصل آگین بود * شد * بمعنی مصدری یعنی از سودا برو زیر تو خشمگین
شدن خواست * تدبیر * پایان کار اندیشیدن * رای * اندیشه و تدبیر و خرد و نیز
باجتهاد چیزی گفتن و لفظ هم در اول بیت دوم زاید است معنی ابیات آنکه گمان بد
پادشاه برو زیر تو بسبب مشاهده معامله که بما سبق گذشت راست شد و بیقین
مبدل گشت چنانکه از غلبه سودا و دیوانگی خواست که براو خشمگین شود ای اظهار قهر
و غضب کند اما از کمال حسن تدبیر محض و دوربینی از جاده اعتدال انحراف نورزیده
از روی تحمل و برد باری بملایمت و آهستگی گفت که ای نیکنام * ترا من
خردمند پنداشتم * باسرار ملکت امین داشتم * گمان بردمت زیرک و هوشمند *
ندانستمت خیره و ناپسند * چنین مرتفع پایه جائی تو نیست * گناه از من آمد خطائی
تو نیست * اسرار * بالکسر پنهان کردن و آشکار انمودن و بالفتح جمع سر
* امین * بفتح الف و کسر میم امانت دار و کسیکه براو اعتماد باشد * مرتفع * بضم
میم و فتح ثالث بلند و عالی * چو پرورده گهر بود صلاح مر * خیانت روا دارد [illegible] *

* گهر * بضم کاف فارسی و فتح ها مخفف گوهر اصل و نژاد * لاجرم * بفتحتین جیم و رای مهمله لابد و لاانقطاع و ناچار و بی شبه * حرم * بفتحتین گرد کعبه و گرد باغ و جز آن و نیز گرد اگرد مشکوی و خانه یعنی چون بد اصل را که از وی جز بدی و بدکاری چیزی دیگر نیاید پرورش کنم و مقرب خود سازم هر آینه در مشکوی خود خیانت را روا داشته باشم * بر آورد سر مرد بسیار دان * چنین گفت کای خسرو کاروان * مرا چون بود دامن از جرم پاک * ندارم ز خبث بد اندیش باک * جرم * بالضم گناه * خبث * بالضم پلید شدن و کسی را بد گفتن و نیز عیب * بخاطر درم هرگز این ظن نرفت * ندانم که گفت آنچه بر من نرفت * هرگز * بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال معنی آنکه آنچه پادشاه می فرماید قطع نظر از یقین هرگز خیال و گمان هم بخاطر من راه نیافته که این چنین حرکتی و پای لغزی از من بوجود آید تا بکردن و مرتکب شدن آن چه رسد پس ندانم که آنچه بر من نرفت کدام کس بعرض رسانید * شهنشاه گفت آنچه گفتم برت * بگویند خصمان بروی اندرت * چنین گفت با من وزیر کهن * تو نیز آنچه دانی بگو و بکن * خصم * بالفتح دشمن * بخندید و انگشت بر لب گرفت * کز و هرچه آید نباشد شگفت * انگشت بر لب گرفتن و انگشت بدندان گزیدن * کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند یعنی وزیر نو سخن پادشاه شنید و بخندید و از بو العجبی انگشت حیرت بر لب گرفت و گفت که از وزیر کهن در حق من هرچه بوقوع آید عجب نیست * حسودی که بیند بجای خودم * کجا بر زبان آورد جز بدم * من آنگاه انگاشتم دشمنش * که [illegible] و فرو ماند از منش * چو سلطان فضیلت نهد بر ویم * ندانی که دشمن بود در پیم * مرا تا قیامت نگیرد بدوست * چو بیند که در عزتش ذل اوست * فضیلت * افزونی و بلندی درجه * ذل * بضم ذال معجمه و تشدید لام خواری * عز * بالکسر ارجمندی و کامیاب شدن * بر این بگویم حدیثی درست * اگر گوش با بنده داری نخست *

حدیث * بر وزن فعیل سخن * گوش داشتن * یعنی متوجه شدن من برهان قاطع * قوله
اگر گوش با بنده داری نخست * یعنی اگر اول بمن متوجه شوی و گفتار من بشنوی وجه
حرف خصم که در زیر کن باشد پیش از التماس من عمل نفرمائی و کار نه بندی و از بیت لاحقه
ندانم کجا دیده ام در کتاب الخ بیان حدیث است و سخن جمعی بی گوش و هوش که نخست
واعفت گوش دانند و بتقدیر آن لب کشایند گوش نباید کرد و در بعض نسخ بجای
حدیثی درست یکی سرگذشت دیده شد غلط فاحش باشد چه درین صورت با وجود
اختلاف توجیه حرف روی هم متحقق نمی شود زیرا که ذال گذشت مفتوح و خای نخست
مضموم است و حرف روی در یکی شین معجمه و در دیگری سین مهمله است پس شعر بی
قافیه باشد فتامل

مثال

* ندانم کجا دیده ام در کتاب * که ابلیس را دید شخصی بخواب * ببالا صنوبر بدیدن
چو حور * چو خورشیدش از چهره می تافت نور * ابلیس * بالکسر همان عزازیل که در دیباچه
گذشت * صنوبر * بالفتح درخت ناز و آن درختی است خوشبو و در فرهنگ صنوبر
بار و ناز و نیز غرور اگویند و بار و ناز هر دو لغت اند من کشف اللغات و در بعض نسخ
بجای دیده ام خوانده ام آمده صحت ندارد و در بعض * ببالا صنوبر بدیدار حور * واقع است
* فرا رفت و گفت ای عجب کین توئی * فرشته نباشد بدین نیکوئی * فرشته * بشین
منقوط بر وزن و معنی فرسته بسین مهمله که رسول و پیغامبر باشد * نیکوئی * درینجا بمعنی
حسن صورت واقع است یعنی آن شخص نزدیک ابلیس شد و گفت محل شگفت و
تعجب است این صورت که تو داری فرشته هم باین حسن و جمال نباشد و در بعض نسخ
* نظر کرد و گفت ای نظیر قمر * ندارد خلق از جمالت خبر * واقع است تو کین
روی داری بحسن قمر * چرا در جهانی بزشتی سمر * جهانی بیای حرف برای
اثبات فعل است که مراد او و در بعضی بجای بحسن قمر نظیر قمر دیده شد * ... سهمگین
روی پنداشتند * بگرمابه در زشت باز کاشتند * سهمگین * مرکب است از سهم

یعنی ترس و گزین یعنی خوابیده و عتاب یعنی خشمناک و مهیب * گرمابه *
بکاف فارسی یعنی حمام * نگاشتن * نقش کردن و صورت بستن * چرا نقش بندد
در ایوان شاه * دژم روی و گژدست و زشت و تباه * دژم * بکسر اول و فتح زای
فارسی بر وزن درم یعنی افسرده و غمگین و اندوهناک و سر فرو افگنده و سیاه و
تاریک یعنی آنکه مصور در ایوان شاه چرا زشت روی و کریه منظر نقش تو می بندد
و تصویر می کشد و عبد الواسع بجای در ایوان بحمام اختیار فرموده و ایوان را محمول
بر بی اطلاعی نموده چه متعارف و مشهور است که صورت عفاریت بر در
و دیوار حمام نقش می کنند نه در ایوان * شنید این سخن بخت برگشته دیو * بزاری
برآورد بانگ و غریو * دیو بیای فارسی نوعی از شیطان باشد و گمراه و کج اندیش
و کج طبع و بمعنی دشمن هم آمده * غریو * بکسرتین و سکون تحتانی مجهول بواو شور
و فریاد و بانگ و غوغا یعنی آن دیو برگشته بخت این سخن شنیده شور و غوغا بناله
و زاری برآورد و گفت * که ای نیک بخت این نه شکل من است * ولیکن قلم در کف
دشمن است * بر انداختم بیخ شان از بهشت * کنونم بکین می نگارند زشت * مشار
الیه شان لفظ دشمن باشد که در مصرع ثانی بیت اول است و معنی ابیات ظاهر
* مرا هم چنین نام نیک است ولیک * ز غیرت نگوید بد اندیش نیک * غیرت *
بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و در بعض نسخ بجای غیرت علت واقع است
* علت * بالکسر و تشدید لام وجه و سبب و در بعض دیگر * مرا هم چنان خوی نیک
است ولیک * ز علت نه بیند بد اندیش نیک * آمده ازین بیت مقوله زیر
است بخلق خویش * ولیکن نیندیشم از خشم شاه * دلاور بود در سخن بیگناه *
دلاور آنکه از هیچ چیز و از هیچکس نترسد و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است
یعنی از خشم و غضب پادشاه اندیشه نمی کنم و باک نمی دارم زیرا که بی گناه

غم است * که سنگ ترازوی بپارش کم است * محتسب * بالضم به شمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق نماید * ترازو * مضاف است بجانب بار ای ترازوی وزن کردن چه بار بمعنی وزن هم آمده * سنگ * درین محل عبارت از سنگی است که بدان غله وغیره وزن کنند هندش باٹ خوانند حاصل معنی آنکه چون محتسب برای احتساب در شهر گشت کند غم واندیشه آنرا باشد که سنگ ترازوی وزن کردن او کم باشد * چو حرفم برآید درست از قلم * مرا از همه حرف گیران چه غم * در بعضی بجای آید که مضارع است آمد بصیغهٔ ماضی دیده شد * وزیر کاه جاه من آبش بریخت * بفرهنگ باید ز مکرش گریخت * آب ریختن * کنایه از بی عزت و خفیف ساختن * ملک در سخن گفتنش خیره ماند * سر دست فرماندهی بر فشاند * خیره * بر وزن تیره حیران و سرگشته و فرو مانده * سر دست افشاندن * کنایه از غضب کردن یعنی پادشاه در سخن گفتن او حیران ماند و از جواب آن عاجز آمد ناچار هیبت سلطانی و سطوت قهرمانی را کار فرمود و غضب کرد و گفت * که مجرم بزرق و زبان آوری * ز جرمی که دارد نگردد بری * مجرم * بالضم گناهگار * زرق * بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله ریا و نفاق و دروغ * زبان آوری * طلاقت لسانی یعنی گناهگار از دروغ بندی و ریا آرائی و طلاقت لسانی از گناهیکه بر گردن اوست پاک نمی تواند شد * زخصمت همانا که نشنیده ام * نه آخر بچشم خودت دیده ام * همانا * ظاهر و یقین و نون بسر مصرع ثانی استفهام انکاریه و در بعضی که آخر بکاف آضرابیه آمده یعنی هرآینه همین قدر نیست که از بدسگال و دشمن تو شنیده باشم آخر بچشم خود هم دیده ام * کزین زمرهٔ خلق در بارگاه * نمی باشدت جز درایان نگاه * زمره * بالضم گروه مردم * بخندید مرد سخن گوی و گفت * حق است این سخن حق نشاید نهفت * سخن گوی * بمعنی سخن سنج است که کنایه از شاعر و مردم فهمیده و سخن فهم باشد * حق * ضد باطل یعنی راست * نهفت * بکسر اول و ثانی مضموم ماضی نهفتن و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست یعنی مرد سخن گو که وزیر او بود چون سخن

پادشاه بشنید بخندید و گفت که آنچه از نظر کردن بنده بران دو صورت فرخنده فرمودی عین حق و محض صدق است و حق را بدروغ نتوان پوشید ولیکن * درین نکتهٔ هست اگر بشنوی * که عمرت فزون باد و دولت قوی * نکته * بالضم سخن باریک و لطیف همزهٔ ماینه در آخرش عوض یای وحدت است چه در آخر لفظی که های مختفی باشد چون های وحدت و تنکیر وغیره لاحق کنند او را بهمزهٔ ماینه بدل سازند * قوله اگر بشنوی * شرط است وجزای آن محذوف یعنی بگویم معنی آنکه ای پادشاه در ضمن نظر کردن من بران هر دو سخنی لطیف و رمزی باریک مضمر است اگر بگوش هوش بشنوی بگویم و مصرع ثانی جملهٔ معترضهٔ دعائیه است و در بعضی * که جامت روان باد و دولت قوی * واقع است * ببینی که درویش بی دستگاه * بحسرت کند در توانگر نگاه * مراد دستگاه جوانی برفت * بلهو و لعب زندگانی برفت * ز دیدار ایشان ندارم شکیب * که سرمایه داران حسنند و زیب * دستگاه * بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مرتبه * حسرت * بالفتح دریغ خوردن و پشیمانی سخت * توانگر * مرکب است از توان و گر بمعنی صاحب قوت و قدرت و توانائی بکثرت استعمال الف حذف گردیده توانگر شده * لهو * بالفتح بازی کردن و بازی و چیزیکه از عمل خیر باز دارد * لعب * بفتح اول و ثانی عین مهمله مکسور بازی کردن و بازی معنی آنکه ای خداوند نمی بینی که گدای بی دسترس و بی سامان از روی حسرت و افسوس در توانگر نظر میکند پس من هم که دستگاه جوانی از دستم رفته است و زندگانی من در بازی صرف شده مثل گدای بی صبر و سامان از دیدار ایشان که هم چو توانگران سرمایه از حسن و زیب میدارند صبر و شکیب نمیدارم * مرا هم چنین چهره گلفام بود * بلورینم از خوبی اندام بود * فام * بروزن و معنی وام که قرض و دین باشد و بمعنی لون و رنگ و شبه و نظیر و مانند آمده * بلور * بالکسر و تشدید لام مفتوح معروف است و یاء و نون بلورین ی نسبت و تخفیف لام برای ضرورت شعر * اندام * بالفتح بدن و عضو آدمی را

گویند یعنی هم چو چهره و اندام ایشان مرا هم چهره گلرنگ و اندام بلورین بود * درین
غایتم رشته باید کفن * که مویم چو پنبه است و دوکم بدن * رشته * بکسر رای مهمله و سکون
شین منقوطه ماضی رشتن که رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم و امثال آن باشد
* کفن * بفتحتین جامهٔ مرده و بفتح اول و سکون ثانی رشتن صوف و جز آن * پنبه *
بر وزن گنده معروف که بعربی قطن خوانند * دوک * بر وزن غوک آلتی است
آهنین که بدان ریسمان ریسند در هندی تکلا گویند یعنی درین غایت که موی من مانند
پنبه سفید و نرم و تن من مثل دوک ضعیف و نزار گشته مرا می باید که کفن خود بریسم
و اسباب مرگ خویشتن مهیا سازم * مرا هم چنین جعد شبرنگ بود * قبا در بر از نازکی
تنگ بود * جعد * بالفتح موی مرغول یعنی پیچیده و درهم * شبرنگ * بر وزن خرچنگ
نام اسب سیاوش بوده و نام سنگی است سیاه که آن را شبه گویند و درینجا مطلق
سیاه مراد است یعنی زلف که در رنگ هم چون شب باشد * قبا * بر وزن صبا جامهٔ
پوشیدنی است معروف * نازک * بضم ثالث و سکون کاف تازی معروف
و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد * تنگ * بفتح اول و سکون کاف فارسی
نقیض فراخ کنایه از چست و چسپان یعنی قبای نزاکت ای جامهٔ شاهدی و محبوبی چنانکه
ایشان را در ین وقت است مرا هم در ایام جوانی بر اندام تنگ و چست بود * دو رسته
درم در دهان داشت جای * چو دیواری از خشت سیمین بپای * کنونم نگه کن بوقت
سخن * بیفتاد یک یک چو سور کهن * رسته * بسین مهمله بر وزن دسته بالفتح بمعنی
خلاص شده و نجات یافته و مطلق صف را گویند اعم از انسان و حیوان و آنکه
در عامهٔ نسخ رشته بشین منقوطه دیده شد غلط محض باشد چه رشته بالکسر
و سکون شین معجمه تار ابریشم و ریسمان را گویند و نیز نام مرضی است
* سور * بالضم و التشدید مروارید بزرگ و کلان و نیز کنایه از دندان باشد * خشت *
بکسر خای معجمه بر وزن زشت آجر خام و پخته را گویند * سور * بضم سین مهمله و سکون

و از دیوار قلعه و در فارسی باره خوانند یعنی دندانهای من که چون مروارید بجای و آبدار
بود در دهنم چنان می نمود که گویا دو قطار بر پاست و دو صف استاده است چنانکه
دیواری از خشت بهمین قایم باشد حالا که پیش تو حرف می زنم وقت سخن گفتن
نگاه کن که چگونه از هم افتاده اند چنانکه از بنیاد کهنه خشتها یکیک میریزند هم چنین دندانهای
من نوبت بنوبت از هم ریخته اند و از پا در آمده و در بعضی بجای سوری جسری آمده
جسر بالفتح پلی که بر روی آب بندند* در ایشان بحسرت چرا نگرم* که عمر تلف کرده
یاد آورم* تلف* بفتحتین نیست شدن و هلاک گردیدن یعنی اکنون که ضعف
پیری مرا در یافته و ایام شبابم از دست رفته بحسرت و افسوس چرا در ایشان
نگاه نکنم که نگاه کردن من برین دو جور لقا بر ایام گذشته خود حسرت خوردن و بر عمر
تلف کرده خویش تاسف بردن است *برفت از من آن روزهای عزیز* بپایان
رسید ناگهان این دور نیز* دور* بالفتح بر وزن نور گردش گردون و بمعنی عهد و زمان
و در اکثر نسخ بجای دور روز دیده شد* قوله آن روزهای عزیز* کنایه از ایام شباب
و ایام جوانی باشد که ذکر آن بما سبق گذشت* چو دانش و را این در معنی بسفت*
نگفتا کزین به محال ست گفت* در ارکان دولت نگه کرد شاه* کزین خوبتر لفظ و معنی
مخواه* در معنی* کنایه از سخنان لطیف و گفتار آبدار* ارکان* بالفتح جوانب
قوی تر از جوانب دیگر جمع رکن بالضم کنایه از کارگزاران و مقصد بیان مهمات سلطنت
قوله نگفتا کزین به الخ یعنی بادشاه با دل خود گفت که ازین بهتر نتوان گفت و در بعضی
نگفتند ازین به محال است گفت برین تقدیر فاعل گفتند ارکان دولت و اعیان حضرت
باشند و بیت ثانی بتقدیر واو عطف معطوف است بر مصرع ثانی بیت اول یعنی
چون مرد دانشور این گوهر معنی را که بما سبق گذشت بآبداری و لطافت در
سلک تقریر کشید پادشاه با دل خود گفت که ازین بهتر نتوان گفت و بسوی ارکان
دولت و اعیان حضرت نگاه کرد و فرمود که مرد شاه پرست در صورت پرستی خود که شهادت

معنی و براءت صوری آورده بهتر ازین بیانی و تقریری محتواه‌ای دلایل ظاهری و براهین معنوی دیگر بهتر ازین مجوی پوشیده مباد که افراد لفظ مخواه بنابر مقرره فارسیان باشد که تطابق فعل و ضمیر ضرور نه پندارند و افراد فعل با وجود جمعیت ضمیر و جمعیت فعل با وجود افراد ضمیر جایز شمارند و نظیر این بر متتبع زبان پوشیده نیست و در متن چهارم *بگفت این که زان به محال است گفت *واقع است بر این تقدیر مصرع اول بیت اولی شرط و بیت دوم یعنی در ارکان دولت الخ جزا و قول بگفت این که زان به تا آخر *مقول شیخ علیه الرحمه باشد و تصدیق حسن گفتار و ایراد معنی ابداد دانش و معنی آنکه چون وزیر دانشور این گوهر معنی را باهم آب داری و لطافت در رشتهٔ بیان آمود پادشاه و ارکان دولت نگه کرد تا آخر و مقولهٔ مصنف است بگفت این الخ یعنی حسن گفتار و ایراد معنی ابداد دانشور باین چنین لطافت و فصاحت بود که ازان بهتر کسی را یارای گفتن نبود *کسی را نظر سوی شاهد رواست *که داند بدین لغ شاهدی عذر خواست *شاهد *بشین معجمه و کسر ها محبوب و گواه *روا *بر وزن هوا جایز و جاری و روان *شاهدی *بیای مصدری بمعنی صحبت و دلیل *عذر *بالضم بهانه و سبب گناه گفتن معنی آنکه کسیکه باین پایه وادر عذر گناه تواند آورد اگر نظر بر شاهدان و ساده رویان کند جایز و درست است *بعقل ار نه آهستگی کردمی *بگفتار خصمش بیازردمی *آهستگی *دیری و نرمی و ملایمت یعنی اگر باجازت عقل و حکم خرد دیری و نرمی نمی کردم هراینه بگفتار دشمن او را آزار داده بودم *ز صاحب غرض تا سخن نشنوی *که گر کاربندی پشیمان شوی *تا *زینهار به *سخن شنیدن *باور کردن *صاحب غرض *آنکه خواست و آرزو داشته باشد و سخن را بغرض خود گوید یعنی از خود غرض و صاحب آرزو هرگز سخن را باور مداری و بر سخن او کاربند نشوی زیرا که اگر بر سخن او عمل خواهی کرد عاقبت کار پشیمان خواهی شد و بعد اطلاع بر غرض او و براءت ذمهٔ محسود علیه ندامت جواهی برد و تاسف خواهی خورد *نکونام را جاه و تشریف و مال *بیفزود و بدگوی را گوشمال *نکو*

مخفف نیکو * تشریف * بزرگ داشتن تفعیل بزرگ گردانیدن وبزرگ داشتن * بیفزود * در اصل بافزود بود چون بای زاید ونون نفی ومیم نهی بر لفظی کد در اول آن الف باشد در آید الف را بیا بدل کنند و اگر دو الف باشد یکی را مجال دارند فاعل یعنی نیک نام را اگر [illegible] اقبال وجاه وبزرگی زیاده کرد و بدگوی را که وزیر سابق حرف گیر باشد گوشمال داد * بتدبیر دستور دانشورش * به نیکی بشد نام در کشورش * بعدل وکرم سالها ملک راند * برفت ونکونامی از وی بماند * ضمیر شین در آخر هر دو مصرع بیت اول راجع بطرف پادشاه است یعنی بتدبیر وزیر دانشور آن پادشاه نام نیک او در کشور مشهور شد * ملک راندن * شاهی کردن وسلطنت نمودن * رفتن * کنایه از مردن باشد و معنی بیت دوم واضح است * چنین پادشاهان که دین پرورند * ببازوی دین گوی دولت برند * دین پرورند * یعنی دین پرستی کنند عبادت وفرمان بری را کاربندند چه پروردن بمعنی پرستیدن هم آمده [illegible] * بازوی دین * یعنی بمددگاری ویاری دین * گوی بردن * غالب آمدن وفایق شدن یعنی چنین پادشاهان وسلاطین که دین پرست باشند بتوفیق ومددگاری دین پروری گوی دولت برند و از همه فایق شوند * از آنان نه بینم درین عهد کس * اگر هست بوبکر سعد است وبس * خدیو خردمند فرخ نهاد * که شاخ امیدش برومند باد * بهشتی درختی توای پادشاه * که افگنده سایه یکساله راه * بوبکر سعد * پادشاه بوبکر [illegible] سعد * خدیو * بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول [illegible] پادشاه [illegible] درین ابیات التفات است از غیبت بخطاب معنی آنکه ازان پادشاهان که دین پروری کنند واز بازوی دین گوی دولت برند درین زمان کسی را [illegible] اگر کسی باین صفات حمیده واخلاق پسندیده یافته شود بجز [illegible] ابوبکر سعد نباشد خدایا شاخ امید او برومند وبار آور باد [illegible] درخت بهشتی یعنی درخت طوبی هستی که سایهٔ توای [illegible] [illegible]

وخلایق در دولت در ظل حمایت و رعایت تو با من و امان بسر می برند و بحسن
اوقات زندگانی میکنند پوشیده نماند که درین بیت از آنان نبایز درین عهد الخ گریز
است و گریز در اصطلاح شعرا آن است که از مطلبی بمطلبی دیگر روند بعد از آنکه باز
بر سر آن مطلب آیند یا نه * طمع بود از بخت نیک اخترم * که بال همای افگند بر سرم * خرد
گفت دولت نه بخشد همای * گر اقبال خواهی درین سایه آی * طمع * بفتحتین امید * همای *
بضم اول و ثانی بالف کشیده بتحتانی زده نام مرغی است و معروف که استخوان
می خورد و سایه او بر هر که افتد دولتمند و بخت ور گردد یعنی از طالع سعد و بخت همایون امید
چنین بود که بخت نیک اختر سایه همای را بر سر من افگند و صاحب نصیب و اقبال مند
سازد لیکن خرد دوربین و عقل مصلحت گزین گفت ای سعدی این توقع از همای امداد
دو چشم بی بر دی مگمار که هما دولت نمی بخشد و از سایه اش کسی صاحب نصیب
نمی شود اگر دولت و اقبال می خواهی در سایه همایون پادشاه در آی و سعادت طالع
را مشاهده فرمای * خدایا برحمت نظر کرده * که این سایه بر خلق گسترده * این بیت
در اکثر نسخ بهمین ترتیب است و در بعض نسخ ولایی وجودی ندارد و طبع سلیم
هم گواهی میدهد که این شعر درینجا نباشد چه درین بیت و بیت آینده تکرار لفظ خدایا
شعر را از ملاحت می افگند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اگر بعد بیت بهشتی درختی
تو ای پادشاه الخ و قبل از دو بیت ما سبق باشد خوبی نظم و ملاحت ترتیب گونه حاصل
می شود فتامل معنی بیت آنکه خدایا محض عنایت و رحمت تست که این سایه بر خلق
گسترده یعنی پادشاه عادل و سلطان باذل بر سر عالمیان آورده که خلایق در ظل عدالت
و سایه رافت او مامون و مصئون بوده زندگانی بسر می برند * دعاگوی این دولتم
بنده وار * خدایا تو این سایه پاینده دار * چون این حکایت بطریق تمثیل آورده بود
بتقریب دعای پادشاه خود تمام کرده باز بر سر مطلب که وعظ و نصیحت باشد آمده می فرماید
* خداوند فرمان و رای و شکوه * ز غوغای مردم نگردد ستوه * سر پر غرور از تحمل تهی *

حرام است بر تاج شاهنشهی * شکوه * بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول و ها مهابت و شان و شوکت و بزرگی * حرام * بالفتح ناشایسته و ناروا * تاج * افسر سلاطین جمع تیجان یعنی کلاه شهریاری بر سر کسی که صاحب رای و تدبیر و ذی شوکت و بزرگی باشد باید که از شور و غوغای خلایق با تدبیر و شکوه نگردد و اگر از آشوب و فریاد مردم برهم شود سراز کبر و پندار بگردان دارد تاج شاهی که در حقیقت چتر خلایق پناهی است بر سرش حرام و نازیبا است * تحمل کند هر که را عقل هست * نه عقلی که خشمش کند زیر دست * یعنی هر که از عقل و خرد بهره میدارد تحمل و بردباری میکند نه آن عقل که خشم و غضب بر او غالب آید و زیر دستش کند * نگویم چو جنگ آوری پای دار * چو خشم آیدت عقل بر جای دار * پای برجا داشتن و پای داشتن * یعنی ثابت قدم بودن یعنی ترا نمیگویم که هرگاه جنگ آوری به تحمل و ثبات عقل ثابت قدم باش بلکه نصیحت من همین است که چون خشم بر تو غلبه کند عقل را از دست مده و هم چو زیر دستان قهر و غضب مست و پا گم مکن چه مرد آن نیست که در جنگ رستم تهوران را شکست دهد و گرمان صف شکن باشد بلکه در حقیقت مرد آن است که وقت استیلای غضب عقل را برجای دارد و تحمل را از دست نگذارد چنانکه گفته اند * مردی گمان مبر که به سر پنجه است و زور * با نفس اگر برآئی دانم که شاطری * و در بعضی نسخه چو خشم آوری بجای چو خشم آیدت هم آمده * چو لشکر برون تاخت خشم از کمین * نه انصاف ماند نه تقوی نه دین * کمین * بروزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن معنی آنکه هرگاه سلطان ضلالت نشان خشم و غضب بجوش آمد و ناپرهیزگاری و جفاکاری و ناانصافی و بی رحمی را که لشکر جرار و افواج قهار او بود از کمین گاه بیرون تاخت و بقصد انهدام شهرستان نفس ناطقه لشکر به تاراج آراسته است انصاف و پرهیزگاری و دین و غیر آن که از صفات حمیده بشری و کارپردازان کشورستان و ناظمان کارگاه نظام اند تاب مقاومت نیاورند و بدر او [illegible]

حاصل معنی این بیت و مضمون بیت لاحقه واحد است * ندیدم چنین دیو زیر فلک * کز و می گریزند چندین ملک * دیو * عبارت از خشم و چندین ملک از صفات و تقوی و دین و غیر آن از صفات جزئیهٔ نفس ناطقه

گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان

* نه بی حکم شرع آب خوردن خطاست * اگر خون بفتوی بریزی رواست * شرع * بالفتح راه راست که حق تعالی برای بندگان آفریده و بدان آمر فرموده * فتوی * بالفتح آنچه بدان حکم کند فقیه * قوله نه بی حکم الخ * استفهام انکاریست ای نیست این مقدمه درست یعنی این مقدمه درست است که بی حکم شرع آب خوردن خطاست حاصل آنکه آب خوردن که فعل مباح است بلکه عند الضرورت برای حیات نفس واجب چون شرع در نهار رمضان المبارک نهی فرموده خوردن آن خطاست و خون کردن که هدم بنیان ربانی و مذموم نزد جمیع ارباب ملل و نحل است چون شرع در جهاد و حدود و غیر آن تجویز کرده مباشرت وارتکاب آن رواست بلکه فرض و در بعضی از نسخ آبی به همزهٔ مفتوحه زایده و در بعضی به بی بیای زایده و معنی اش واحد است * کرا شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا نداری ز کشتنش باک * و معنی هرکرا * الا * حرف تنبیه * تا * زینهار به شین ضمیر کشتنش راجع است بطرف کاف کرا که در مصرع اول بمعنی هرکرا واقع است و در بعض نسخ * اگر شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا ز کشتن نداری تو باک * آمده و در سطری الا تا نداری ز کشتنش باک دیده شد درین صورت مرجع شین ضمیر کشتنش وجودی ندارد

* وگر دانی اندر تبارش کسان * برایشان به بخشای و راحت رسان * گنه بود مرد ستمکاره را * چه تاوان زن و طفل بیچاره را * تبار * بروزن قطار دودمان و خویشاوندان * بخشای * امر از بخشودن نه از بخشیدن که امر از آن بخش آید * ستمکاره * بکاف تازی وهای مختفی در آخر مردیکه کار او ستم کردن بر خلایق باشد چنانکه هیچکاره و هرکاره * تاوان * با واو بالف کشیده بوزن زده جرم

وخیانت وغرامت وگناه * قوله گردار واندر بنارش کسان الخ * یعنی هر مجرم می‌دا
که بفتوای شرع کشتنی اگردزد ودمان خویش کسان را از زن وفرزندان خود باقی دارد
بر ایشان بخشش وراحت رسان وبیت ثانی بیان علت بخشودن است ودر
بعضی [illegible] وگر [illegible] اندر تبارش کسان واقع است ودر بعضی وگر باشد اندر
تبارش کسان [illegible] شد اما درین صورت اختلاف فعل وفاعل واقع می‌شود چه
لفظ باشد مفرد است ولفظ کسان فاعل آن جمع * ست زود مند است وشکار
گران * ولیکن در اقلیم دشمن مران * که وی بر حصاری گریزد بانید * رسد شهری
بی گنه را گزند * حصار * بالکسر قلعه مخفی نماند که شعرای متقدمین پارس در آخر
موصوف بجای کسره یا زاید میکردند علی الخصوص وقتیکه میان صفت وموصوف
فاصله افتد چنانکه * به از قید بندی شکستن هزار * چه قید بندی موصوف بمعنی قاعده وهزار
صفت آن [illegible] است وشکستن درمیان هر دو فاصله هم چنین حصاری موصوف وبلند صفت
آن [illegible] فاصله * شهری * بیای نسبت اما [illegible] شهر ودر اکثر نسخ بجای شهری
کشور [illegible] یعنی آنکه قبول کرد [illegible] گران داری ولیکن در
ملک دشمن وبیگانه تاخت [illegible] ی مستحکم واستوار خواهد
گریخت وبیچاره شهری بیگنا [illegible] سبب خواهد رسید * نظر کن در احوال
زندانیان * که ممکن بود بیگنه [illegible] یان * کاف مصرع دوم تعلیلیه * ممکن بود *
یعنی تواند شد معنی آنکه تفحص حال زندانیان بکن زیراکه تواند شد که بیگناهی
درمیانش باشد * چو بازارگان در دیارت بمرد * بمالش خیانت بود دست برد *
از ان پس که بروی بگریند زار * بهم باز گویند خویش وتبار * که مسکین در اقلیم
غربت بمرد * متاعی که وماند ظالم ببرد * دست برد * بضم بای ابجد وسکون را
ودال بی نقطه بازی وگرو بردن از حریف وکنایه از قدرت وافزونی ودلبری
وفیروزی وچابکدستی ودرینجا مراد معنی ترکیبی آن است یعنی دست بمالش بردن

ای مالش را ضبط کردن و داخل بیت المال نمودن خیانت است * غربت * بالضم دور شدن از وطن و شهر خود * اقالیم غربت * باضافت عام الی الخاص * مسکین * بالکسر درویش و ضعیف و ذلیل و بیچاره * متاع * بالفتح اسباب و احتیاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک معنی ابیات آنکه احیانا اگر بازرگانی و سوداگری در اقالیم تو بمیرد مال و متاع او را فرق و ضبط مکن و در بیت المال داخل مکن زیرا که چون خبر وفاتش بخویش و تبارش خواهد رسید خواهند گریست و باهم خواهند گفت که بیچاره مسکین در اقالیم غربت فوت کرد و متاعی که از و مانده بود ظالم بگرفت و ضبط نمود و در اکثر نسخ بسر مصرعه بیت ثانی کاف هم دیده شد و قیاس هم می خواهد که چنین باشد چه آن بیت و بیت ثالث بیان خیانت است * بیندیش از ان طفلکان بی پدر * وز آه دل دردمندش حذر * کاف طفلکان برای ترحم است و ازان طفلکان اشاره است بر طفلان بازماندگان متوفی * حذر * بفتحتین پرهیز کردن * بسا نام نیکوی پنجاه سال * که یک نام زشتش کند پای مال * الف بسا برای کثرت است مانند خوشا و بدا یعنی بسیار بسیار و بسیار خوش و بسیار بد * قوله نام نیکوی پنجاه سال * درینجا نسخ متفاوت بنظر آمده در اکثر نیکو بواو واقع است درین صورت صفت نام باشد ای نام نیک که به پنجاه سال اندوخته باشد و در بعض نیکی بیای دیده شده درین صورت مضاف الیه نام باشد یعنی نامیکه منسوب به نیکی باشد و در هر دو توجیه مضاف بود بسوی پنجاه سال و مال هر دو دو احد است و مصرع دوم بیان مصرع اول است و می تواند بود که کاف مصرع دوم مفاجاتیه باشد یعنی ای بی خبر مغرور مشو و بر نیکوی حاصل کرده پنجاه ساله نازان مباش زیرا که بسا باشد که ناگاه یک نام زشت نام نیک پنجاه ساله را پایمال کرده و نیست و نابود گردانیده * پسندیده کاران جاوید نام * تطاول نکردند بر مال عام * پسندیده کار * بکاف عربی کسیکه کار او پسندیده و پذیرفته باشد * تطاول * بر وزن تفاعل دست درازی کردن و گردن دراز کردن

برای دیدن چیزی * جاوید نام * بفتح نون و سکون دال و بکسر آن چرا که از مرکبات است
و صفت پسندیده کار است یعنی کسیکه نام او جاوید باشد یعنی کسانیکه کارشان پسندیده
و نام شان جاوید ... ازانکه خلف نام جاوید اند بر مال عوام دست دراز نکردند
و مال مردم ... نخوردند * که برگشته باد آن خیانت پرست * که بر مال
مردم بیازید دست * یازید * تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون
تحتانی و دال مهمله ماضی یازیدن بمعنی دست بچیزی دراز کردن این بیت در اکثر
نسخ یافته نشد و در بعضی اگر یافته شد ترتیب نظم مخالف است بهر تقدیر
نزد راقم بعد بیت پسندیده کاران الخ بسیار چسپان است اگرچه بجای دیگر
... مربوط می شود زیرا که این مقوله عام است یعنی آنکه عوام که مال شان بغارت
و تاراج خواهد رفت خواهند گفت که خدایا آن خاین که بر مال مردم دست درازی
کند برگشته باد و روی بهی مبیناد * در آفاق گر سر بسر پادشاست * چو مال از
توانگر ستاند گداست * آفاق * بالمد جمع افق. بفتحتین کرانهای جهان و کرانهای آسمان
* سر بسر * بابای اتصالیه یعنی ازین سر تا آن سر * پادشا مخفف پادشاه این تصرف شاعران
است چنانچه * پرسیدگان بوم فرخ کجاست * که این تهمتن بر و پادشاست *
یعنی آنکه اگر ازین سر تا آن سر یعنی پادشاه تمام روی زمین است چون از توانگر
مال بگیرد پادشاه نیست بلکه در حقیقت گداست * بمرد از تهی دستی آزاد مرد *
ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد * آزاد * بالمد بروزن آباد کسی که از تعلق ظاهری
و باطنی خلاص یابد و بی قید و مجرد و نجات یافته را نیز گویند یعنی آزاد مرد اگرا
تهیدستی بمرد قبول میکند لیکن از پهلوی مسکین شکم خود سیر نمیگرداند یعنی مسکین
و محتاج را برای منفعت خود ضرر نمی رساند و در بعض نسخ معتبره * بمرد آن تهیدست
آزاد مرد * بنون قافیه یافته شده و مصرع ثانی بطوریکه مذکور شد و در بعضی بمرد آن
تهیدست آزاد مرد که پهلوی مسکین شکم پر نکرد بکام واقع است چنانچه شاه

نسوی همین هر دو متن را اختیار کرده و در متن اول کاست یعنی هر که در مصرع دوم مفعول را اعتبار فرموده یعنی هر که از مال مفلس شکم پر نکرد و خود برنج و محنت بسر برد اگر بظاهر مرده باشد در حقیقت نمرده است لان اولیاء الله لا یموتون و صحت معنی نسخهٔ ثانی برین توجیه نموده که هر که پهلوی مسکین و جوار مفلس شکم خود پر نکرد باین معنی که هر چه از وجه قوت بدست او آمده آنرا بر همسایهٔ مسکین قسمت نموده خورد و بخویشتن پروری مشغول نشد اگر بظاهر مرده باشد در حقیقت زنده است چراکه نام نیک در جریدهٔ روزگار ثبت خواهد ماند محرر سطور می گوید که متن اول اصح باشد و این هر دو متن از تصحیفات بود چه درین حکایت بیان احسان نیست بلکه بیان احتراز از ظلم و تعدی است چنانچه از سیاق حکایت برظاهر است پس هر دو توجیه تکلف محض باشد

* حکایت در معنی شفقت بر رعیت *

* شنیدم که فرماندهی دادگر * قبا داشتی هر دو رو آستر * آستر * بالمد بطانه ضد ابره * قبا * بروزن صبا جامهٔ ایست پوشیدنی و مقرر است که در باطن قبا آستر و در ظاهر ابره میدوزند و ابره از آستر قیمتی می باشد مگر آن پادشاه را قبای هر دو سو یکسان بود و فرقی در ابره و آستر نداشت * یکی گفتش ای خسرو نیک روز * قبای ز دیبای چینی بدوز * دیبا * بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان * دیبای چینی * دیبائی که از چین خیزد * دوز * امر از دوختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا متعدی مستعمل * بگفت اینقدر ستر و آسایش است * وزین بگذری زیب و آرایش است * ستر * بالفتح پوشیدن و بالکسر پوشش و پرده یعنی اینقدر که می بینی ستر و آسایش است و اگر ازین بگذری محض زیب و زینت است که مردان را احتراز از ان لازم و خاصه برای زنان موضوع پوشیده نماند که این بیت در نسخهای متعارفه بهمین متن است لیکن فقیر می گوید که لفظ بگذری بیای خطاب تصحیف بگذرد باشد چه فاعل بگذری مخاطب باشد و آن شخص گوینده خواهد بود و این معنی چندان

چسپان نیست و اگر بگذرد و بصیغهٔ مضارع بود بی تکلف درست می نشیند و بابیات سابقه و لاحقه بسیار چسپان یعنی پوششی که میدارم برای ستر و آسایش بس است و اگر ازین بگذرد و تکلفی دران بکار رود زیب و آرایش خواهد بود * نه از بهر آن می ستانم خراج * که زینت کنم بر خود و تخت و تاج * اگرچون زنان حله بر تن کنم * بمردی کجا دفع دشمن کنم * حله * بالضم بردیمنی و جامه که آستر داشته باشد و شلوار و ردا یعنی ازار و چادر * بمردی * بهای قسمیه یعنی سوگند مردی و مردانگی * مرا هم زصد گونه آز و هواست * ولیکن خزینه نه تنها مراست * آز * بالمد و بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش و حرص باشد * خزینه * بکسر خای معجمه امالهٔ خزانه بالکسر بمعنی گنجینه * خزاین پر از بهر لشکر بود * نه از بهر آئین و زیور بود * آئین * بر وزن پائین بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد و عبدالواسع بجای آئین آذین نوشته آذین بالمد و ذال نقطه دار بمعنی زیب و زینت بود و در بعض نسخ * نه از بهر این زیب و زیور بود هم آمده * سپاهی که خوش دل نباشد ز شاه * ندارد حدود ولایت نگاه * چو دشمن خر روستائی برد * ملک باج و ده یک چرا می خورد * باج * بر وزن تاج مال و اسبابی که بادشاهان زبردست از بادشاهان زیردست گیرند و هم چنین سلاطین از رعایا ستانند و زریکه راه داران از سوداگران بگیرند * ده یک * آنکه از متاع ده روپیه سوداگر یک روپیه بگیرند و آن را عشر خوانند و این از حربی است اما از ذمی بیست یک و از مسلمان چهل یک بگیرند * روستائی * با ثانی مجهول و فوقانی بالف کشیده دهقان را گویند که باشندهٔ ده باشد * مخالف خرش برد و سلطان خراج * چه اقبال ماند دران تخت و تاج * خراج * بفتح اول آنچه از محصول زمین حصهٔ سرکار بگیرند * اقبال * با لکسر سعادت و دولت * تخت و تاج * کنایه از ملک و کشور است و میتواند که معنی حقیقی آن مراد باشد * مروت نباشد بر افتاده زور * بر د مرغ دون دانه از پیش مور * مروت * بضم میم ورای مهمله و تشدید

داد مردی و مردانگی * دون * بالضم عاجز و زبون یعنی بر عاجز و افتاده زور کردن مردانگی نیست بلکه کمال دون همتی است چرا که از پیش مور ضعیف که بمشقت بسیار دانه برای قوت فراهم آورده باشد دانه ربودن و بیچاره را بی برگ و نوا داشتن کار مرغ دون همت است نه عالی همتان * رعیت درخت است اگر پروری * بکام دل دوستان برخوری * به بی رحمی از بیخ و بارش مکن * که نادان کند حیف بر خویشتن * بای بکام بمعنی موافق و مطابق یعنی حسب خواهش دل دوستان * قوله بیخ و بارش مکن * ذکر لفظ بار بعد بیخ بقصد شمول افراد و مبالغه باشد چه بیخ و بار درینجا بمعنی اصل و نسل است و محاورهٔ فارسیان است که دو لفظ متقابل و متضاد باهم ذکر کنند و معنی جمع و همه اراده نمایند چنانکه نزدیک و دور و عرش و فرش و اصل و نسل و امثال آن و الا کندن از بار نسبت ندارد * حیف * بالفتح جور و ستم یعنی ای غافل بی خبر نمیدانی که رعیت نسبت بپادشاه درخت است اگر او را پروری و از آفات و عاهات نگهداری البته حسب خواهش دل دوستان بر خواهی خورد و متمتع خواهی شد پس نباید که از روی بیرحمی و بیمروتی از بیخ و بارش بر کنی و تیشهٔ ستم بر پایش زنی زیرا که نفعی از وی بتو عاید است و کار نادان است که حیف و ستم بر خود کند و خود را از پای افگند * کسان بر خورند از جوانی و بخت * که بر زیر دستان نگیرند سخت * برخوردن * بواو معدوله بهره مند شدن و نفع گرفتن * سخت گرفتن * کنایه از ایذا دادن و دشوار گرفتن * اگر زیر دستی در آید ز پای * حذر کن ز نالیدنش بر خدای * از پای در آمدن * بمعنی افتادن و سقط شدن * حذر * بفتحتین پرهیز کردن و ترسیدن * چو شاید گرفتن بنرمی دیار * به پیکار خون از مسامی میار * بردی که ملک سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین * پیکار * بفتح بای فارسی جنگ و جدل * مسام * بالفتح میم و سین مهمله بالف کشیده و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن جمع مسم تخفیف آن برای ضرورت شعر است و یا در آخرش تکثیریه * خون از مسام بر آوردن * عبارت از کشتن و خون ریزی کردن خلاصه بمعنی آنکه ای جوان جوی

اگر ملکی و ولایتی بنرمی و آسانی بدست تو آید احتیاج جنگ و جدل نیست پس نباید که آماده جنگ باشی و خونریزی. بیان آری سوگند جوانمردی که سلطنت روی زمین قیمت آن ندارد که عوض قطرهٔ خونی تواند شد و تدارک آن تواند کرد غرض مقصود مبالغه در کم آزاری و خونریزی است و در نسخ عامه. بجای مسامی مشامش بشین منقوط واقع است و مشام بمعنی بینیها و مواضع قوت شامه است درین صورت مرجع ضمیر وجودی ندارد و اگر تکلف بکار برند و لفظ دیار مرجعش قرار دهند و اهل دیار ازان مقصود دارند تصرف [illegible] است که طبع سلیم ازان ابا می کند

حکایت

[illegible] م که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت * بدین چشمه چون ما بسی دم زدند * بر فتند چون چشم برهم زدند * جمشید * بالفتح و بای فارسی نام بادشاهی است حکیم پیشه که جن و شیاطین مسخر او بودند و این لفظ مرکب است از جم که بمعنی بادشاه بزرگ باشد و شید که بپهلوی شعاع را گویند یعنی پادشاه روشن وجه تسمیه نظر بتطویل فرو گذاشته شد گویند که سه صد سال ملک راند و بقولی هفتصد و نوزده سال و بقولی پانصد سال و در عهد او خلق را بیماری و زحمت نبود آخر الامر دعوی خدائی کرد و بر دست ضحاک کشته شد * سرچشمه * معرز اید است هم چو سر حد و سرزمین و چشمه جائی که ازانجا آب جوشد و روان شود * قوله بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت یعنی بر چشمهٔ که از سنگی جوشیده بود رقم کرد و تواند بود که معنیش چنین باشد بر سنگی که بر سر چشمه افتاده یا تعبیه بود کتابت کرد و رقم نمود * دم زدن * کنایه از توقف کردن و دعوی نمودن باشد * چشم برهم زدن * کنایه از ایما و اشاره کردن و زمان اندک که بعربی طرفة العین گویند معنی ابیات آنکه شنیدم که جمشید مبارک سرشت بر سنگی که بر چشمه افتاده بود نوشت نمود که بدین چشمه مثل ما بسیار کس توقف ورزیدند و قرار گرفتند یا دعوی کردند اما در چشم زدن برفتند و هیچ فایده برنگرفتند در بعض نسخ * بسر چشمه شد بر بسنگی نوشت *

معنی آن واضح است ولیکن نسخهٔ اول افصح * گرفتند عالم بمردی و زور *
ولیکن نبردند با خود بگور * چو بر دشمنی باشدت دسترس * مرنجانش کو را همین غصه
بس * عالم * بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد * دسترس *
قدرت و توانگری * غصه * بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی خشم
است * دشمنی * بیای تنکیر یعنی چون بر دشمنی ترا قدرت و دسترس باشد ای بروی
غالب آمدن توانی و در توانگری و سر و سامانی از وی افزون باشی در پی ایذای او مباش
زیرا که او را همین غم و غصه که تو زبردست هستی و او زیردست تست و با تو تاب
مقاومت ندارد کافی است * عدو زنده سرگشته پیرامنت * به از خون او کشته در
گردنت * عدو * بفتح عین و ضم دال مهملتین و تشدید واو دشمن و در فارسی به تخفیف
واو مستعمل * سرگشته * بکاف فارسی بمعنی شوریده مغز و حیران * پیرامن * بفتح بای
فارسی و کسر آن و یای مجهول گرداگرد چیزی * گشته * بمعنی گردنده مشتق از
گشتن یا ماضی بمعنی مصدری واقع است معنی آنکه دشمن زنده که در فکر و اندیشه
عداوت و خیال مضرت تو شوریده و حیران گرداگرد تو باشد بهتر از آن است
که او را بکشی و خون او در گردن تو گردنده باشد یا به از خون او در گردنت گشتن

* حکایت در شناختن ملوک دوست و دشمن را *

* شنیدم که دارای فرخ تبار * ز لشکر جدا ماند روز شکار * دارا * پادشاهی بود
در ایران که بجنگ سکندر رومی بر دست سرهنگان خود کشته شد * دوان آمدش
گله بانی به پیش * بدل گفت دارای فرخنده کیش * گله * بفتح کاف فارسی و ثانی
مشدد و غیر مشدد رمهٔ گوسفند و شتر و اسپ و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد
* کیش * با ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی ترکش و بمعنی دین و مذهب و ملت هم
آمده است و درینجا ثانی مراد و در متن چهارپه * دوان آمدش گله بانی به پیش *
شهنشه برآورد تغلاق ز کیش * واقع است ظاهراً از تغلاق تیر خواسته باشد لیکن در لغت

... شد * مگر دشمن است اینکه آمد بجنگ * زدوو رش بدوزم به تیر خدنگ
* خدنگ * بالفتح بروزن پلنگ درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه
و تیر سازند و تیر خدنگ تیریکه از چوب خدنگ سازند * بصحرا دزا ز دشمنان دار باک *
* که ور خانه باشد گل از خار پاک * صحرا * بالفتح میدان و دشت ظاهر آن است
که خار عبارت از خارها باشد که گرد باغ و کشت برای محافظت نصب کنند آن را خار
بندی ... نیز گویند معنی آنکه پادشاه بادل خود گفت که در صحرا از دشمنان ترسان
باید ... احتیاط نیکو باید کرد نه در خانه چه خاربندی برای گلهائی صحرائی باشد و گلهای
... احتیاج بدان نیست * کمان کیانی بزه راست کرد * بیکدم وجودش عدم
راست کرد * کیان * بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان بزرگ و پادشاهان
کیان را نیز گویند که کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب باشد * زه *
بکسر اول و سکون ثانی چله کمان و کناره هر چیز هم است هم چو زه گریبان و زه حوض
* برآورد چوپان بدل خروش * کز دشمن بیم دار ما کم نکوش * چوپان * بالفتح
داعی * بدل * بروزن محفل ترسنده و ترسناک را گویند و در بعض نسخ بجای
این بیت * بگفت ای خداوند ایران و تور * که چشم بد از روزگار تو دور * تور *
بالضم مختصر توران که ولایتی است مشهور * من آنم که اسپان شه پرورم * بخدمت
درین مرغزار اندرم * مرغ * بفتح اول و ثانی منقوطه موقوف بمعنی سبزه
شاداب که اهل هند آن را دوب گویند و زار کلمه ایست که در مقام کثرت است
استعمال کنند هم چو گلزار یعنی جائیکه در آنجا گل بسیار باشد * ملک را دل رفته آمد
بجای * بخندید و گفت ای نکوهیده رای * نکوهیده * بکسر نون و ضم کاف تازی
زشت و بد * ترا یاوری کرد فرخ سروش * وگرنه زه آورده بودم بگوش * سروش *
بالضم بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصا و هر فرشته که پیغام آور باشد ... ما
و مطلق فرشته را نیز گفته اند و نام فرشته نیز هست که ریاست ... بدان ...

الدست * نگهبان مرعی بخندید و گفت * نصیحت ز منعم نشاید نهفت * مرعی *
بفتح میم و سکون را و فتح عین غیر منقوط و الف مقصوره در آخر جای چریدن و چراگاه
و گیاه سبز و نگهبان مرعی بترکیب اضافی عبارت از گله بان است * منعم * بضم
میم و کسر عین مهمله مالدار و نعمت دهنده * نه تدبیر محمود و رائی نکوست * که دشمن نداند
شهنشه ز دوست * محمود * بالفتح ستوده * چنان است در مهتری شرط زیست *
که هر کهتری را بداند که کیست * مهتری * بکسر میم سرداری * کهتر * بالکسر خرد و این
بیت و ابیات لاحقه تا قوله دران تخت و ملک از خلل غم بود الخ مقوله شبان
است * مرا بارها در حضر دیده * ز خیل و چراگاه پرسیده * حضر * بفتحتین شهر و ده
و جاه ضد سفر * خیل * بالفتح گله اسپان و چراگاه معطوف است بر خیل یعنی حقیقت
اسپان و کیفیت چراگاه پرسیده و می تواند که خیل مضاف بطرف چراگاه باشد
یعنی خیلی که در چراگاه است احوال آن پرسیده * کنونت بمهر آمدم پیش باز *
نمیدانیم از بداندیش باز * مهر * بالکسر شفقت * باز * بمعنی جدا و علیحده یعنی
اکنون که از مهر و شفقت پیش تو آمدم آیا از دشمن جدائی شماری و فرق در دوست و
دشمن می آری * توانم من ای نامور شهریار * که اسپی برون آرم از صد هزار * مرا
نگه بانی بعقل است و رای * تو هم گله خویش داری بپای * یعنی ای پادشاه من که
کمترین نوکران توام و گله خود را که حیوانی بهت و لایعقلی محض است بعقل و رای
حراست می نمایم و چندان اهتمام در نگهداشت بجا می آرم که فرد فرد از گله خود
جدا می شناسم تو که شبان جهانی و ودیعت یزدانی در دست است کمال سعی
و اهتمام است مصروف دار که گله خود را از آفات و عاهات نگهداری و دوست از دشمن
تمیز داری * دران تخت و ملک از خلل غم بود * که تدبیر شاه از شبان کم بود *
خلل * بالفتح فساد و رخنه میانه چیزی * چو دارا شنید این حکایت ز مرد * نکوهش
نگفت و نکوئیش کرد * نکوئیش * ببای موحده یعنی دارا او را بسیار ستود

وتحسین و آفرین نمود و نکوئی و احسان در حق وی بجا آورده و تواند بود * کز نکوئیش *
بیای مجهول باشد یعنی از راه نکوئی گفت ای شخص نیک و دانشمند و صاحب خرد
و دانست یا خیرخواه تصور کرد * همی رفت و همی گفت در خود خجل * بباید نوشت این
نصیحت بدل * این نصیحت اشارت است بدانچه نگهبان مرعی بدارا گفت
گفتار در نظر پادشاهان در حق رعایا * تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه
* بکیوان برت کلهٔ خوابگاه * کیوان * بالفتح نام زحل که ستاره ایست بر فلک هفتم
* کله * بکسر کاف تازی و تشدید لام پردهٔ باریک که بدان از پشه خود را نگهدارند و شارح
نوشته یعنی خیمهٔ شب خواب * نوشته یعنی در حالیکه خیمهٔ شب خواب تو برسر کیوان باشد
ای چنان مرتفع و بلند بود که فریاد دادخواهان در آنجا نتواند رسید نالهٔ مظلومان کی خواهی
شنید و بداد ملهوفان کی خواهی پرداخت و در بعضی بکیوان زده واقع است * چنان
خسپ کاید فغانت بگوش * اگر دادخواهی برآرد خروش * که نالد ز ظالم که در
دور تست * که هر جور کو میکند جور تست * کاف مصرع اول بیت ثانی برای ربط و کاف
دیگر که در میان مصرع است توصیفیه یا بیانیه و کاف مصراع ثانی اضرابیه یعنی
ای غافل ظالمی که در دور تست و ظلم بر رعایا و زیردستان میکند چنان مپندار که سزای آن
بر ظالم باشد بلکه در حقیقت آن ظلم ظلم تست پس از مکافات آن اندیشه کن و در
بعض نسخه نالد ز ظالم الخ * واقع است ومعنی آن واضح * نه سگ دامن کاروانی درید *
که دهقان نادان که سگ پرورید * کاف مصرع دوم برای اضراب است یعنی سگ
دامن کاروانی ندرید بلکه دهقان نادان که سگ را پرورش کرد * دلیر آمدی سعدیا
در سخن * چو تیغت بدست است فتحی بکن * تیغ عبارت از سخنان حق و کلام
صدق است * بگو آنچه دانی که حق گفته به * نه رشوت ستانی و نه عشوه ده * رشوت
بالکسر چیزیکه بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند * رشوت ستان * یعنی رشوت گیرنده
* عشوه * بالکسر کرشمه و فریب و کار پوشیده * طمع بند و حکمت ز دفتر بشوی *

طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی * غرض ازین بیت ملامت و سرزنش طامعان
و حریصان است حاصل آنکه چون طمع را شعار خود ساختی از دفتر دانائی خود حکمت
و دانش را بشوی و کان لم یکن انگار چه بسبب غرض و طمع موافق حکمت عمل
نخواهی کرد و در بعض نسخ * طمع بند و دفتر حکمت بشوی * واقع است معنی واحد باشد
و در بعضی * زبان بند و حکمت ز دفتر الخ * دیده شد یعنی از حرص و طمع زبان را به بند
و حکمت و دانائی را از دفتر بشوی * طمع را سه حرف است و هر سه تهی * ازان
نیست مر طامعان را بهی * معنی بیت ظاهر است * حکایت *

* خبر یافت گردن کشی در عراق * که میگفت مسکینی از زیر طاق * عراق بالکسر
نام ولایتی است مشهور و آن دو باشد عراق عرب و عراق عجم عراق عرب بسوی
دجله بغداد و عراق عجم در ایران زمین * طاق * بنائی که خمیده و کج سازند چون
محراب و درینجا مطلق کاخ و کوشک مراد باشد یعنی آواز مسکینی که در زیر محل
میگفت بگوش گردن کشی رسید و در بعضی * که میگفت گوینده الخ * واقع است
* تو هم بر دری هستی امیدوار * پس امید بردر نشینان بر آر * نخواهی که باشد
دلت دردمند * دل دردمندان بر آور ز بند * بند * بالفتح گره و قید و بمعنی غم و غصه
و محنت هم هست یعنی مطلب و مقصود دردمندان حاصل کن و دل ایشان را
از بند غم و الم بر آر و در متن چنانچه * دل دردمندان بر آور ز بند * که هرگز نباشد دلت
دردمند * پریشانی خاطر دادخواه * بر اندازد از مملکت پادشاه * فاعل بر اندازد
پریشانی خاطر که در مصرع اول است یعنی پادشاه را از مقام پادشاهی بر افگند از
سلطنت و حکمرانی معطل سازد * تو خفته خنک در حرم نیمروز * غریب از برون
گو بگرما بسوز * خنک * بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی سرد و بمعنی خوش
و خوشحال آمده * نیمروز * یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بر دایره
نصف النهار یعنی هرگاه تو بمشکوی راحت با سر راحت در خواب خوش خفته باشی

بیچاره را بگو که از بیرون گرما بسوزد خلاصه اینکه اگر پادشاه در بند آسایش خویشتن
مد فریاد مظلومان که خواهد شنید و بداد مسکینان و غریبان که خواهد رسید * ستاننده داد آنکس
است * که بخواند از پادشاه داد خواست * خلاصه اینکه اگر پادشاه بداد مظلوم
نرسد گویا پادشاه برو ظلم کرده باشد پس خدای تعالی داد آن مظلوم از پادشاه خواهد گرفت

* حکایت در شفقت ملوک پیشین بر مسکینان *

یکی از بندگان اهل تمیز * حکایت کند از ابن عبد العزیز * ابن * بالکسر بمعنی پسر
* عبد العزیز نام پادشاهی بود عادل که او را عمر بن عبد العزیز میگفتند یعنی بزرگی از جمله
بندگان اهل تمیز از احوال پسر عبد العزیز حکایت میکند * که بودش نگینی در
انگشتری * فرومانده از قیمتش جوهری * نگین ضمیر بودش راجع است بطرف ابن
عبد العزیز * بشب گفتی آن جرم گیتی فروز * دری بود از روشنائی چو روز * جرم * بالکسر
تن * گفتی * بمعنی گویا * در * بضم دال بمعنی لولو معنی آنکه در شب تاریک گویا آن
تن روشن کننده گیتی گوهری بود در روشنائی هم چو روز روشن و در شرح مثنوی
مرقوم است * در * بفتح دال بمعنی دروازه یعنی گویا آن تن روشن کننده گیتی
دروازه روشنی بود که از پرتو آن شب تاریک روشن می شد چنانچه روز که سرمایه
روشنی است و در بعضی از نسخ صحیحه معتبرها * دری بود در روشنائی روز * دیده شد
بدین تقدیر در بضم دال بمعنی گوهر و لفظ روشنائی مضاف بجانب روز خواهد بود
معنی آنکه گویا آن جرم گیتی فروز گوهری در روشنائی روز بود یعنی روشنائی داشت
هم چو روشنائی روز و این محاوره فارسیان شایع است که می گویند که این آب در صفائی
لولو است بدین معنی که هم چو لولو صاف است * قضارا در آمد یکی خشک سال *
که شد بدر سیمای مردم هلال * قضارا * بارادت خدای تعالی و فارسیان بمعنی ناگاه
و یک بیک و ناگرفته استعمال کرده اند * خشک سال * بالضم و یا کاف تازی
موقوف سال بی باران و قحط سال * بدر * بالفتح ماه تمام * سیما * بالکسر و القصر نشان

و علامت و در فارسی بمعنی پیشانی و جبین باشد * هلال * بکسر ماه نو یعنی رخساره و پیشانی مردم که مثل ماه تمام بود از صعوبت خشک سالی و بی توشگی و خوف هلاکت مانند ماه نو خشک و لاغر شد * چو در مردم آرام و قوت ندید * چو آسوده بودن مروت ندید * فاعل ندید ابن عبد العزیز * چو بیند کسی زهر در کام خلق * کیش بگذرد آب شیرین بحلق * بفرمود و بفروختندش بسیم * که رحم آمدش بر فقیر و یتیم * بیک هفته نقدش بتاراج داد * بدرویش و مسکین و محتاج داد * تاراج * از یک دیگر جدا کردن و غارت نمودن * فتادند بروی ملامت کنان * که دیگر نیاید بدستت چنان * ملامت * بالفتح نکوهش و سرزنش یعنی در بارهٔ او را ملامت و نکوهش کردن گرفتند و زبان طعن بروی کشادند که دیگر چنین گوهر بی بها بدستت نخواهد آمد * شنیدم که میگفت و باران دمع * فرو میدویدش بعارض چو شمع * که زشت است پیرایه بر شهریار * دل شهری از ناتوانی فگار * دمع * بالفتح آب رفتن از چشم و اشک چشم * عارض * بکسر رای مهمله آنکه تشکر اعراض کند و در فارسی رخساره را گویند یعنی جای بر آمدن ریش از روی * شمع * بالفتح معروف که از موم سازند قوله باران دمع واو حالیه است * پیرایه * بکسر بای پارسی و سکون یای مجهول آرایش و زیور و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست * فگار * بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار زخمی و آزرده * شهری * بیای نسبت باشندهٔ شهر و تواند بود که شهری بیای مجهول برای وحدت باشد چنانچه در حالی معنی ابیات آنکه چون کوتاه بینان بر پادشاه زبان نکوهش دراز کردند شنیدم که میگفت و حال آنکه اشک چشم بر رخساره اش مثل شمع فرو میدوید که بر شهریار زیب و زینت زشت است الخ و در بعضی بجای ناتوانی بی نوائی هم هست * مرا شاید انگشتری بی نگین * نشاید دل خلق اندوهگین * پوشیده نماند که بیت آینده در اکثر نسخ درین حکایت نیست والحق درین محل بسیار چسپان هم نمی افتد * دل دوستان

جمع بهتر که گنج * یعنی که مردم بر رنج * در هر دو مصرع کاف بمعنی از باشد یعنی دل درویشان جمع بهتر است از گنج و خزینه تهی ماندن بهتر است از بودن مردم بر رنج یا کاف برای تردید بمعنی ایا یعنی گنجینه خالی بهتر است یا مردم بر رنج و شدت دل درویشان جمع بهتر است یا گنجینه معمور درین صورت مضمون هر دو مصرع استفهامیه باشد و می تواند که کاف هر دو مصرع نافیه باشد ای دل درویشان جمع بهتر است نه گنجینه و خزینه خالی بهتر است هم مردم را بر رنج داشتن یعنی ای خال از این بیت تا آخر حکایت مقوله شیخ علیه الرحمت است * مثنوی آنکه آسایش مرد و زن * گزیند بر آسایش خویشتن * گزیند * ای اختیار کند * آسایش مرد و زن * یعنی آسایش جمهور خلق * نکته * محاوره فارسیان است که چون دو لفظ متقابل پهلوی هم ذکر کنند معنی جمیع و همه اراده نمایند چنانچه عرش و فرش و ماه و ماهی و امثال آن هم چنین مرد و زن چنانچه مولانا رومی راست * از نفیرم مرد و زن نالیده اند * معنی بیت آنکه خوشا آنکس که آسایش جمهور خلایق بر آرام خویشتن اختیار کند یعنی راحت خلق الله بر استراحت نفس خویش مقدم دارد * نکردند رغبت هنرپروران * بشادی خویش از غم دیگران * رغبت * بالفتح خواهش نمودن * هنر * بضم یکم و فتح دوم کسب علوی چنانچه خواندن و نوشتن و بافتن و دوختن و حرفه است * هنرپرور * صاحب هنر و اهل فضل معنی آنکه ارباب فضل و هنر بشادی که از غم دیگران حاصل آید میل و رغبت نه نموده اند * اگر خوش بخسپد ملک بر سریر * نه پندارم آسوده خسپد فقیر * وگر زنده دارد شب دیر باز * بخسپند مردم بآرام و ناز * فاعل دارد درویشان است * دیر باز * ببای ابجد بر وزن پیش و از بمعنی دراز است و درازی زمان و مدت را نیز گویند * شب زنده داشتن * بیدار ماندن * ناز * عیش یعنی اگر ملک وقت شب تا دیر بیدار ماند و نگهبانی مردم از دزد و مفسد کند مردم بآرام و ناز بخسپند * بحمد الله این سیرت و راه راست * اتابک ابو بکر بن سعد راست * بحمد الله * یعنی سپاس و ستایش خدای تعالی راست و محاوره فارسیان است که این

لفظ را بجای سپاس دادی و شکر گذاری می آرند بدین تقدیر یا در اولش زاید باشد
مطلقا در اصل این کلمه متعلق فعل محذوف است یعنی نحمد بحمد الله ای نحمد
سپاسم حمد کردنی خدای تعالی را * این شیرزت * اشارت است بر شیرزت ستوده که
در ابیات سابقه گذشته * کس از فتنه در پارس دیگر نشان * نه بیند مگر قامت
مهوشان * مهوش * بفتح یکم و سیوم بمعنی ماه مانند چه وش بمعنی مانند است و مه
مخفف ماه یعنی سوای قامت ماهرویان که مایهٔ شر و فتنه است دیگر نشان فتنه
و فساد در پارس کسی نمی بیند * یکی پنج بایتم خوش آمد بگوش * که می گفت گوینده
خوب دوش * دوش * بر وزن هوش شب گذشته * قوله یکی پنج بایتم * در شرح
هانسوی است که لفظ یکی بر سبیل تاکید کلام باشد که در محاوره فارسیان کثیر الوقوع
است راقم سطور گوید تواند بود که اطلاق لفظ یکی بر پنج بیت بوحدت اعتباری
باشد باین معنی که پنج بیت را بر سبیل بیت مجموعی یکی قرار داده یکی پنج
بیت گفته چنانچه بر ارباب تفحص پوشیده نیست و ابیات پنجگانه آینده می آید

* مثال * * مرا راحت از زندگی دوش بود *

که آن ماه رویم در آغوش بود * مر او را چو دیدم سر از خواب مست * بدو گفتم ای
سرو پیشت تو پست * دمی نرگس از خواب نوشین بشوی * چو گلبن بخند و چو
بلبل بگوی * مر * برای افادهٔ معنی حصر است و می تواند که برای تحسین کلام باشد
* قوله ای سرو پیش تو پست * ای حرف ندا و منادای محذوف یعنی ای محبوب
* نرگس * بفتح نون و کسر کاف فارسی گلی است خورد و گرد [illegible] رو
است و بیرونی آن سفید و استعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند * نوشین *
بر وزن دوشین بمعنی شیرین و گوارا باشد * گلبن * بضم اول و بای ابجد و سکون
ثانی و نون درخت گل و بوتهٔ گل را گویند * چه می خسپی ای فتنهٔ روزگار * بیا و می لعل
نوشین بیار * و در بعضی * بیا و از می لعل دوشین بیار * نگه کرد شوریده از خواب

و گفت * مرا فتنه خوانی و گوئی مخسپ * شوریده * بالضم و بادال فارسی پریشان و دیوانه * مخسپ * صیغه نهی است از خفتن بر خلاف قیاس * قوله نگه کرد شوریده الخ یعنی هرگاه معشوق را فتنه روزگار خواندم و از خفتن منع نمودم مرا بسیمه از خواب بمن نگه کرد و غضبناک گفت عجب است که مرا فتنه می خوانی و می گوی مخسپ پوشیده نماند که این پنج بیت مقوله گوینده است و بیت آخر که بیت ششم است مقوله سعدی علیه الرحمه باشد که بجهت غائی و اصل مطلب ابیات سابقه از خوابیدن فتنه و عدم بیداری آن در ایام سلطان است * در ایام سلطان روشن نفس * نبیند دگر فتنه بیدار کس * روشن نفس * کنایه از مردم صادق القول و صاحب فراست و درینجا مراد از سعد بن بوبکر یعنی الحق در ایام سلطنت سلطان روشن نفس ای سعد بن ابو بکر کسی فتنه را بیدار نمی تواند دید پس فتنه گفتن و به بیداری امر نمودن نشاید * حکایت *

* در اخبار شاهان پیشینه هست * که چون تکله بر تخت زنگی نشست * اخبار * بالفتح جمع خبر یعنی تواریخهای شاهان پیشین * تکله * بالضم با کاف تازی نام یکی از پادشاهان شیراز * زنگی * نام جد ابوبکر بن سعد * بدورانش از کس نیازرد کس * سبق برد اگر خود همین بود و بس * مصرع دوم مقوله مصنف رح است بطریق جمله معترضه یعنی آنکه در اخبار شاهان پیشین مرقوم است که هرگاه تکله به تخت زنگی جلوس فرمود و سلطنت برو مسلم شد بامر عدل و داد ملک راند چنانچه دادگستری و نظام گدازی او بمرتبه رسید که در عهد او هیچ کس آزرده نشده الحق اگر هم چنین بوده که مرقوم شد او روشنائی و نیکنامی و عدل و انصاف سبق برده و پادشاهان را همین کافی است * چنین گفت یکره بصاحبدلی * که عمرم بسر رفت بیحاصلی * بخواهم بکنج عبادت نشست * که دریابم این پنج روزی که هست * یکره * یعنی یکمرتبه * بیحاصلی * یای تحقیر * کنج * بضم کاف تازی گوشه و پایغوله خانه باشد که در عربی زاویه خوانند * پنجروز * کنایه از ایام قلیل و بیان آن مفصل در اوائل کتاب گذشت

* دریابم * مضارع متکلم از دریافتن بمعنی حاصل کنم و بدست آورم یعنی این
ایام قلیل را که از عمر من باقی است حاصل کنم ای در عبادت خالق صرف نمایم و
در لهو و لعب نگذارم * چو می بگذرد ملک و جاه و سریر * نبرد از جهان دولت
الا فقیر * یعنی چون ملک و جاه بگذرد وای سریر [illegible] وقت مرگ فرا رسد دولت دنیا
ازو باز ماند هیچ کس دولت از جهان نبرد مگر فقیر تا اینجا مقولهٔ ملک است * چو بشنید
دانای روشن نفس * بتندی بر آشفت کای ملک بس * دانای روشن نفس *
اشاره است بصاحب دل که مخاطب ملک بود * تند * بالضم معروف است که مرادف
تیز باشد و هر چیز که از جای بجهد و جهنده و خشمگین و غضبناک و یا در آخرش مصدری
است یعنی تیزی و جهندگی و خشمگینی * آشفتن * بالف ممدوده و ضم شین منقوطه
بهم بر آمدن و غصه شدن یعنی غضبناک شد و گفت که ای ملک بس کن و ازین بیش
مگوی * طریقت بجز خدمت خلق نیست * بتسبیح و سجاده و دلق نیست * طریقت *
راه و روش و مذهب که باعث پاکیزگی و صفائی باطن باشد * تسبیح * خدا را
بپاکی یاد کردن و سبحان الله گفتن * سجاده * بالفتح والتشدید جای نماز و نشان سجده در
پیشانی و از استاد شیخ محمد خضری بالضم مع التشدید مصحح است * دلق * بالفتح
پشمینه ایست که درویشان پوشند * تو بر تخت سلطانی خویش باش *
باخلاق پاکیزه درویش باش * بصدق و ارادت میان بسته دار * ز طامات و
دعوی زبان بسته دار * صدق * بالکسر راست گفتن و در اصطلاح سالکین صدق
آن است که هر چه داری یکسانی با خدا و خلق او در سر و علانیه * ارادت * [illegible] خواهش
و خواستن * میان بسته * مستعد و مهیا و آماده خدمت شده و نوکر و ملازم را
نیز گویند * طامات * سخنان بیهوده و قیل طامات ضد طاعات و مکر و حیله و دروغ
* زبان بستن * کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن معنی آنکه در راست
گوئی و مرضیات الهی خویشتن را مستعد و آماده دار و سر از فرمان حق تعالی متاب

و از بیهوده گوئی و دروغ زنی و دعوی باطل که غرور و پندار نفس باشد خاموشی و سکوت
اختیار کن * قدم باید اندر طریقت نه دم * که اصلی ندارد دم بی قدم * قدم * بفتحتین
پای که از پاشنه تا سر انگشتان باشد و درینجا مراد از قدم عمل باشد * دم * بمعنی
نفس است اما درینجا مجاز از سخن گفتن باشد یعنی در طریقت عمل و کردار باید
نه گفتار چه قول بی عمل بی حقیقت است و اعتباری ندارد * بزرگان که نقد صفا داشتند
* چنین خرقه زیر قبا داشتند * صفا * بالفتح والقصر پاک و بیغش شدن ضد کدر * خرقه *
پاره دلق یعنی بزرگان پاک سرشت که گنجینهٔ دل را از نقد صفا معمور و صحن سرای
باطن را از غبار کدورت دور و از لوث هوای نفسانی صاف و پر نور میداشتند چنین
خرقه یعنی خرقهٔ اعمال حسنه و اخلاق پاکیزه زیر قبا پنهان میداشتند خلاصه اینکه ظاهرا
از اهل دنیا می نمودند و لباس فاخره می پوشیدند و در باطن با خلاق پاکیزه و عمل
نیک درویش صفت بودند

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم * بر نیک مردی ز اهل علوم * که پایابم از
دست دشمن نماند * جز این قلعه و شهر با من نماند * پایاب * بپای فارسی بر وزن
شاداب آبی که مردم را غرقاب نبود و در ان پای توان نهاد و از انجا پیاده توان گذشت
و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت
را نیز گویند یعنی از دست تسلط و غلبهٔ دشمن جای ایستادن و تاب و طاقت
و توانائی مطلق نماند * بسی جهد کردم که فرزند من * پس از من شود سرور انجمن *
* جهد * بالفتح کوشش و سعی بسیار کردن * کنون دشمن بدگهر دست یافت *
سر دست مردی و جهدم بتافت * دست یافتن * کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن
و بمراد رسیدن * تافتن * بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و
امثال آن را نیز گویند * سر دست * بمعنی پنجهٔ دست مجاز از زور و قوت خواسته یعنی
پنجهٔ همت و مردانگی من به پیچید و برگردانید * چه تدبیر سازم چه درمان کنم * که از غم

نفرسود جان در تنم * درمان * بالفتح علاج و دارو باشد * فرسودن * بمعنی رنجه شدن و کاهیدن و خلل پذیرفتن * بر آشفت دانا کزین گریه چیست * برین عقل و همت بباید گریست * همت * بالکسر والتشدید قصد و آهنگ * ولایت چه باشد غم خویش خور * که از عمر بهتر شد و بیشتر * شد * بمعنی رفت یعنی غم ولایت چه می خوری غم خویشتن خور زیرا که بهتر و زیاده تر از عمر که ایام جوانی و هنگام کامرانی بود بسر رفت و در نسخ عامه * بگفت ای برادر غم خویش خور * واقع است * ترا این قدر تا بمانی بس است * چو رفتی همین جای دیگر کس است *

* اگر هوشمند است وگر بیخرد * غم او مخور کو غم خود خورد * مشقت نیرزد جهان داشتن * گرفتن بشمشیر و بگذاشتن * مشقت * رنج و سختی کشیدن * نیرزد * بمعنی قیمت و ارزش ندارد و مراد سزاوار نیست معنی آنکه برای جهانداری و سلطنت رانی که بزور شمشیر گرفتن و آخر بحسرت و افسوس گذاشتن است مشقت نیرزد ای سزاوار نیست و جوانمردی نیست و لایق همت والا * تو تدبیر خود کن که آن پرخرد * که بعد از تو آید غم خود خورد * و در بعضی چو بعد از تو آید بحرف شرط آمده و معنی چنین باشد که آن پرخرد چون بعد از تو بجای تو آید ای پادشاه این کشور گردد تدبیر خود خواهد کرد و غم خود خواهد خورد * برین پنج روز اقامت مناز * بیندیش و تدبیر رفتن بساز * اقامت * بالکسر ایستادن و مداومت کردن * مناز * نهی از نازیدن یعنی فخر مکن * کرا دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاک و جم * که بر تخت و ملکش نیامد زوال * نماند بجز ملک ایزد تعالی * فریدون * بکسر اول و فتح آن هردو آمده نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد * ضحاک * بفتح ضاد معجمه و تشدید حای مهمله نام پادشاهی که جمشید را کشته ملک ایران را متصرف گشت و ضحاک معرب ده آک است و آک بمعنی عیب آمده چون در وی ده عیب بود باین نام موسوم گشت اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم

پیدا اوی چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم دروغ گوئی هشتم شتاب زدگی در کار نهم بددلی دهم بی خردی *جم* اگر با خاتم و ملقاس و مور و امثال آن مذکور شود سلیمان علیه السلام مراد باشد و بمقابله آئینه و سد و خضر و آبحیوان و امثال آن سکندر ذو القرنین و با جام و شراب جمشید مراد باشد و چون از نیها چیزی مذکور نباشد هر چه مقتضای مقام باشد بگیرند* تعال* در اصل تعالی بود الف را بضرورت حذف کردند تعال شد یعنی برتر است* ایزد* با کسر در فارسی نام خدا تعالی است و این هر دو بیت مقطع است مصراع ثالث بر نهج استفهام انکاریه و مصراع رابع حالت مضمون آن واقع است یعنی کدام کس را از پادشاهان عجم مثلا از عهد فریدون و ضحاک وغیره میدانی که در تخت و ملک او زوال نیامد ای هر زیر و زبر گردیده بیک میدانی زیرا که سوای ملک ایزد تعالی جلشانه که قدیم و لایزال است هیچ شئ را پایداری نیست و ذکر فریدون و ضحاک وغیره بطریق ذکر خاص اراده عام است و در بعض نسخ *خبر داری از خسروان عجم* که کردند بر زیر دستان ستم* واقع است* کرا جاودان ماندن امید ماند* چو کس را ندانی که جاوید ماند* کرا* بمعنی کدام کس را یعنی هرگاه میدانی که کسی جاوید نماند پس کرا جاوید ماندن امید ماند ای در جهان امید دوام و ثبات ماندن هیچ کس را نیست و در اکثر نسخ *کسی جاودان ماندن امید نیست* بگیتی تو کسی جای جاوید نیست* واقع است اغلب که این بیت از ملحقات باشد زیرا که معنیش خالی از مضمونی نیست فتامل* اگر سیم و زر ماند و گنج و مال* پس از تو پچندی شود پای مال* و در اکثر نسخ مندرج* کرا سیم و زر ماند و گنج و مال* پس از وی بچندی شود پای مال* واقع است درین صورت کرا بمعنی هر کرا باشد* و زانکس که خیری بماند روان* دمادم رسد رحمتش بر روان* روان* بالفتح در مصراع اول بمعنی جاری و در مصراع ثانی بمعنی جان و نفس ناطقه باشد و با لضم

نشاط است * دمادم * بالف اتصال مانند رو اد ودوادو بمعنی ساعت بساعت * بزرگی کز و نام نیکو بماند * توان گفت با اهل دل کو بماند * الا تا درخت کرم پروری * گر امیدواری کز و بر خوری * یعنی زینهار و هوشیار و نفت کرم پروری ای پیوسته بر حال مسکینان و بی نوایان سخاوت و کرم کنی چرا که اگر امیدی داشته باشی هر آئینه ازان درخت برخوردار شوی و متمتع گردی * کرم کن که فردا چو دیوان نهند * منازل بمقدار احسان دهند * دیوان * بالکسر دفتر حساب * نهند * بالکسر مضارع از نهادن بمعنی پیش گذاشتن * منازل * جمع منزل بفتح یکم و کسر سیوم جای فرو آمدن و اینجا مراد مرتبه و منزلت باشد و فاعل نهند و دهند در هردو مصرع قضا و قدر راست یعنی فردا روز قیامت چون قضا و قدر دفتر حساب پیش گذارند و حسب نامه اعمال عمل نیک و بد هر کس بشمرند قدر و مرتبه باندازهٔ احسان و کرم هر کس خواهند بخشید * یکی را بسعیش قدم پیشتر * بدرگاه حق منزلش بیشتر * یکی باز پس خاین و شرمسار * نه بیند همی مزد ناکرده کار * بسعیش مضاف الیه قدم است و پیشتر اول بیای پارسی و ثانی بیای عربی * خاین * خیانت کننده * مزد * بالضم اجرت کار یعنی یکی را که در سعی و جهد اعمال نیک قدمش پیشتر افتد و در کسب کمال گوی سبقت برد در درگاه حق تعالی منزلت و مرتبهٔ او افزون باشد و یکی دیگر که قدم او در سعی باز پس افتد و خیانت و ناراستی ورزد بدرگاه حق جل وعلی خایب و خاسر خواهد ماند و شرمندگی خواهد برد چرا که در حضرت جل شانه مزد ناکرده کار هرگز نمی بیند و این دو بیت مطابق است مضمون آیه را * لا یستوی القاعدون والمجاهدون فی سبیل الله فضل المجاهدین علی القاعدین * و در بعضی بجای نه بیند نیابد آمده * بهل تا بدندان گزد پشت دست * تنوری چنین گرم و نانی نبست * بهل * بکسر تاین امر از هلیدن بمعنی بگذار * پشت دست بدندان گزیدن * کنایه از ندامت و پشیمانی خوردن و این بیت مقولهٔ مصنف است رحمة الله علیه یعنی آنکه

بگذار ای برشمردهٔ این چنین کس نظر مکن و او را بر حال خود بودن ده تا پشت دست بدندان گزد یعنی ندامت و پشیمانی برد چرا که این چنین تنور گرم بود و ملکی داشت ای با آنکه مایهٔ نیکوکاری و قابلیت اعمال حسنه می داشت با وصف آن در کسب و عمل آن نپرداخت * ندانی که غله برداشتن * کسی بود تخم ناکاشتن * غله * بالفتح والتشدید گندم و جو و شالی و جز آن * کاشتن * بمعنی زراعت کردن مصرع اول سوِن نفی بطریق استفهام انکاری است یعنی ای غافل ناعاقبت اندیش چون از غفلت پیشگی و سستی تخم پاشی نکنی هنگام غله درودن و خرمن برداشتن نمی دانی ای دریافت نیکی و نیک می فهمی این معنی را که تخم ناکاشتن سستی بود و بغیر تخم پاشی و بذر افشانی غله نتوان برداشت هم چنین بی اعمال حسنه در دار آخرت از نعیم جنت بهره نتوان اندوخت

* حکایت *

* خردمندمردی در اقصای شام * گرفت از جهان کنج غاری مقام * بصبرش در ان کنج تاریک جای * بگنج قناعت فرو رفت پای * شام * اقلیمی است معروف حوالی عطایا روم * صبر * بالفتح شکیبائی کردن و در کار شتاب نه نمودن * پای فرو رفتن * کنایه از ثبات قدم ورزیدن و ایستادگی کردن یعنی خردمندی در اقصای شام از جهان گوشهٔ غاری مقام خود کرد و از صبر و شکیبای او در آن گوشهٔ تاریک جا پای او در گنج قناعت فرو رفت یعنی در صبر و قناعت ثبات قدم ورزید و ایستادگی گدای دولت قناعت او را حاصل گشت * شنیدم که نامش خدادوست بود * ملک سیرت و آدمی پوست بود * ملک * بفتحتین فرشته یعنی نام آنکس خدادوست بود و خوی فرشته و صورت آدمی میداشت * بزرگان نهادند سر بر درش * که در می نیامد بدرها سرش * یعنی بزرگان زمان سر بر در او نهادند چرا که در درها سر او در نمی آمد ای بدر هیچکس نمیرفت و حاجت خود بکس نمی برد * تمنا کند عارف پاکباز * بدریوزه خویشتن ترک آز * چو هر ساعتش نفس گوید بده * بخواری بگرداندش ده بده *

* پاک باز * بر وزن کارساز شخصیکه اسباب خود را تمام بباز دو زاهد و مجرد و عاشقی
که بنظر پاک بمعشوق نگرد * آز * حرص و هوا یعنی عارف پاکباز را سیرت این
است که گذاشتن و دور کردن حرص و هوا را از نفس خود بدعا و گدائی از جناب
حق تعالی تمنا و درخواست کند والّلهم ارزقنا القناعة از حضرتش بمناجات خواند
چرا که اگر نفس طالب باشد و او خود فرمان نفس را امتثال نماید هر آینه در بدر و قریه بقریه
آواره اسیر خواهد گردانید * در آن مرزکان مرد هشیار بود * یکی مرزبان ستمگار بود * که بر
ناتوان را که در یافتی * بسر پنجگی پنجه بر تافتی * مرز * بالفتح زمین آبادان * مرزبان *
بالفتح زمین دار و نگهبان زمین و مالک زمین * جهان سوز بی رحمت و چیره کش * ز تلخیش
روی جهانی ترش * چیره کش * بکاف عربی مضموم بی محابا آزار رساننده و ظالم و کنایه از
سرکش هم هست * گروهی بر فتند زان ظلم و عار * ببردند نام بدش در دیار * گروهی بماند
مساکین و زیش * پس چرخه نفرین گرفتند پیش * عار * بمعنی ننگ و سخن زشت
اینجا مراد بدی و جور باشد * نفرین * بالفتح دعای بد که بنا زیش لعنت گویند
یعنی گروهی از مردان بسبب ظلم و تعدی او جلا وطن اختیار نمودند و نام بد او را
در دیار فاش کردند و گروهی باز ماندن که بر آمدن آنها از منازل و مساکن میسر نمی شد
چرخه میگردانیدند و بمحنت و مشقت عمر میگذرانیدند و لعنت و نفرین بر وی کردند
* ید ظالم جائیکه گردد دراز * نه بینی لب مردم از خنده باز * این بیت مقوله مصنف
بطریق جمله معترضه است * ید * بالفتح دست باشد * نه بینی * نبوینی نافیه * باز *
بمعنی گشاده یعنی جائیکه دست ظلم و ستم دراز باشد لبهای مردم از خنده گشاده
نه بینی یعنی مسرت و سرور در آن ملک نباشد و می تواند که نه بینی بصیغه اثبات
باشد برین توجیه باز بمعنی علیحده و جدا خواهد بود ای لب مردم از خنده جدا باشد و
هرگز با خنده آشنا نباشد * پدید است شیخ آمدی گاه گاه * نکردی خدا دوستی در وی
نگاه * شیخ * بالفتح پیر و دانشمند و صاحب سجاده * و قیل الشیخ هو العالم العادل

الداعي للخلق وان كان شابا * ودرینجا مراد از شیخ همان مرد خردمند خدادوست
باشد وفاضل آمدی از زبان ستمگار است * ملك توبتی گفتش ای نیك بخت *
بنفرت از ما درکشی روی بخت * نوبت * در عربی بمعنی وقت وکرت ومرتبه
باشد * نفرت * بالفتح * گریختن * روی کشیدن * روگردانیدن وبرهم شدن
ولفظ بخت مربوط است با کشی نه صفت روی یعنی از نفرت واستکراه
روی خود را از ما مگردان * مرا با تو دانی سر دوستی است * ترا دشمنی با من از
بهر چیست * گرفتم که سالار لشکر نیم * بعزت ز درویش کمتر نیم * نگویم فضیلت
نهم بر کسی * چنان باش با من که با هر کسی * گرفتم * یعنی قبول کردم * سالار *
پیشرو قافله و سر لشکر * فضیلت * افزونی * قوله فضیلت نهم بر کسی * یعنی
فضیلتم بر کسی نه * شنید این سخن عابد هوشیار * برآشفت و گفت ای ملك
هوشدار * وجود ترا پریشانی خلق دوست * ندارم پریشانی خلق دوست *
تو با آنکه من دوستم دشمنی * نپندارمت دوستدارمی * چرا دوستدارم
بباطل منت * چو دانم که داری خدا دشمنت * قوله تو با آنکه من دوستم دشمنی *
یعنی با خلق خدا که من دوستم تو با آن خلق دشمن هستی * باطل * نادرست * قوله
چرا دوستدارم بباطل منت * یعنی دوستی تو که بحق نیست بلکه بسبب نارضامندی
حق باطل ونادرست واز ارتکاب عصیان است چرا من ترا بباطل دوستدارم
ای با تو دوستی کنم ومرتکب بطالت شوم * مده بوسه بر دست من دوستوار *
برو دوستداران مرا دوستدار * یعنی همچو دوست بر دست من بوسه مده ای بامن
دوستی کامل بلکه برو وخلق خدا را که دوستدار من اند دوست بدار * خدا دوست را گر بدرند
پوست * نگردد ابا دشمن دوست دوست * ابا * بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی
با است که اعراب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو گویم یعنی با دشمن دوست
دوست نگردد * عجب دارم از خواب آن سنگدل * که خلقی بخسپند از وتنگ دل *

یعنی از ظلم و تعدی او خلق کثیر همه روز در فکر و اندیشه باشند و شب تنگ دل بخسپند

گفتار اندر نگاهداشتن خاطر درویشان *.

* مهازور مندی مکن بر کهان * که بر یک نمط می نماند جهان * مها * بالکسر بمعنی ای بزرگ الف برای ندا است * که * بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک و الف و نون برای جمعیت است * نمط * بفتحتین نوع و گونه از چیزی و در بعض نسخ * نسق * بفتحتین آمده است و معنی آن رشته دندان برابر و هموار باشد و فارسیان بمعنی دستور و آئین استعمال فرموده اند.

* سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ * که گر دست یابد تو آئی بهیچ * یعنی از تغیرات زمانه و گردش فلکی اگر آن ناتوان دست یابد ای بمراد رسد و مستولی گردد تو بهیچ ائی ای ترا ناچیز شمارد و معدوم پندارد * میر گفتمت پای مردم زجای * که عاجز شوی گر در آئی زپای * پای از جای بردن * از قدر و منزلت افگندن کسی را و بی طاقت و بی آرام ساختن و خراب نمودن چه پای بمعنی تاب و طاقت هم آمده است * از پای در آمدن * بمعنی افتادن و ناتوان و خراب شدن و افتادن از رتبه و پایه معنی آنکه پای مردم از جا مبر ای کسی را بی طاقت و بی آرام مساز و از قدر و منزلت میفگن زیرا که اگر تو از پا در ائی عاجز تر خواهی شد

* عدو را بکوچک نباید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ خرد * نه بینی که چون باهم آیند مور * زشیران جنگی بر آرند شور * شور * بضم اول و ثانی مجهول آشوب و غوغا و فریاد * نه موئی ز ابریشمی کمتر است * چو پر شد ز زنجیر محکم تر ست * پر * بضم پای فارسی ضد خالی و اینجا مراد از پر شدن قوی و تناور شدن علی سبیل الاجتماع * مپسند از در پای کار کسی * گهه افتد که در پایش افتی بسی * در پای انداختن و در پای افگندن * کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد * در پایش افتی بسی * یعنی غرض تو از و متعلق گردد و در اهمال و تعطیل وی افتی معنی آنکه در کار کسی اهمال و تعطیل مکن زیرا که احتمال است که روزی احتیاج تو بآن شخص شود و غرض تو از و

متعلق گردد و در اهمال و تعطیل شدید اقتی * تحمل کن ای ناتوان از قوی * که
روزی توانا تر از وی شوی * بهمت بر آر از ستیزنده شور * که بازوی همت به از
دست زور * تحمل * بر وزن تفعل بار بر داشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن
* ستیزنده * بکسر تا بمعنی جنگ کننده * لب خشک مظلوم را گو بخند * که دندان
ظالم بخواهند کند * دندان کندن * کنایه از بی وقری و رسوائی کردن و قطع طمع نمودن باشد
* مظلوم * ستم رسیده یعنی ستم رسیده را بگو که لب خشک خود را بخنده
باز کند ای امیدوار برحمت خدا بوده دندان سفید گرداند زیرا که روزی چنان اتفاق
خواهد افتاد که غضب خدا بر آن ظالم نازل خواهد شد و مردم دندان او بخواهند کند
یعنی بی وقری و رسوائی او خواهند نمود * خورد کاروانی غم بار خویش * بسوزد دلش
بر خر پشت ریش * گه قم کر افتادگان نیستی * چو افتاده بینی چرا بیستی * کاروانی *
برای موقوف و یای معروف اهل کاروان که یعنی قافله و راه گذری باشد و مسافر
را نیز گویند که جهت تجارت بجای رود * افتاده * بالضم ضمه بر خاسته کنایه از عاجز و سقط
و خراب شده * قوله چو افتاده بینی چرا بیستی * یعنی هرگاه زبون و عاجز شده را ببینی چرا
ایستاده می باشی ای تماشا میکنی و دستگیری او نمی نمائی * بر بیت بگویم یکی سرگذشت *
که سعدی بود زین سخن در گذشت * سرگذشت * یعنی چیزیکه رفت و گذشت

* حکایت در معنی رحمت بر ناتوان در حال ناتوانی *

* چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * سالی * بیای
مجهول و جهت و ایراد لفظ سال بعد قحط بطریق تجرید باشد چه قحط بمعنی خشک
سال است پس قحط درینجا صرف بمعنی خشکی خواهد بود * دمشق * بکسرتین
قصبه است بشام و قبل شهریست عظیم بشام بنا کرده دمشاق بن نمرود بن
کنعان [illegible] خوش و هوای سازگار دارد * مراد از عشق * درینجا سلام علیک است
[illegible] زبان [illegible] بجای سلام علیک وقت ملاقات یکدیگر لفظ عشق میگفتند چنانچه

الحال نیز در هندوستان میان رندان شایع است معنی بیت آنکه سالی در دمشق
چنان قحط افتاد که یاران از خوف آنکه مبادا کسی استدعای چیزی نماید سلام
علیک ترک کردند و تواند بود که عشق بمعنی مشهور که محبت مفرط است باشد و از
عین و شین و قاف عنایت و شفقت و قناعت گرفتن چنانچه در ملایان کجگرای شهرت
دارد محض حشو و لغو است * چنان آسمان بر زمین شد بخیل * که لب تر نکردند
زرع و نخیل * زرع * بالفتح کشت و کاشتن زروع جمع * نخیل * بالفتح درخت خرما * قوله
که لب تر نکردند زرع النخیل * تنبیه است بر شدت امساک و بخل آسمان یعنی آسمان
بر زمین و زمینیان بدرجه بخل و امساک روا داشت که قطع نظر از سیرابی
کشت و اشجار و غیره لب تر کردن هم میسر نشد * بخوشید سرچشمهای قدیم *
نماند آب جز آب چشم یتیم * خوشید * بالضم یا داو فارسی خشک شد * نبودی بجز
آه بیوه زنی * اگر بر شدی دودی از روزنی * بر شدی * یعنی بر آمدی * روزن *
بالفتح سوراخ و دریچه و دودکش یعنی روزن مطبخ و گرمابه و امثال آن که از آن
دخان بر آید * چو درویش بی برگ دیدم درخت * قوی بازوان سست و در
مانده سخت * برگ * بالفتح و سکون را و کاف فارسی معروف و اسباب خانه
و ساختگی و دستگاه را هم گویند * قوی * بالفتح محکم و توانا و زورمند و درینجا مراد از قوی
بازو تونگر و صاحب قدرت و مالدار است * سخت * درین محل بمعنی بسیار واقع
است * نه در کوه سبزی نه در باغ شخ * ملخ بوستان خورده و مردم ملخ * شخ * بالفتح
مخفف شاخ و زمین سخت بی ریگ که در دامن کوه باشد * ملخ * بفتحتین در فارسی
معروف و بتازیش جراده گویند و بهندی ندی نامند یعنی بسبب امساک باران
و شدت خشک سالی نه در کوه سبزی نه در باغ شاخ و برگ باقی بود و ملخ بوستانها
خوردند و مردم از غایت ناچاری از ملخ ها غذا بودند حاصل آنکه نه ملخ را بجز
چیزی میسر می شد نه مردم را بسوای ملخ غذا دستیاب میگشت و عبد الواسع

نه در باغ و شخ بواو عاطفه آورده و معنی چنین نوشته که بسبب امساک باران
نه در کوه سبزی بود و نه در باغ نه در صحرا * در آنحال پیش آمدم دوستی * کزو مانده
بد استخوان پوستی * شگفت آمدم کو قوی حال بود * خداوند جاه و زر و مال بود * و در بعض
نسخ اگرچه بمکنت قوی حال بود واقع است * مکنت * بالفتح جاه و مال و مرتبه
* بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی * چه درماندگی پیشت آمد بگوی * بغرید
بر من که عقلت کجاست * چو دانی و پرسی سؤالت خطاست * سؤال * بالضم
و همزه پرسیدن * نبینی که سختی بغایت رسید * مشقت بحد نهایت رسید
* نه باران همی آید از آسمان * نه بر می رود دود فریاد خوان * دود * بالضم
معروف و نیز کنایه از آه است * قوله نه بر می رود دود فریاد خوان * این مصرع
مبنی بر آن است که ادخنه و ابخرهٔ زمین هرگاه میل علو کرده نزدیک کرهٔ زمهریر رسد
و منجمد گردد و هوا متحرک آن شده می بارد که آن باران موجب طراوت و نشو و نمای
نباتات و سبب حیات حیوانات می شود معنی آنکه نه از ابخرهٔ زمین بطریق معهود
باران از آسمان می آید نه دود آه فریاد خوانان باین همه کثرت میل علو کرده نزدیک
کرهٔ زمهریر رسد تا باشد که منجمد گشته ببارد و زمین و زمینیان را سیراب سازد و تواند
بود که معنی بیت چنین باشد نه از آسمان باران رحمت می آید نه دود آه فریاد خوانان
باوجود کثرت بالا می رود و اثری ازان مترتب شود که از تاثیر آن باران رحمت
ببارد * بدو گفتم آخر ترا باک نیست * کشد زهر جاییکه تریاک نیست * تریاک *
بالکسر پازهر * باک * بباء موحده ترس * گر از نیستی دیگری شد هلاک * ترا هست
و بط را ز طوفان چه باک * بط * بالفتح جانوری است معروف که مرغابی خوانند
* طوفان * بالضم آب غلبه کننده که همه چیزها را بپوشاند و باران غلبه کننده و سختی
[illegible] رنگ تمام مصرع اول شرط است و جزای آن محذوف و قوله ترا هست
جزاست معنی آنکه اگر از نیستی ای از عدم دست رس و بی سرو برگی دیگری

هلاک شد و بمروبای سبب آنکه تراهست و بطرا از طوفان چه ترس و تواند بود
گر جملهٔ تراهست جزای شرط باشد * نگه کرد رنجیده در من فقیه * نگه کردن حالم اندر
سفیه * فقیه * بفتح فاو کسر قاف فقه دان و دانشمند * سفیه * نادان * که مردانچه
بر ساحل است ای رفیق * نیاساید و دوستانش غریق * غریق * بالفتح آنکه آب
از سرش گذشته باشد * ساحل * لب دریا * آساید * مضارع از آسودن بمعنی
بی زحمت و بی مشقت بودن و بمعنی خفتن و خوابیدن هم آمده است * قوله نیاساید
و دوستانش غریق * واو حالیه است یعنی مرد اگرچه از غرقاب محفوظ و
مامون بر لب دریاست نیاساید یعنی بی زحمت و بی مشقت نباشد در حالیکه دوستانش
او غریق یعنی در آب فرو شده باشند * من از بینوائی نیم روی زرد * غم بی نوایان
رخم زرد کرد * بی نوا * درویش و فقیر و درمانده * روی زرد * کنایه از شرمنده
و منفعل و کنایه از ترسناک هم هست و آنکه رویش از رنج و سختی و بیماری
زرد شده باشد * نخواهم که بیند خردمند ریش * نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
* ریش * بیای فارسی جراحت که خون و ریم از آن بیرون آید و بمعنی محبه و ح
هم آمده است * عضو * بالضم و الکسر اندام یعنی این معنی را جایز نمیدارم که مرد خردمند
جراحت را خواه بر اندام دیگری خواه بر اندام خود مشاهده نماید * بحمد الله ارچه زریشم
ایمنم * چو ریشی به بینم بلرزد تنم * ایمن * بکسر الف و میم بی ترس اما الامن است
و این استعمال فارسیان باشد نه تازیان و ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و موضعی
است که وادی ایمن در آنجا است * منغص بود عیش آن تندرست * که باشد به
پهلوی بیمار سست * منغص * بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمعنی مکدر و تیره
* عیش * بالفتح زندگانی و در فارسی بمعنی شادی * بیمار سست * بکسر رای مهمله
باید خواند به سبب آنکه سست صفت بیمار است * چو بینم که درویش مسکین نخورد
* بکام اندرم لقمه زهر است و درد * درد * بفتح دال قافیه خورد و درد اشعار قد ماشایع است

وبضم ذال بمعنی سفال بمقابل صاف خواندن غلط است * یکی را بزندان درش دوستان * کجا ماندش عیش در بوستان * یعنی یکی را که دوستانش بزندان محبوس باشند سیر باغ کی خوش آید و عیش در بوستان کجا ماند

* حکایت *

* شبی دود خلق آتشی بر فروخت * شنیدم که بغدادنیمی بسوخت * بغداد بالفتح نام شهریست معروف گویند دراصل باغ داد بود از آنکه در هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام فرمودی و بداد مظلومان رسیدی معنی بیت آنکه یک شب آه دردناکان و ناله مظلومان آتشی روشن کرد و باشتعال آورد بجدی که شنیدم که بغداد را آتش درگرفت و نیمه سوخته گشت * یکی شکر گفت اندران حال زود * که دکان ما را اگزندی نبود * دکان * بالضم والتشدید معروف دکاکین جمع دکانست واو بعد دال تصرف فارسیان است و به تخفیف نیز مستعمل * جهان دیده گفتش ای بلهوس * ترا خود غم خویشتن بود و بس * کلمه بوالهوس که در اکثر نسخ بترکیب لفظ بو مخفف ابو بمعنی صاحب و الف و لام تعریف بلفظ هوس یافته شده غلط است چه لفظ هوس بمعنی آرز و فارسی است و داخل کردن الف ولام تعریف برو جایز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب وامثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آن است که بلهوس بی واو و الف مرکب باشد از لفظ بل باول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس بمعنی بسیار هوس و بلکام بمعنی بسیار کام و امثال آن * پسندی که شهری بسوزد بنار * اگرچه سرایت بود در کنار * بجز سنگدل کی کند معده تنگ * چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ * معده تنگ کردن * کنایه از سیر خوردن * قوله بر شکم بسته سنگ * یعنی آنکه شیوه اخیار ابرار سلف آن بود که چون بفقر و فاقه مبتلا شدندی از کسی سوال نکردندی بلکه بملاحظه اینکه مبادا کسی بر حالت ایشان مطلع گردد بر شکم سنگ می بستند چنانچه حق تعالی در شان قناعت این جماعه می فرماید که * لا یسألون

الناس الحافا * یعنی سوال نمی کنند ایشان با وجود فقر و فاقه از مردم از راه شرم
وحمیت * توانگر خود آن لقمه چون می خورد * چو بیند که درویش خون می خورد * خون
خوردن * کنایه از غم خوردن و قرین غصه و اندوه بودن * گو تندرست است
رنجوردار * که می پیچد از غصه رنجوروار * رنجوردار * محافظ بیمار و خادم آن و کاف
مصرع دوم اضرابیه و می تواند که تعلیلیه باشد * سبک پی چو یاران بمنزل رسند *
نخسپند که واماندگان در پس اند * سبک پی * بمعنی شتاب رو و تیز قدم یعنی
چون یاران شتاب رو و تیز قدم بمنزل رسند آرام نگیرند و نخسپند از آنکه
واماندگان سست خیز در پس اند حاصل آنکه دل ایشان بر واماندگان می سوزد و یا
مصرع ثانی این بیت در صورت اظهار دال نخسپند وزن شعر از دست می رود
وحذف آن خلاف قاعده عروض بهرصورت خالی از مسامحت نیست مگر در صورتیکه
در محل کاف علت واو حالیه باشد بی تکلف راست می آید یعنی * نخسپند و واماندگان
در پس اند * ای نخسپند درحالیکه واماندگان در عقب اند فقد بر * دل پادشاهان بود
بارکش * چو بینند در گل خر خارکش * بارکش * غم خوار و تکلیف کشنده چه بار
بمعنی غم و تکلیف بالاتفاق هم آمده است * خارکش * بفتح کاف شخصی را گویند
که پیوسته خار بکشد و نیز هیزم فروش در این صورت خر مضاف و خارکش مضاف
الیه باشد و می تواند که خارکش بمعنی کشنده خار صفت خر باشد * اگر در سرای سعادت
[illegible] * ز گفتار سعدیش حرفی بس است * بس است پسند است اگر بشنوی *
که گر خار کاری سمن ندروی * سعادت * بالفتح نیک بختی * سرا مترادف خانه * قوله
اگر در سرای سعادت کس است * یعنی اگر در خانه سعادت ای خانه که بنیاد وضع
بر سعادت باشد کسی است ای مرد لایق باشد * کاری * مضارع مخاطب از کاشتن
بمعنی زراعت کردن و تخم ریختن * سمن * بالفتح گلی است سفید خوشبوی
در هندی چنبیلی گویند * درودن * بضمتین کشت و غله رسیده بریدن

باب اول

گفتار اندر عدل و ثمرهٔ آن * خبرداری از خسروان

عجم * که کردند بر زیردستان ستم * عجم * بالفتح غیر عرب * خسروان عجم *
اشارت است بر ضحاک و فریدون و جمشید وغیره که جور پیشه بودند * نه آن
شوکت و پادشائی بماند * نه آن ظلم بر روستائی بماند * پادشائی * بکسر همزه برعایت
قافیه روستائی * روستا و روستائی * با تای مجهول ده را گویند که مقابل
شهر است و نیز باشندهٔ ده یعنی دهقان * خطا بین که از دست ظالم برفت *
جهان ماند و او با مظالم برفت * مظالم * بفتح اول و کسر چهارم ستمها جمع مظلمه معنی
آنکه به بین و ملاحظه کن که خطای ظلم و ستم از دست ظالم بد گهر بر جهان و
جهانیان رفت و گذشت اما جهان هم چنان بماند و او با ستمها برفت * خنک روز محشر
تن دادگر * که در سایهٔ عرش دارد مقر * مقر * بفتحتین جای آرام گرفتن و این بیت
اشارت است بر حدیث خیر الانام * ثلثة یظلهم الله تحت ظل العرش یوم
لا ظل الا ظل الله الامیر العادل * یعنی سه کس اند در روز قیامت که آفتاب بر یک
نیزه بر آید خلق کند ایشان را خدای تعالی در زیر سایهٔ عرش روزیکه سایه نخواهد بود
مگر سایهٔ خدا یکی از ان سه کس پادشاه عادل است * بقومیکه نیکی پسند خدای *
دهد خسرو عادل و نیک رای * چو خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجهٔ ظالمی *
مضمون این هر دو بیت مطابق است به خبر خیر البشر * کما تکونون یولی علیکم *
یعنی چنانکه هستید شما بیاید پادشاه بر شما و فی بعض الروایات * یومر علیکم * یعنی
مامور شود پادشاه * سگالند از و نیکمردان حذر * که خشم خدا است بیداد گر *
سگالیدن * با کاف و با گاف فارسی اندیشیدن و خواستن یعنی نیک مردان
از بیداد گر پرهیز میکنند و می ترسند بسبب آنکه بیداد گر در حقیقت خشم
خدا است و از خشم خدا ترس ضرور است * بزرگی ازو دان و منت شناس * که زایل
شود نعمت ناسپاس * بزرگی * مفعول دان است یعنی بزرگی و عزت خود را از عطیات

خدای تعالی دان و شکر آن بزد از و ممنون باش چرا که نعمت ناسپاس باقی نمی ماند بلکه
زایل می شود * نه خود خوانده در کتاب مجید * کرد شکر نعمت بود بر مزید * کتاب مجید *
قران شریف * قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم * اگر شکر کردی برین ملک و
مال * بمالی و ملکی رسی بی زوال * بدانکه شکر ملک عدل است و شکر مال بخشودن
هم چنین شکر هر نعمت بوجه است معنی بیت آنکه اگر عدل و انصاف و بذل
و کرم کنی در مال و ملکی رسی که بی زوال است یعنی اجرت آخرت * و گر جور
در پادشائی کنی * پس از پادشاهی گدائی کنی * یعنی اگر در پادشاهی عدل و کرم
اختیار نکنی بلکه جور و ستم پیشه نمائی چون این سلطنت بر تو بگذرد پس از پادشاهی
دریوزه گری کنی و این عام است خواه در حین حیات بسبب ناخوش کردی های
ایام از دست تسلط دشمن مغلوب و منهزم شود و مملکت از تصرف رود خواه
بعد از مرگ گدائی دنیا ظاهر است و گدائی آخرت باعتبار مخذول العاقبت بودن
و تهی دستی از نقد آخرت * حرام است بر پادشه خواب خوش * چو باشد ضعیف
از قوی بارکش * بارکش * یعنی مظلوم و ستم کش * میازار عامی بیک خردل
* که سلطان شبان است و عامی گله * عامی * بیای معروف عوام الناس و مردمان جاهل
* خردل * بفتح خای معجمه و سکون را و فتح دال مهملتین دانه ایست معروف تیز مزه در هندی
رائی گویند * گله * بفتح کاف فارسی و ثانی غیر مشدد و مشدد تصرف شعرا بمعنی رمه
گوسفند و شتر و خر و گاو آهو و امثال آن باشد * قوله میازار عامی بیک خردل * مبالغه در
اجتناب از آزردن عوام الناس است یعنی بقدر یک خردل در مخرجه عوام الناس
مکوش ای انکی آزار هم مده * چو پرخاش بیند و بیداد ازو * شبان نیست گرگ است
فریاد ازو * پرخاش * بفتح بای فارسی با خای نقطه دار بمعنی خصومت و جنگ و جدال و
خصومت زبانی را هم گفته اند * بد انجام رفت و بد اندیشه کرد * که بازیر دستان جفا
پیشه کرد * انجام * انتها و آخر کار کاف مصرع دوم بمعنی هر که یعنی هر که با زیر

بدوستان جور و جفا پیشه کرد بد انجام رفت ای بابدی و بدکاری بمرد اندیشه بد کرد* بنحوای که نفرین کنند از پست* نکوباش تا بد نگوید کست

حکایت

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر* مرز* بالفتح زمین آبادان* باختر* بالخای موقوف مغرب و در آداب گفته است که مشرق را گویند اما صحیح قول اول است* سپهدار گردن کش و پیلتن* نکو روی و دانا و شمشیر زن* سپهدار* بکسر اول وفتح بای فارسی خداوند لشکر و سر لشکر انبوه اما معنی ترکیبی دارنده لشکر است* پیلتن* با تای قرشت یکی از القاب رستم دستان است و اینجا بمعنی زور آور باشد مطلقا* پدر هر دو را سهمگین مرد یافت* طلبگار جولان و ناورد یافت* جولان* در عربی بفتح واو دوانیدن اسپ و حرکت کردن و گردیدن و سیر کردن و در فارسی بسکون واو مستعمل است* ناورد* بواو مفتوح جنگ و پیکار* برفت آن زمین را دو قسمت نهاد* بهر یک پسر زان نصیبی بداد* مبادا که بر یکدگر سر کشند* به پیکار شمشیر کین بر کشند* برفت* محض محاوره اهل زبان است و در معنی وفتی نداشته و در محل وصل جملتین از بس چسپان است فتامل* پدر بعد از ان روزگاری شمرد* بجان آفرین جان شیرین سپرد* قوله روزگاری شمرد* ای چندی بزیست* اجل بگسلاندش طناب امل* و فاتش فرو بست دست عمل* وفات* بالفتح در گذشتن* گسلاندن* بضم کاف فارسی بمعنی گسستن و شین بگسلاندش در معنی مضاف الیه امل است و اجل فاعل بگسلاند و طناب مفعول آن یعنی اجل ریسمان امید پدر را بگسست و وفات دست عمل او بند کرد* مقرر شد آن مملکت بر دو شاه* که بی حد و عد بود گنج و سپاه* عد* بالفتح و تشدید دال شمردن* بحکم نظر در به افتاد خویش* گرفتند هر یک یکی راه پیش* نظر بفتحتین عقل و فکر* به افتاد* یعنی بهبود و معنی آنکه موافق عقل و فکر هر یکی در بهبود خود راهی پیش گرفتند و طریقی اختیار کردند و بیت لاحقه در بیان

طریق معمار هردو برادر راست * یکی عدل تمام نیکو برد * یکی ظلم تا مال گرد آورد * یکی با لطافت سیرت خویشتن کرد * درم داد و تیمار درویش کرد * تیمار * با کسر غم خواری و نگاهداشت * بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت * هم از بهر درویش شبخانه ساخت * بنا کرد * بکسر بای موحده یعنی عمارت ساخت * شبخانه * خانه را گویند که شبها درویشان دران بسر برند * خزینه تهی کرد و پر کرد جیش * چنان که خلایق بهنگام عیش * جیش * بالفتح لشکر جیوش جمع یعنی گنجینه خالی کرد و لشکر جمع ساخت چنانچه در هنگام شادی و سور از خلایق بظهور می آید که مال صرف کنند و خلایق را از نزدیک و دور طلب دارند * بر آمد همی بانگ شادی او چو رعد * چو شیر از در عهد بو بکر سعد * رعد * بالفتح آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند یعنی بیت آنکه بانگ شادی از مکان او چو رعد بر آمد مانند شیر از در عهد ابو بکر * حکایت شنو کودکی نام جوی * پسندیده رو بود و پاکیزه خوی * ملازم به دلداری خاص و عام * ثنا گوی حق بامدادان و شام * ملازم * بضم میم و کسر زای معجمه پیوستگی کننده و چاکر * بامدادان * با میم موقوف صبح * قوله حکایت شنو * یعنی حالا حکایت بشنو و می تواند که حکایت شنو بمعنی حکایت شنونده ناصح صفت کودک باشد * دران ملک قارون برفتی دلیر * که شه دادگر بود و درویش سیر * برفتی * بصیغه اثبات * قارون * درینجا عبارت از مالدار و صاحب خزانه است یعنی مالدار و صاحب خزانه در ملک او دلیر می رفت و از کسی باک و ملاحظه نمیکرد چرا که پادشاه عادل بود و مردم فارغ البال و مرفه الحال هیچ کس طمع در مال کس نمیکرد * نیامد در ایام او بر دلی * نگویم که خاری که برگ گلی * یعنی در ایام آن شاه زادهٔ عادل بر دل هیچ کس آزاری نیامد این نمیگویم که آزار خاری نرسید بلکه از برگ گلی هم آزار بهیچ کس نیامد * سر آمد بتایید حق از سران * نهادند سر بر خطش سروران * سر بر خط نهادن * کنایه از اطاعت

کردن و فرمان بردن * سرانجام دیگر برادر بشنو * که چون رفت زنهار زان
ره مرو * سرانجام * آخر کار و پایان کار باشد یعنی انجام کار دیگر برادر بشنو که چگونه
رفت و چه عمل کرد زنهار ازان راه مرو * دگر خواست کافزون کند تخت و تاج *
بیفزود بر مرد دهقان خراج * طمع کرد بر مال بازارگان * بلا ریخت بر جان بیچارگان *
بامید بیشی نداد و نخورد * خردمند داند که ناخوب کرد * بیشی * بیای موحده
بمعنی افزونی یعنی بامید آنکه مال افزون شود و خزانه جمع گردد نه دیگران را داد و
نه خود خورد و مصرع ثانی مقولهٔ مصنف رح است * که تا جمع کرد آن زر از گربزی *
پراگنده شد لشکر از عاجزی * کاف در مصرع اول ربطاست * گربز * بضم
کاف فارسی و بای موحده و قیاس بکسر سیوم زیرک و محیل و مردفریبنده و مکاره * شنیدند
بازرگانان این خبر * که ظلم است در بوم آن بی هنر * بریدند از انجا خرید و فروخت *
رعیت نماند و زراعت نسوخت * اقبالش از دوستی سر بتافت * بناکام
دشمن برو دست یافت * بیار بتافت * ای سر به پیچید * ناکام * بمعنی ناچار و لاعلاج
* دست یافت * ای مستولی شد و غالب آمد * ستیز فلک بیخ و بارش
بکند * سم اسپ دشمن دیارش بکند * ستیز * بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
مجهول و زای منقوط بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی * سم * بالضم معروف
است که ناخن پای چارپا را گویند * وفا از که جوید چو پیمان گسیخت * خراج از که
خواهد چو دهقان گریخت * پیمان * بیای فارسی بروزن کیوان شرط و عهد * گسیخت *
بضم کاف فارسی شکست و پاره کرد یعنی هرگاه خویشتن با هیچ کس وفای نکرد و
بر عهد و پیمان خود ثابت قدم نماند وفا از که خواهد جست * چه نیکی طمع دارد آن بی
صفا * که باشد دعای بدش در قفا * این بیت مقولهٔ مصنف است * چو بخت
نگون بود در کاف کن * نکرد آنچه گفتند نیکانش کن * چه گفتند نیکان بدان نیکمرد *
تو بر خور که بیدادگر بر نخورد * مخفی نماند که گاه باشد که تغییر جزئی بحرفی از اسم لو

گویند مثلاً تای تشریف گویند و تشریف اراده کنند و سین سخن گویند و سخن خواهند مثلاً انوری راست * تای تشریف صاحب عادل * که جهان را بعدل چون عمر است * ازهمین قبیل است که شیخ قدس سره کاف کن گفته و مراد ازان همان لفظ کن داشته و بیت ثانی بیان مصرع ثانی بیت اول است و لفظ نیک فرو عبارت از ظالم بازرا حسن مقابله بطریق تجریست و اشتهار او مصرع ثانی نقل قول نیکان یعنی نیکان بدان پادشاه ظالم چه گفتند این را گفتند که ازجاه و دولت خود برخور یعنی عدل پیشه کن و نفع بخلق رسان که هیچ ظالم از دولت خود برنخورده چون بخت او ازاول نگون بود بگفته نیک مردان عمل نکرد و در بعض نسخ بجای چه گفتند چو گفتند بکلمه شرط و بیت ثانی بر اول مقدم واقع شده برین تقدیر مصرع ثانی جزای شرط خواهد بود * گمانش خطا بود و تدبیر سست * که در عدل بود آنچه در ظلم جست * یعنی گمان آن بیداد گر خطا بود و تدبیر سست زیرا که آنچه در ظلم جست یعنی افزونی تخت و تاج در عدل و انصاف حاصل بود * ازین رستم بدماند وزان نام نیک * بدان رانیا شد سرانجام نیک * کلمه این اشارت بر پادشاه بیداد گر و آن ایما است بر پادشاه عادل * سرانجام * پایان کار

* حکایت *

* یکی بر سر شاخ و بن می برید * خداوند بستان نگه کرد و دید * بن * بالضم بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز * بگفتا که این مرد بد می کند * نه با من که با نفس خود می کند * نصیحت نجات است گر بشنوی * ضعیفان میفگن بکتف قوی * نجات * بالفتح رستگاری * کتف * بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده یعنی نصیحت موجب رستگاری است اگر بشنوی و بران عمل کنی و آن اینکه ضعیفان را بکتف قوی که داری میند از و آزار مده * چو خواهی که فردا شوی مهتری * مکن دشمن خویشتن کهتری * شوی * بیای خطاب فعل ناقص * مهتری * بیای مجهول وحدت خبر آن * و کهتری * بیای مجهول مفعول اول مکن و دشمن خویشتن مفعول ثانی آن یعنی چون خواهی که فردا قیامت مهتر باشی

و منزلت تو بدرگاه حق بیشتر باشد کهتری را دشمن خود مکن و از خود زبون تری را
آزار مده * که چون بگذرد بر تو این سلطنت * بگیرد بکین آن گدا دامنت * کین *
بکسر اول و سکون تحتانی عداوت و دشمنی یعنی چون بمیری و این سلطنت بر تو
بگذرد فردا قیامت آن گدای مظلوم بعداوت و دشمنی دامنگیر تو باشد و در
بعض نسخ * بگیرد بقهر آن گدا دامنت آمده * قهر * بالفتح خوار کردن و غلبه کردن
بر کسی و چیره شدن * مکن پنجه از ناتوانان بدار * که چون بفگندت شوی
شرمسار * مصرع ثانی بیان مفعول مکن است یعنی پنجه از ناتوانان باز دار و چنان کار
مکن که اگر بفگندت شرمسار شوی و در بعض نسخ مکن پنجه با ناتوانان فگار واقع است
و درین صورت مصرع ثانی علت مضمون مصرع اول باشد * که زشت است در چشم
آزادگان * بیفتادن از دست افتادگان * بزرگان روشن دل و نیک بخت *
بفرزانگی تاج بردند و تخت * بدنباله راستان کج مرو * وگر راست خواهی ز سعدی
شنو * فرزانه * بالفتح دانا و اهو * فرزانگی * دانشمندی یاء آخرش برای نسبت
است و کاف فارسی مبدل از ها هم چون بنده و بندگی و امثال آن * قوله بفرزانگی
تاج بردند و تخت * یعنی بدانشمندی و زیرکی ملک رانی کردند و تاج و تخت بسر بردند
* دنباله * بالضم پس چیزی و دم * قوله دنباله راستان کج مرو * الخ مصرع
اول جزای مقدم است و مصرع ثانی شرط موخر یعنی اگر راه راست خواهی و آرزو
مطلب رسیدن خود داری از دنباله راستان کج مرو و متابعت ایشان مگذار

* حکایت *

* مگو جاهی از سلطنت بیش نیست * که ایمن
تر از ملک درویش نیست * سبکبار مردم سبکتر روند * حق این است و صاحبدلان
بشنوند * اشارت بحدیث شریف است نجا المخففون و هلک المثقلون یعنی خلاص شدند
و نجات یافتند سبک باران و هلاک شدند گران باران * تهیدست تشویش
نانی خورد * جهانبان بقدر جهانی خورد * گدا را چو حاصل شود نان شام * چنان خوش

بخسپد که سلطان شام * شام * شبانگاه که بتازیش مغرب خوانند و طعامی که هنگام شام خورند و نیز نام اقلیمی است وسیع مشهور * غم و شادمانی بسر می رود * بمرگ این دو از سر بدر می رود * چه این را که بر سر نهادند تاج * چه آن را که بر گردن آمد خراج * اگر سرفرازی بکیوان براست * و گر تنگدستی بزندان دراست * در آن دم که چون بر سر هر دو تاخت * نمی شاید از یکدگرشان شناخت * یعنی اگر سربلندی کسی بر فلک هفتم است و اگر تنگدستی بزندان محبوس در آن هنگام که اجل بر سر هر دو تاخت آرد سرفراز کیست و تنگدست کدام است ایشان را از یکدیگر نتوان شناخت و در اکثر نسخ مصراع اول * چو خیل اجل بر سر هر دو تاخت آمده است * خیل * بالفتح سواران و اصحاب و گروه * نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است و نامش گدا است *

* حکایت عابد و کله پوسیده *

* شنیدم که یکبار در دجله * سخن گفت با عابدی کله * کله * بالفتح و التشدید معروف است که سر را گویند و عبد الواسع بجای دجله دجله بفتح حای مهمله و تشدید لام بروزن کله که نام محله و نیز موضعی است بشاهدی آورده و راقم سطور گوید که در صورت بودن همزه در آخر لفظ حله و ابقای معنی لغوی آن ایراد این لفظ صحیح نیست چرا که حله بمعنی مطلق مقام و منزل نیست بلکه نام محله معین است و همزه مستدعی آن است که بمعنی مطلق مقام و منزل باشد اما اگر از لفظ حله مطلق محله و موضع خواهند چنانکه از دجله با وجود آنکه نام نهر معین است مطلق رودخانه مراد است گنجایش دارد و صحیح می تواند شد و سه ابیات لاحقه در بیان سخن کله پوسیده با عابد است * که من فر فرماندهی داشتم * بسر بر کلاه مهی داشتم * سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق * گرفتم ببازوی دولت عراق * طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * قوله ببازوی دولت * یعنی بیاری و مددگاری دولت * فر * بالفتح و التشدید شکوه * وفاق * بالکسر [illegible] کردن

* کرمان اول بکاف عربی مکسور نام شهری و کرمان ثانی جمع کرم بالکسر و لفظ
خوردم و در مصرع اول بمقام گیرم بطریق مشاکلت کلمه بخوردند کرده در مصرع ثانی
است واقع شده * بکش پنبهٔ غفلت از گوش هوش * که از مردگان پندت آید بگوش
* غفلت * بیهوشی و نادانی یعنی پنبهٔ بیهوشی و نادانی را از گوش هوش بر آر ای
بیهوش آی و متنبه شو تا که از مردگان پند بگوش تو آید چنانکه بگوش شاید در آمده گفتار

در نکوکاری و بدکاری و عاقبت آن

* نکوکار مردم نیاید بدش * نورزد کسی
بد که نیک آیدش * باضافت نکوکار جانب مردم یعنی کسیکه خیرخواه و نیک اندیش
مردم باشد او را بدی پیش نیاید مصرع اول این بیت مطابق است بآیهٔ کریمه
هل جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی نیست پاداش نکوی مگر نکوئی * قوله نورزد
کسی بد الخ * ورزیدن * اختیار کردن یعنی هیچ کس فعل بد اختیار نکند که او را
نیکی پیش آید خلاصه اینکه بدکار هرگز روی نیکی نبیند * شرانگیز مردم سوی
شر شود * چو کژدم که تا خانه کمتر رود * این بیت بیان مصرع ثانی بیت اول است
* شرانگیز مردم * باضافت مقلوب یعنی مردم شرانگیزنده و ایذا دهنده خلق خدا گرفتار
شر گردد چنانچه کژدم چون بقصد ایذا و نیش زدن مردم بر می آید مردم او را ایذا
می رسانند و می کشند و تا خانه او را رفتن نمی دهند کمتر است که سلامت رود و در شرح
هانسوی نوشته که شرانگیز مردم از قبیل نکوکار مردم یعنی کسیکه در مردم شرانگیزد و
خلق خدا را ایذا دهد * اگر نفع کس در نهاد تو نیست * چنین جوهر و سنگ خارا
یکی است * نهاد * بالکسر خلقت و تن * غلط گفتم ای یار فرخنده خوی * که نفع است در
آهن و سنگ و روی * روی * مس باقلعی آمیخته * چنین آدمی مرده به ننگ را * که
بروی فضیلت بود سنگ را * ننگ * بروزن سنگ بمعنی زشت و عیب و عار
باشد یعنی چنین آدمی لا ینفع که سنگ و آهن و غیره را بروی فضیلت باشد اگر بمیرد از
ننگ بهتر است * نه هر آدمی زاده از دد به است * که دد ز آدمی زاده بد به است

دد بالفتح چهار پایهٔ درنده ضد دام وکاف سر مصرع دوم اضرابیه بمعنی بلکه *به است
از دد انسان صاحب خرد * نه انسان که در مردم افتد چو دد * یعنی از چهار پایهٔ
درنده انسان صاحب خرد بهتر است نه آن انسان از دد بهتر است که در مردم
مثل دد افتد یعنی ایذا انجا یعنی رساند * چو انسان نداند بجز خورد و خواب * کدامش
فضیلت بود بر دواب * دواب * بالفتح دوندگان بر زمین جمع دابه و در عرف ستور
را گویند و شین ضمیر کدامش مضاف الیه فضیلت است یعنی انسان اگر مثال
ستوران بجز خوردن و خفتن چیزی دیگر نداند بکدام وجه فضیلت او بر دواب بود
* سواری نگون بخت بی راه رو * پیاده برفت بر و زو گرو * درین بیت انسان شکم
بنده را که بجز خواب و خورند اند به سوار نگون بخت بی راه رو تشبیه داده و ستور
را به پیاده * کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت * کزو خرمن کام دل برنداشت *
این بیت بطریق استفهام انکار است یعنی هیچ کس دانهٔ نیکمردی نکاشته که
او خرمن کام دل برنداشته ای کسیکه دانهٔ نیک مردی کاشته او خرمن کام دل
برداشته * نه هرگز شنیدیم در عمر خویش * که بد مرد را نیکی آید به پیش *

* حکایت سرهنگ مردم آزار *

* گزیری بچاهی در افتاده بود * که از هول او شیر نر ماده بود * گزیر * بفتح کاف
فارسی و زای معجمه مکسور و یای معروف و رای مهمله سرهنگ و از استاد شیخ محمد
حضری مصحح است که گزیر بکسر کاف فارسی غماز و سخت گیر و آنچه در عامه نسخ
گراز بضم کاف فارسی بمعنی خوک نر واقع شده محض غلط است * هول * بالفتح
بیم و ترس * قوله شیر نر ماده بود * ای مرد شجاع و دلاور از بیم او هم چو ماده ترسان
و خایف بود * بداندیش مردم بجز بد ندید * بیفتاد و عاجز تر از خود ندید * همه شب
ز فریاد و زاری نخفت * یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت * تو هرگز رسیدی بفریاد
کس * که می خواهی امروز فریاد رس * همه تخم نامردمی کاشتی * ببینی لاجرم بر

برداشتی * مردمی * بالفتح مروت و حلم و بردباری * لاجرم * لابد و لا انقطاع و بمنزله حقا و ناچار و بی شبه استعمال کنند * بر * مرادف بر یعنی ببین که آخر بر با مردمی چه برداشتی و در اکثر نسخ بجای لفظ بر تا واقع شده * که بر جان ریشت نهد مرهمی * که دلها ز نیشت بنالد همی * جان ریش * یعنی جان مجروح کاف مصرع اول بمعنی کدام واقع است * تو ما را همی چاه کندی براه * بسر لاجرم در فتادی بچاه * مضمون این بیت مطابق است بحدیث شریف * من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه یعنی هر که کند چاهی برای برادر خود که فرزند آدم باشد پس تحقیق خود افتاد در ان چاه * دو کس چه کنند از پی خاص و عام * یکی نیک سیرت دیگر زشت نام * یکی تا کند تشنه را تازه حلق * یکی تا بگردن در افتند خلق * بگردن در افتادن * کنایه از سرنگون افتادن و هلاک شدن * حلق * بالفتح نای و گلو مضمون این دو بیت بطریق لف و نشر مرتب است یعنی اراده نیک سیرت که برای خاص و عام چاه میکند آنکه تا تشنه را تازه حلق سازد و سیراب گرداند و غایت غائی زشت نام از چاه کندن ایذا رسانی و هلاک ساختن خلایق است که خلق در ان چاه سرنگون در افتند و هلاک شوند و در بعض نسخ بجای یکی نیک سیرت یکی نیک محضر آمده محضر بفتح میم و ضاد معجمه آنکه غایب را به نیکی یاد کند نیک محضر نیک ذات * اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * چشم * بالفتح امید * گز * بفتح کاف فارسی و سکون زای معجمه درختی است که بیشتر در کناره آب درود خانه روید و آن را در عربی طرفا خوانند و در هند جهاو گویند یعنی درخت گز که بی بر است هرگز انگور بار نیارد [illegible] ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * خزان * بالکسر [illegible] که در ان برگ درختان ریزد و ضد بهار * درو * بالکسر درویدن زراعت [illegible] * درخت زقوم اربجان پروری * مپندار هرگز که بر خوری * زقوم * بفتح زای معجمه و تشدید و ضم قاف و فارسیان به تخفیف استعمال کنند

درختی است معروف که در صحرا می شود و در بدنش خار باشد و شیره اش سفید
گندیده بود اگر در بدن افتد جراحت کند * بیخ ناورد چوب خرزهره بار * چو تخم
افگنی بر همان چشم دار * رطب * بضم رای مهمله و فتح طای غیر منقوط خرمای تر
* خرزهره * درختی است مشهور که در هند آن را کنیر گویند یعنی چوب خرزهره
خرمای تر بار ندهد *

* حکایت حجاج یوسف و مرد حق گوی *

* حکایت کنند از یکی نیک مرد * که اکرام حجاج یوسف نکرد * بسودا چنان بر وی
افشاند دست * که حجاج را دست حجت ببست * اکرام * بالکسر گرامی کردن
و بزرگ داشتن * حجاج * بفتح حای مهمله و تشدید جیم نام امیری ظالم بن یوسف ۱
* سودا * بالفتح شوریدگی و خشم و مایه پیوست که خال و داغ آرد * دست افشاندن *
آشکارا کردن و ابا آوردن و ترک دادن * حجت * دلیل و برهان و بیت ثانی
بتقدیر واو عطف معطوف بر بیت اول است یعنی راویان از یکی نیک مرد
حکایت کنند که آن نیک مرد تعظیم و تکریم حجاج بن یوسف که بظلم و ستم مشهور
آفاق بود نکرد و از شوریدگی و خشم بران پادشاه ظالم چنان دست افشاندای
سخن حق را بروی آشکارا ساخت و ابطال قول باطل او کرد و بر ادعای فاسد او ابا
آورد که حجاج را دلیلی بران نماند * بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز * که نطعش
بینداز و خونش بریز * سرهنگ * بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه
باشد چه هنگ بمعنی سپاه هم آمده است * دیوان * بالکسر دفتر حساب و در بعض
نسخ بجای دیوان سلطان آمده است * نطع * بفتح نون و سکون طای مهمله چرمی
که برای سیاست و خون ریختن بجائی گسترانند و بران ریگ می ریزند تا صحن چون
آلوده نشود * قوله نطعش بینداز * یعنی برای سیاست بساط حرمین این کس
بینداز و هم چنین خونش بمعنی خون این کس باشد چه شین ضمیر متصل گاهی بمعنی
اینکس هم می آید چنانچه مصنف رح در گلستان می فرماید حجاج یوسف را گفتندش

وگفت کردعای خیر بر من کن گفت خدایا جانش بستان یعنی جان اینکس بستان
وجامی علیه الرحمه راست * یکی گفت این زحسرت خون ماریخت * بخون
وی ریش باید حیله انگیخت * یعنی بخون ریزی اینکس حیله انگیختن باید * چو حجت نماند
جفاجوی را * بپرخاش درهم کشد روی را * پرخاش * بفتح بای فارسی با خای
منقوطه یعنی خصومت وجنگ وجدال باشد * روی درهم کشیدن * دلگیر شدن
وپریشان خاطر گردیدن وروی گردانیدن واینجا معنی ترکیبی مقصودست ای روی
بجنگ وخصومت درهم کشد واین بیت بطریق تمثیل مقوله مصنف است یعنی ظالم را
هرگاه دلیلی باقی نماند ناچار بجنگ وخصومت روی درهم کشد ای خصومت
پیش آرد وروی غضب بر افروزد * بخندید وبگریست مرد خدای * عجب ماند
سنگین دل وتیره رای * چو دیدش که خندید ودیگر گریست * بپرسید کین خنده و
گریه چیست * بگفتا همی گریم از روزگار * که طفلان بیچاره دارم چهار * همی خندم از
لطف یزدان پاک * که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک * سنگین دل * بی رحم ونامهربان
وسخت دل * روزگار * با [illegible] زمانه ناپایدار باشد ومدت وفرصت را نیز گویند
* قوله همی گریم از روزگار * یعنی از بی مهری زمانه ناپایدار همی گریم * یکی گفتش ای
نامور شهریار * چه خواهی ازین پیر زودست دار * یعنی سیاست وخونریزی
ازین پیر چه میخواهی دست ازوی بدار * که خلقی بدو تکیه دارند وپشت * نشایست
خلقی بیکبار کشت * بزرگی وعفو وکرم پیشه کن * ز خوردان اطفالش اندیشه
کن * تکیه وپشت داشتن * پشت پناه دانستن وامید بر چیزی داشتن باشد
* مکن دشمن خاندان خودی * که با خاندانی پسندی بدی * سپند ارو دلها بداغ تو ریش *
که روز پسین تر * واو در مصرع اول بیت ثانی حالیه است
* داغ * بمعنی اینجا زخم باشد یعنی در حالیکه دلها از زخم جور وجفای تو
مجروح باشند مپندار که روز پسین ای روز مرگ ترا خیر پیش آید * شنیدم که نشنید

وخونش بریخت * ز فرمان داور که آرد گریخت * بزرگی دران شب بفکرت نخفت * بخواب اندرش دید درویش گفت * دمی بیش بر من سیاست نراند * عقوبت برو تا قیامت بماند * نخفته است مظلوم زآهش بترس * ز دود دل صبحگاهش بترس * مظلوم * ستم رسیده * دود دل * آه غمزده یعنی مظلوم از جور و ایذای تو شبها نخفته است ای بر بستر استراحت شبها بخواب نرفته بلکه بآه و ناله دمساز است از آن شب او بترس و از دود دل صبحگاهی او در دل خوف آر * نترسی که پاک اندرونی شبی * بر آرد ز سوز جگر یاربی * یعنی از این معنی نمی ترسی که پاک دلی در شب از سوز جگر صدای یارب برآرد و چه از سوز جگر صدای یارب یارب پاک دلان مظلوم اثری دارد * ؟

نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید * بر پاک ناید ز تخم پلید * استفهام انکار است یعنی بنیست این معنی که ابلیس بد کرد و نیکی ندید بلکه بد کرد و بدی دید و مصرع ثانی علت مضمون مصرع اول است * مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ * که باشد ترا نیز در پرده ننگ * قوله مدر پردهٔ کس * یعنی عیب کسی فاش مکن و افشای راز منما * ننگ * بالفتح عار و عیب یعنی در وقت جنگ و خصومت که هنگام استیلای خشم و غضب است افشای راز و اظهار عیب کسی مکن چه ترا نیز در پرده عیب و عار باشد * مزن بانگ بر شیر مردان درشت * چو با کودکان بر نیائی بمشت * بانگ * بسکون ثالث و کاف فارسی آواز بلند * شیر مردان * یعنی مردان دلاور و شجاع * مشت * بضم اول و سکون ثانی معروف است که گرد کردن پنجهٔ دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجهٔ دست ظرفیت بهم رساند و بمعنی مالیدن هم هست چه ... شتن بمعنی مالیدن است معنی آنکه چون در خود آنقدر قوت نیابی که با کودکان مشت برآئی بر مردان دلاور و شجاع بانگ درشت مزن ... ی پیش آنها دلاوری مکن * ؟

نکته * از بیت نخفته است مظلوم الخ تا آخر حکایت گریز است بسوی مواعظت

حکایت

* یکی پند میداد فرزند را * نگه دار پند خردمند را *

* مکن جور بر خوردگان ای پسر * که یکروزت افتد بزرگی زسر * پند * بفتح بای فارسی وسکون نون ودال ابجد آنست که بعربی نصیحت گویند ومصرع ثانی بیت اول مقوله مصنف است بطریق جمله معترضه که بهر کس خطاب کرده میگوید که یک کس فرزند خود را پند میداد بشنو ونگه دار وآن پند خردمند را و مصرع اول بیت ثانی بیان پند است * قوله که یکروزت افتد بزرگی زسر * علت مضمون مصرع اول یعنی بر خوردگان و زیردستان جور وتعدی مکن چه روزی چنان شود که بزرگی از سر بو دور افتد و در بعض نسخ که یکروزت افتد بزرگی بسر واقع است یعنی بزرگی بسر تو گذر کند وبر تو جور کند * نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد * که روزی پلنگیت درهم درد * در شرح هانوی است که نسخه صحیحه مناسب با بیات سابقه ولاحقه همین است یعنی ای گرگ ناقص خرد از دریدن گوسپندان باز آمی نمی ترسی که روزی قوی تری از تو ترا بکشد و پلنگی ترا از هم دردو آنچه در بعض از نسخ نمی ترسی ای کودک کم خرد واقع است از تصرف کوتک مزاجان کم خرد باشد * بخرد یعنی دوم زورمر پنجه بود * دل زیر دستان زمن رنجه بود * بخوردم یکی مشت زور آوران * نکردم دگر زور با لاغران *

حکایت بیداد ... پادشاه در حمت بر رعیت

الا تا بغفلت نخسپی که نوم * حرام است بر چشم سالار قوم * نوم * بالفتح خواب * غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار * زینهار وزنهار * بکسر اول وسکون ثانی وهای بالف کشیده بمعنی امان ومهلت باشد ودر مقام تاکید هم گفته می شود چنانچه زنهار شراب نخوری یعنی البته شراب نخوری ودرینجا برای تاکید است یعنی غم زیردستان وعاجزان البته بخور وبر ایشان رحم کن وازدبر دستی ... سپهر بترس کردر دمی این همه جاه وشوکت ترا بغارت بردو کالعدم ... پس این عمر واقبال وسلامی حال را مغتنم شمار وهمت در براز مقاصد ... ان بگمار * نصیحت که خالی بود از غرض * چو داروی تلخ است دفع مرض *

غرض بفتحتین مقصود *مرض* بفتحتین بیماری *دفع* بالفتح باز داشتن و چیزی بکسی
دادن یعنی نصیحت نسبت به شاه و گدا که بی ارادهٔ حصول مطلب و خالی از غرض
و خواست باشد مثل داروی تلخ بمریض دادن و بدفع مرض پرداختن است

حکایت در همین معنی . *یکی را حکایت کنند از ملوک *که بیماری رشته
گردش چو دوک *رشته* بالکسر بیماریست معروف که آن را در هندی ناهرو
گویند *چنانش درانداخت ضعف جسد *که می برد بر زیردستان حسد
ضعف بالضم و الفتح سست شدن و سستی و ناتوانی *جسد* بفتحتین جیم
و سین مهمله و سکون دال غیر منقوط تن و بدن *حسد* بفتحتین حا و سین مهملتین با
بدخواهی یعنی سستی و ناتوانی بدن او را آنچنان درانداخت ای زیردست و عاجز
ساخت که بر زیردستان و عاجزان تندرست رشک و حسد می برد و حاصل آنکه
ضعف و ناتوانی عجب و غرور سلطنت بحدی از وی دور ساخته بود که خود را از
زمرهٔ عاجزان بی برگ و نوا می شمرد و بر تندرستی ایشان رشک می برد *که شاه ار چه بر
عرصه نام آور است *چو ضعف آمد از بیذ[illegible]ت *شاه* مهرهٔ بزرگ شطرنج که
مدار بازی بران است *عرصه* اینجا بمعنی بساط شطرنج [illegible] *بیذق* بفتح بای موحده
و سکون یای تحتانیه پیادهٔ شطرنج و آن مهرهٔ خورد شطرنج است که راست میرود و کج
میزند *قوله چو ضعف آمد از بیذقی کمتر است *یعنی هرگاه شاه شطرنج را شکست رسد
و بازی او سست گردد از بیذقی در مرتبه کمتر است *ندیمی زمین ملک بوسه داد*
که ملک خداوند جاوید باد *ندیم* بفتح نون و کسر دال همنشین و مصاحب *درین شهر مردی
مبارک دم است *که در پارسائی چو او کم است *مبارک* بالضم خجسته و با
برکت *پارسائی* پرهیزگاری *دم* بالفتح [illegible] نفس [illegible] سخن مراد باشد
*نبردند پیشش مهمات کس *که مقصود حاصل نشد در نفس *مهم* بضم میم و کسر ها
و تشدید میم آخر بمعنی کار سخت و عظیم مهمات جمع و مضمون این بیت بطریق استفهام انکاری

برای تکرار نفی هر دو مصرع مثبت است یعنی کسان کارهای سخت پیش او نبردند که مقصود در یک نفس حاصل نشد ای هر کارهای سخت که پیش آوردند مقصود در یک نفس حاصل شد * نرفت است هرگز بر ناصواب * دلش روشن و دعوتش مستجاب * یعنی هرگز در شغال و عمل بر ناصواب نرفته ای گاهی کار بد نکرده * بخوان تا بخواند دعائی برین * که زحمت رسد ز آسمان بر زمین * یعنی از اثر دعایش نزول رحمت از آسمان گردد * بفرمود تا مهتران خدم * بخوانند پیر مبارک قدم * خدم * بفتحتین خای معجمه و دال مهمله جمع خادم * برفتند و گفتند کامد فقیر * تنی محتشم در لباس حقیر * محتشم * بضم میم و فتح تا و شین آنکه ازوی شرم با هراس داشته شود * حقیر * بر وزن نغمیان خورد و خوار * بگفتا دعائی کن ای هوشمند * که در رشته چون سوزنم پای بند * فاعل بگفتا پادشاه است * رشته * با لکسر بیماری و بیان آن گذشت * شنید این سخن پیر خم کرده پشت * به تندی بر آورد بانگ درشت * که حق مهربان است بر دادگر * ببخشای و بخشایش حق نگر * مضمون مصرع ثانی مطابق است بحدیث نبوی ارحموا ترحموا * دعای منت کی شود سودمند * اسیران مظلوم در چاه بند * چاه * معروف است که بعربی بیر خوانند و اینجا مراد از چاه زندان باشد و در بعض نسخ بجای مظلوم محتاج آمده است * تو ناکرده بر خلق بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * ببایست عذر خطا خواستن * پس از شیخ صالح دعا خواستن * یعنی اول عذر خطا از خدا خواستن باید * کجا دست گیرد دعائی ویت * دعائی ستمدیدگان در پیت * در شرح هانسوی مرقوم است که چون آن پیر مبارک قدم خود در بیت سابق خود را غایب کرده پس از شیخ صالح دعا خواستن گفته لهذا درین بیت بالفظ ویت که موضوع برای غایب است از خود تعبیر کرده معنی بیت آنکه دعای شیخ صالح یعنی دعای من مدد و دستگیری تو کی کند هرگاه دعای بد ستمدیدگان در قفای تو باشد و آنچه در عامه نسخ در مصرع اول منت و در ثانی پشت یا پیت

واقع شده صحت ندارد * شنید این سخن شهریار عجم * ز خشم و خجالت
برآمد بهم * خجالت * بالفتح شرمندگی * بهم برآمدن * بکسر بای موحده و فتح ها
کنایه از پریشان گردیدن و در غضب شدن * قوله ز خشم و خجالت برآمد بهم *
خشم پادشاه باستماع سخن حق شیخ صالح و درشت گوئی او باشد که الحق مر و خجالت
نظر بر کرده ناصواب خود * بر نجید و پس با دل خویش گفت * حق است این
نصیحت که درویش گفت * درویش * بالفتح صاحب موید گوید یعنی دریوزه
و گدا و قیل بالضم و بعضی گویند که درویش یعنی دریوزه است و درویش مقلوب
آن است * بفرمود تا هر که در بند بود * بفرمانش آزاد کردند زود * جهاندیده
بعد از دو رکعت نماز * بداور بر آورد دست نیاز * رکعت * بالفتح یک استادن
در نماز * داور * خدای تعالی و حاکم و میان نیک و بد فرق کننده * که ای بر فرازنده
آسمان * بجنگش گرفتی بصلحش بمان * فرازنده * بالفتح بلند کننده * جنگ * بالفتح
و با کاف فارسی معروف است و اینجا بمعنی مخالفت و نافرمانی باشد * صلح * بالضم
آشتی * مان * امر است از ماندن بمعنی گذاشتن چنانچه مولانا نظامی فرماید * که از روم
و زروی نمانم نشان * گرفتی * یای معروف ای معذب ساختی معنی آنکه ای بلند
کننده آسمان بسبب مخالفت و نافرمانی او را معذب ساختی اکنون بسبب موافقت
و آشتی او را بگذار * ولی همچنان بر دعا داشت دست * که شه سر بر آورد و بر پای
جست * ولی * بر وزن علی و اجد او لیا مراد آن پارسا باشد * سر بر آورد * یعنی
سر بالا کرد * همچنان * ای بدستور سابق و چنانکه معلوم است و ظاهر است که اثر
اجابت دعا بعد فارغ شدن مرتب می شود و درین بیت مبالغه تاثیر قبول دعای پارسا
است یعنی ولی هنوز از دعا فارغ نشده بود و دست دعا بر داشته که پادشاه سر بر
آورد و از غایت فرحت و شادی بر پای جست و شفای کامل یافت گویا مرضی لاحق
حال او نگردیده بود * تو گفتی ز شادی بخواهد پرید * چو طاوس کو رشته بر پا ندید * تشبیه

بطاؤس محض در باب پریدن و رقص کردن است که جلوه طاؤس مشهور است
و کاف در لفظ کو رشته برای علت یعنی تو گفتی که آن پادشاه هم چو طاؤس از شادی
و شادمانی رقص خواهد کرد چرا که او رشته را در پای خود نهید * بفرمود گنجینه و گوهرش *
فشانند در پای و زیر سرش * قوله از بر سرش * ای پس سر آن درویش که ثنا
گفته بود * از ان جمله دامن بیفشاند و گفت * حق از بهر باطل نشاید نهفت * دامن
افشاندن * کنایه از ترک دادن و اعراض کردن باشد یعنی از ان همه زر و گوهر
اعراض کرد و گفت که بهر طمع این زر و گوهر باطل سخن حق را نهفتن نشاید و ابیات
ملحقه بیان سخن حق است * مرو بر سر رشته بار دگر * مبادا که دیگر کشد رشته سر *
قوله بر سر رشته * مجاز از سر رشته جور و ستم خواسته چه در مجاز اکثر جا ذکر سبب
و ارادهٔ مسبب کنند و عکس آن و اینجا رشته سبب است و جور و ستم مسبب
آن یا گویم که بطریق مشاکله جور و ستم را به رشته تاویل فرموده * سر کشد * ای زور
و قوت بهم رساند و سر بر آرد چه سر بمعنی زور و قوت هم آمده است * چو باری فتادی
نگهدار پای * که بار دگر نه لغزد ز جای * ز سعدی شنو کین سخن راست است *
نه هر بار افتاده برخاست است * لغزیدن * بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد

* حکایت در بیوفائی این جهان *

* جهان ای پسر ملک جاوید نیست * ز دنیا وفاداری امید نیست * نه بر باد
رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * بآخر ندیدی که بر باد رفت * خنک
آنکه با دانش و داد رفت * باد * بیای موحده معروف است که یکی از چهار
عنصر باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد * قوله نه بر باد رفتی
سحرگاه و شام [illegible] استفهام انکار است یعنی نیست این معنی درست
که تخت سلیمان علیه السلام شام و سحر بالای هوا رفتی اما آخر ندیدی که بر باد رفت ای
نیست و نابود گشت * کسی زین میان گوی دولت ربود * که در بند آسایش خلق بود *

* بکار آمد آنها که بر داشتند * به گرد آورید و بگذاشتند * برداشتن * بمعنی جنبانیدن از جای و برشورانیدن وکشیدن و بمعنی دور کردن و افشا کردن هم آمده است و اینجا مراد از برداشتن صرف کردن باشد یعنی آن چیزها که برداشتند ای صرف کردند بکار آمد ای فایده بخشیدند آن چیزها که به محنت و مشقت جمع کردند و بگذاشتند بکار آید * همین پنجره وزش تبسم بود * که شادی بیش در رنج مردم بود * * تبسم * بروزن تفعل آهسته خندیدن و کاف بمصرع ثانی بمعنی هر که واقع است و مرجع شین پنجره وزش کاف که بمعنی هر که در مصرع ثانی است و اضمار قبل الذکر در فارسی جایز است و پنجره زکنایه از ایام قلیل است یعنی هر که شادی او در رنج مردم باشد تبسم و شگفتگی او همین پنجره زبیش نیست و این بیت در اکثر نسخ یافته نشده

* حکایت در تغیر روزگار و انتقال دولت *

* شنیدم که در مصر میر اجل * سپه تاخت بر روزگارش اجل * میر * با کسر مختصر امیر است یعنی سردار و پادشاه فرمانده را نیز گویند * اجل * بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و به تخفیف لام بمعنی مرگ است معنی آنکه پادشاه فرمانده بزرگ تر شنیدم که در ملک مصر بر روزگار زندگانیش سلطان اجل سپه تاخت یعنی مرگ وارد و قبض گردید * جمالش برفت از رخ دلفروز * چو خور زرد شد بس نماند ز روز * جمال * بالفتح خوبی و خوب شدن * دل فروز * یعنی روشن کننده دل و نیز کنایه از محبوب است و مصرع ثانی این بیت مقوله مصنف بطریق تمثیل است معنی آنکه آنچنانکه در وقت مرگ مقرر است که رنگ از روی می پرد از رخ دل فروز آن پادشاه که هم چون آفتاب تابان و درخشان بود رونق و خوبی رفت و رویش سرخی انداخت و زردی گرفت الحق هر گاه خورشید بمغرب گاه زعفر و زرد شود بس از روز چیزی باقی نمی ماند * گزیدند فرزانگان دست فوت * که در طب ندید بد داروی موت * گزیدن * بضم کاف فارسی و کسر زای معجمه پسندیدن

واختیار کردن وانتخاب نمودن * فرزانه * بر وزن پروانه بمعنی دانشمند وحکیم فرزانگان جمع * دست * بالفتح معروف است وبمعنی فتح وفیروزی وقوت وقدرت وتوانائی هم آمده است * طب * بالکسر والتشدید دانائی علاج بیماری یعنی دانشمندان دست یعنی فوت را برگزیدند ای قوت وقدرت او را پسندیدند واز همه چیز انتخاب نمودند وتوان گفت که دانشمندان دست فوت را اختیار نمودند ای گرفتار شدن بدست فوت اختیار کردند وتسلیم ہلاکی نمودند زیرا که در علم طب داروی موت ندیدند که خود را از مرگ باز دارند این بیت و بیت مابعد مقوله مصنف است بطریق جملهٔ معترضه * همه تخت وملکی پذیرد زوال * بجز ملک فرماینده لایزال * چو نزدیک شد روز عمرش بشب * شنیدم که میگفت در زیر لب * عمر * بالضم زندگانی وزیستن * زیر لب * بالکسر سخن پوشیده وآهسته گفتن یعنی هرگاه روز زندگی او بشب نیستی نزدیک شد ای قریب شد که مرغ جانش از قالب عنصری پرواز کند شنیدم که آهسته می گفت * که در مصر چون من عزیزی نبود * چو حاصل همین بود چیزی نبود * یعنی در ملک مصر مثل من غالب وصاحب قدرت ودیگری نبود اما چون حاصل همین موت بود شوکت وجهانداری وعزیزی من همه هیچ بود * جهان گرد کردم نخوردم برش * برفتم چو بیچارگان از سرش * جهان * بفتح اول وبکسر آن معروف است که عالم ظاهر باشد ومال واسباب دنیوی را نیز می گویند * بر * بالفتح معروف ونفع وفایده را نیز گویند * بیچاره * آنکه هیچ تدبیر وعلاج نداشته باشد وبر بی مایه وتهی دست اطلاق کنند یعنی مال واسباب دنیوی بمشقت جمع نمودم ونفع ازو برنداشتم وتمتع نیافتم * پسندیده رائی که بخشید وخورد * جهان از پی خویشتن گرد کرد * یعنی پسندیده عقلای که بمسکینان وگدایان داد وخود بخورد او جهان را از بهر خویشتن جمع کرد ومی توان گفت که کائن که بخشید وخورد یعنی هر که واقع است یعنی هر که بدیگران

بخشید و خود بخورد پسندیده رای و برگزیده عقل است چرا که او جهان را از بهر خویشتن گرو کرد که الدنیا مزرعة الآخرة * دران کوش تا با تو ماند مقیم * که هرچه از تو ماند دریغ است و بیم * مقیم * بضم میم دایم و پیوسته یعنی در داد و دهش سعی کن تا ثواب و نیکی آن با تو دایم و پیوسته باشد و چیزیکه از تو باقیماند دریغ است و گذاشتن آن و بیم است از پرسش خدا * کند خواجه بر بستر جانگداز * یکی دست کوتاه و دیگر دراز * دو اندم ترا می نماید بدست * که دهشت ز گفتن زبانش به بست * که دستی بجود و کرم کن دراز * دگر دست کوته کن از ظلم و آز * فرا می نماید * از نمودن بمعنی اشارت کردن و بیت ثالث مفعول می نماید و مقرر است که وقت جانکندن آدمی چون بیقرار می شود یک دست دراز میکند و دست دیگر را میکشد و کوتاه میکند حضرت شیخ قدس سره بطریق حسن توضیح می فرماید که چون از دهشت جان کنی زبان آن شخص بند شده سخن نمی تواند کرد بدان دست که دراز میکند اشارت می نماید که سخاوت کن و دستیکه کوتاه میکند و بخود میکشد ایما میکند که دست خود از ظلم و آز کوتاه کن * کنونت که دست است کاری بکن * دگر کی برآری تو دست از کفن * یعنی اکنون که دست قدرت میداری و قوت و توانائی تراست کاری بکن که بکار آید ای بداد و دهش پرداز و مسکینان و محتاجان را بنواز چرا که بار دیگر پس از مردن دست از کفن نتوانی برآورد که کاری کنی تا بکار آید و اختلاف توجیه که در مصرع اول کاف بکن مضموم و در مصرع ثانی فای کفن مفتوح واقع است در اشعار قدما شایع است چنانچه مصنف قدس سره می فرماید * چنین گفت با من وزیر کهن * تو نیز آنچه دانی بگو و بکن * و درین بیت های کهن مفتوح و کاف بکن مضموم و در بعض نسخ بجای کاری بکن کاری بکن دیده شد و در بعض دیگر کنون کت بدست است کاری بکن واقع است * بتابد بسی ماه و پروین و هور * که سر بر نداری ز بالین گور * هور * بواو مجهول آفتاب * بالین * بکسر لام آنچه که زیر سر نهند یعنی پس از مرگ

تو ماه و آفتاب و غیره بدست تو رسیده بسی خواهید یافت که تو نیز از بالین گور نخواهی برداشت

حکایت قزل ارسلان

قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت که گردن بالوند بر میفراشت* قزل ارسلان* بفتح قاف و کسر زای معجمه بزبان ترکی شیر سرخ را گویند و نیز نام پادشاهی است که معدوح ظهیر فاریابی بود* الوند* بفتح همزه و واو نام کوهی است در همدان بلندی او مقدار هشت کروه است و از دامنش دوازده هزار چشمهٔ آب میریزد *نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ* چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ* یعنی آنچه لوازم قلعه داری که سلاح و تیر و تفنگ و غیر آن باشد همه در آنجا مهیا بود و احتیاج بهیچ چیز نداشت و راه او مانند زلف عروسان که بافیده باشد پیچ در پیچ بود و گذر مخالف دران قلعه از بس دشوار می نمود *چنان نادر افتاده در روضهٔ* که در لاجوردی طبق بیضهٔ* یعنی آن قلعه از سنگ سفید در باغ سبز و شاداب چنان خوشنما بود که گویا بیضهٔ در طبق لاجوردی نهاده اند و تواند بود که لاجوردی طبق آسمان و بیضه عبارت از آفتاب باشد یعنی آن قلعهٔ سفید در باغ سبز هم چو بیضهٔ آفتاب در طبق لاجوردی آسمان خوشنما بود* شنیدم که مردی مبارک حضور* به نزدیک شاه آمد از راه دور* مبارک حضور* بضم حای مهمله مرد خوش لقا و خوش صحبت که حاضر شدن او مبارک و موجب خورسندی مردم باشد *حقایق شناسی جهان دیدهٔ* هنرمند آفاق گردیدهٔ* بزرگی زبان آوری کاردان* حکیمی سخن گوی بسیار دان* قزل گفت چندین که گردیدهٔ* چنین جای محکم کجا دیدهٔ* بخندید کین قلعهٔ خرم است* ولیکن نه پندارمش محکم است* نه پیش از تو گردن کشان داشتند* دمی چند بودند و بگذاشتند* نه بعد از تو شاهان دیگر برند* درخت امید ترا بر خورند* یعنی بعد از تو شاهان دیگر این قلعه را به تصرف خود برند و از درخت امید تو تمتع یابند ای تو که امید داری که ازین قلعه و ملک برخوری و متمتع شوی دیگران از آن

برخورند* زوروان وعهد پدر یاد کن* دل از بند اندیشه آزاد کن* ودر بعض نسخ زوروان ملک پدر یاد کن آمده است* چنان روزگار بن بگنجی نشاند* که بر یک پشیزش تصرف نماند* پشیز* بکسر بای فارسی وکسر شین منقوط ویای معروف بول ریزهٔ نازک بنیاد تنگ رایج باشد که در عرف فلوس گویند وآن اززر وسیم ومس وآهن وغیره می شود* چو نومید ماند از همه چیز وکس* امیدش بفضل خدا ماند وبس* هر مرد هشیار دنیا خس است* که هر مدتی جای دیگر کس است*

حکایت

چنین گفت شوریدهٔ در عجم بکسری که ای وارث ملک جم* شوریده* بالضم وباواو فارسی دیوانه وسرگشته وپریشان* کسری* بالکسر نوشیروان ودر بعض نسخ چه خوش گفت شوریدهٔ در عجم الخ* واقع است* اگر ملک بر جم بماندی وبخت* ترا کی میسر شدی تاج وتخت* اگر گنج قارون بدست آوری* نماند مگر آنچه بخشی خوری* یعنی اگر گنج قارون را بدست آری وحاصل کنی آنهم از دست تو بدست دیگر نقل کند ودایم بدست تو نماند مگر آنچه بمحتاجان ومسکینان بخشی وخود بخوری همان باقی ماند وکار آمد بود ودر بعض نسخ نماند مگر آنچه بخشی بری واقع است یعنی مگر آنچه بدیگران بخشی همراه بری وکار آمد بود

حکایت

چو الپ ارسلان جان بجان بخش داد پسر تاج شاهی بسر بر نهاد* الپ* بفتح همزه وسکون لام وبای فارسی ودر ترکی بمعنی بزرگ وعظیم* ارسلان* بالفتح در ترکی شیر مست را گویند *الپ ارسلان* نام یکی از سلاطین است از اولاد سلجوق* بتربت سپردندش از تاج وگاه* نه جای نشستن نه آرامگاه* گاه* بکاف فارسی بمعنی تخت چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید به تیغ افسر وگاه خواهم گرفت* قوله نه جای نشستن* ای نه جای قرار گرفتن دراینجا مملکت را بجای نشستن تعبیر کرده* آرامگاه* یعنی

خوابگاه و در بعض نسخ * بر بغلت بر بردندش از پایگاه * نه جائی نشستن نه آماجگاه واقع است * آماجگاه * جائی باشد که نشان تیر بدانجا نصب کنند و در بعض متن در مصرع اول تا جگاه بی واو عطف بر تا بیت آماجگاه در مصرع ثانی آمده است *
چنین گفت دیوانهٔ هوشیار * چو دیدش پسر روز دیگر سوار * شین دیدش در معنی مضاف الیه پسر است و فاعل دید دیوانه و پسر مفعول آن یعنی چون دیوانه پسر را سوار اسپ از حالان آن روز دیگر سوار دید * زهی ملک و دوران که سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب * نشیب * بالکسر و بایای فارسی ضد بالا یعنی پست * سر در نشیب رفتن * عبارت از سر نگون و مایوس و بی بهره رفتن است * رکیب * بالکسر امالهٔ رکاب و آن چیزیست که بر زین اسپ بندند تا پای بر و نهند معنی آنکه زهی ملک و زمانهٔ ناپایدار که پدر سر در نشیب رفت ای بی بهره و سر نگون بگور رفت و پای پسر در رکاب است * چنین است گردیدن روزگار * سبک سیر و بدعهد و ناپایدار * چو دیرینه روزی سر آورد عهد * جوان دولتی سر بر آرد ز مهد * سبک سیر * زود رونده * بدعهد * آنکه بر عهد و پیمان ثابت قدم نباشد و مصرع دوم بیت اول صفت روزگار است * قوله سر آورد عهد * یعنی ایام زندگانی خود آخر آورد * مهد * بالفتح گهواره * منه بر جهان دل که بیگانه ایست * چو مطرب که هر روز در خانه ایست * مطرب * بالضم نشاط در آرنده و در عرف سرود گو را گویند * نه لایق بود عیش با دلبری * که هر بامدادش بود شوهری * عیش * بالفتح زندگانی کردن * نکوئی کن امروز چون ده تراست * که سال دگر دیگری ده خداست * ده خدا * صاحب ده را گویند * نه مردم همین استخوان است و پوست * نه هر سر که بینی تو مغزی در واست * اگر زور مندی کنی بر فقیر * همین بنجر وزت بود ارو گیر * چو فرعون که ترک تباهی نکرد * بنجر تا لب گور شاهی نکرد * دار و گیر * بارای موقوف فرمان و فرمانهای * قوله بنجر تا لب گور شاهی نکرد * ظاهر است کسانیکه پاک رو و عادل و خدا ترس باشند و زیکه

از این جهان رخت اقامت بر بندند سراپرده مملکت بملک دیگر زنند پس پادشاهان عادل و پاک رو را بدنیا و آخرت پادشاهی حاصل است بخلاف ظالم که بجز تا لب گور پادشاهی نمی کند و مؤید این معنی کلام مصنف قدس سره در حکایت لاحقه است

حکایت در دعا کردن حکیم بر کیقباد

* نکویی دعا کرد بر کیقباد * که در پادشاهی زوالت مباد * بزرگی در این خورده بر وی گرفت * که دانا نگوید محال ای شگفت * کرا دانی از خسروان عجم * ز عهد فریدون و ضحاک و جم * که در تخت و ملکش نیامد زوال * نماند بجز ملک ایزد تعال * کیقباد * بالفتح و ضم قاف نام یکی از ملوک عجم * خورده * بالضم عیب * محال * بالضم نابودنی و سخن نا راست * چنین گفت فرزانه هوشمند * که دانا نگوید سخن ناپسند * مرا او را نه عمر ابد خواستم * بتوفیق خیرش مدد خواستم * توفیق * بالفتح دست دادن و سزاوار گردانیدن و مدد کردن کسی را بکاری * قوله مرا او را نه عمر ابد خواستم * الخ یعنی دعا نیکه در حق او کردم که در پادشاهی از زوالی نرسد برای او نه عمر ابد خواستم که همیشه در جهان باشد و پادشاهی کند بلکه بتوفیق خیر و نیکوئی مدد او خواستم ای بدست دادن و مدد کردن خیر و نیکی مدد او از خدا خواستم چه اگر نکوکار و پاک رو باشد پادشاهی در هر دو جهان او را حاصل خواهد بود چنانچه ابیات لاحقه در بیان این معنی است * اگر پارسا باشد و پاک رو * طریقت شناس و نصیحت شنو * ازین ملک روزیکه دل بر کند * سراپرده در ملک دیگر زند * بر گمش چه نقصان اگر پارساست * بدنیا و در آخرت پادشاست * سراپرده * بارگاه پادشاهان را گویند * پاک رو * زاهد و متجرد و این ابیات مقوله حکیم است یعنی اگر این پادشاه پرهیزگار و دور از معاصی و ذمایم و طریقت شناس باشد و نصیحت ناصحان را گوش کند روزیکه ازین جهان رخت اقامت خواهد بست بارگاه شاهی بملک دیگر ای در آخرت خواهد زد و از مرگ دنیاوی هیچ نقصان بوی راه نخواهد یافت چرا که اگر پارسا است در دنیا و آخرت هر دو جهان پادشاه است

* حکایت در معنی دوام ملک بر پادشاه عادل *

* شنیدم که از پادشاهان غور * یکی پادشه خرگرفتی بزور * غور * بالضم با واو فارسی نام شهریست و قبل نام ولایتی است * قوله خرگرفتی بزور * یعنی خر بطریق سخره و بیگار می گرفت و اجرت بخر بنده نمیداد * خران زیر بار گران بی علف * بروزی دو مسکین شدندی تلف * علف * بفتحتین خورش ستور و بضمتین آنچه چهارپا خورد جمع علوفه * تلف * بفتحتین هلاک شدن * بروزی دو * یعنی در اندک مدت معنی آنکه خران مسکین بی گناه و دانه در زیر بار گران در چند روز هلاک می شدند * چو منعم کند سفله را روزگار * نهد بر دل تنگ درویش بار * چو بامی بلندش بود خودپرست * کند بول و خاشاک بر بام پست * بام طرف برونی سقف و درینجا مراد کوشک و بالاخانه * بول * بفتح بای موحده و سکون واو شاشیدن و شاشه * خاشاک * کاه ریزه * خودپرست * خودبین و متکبر و شین ضمیر بلندش راجع است بطرف خودپرست بطریق اضمار قبل الذکر و لفظ خودپرست مربوط بامصرع ثانی است معنی بیت آنکه چون خودپرست مالک بامی و کوشکی بلند گردد بر بام پست همسایه بول کند و خاشاک اندازد و می تواند که خودپرست مجازا بمعنی بسیار مرتفع باشد و بلند صفت بام درین صورت بام بدون یا خواهد بود یعنی چون بام بلند سفله خودپرست بود ای بسیار مرتفع باشد و سر بافلاک کشد * شنیدم که روزی بعزم شکار * برون رفت بیدادگر شهریار * تگاور دنبال صیدی براند * شبش درگرفت از حشم باز ماند * تگاور * بالفتح و با کاف فارسی اسپ و شتر که نیک رونده و دونده بود * حشم * بفتحتین چاکران و خدمتگاران * به تنها ندانست روی و راهی * بینداخت ناکام شب در دهی * روی * معروف است و بمعنی سوی و جانب هم آمده است و فاعل بینداخت در مصراع ثانی لفظ شب باشد * ناکام * ناچار و ناخواست یعنی ناچار و ناخواست او را شب

وردهی انداخت ای شب بهرسو آواره کرده ناخواست اورا در دهی انداخت
و توان گفت که شب بسبب تنهائی سوی و جانب راه ندانست ناچار خود را شب
در دهی انداخت * یکی پیر مرد اندران ده مقیم * ز پیران مردم شناس قدیم *
پسر را همی گفت کای شادبهر * خرت را مبر بامدادان بشهر * بهر بهره * بمعنی
حظ و نصیب * شادبهر * با دال موقوف عشرت نصیب و خوشدل یعنی یکی از
جمله پیران مردم شناس قدیم مقیم آن ده بود پسر را همی گفت الخ * که آن نا
جوانمرد برگشته بخت * که تابوت را بینمش جای تخت * کمر بسته دارد بفرمان
دیو * بگردون شد از دست جورش غریو * برگشته بخت * بدبخت * تابوت *
تختی که مرده را بران بردارند و بعربی جنازه بفتح جیم گویند * قوله کمر بسته دارد
بفرمان دیو * یعنی مطیع و فرمان بردار حکم شیطان لعین است که همیشه در پی ایذای
خلق می باشد * درین کشور آسایش و خرمی * ندید و نه بیند بچشم آدمی *
مگر کین سیه نامه بی صفا * بدوزخ رود و لعنت اندر قفا * سیه نامه * گناه گار که
نامه اعمال او بسبب گناه سیاه شده باشد * لعنت اندر قفا * حال است
از ضمیر رود که راجع است بجانب سیه نامه یعنی درین کشور کسی خرمی و
آسایش ندیده است و نخواهد دید مگر آنوقت که این سیه نامه بمیرد و بدوزخ
رود در حالیکه لعنت خدا و نفرین مردم در قفای او باشد * پسر گفت
راه دراز است و سخت * پیاده نیارم شد ای نیک بخت * طریقی بیندیش و رائی
بزن * که رائی تو روشن تر از رای من * پدر گفت اگر پند من نشنوی * یکی سنگ
برداشت باید قوی * زدن بر خر ناتوان چند بار * سر و دست و پهلوش کردن
فگار * مگر کان فرومایه زشت کیش * بکارش نیاید خر پشت ریش * فگار * بالکسر
و با کاف فارسی بمعنی افگار یعنی ریش و زخمی * قوله دست و پهلوش کردن
فگار * اطلاق دست مجازا بر پای پیشین خر باشد و پهلو معروف است که بعربی

جنب خوانند * مگر * حرف استثناو بجای شک واحتمال و تردید هم آید یعنی شاید که
این خرقه درویشی بکار آن فرومایه زشت کیش نیاید * چو خضر پیغمبر که کشتی
بشکست * ازان دست جبار ظالم برست * ازان اشارت است بکشتی و فاعل
بست خضر و دانست مفعول آن یعنی چون خضر پیغمبر کشتی را شکست ازان
کشتی شکسته دست پادشاه ظالم را از ظلم و ایذا برست و این بیت اشارت
است بقصه مصاحبت و رفاقت موسی علیه السلام با خضر پیغمبر بحکم باری و رفیق
یکدیگر بوده قطع مسافت کردن و رسیدن بر لب دریا و یافتن کشتی ده مسکین
و شکستن خضر علیه السلام آن کشتی را بر آب و مستفسر شدن موسی علیه السلام
از سبب آن بمهر خضر و جواب دادن خضر علیه السلام که این کشتی شکستن
بامر الهی است و در ضمن آن مصلحتی است که درین نزدیکی پادشاهی ظالم است
که همه کشتی را می برد چون این کشتی بشکستم بکار آن ستمگار نخواهد آمد و بعد ما
ده درویش کشتی را درست ساخته می توانند که قوت لایموت خود را حاصل
سازند * بسالی که نوبت بکشتی گرفت * یعنی سالها نام زشتی گرفت * سقط بر چنان
ملک و دولت که راند * که شنعت برو تا قیامت بماند * سقط بفتحتین چیزی زبون و خطا
کردن در حساب و در نوشتن و در قول و فعل و کار و سخت و فضیحت و آنچه درو خیر و صلاح
نباشد و افتادن چنین و درینجا بمعنی فضیحت و خطا و سهو و عدم خیر و صلاح واقع
است * شنعت * بالضم زشتی و این دو بیت مقوله قصه است * قوله سقط
بر چنان ملک و دولت که راند الخ یعنی عدم خیر و صلاح و فضیحت بر چنان دولت
و اقبالی باد که تا قیامت زشتی و بدنامی بر وی بماند و در بعض نسخ * بسی بر چنین
ملک و دولت براند * که شنعت برو تا قیامت بماند * واقع است درین صورت کاف
مصرعه ثانی تاکید کلام خواهد بود یعنی مدتی بر چنین حال ملک و دولت براند او
پادشاهی کرد که تا قیامت بر وی بدی و بدنامی باقی ماند * پسر چون شنید این

حدیث از پدر * سر از خط فرمان بگردش بدر * خط * بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن
و خط کشیدن و آن آنچه در طول قابل قسمت باشد * قوله سر از خط فرمان بگردش بدر
یعنی از حد حکم او سر بیرون نکرد * فرو کوفت بیچاره خر را بلنگ * خر از دست عاجز
شد از پای لنگ * یعنی خر از پای پیشین عاجز و از پای پسین لنگ شد * پدر گفتش
اکنون سر خویش گیر * بر آن ره که می بایدت پیش گیر * پسر در پی کار و آن
ره نهاد * ز دشنام چند آنکه دانست داد * دشنام * بالضم بد گفتن * وزین سو پدر
روی بر آسمان * که یارب بسجاده راستان * بای بسجاده برای توسل است یعنی
ازین سو پدر روی بر آسمان کرده دعا میکرد که یارب به برکت سجاده راستان *
که چندین امانم ده از روزگار * کزین شخص ظالم برآرم دمار * دمار * بالفتح هلاک
شدن و هلاکی * قوله امانم ده از روزگار * یعنی از روزگار تا پایدار مرا پناه و زینهار ده
ای مرا زنده دار * اگر من نبینم مراو را هلاک * شب گور چشمم نخسپد بخاک
* شب گور * باضافه عام ای النجاس یعنی در تاریکی گور چشمم از غایت انتظار [illegible]
مشاهده هلاکی این ستمگر بخاک نیارامد و کشاده باشد * اگر مار زاید زن باردار *
به از آدمی زاده دیو سار * دیو سار * یعنی دیو مانند چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند
باشد * زن از مرد موذی به بسیار به * سگ از مردم مردم آزار به * بای به بسیار
زایده است چنانچه انوری گوید * ز کتخدائی خود آنچنان به بیزارم * که کاشکی پدرم نیز کتخدا
نشدی * و در بعض نسخ بجای موذی ظالم آمده و در بعض دیگر نه بسیار بنون نفی
واقع شده درین صورت محمول بر استفهام خواهد بود * مخنث که بیداد بر خود کند *
از آن به که با دیگری بد کند * مخنث * بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و آنکه لواطت
کناند و نیز آنکه هم مرد و هم زن باشد یعنی هر دو فرج داشته باشد و کذا مدار الافاضل
است که این معنی ترجمه خنثی است نه ترجمه مخنث که آن معروف بنامرد است *
شنو این جمله بشنید و چیزی نگفت * ببست اسپ و سر بر نمد زین بخفت

* نمدزین * جوگیر و آن نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن
گذارند * قوله و سر بر نمدزین * حال است از جمله بخفت یعنی پادشاه اسپ را
پشت و بخفت در حالیکه سر بر نمدزین نهاده * همه شب به بیداری اختر شمرد *
ز وسواس و اندیشه خوابش نبرد * یعنی همه شب در بیداری ستاره شماری
کرد * وسواس * بالفتح اندیشهٔ بد و بالکسر بدی و کار ناصواب و در دل انداختن
و در بعض نسخ * ز سودا و اندیشه خوابش نبرد * واقع است * چو آواز مرغ سحر
گوش کرد * پریشانی شب فراموش کرد * مرغ سحر * بلبل و قمری و خروس و امثال
آن را گویند * سواران همه شب همی تاختند * سحرگه پی اسپ بشناختند * سحر *
بفتحتین پیش صبح یعنی آخر شب * بر آن عرصه بر اسپ دیدند شاه * پیاده دویدند
یکسر سپاه * یکسر * بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش ای همه
و جمیع * بخدمت نهادند سر بر زمین * چو دریا شد از موج لشکر زمین * یکی گفت
از دوستان قدیم * که شب حاجبش بود و روزش ندیم * حاجب * بجای مهمله
و بکسر جیم پرده دار و دربان * ندیم * بالفتح هم صحبت و هم نشین بزرگان
و حریف شراب و در بعض نسخ * که شب همدمش بود و روزش ندیم * آمده است
* رعیت چه نزلت نهادند دوش * که مارا نه چشم آرمیده نه گوش * نزل * بضم
نون تحفه و پیشکش * شهنشه نیارست کردن حدیث * که بروی چه آمد ز خبث
و خبیث * نیارست * بفتح نون و را بمعنی نتوانست * خبث * بالضم ناخوش
شدن و کسی را بد گفتن * خبیث * بالفتح پلید * هم آهسته سر برد پیش سرش *
فرو گفت پنهان بگوش اندرش * کسم پای مرغی نیاورد پیش * ولی دست
خر رفت ز اندازه بیش * پای مرغ * عبارت از چیزی ادنی و شی قلیل باشد و
ملا سعد بمعنی مدارات نوشته اما در کتب لغات یافته نشد * دست خر * مرکب
بمعنی دشنام یعنی کسی چیزی ادنی بطریق پیشکش پیش ما نیاورد و لیکن

دشنام بیش از اندازه رفت * بزرگان نشستند و خوان خواستند * بخوردند و مجلس
بیارا ستند * چو شور و طرب در نهاد آمدش * ز دهقان دو شینه یاد آمدش * طرب *
بفتحتین نشاط کردن و شاد شدن و شوق و فرح * بفرمود جستند و بستند سخت * بخواری
فگندند در پای تخت * سیه دل بر آهیخت شمشیر تیز * ندانست بیچاره راه گریز
* سیه دل * گناه گار و بی مهر و اینجا مراد جلاد * آهیختن * بمعنی برکشیدن و برآوردن
یعنی جلاد سیه دل شمشیر تیز بقصد کشتن آن دهقان از نیام بر کشید * شمرد آندم
از زندگی آخرش * بگفت آنچه گردید بر خاطرش * چو دانست کز خصم نتوان گریخت *
به بی باکی از تیر ترکش بریخت * ترکش * بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیر
کش است که تیردان باشد * قوله از تیر ترکش بریخت * باضافت تیر بجانب ترکش
مراد آنچه در دل داشت بر زبان آورد ای سخنان سخت و درشت که در دل داشت
همچون تیر از زبان بارید * سر ناامیدی بر آورد و گفت * نشاید شب گور در خانه خفت
* یعنی از غایت ناامیدی دست از جان شسته سر بر آورد و گفت که شب
گور در خانه خفتن ممکن نیست ای هرگاه اجل فرا رسد زیستن و بخانهٔ خود بآسایش
خفتن محال است خلاصه اینکه اگر حسب حکم قضا دم واپسین من همین دم بوده باشد
عکس آن محال است پس آنچه حق است بر زبان آوردن چه باک و از عذاب
و قهر تو چه پروا * نه من کردم از دست جورت نفیر * که خلقی ز خلقی یکی کشته گیر
* نفیر * بفتح نون و کسر فا فریاد و ناله * خلق * بالفتح بمعنی مخلوق یعنی آفریده شده
و آفریدگان و کاف مصرعهٔ دوم اضرابیه بمعنی بلکه معنی آنکه ای پادشاه از دست
جور تو نه تنها من ناله و فریاد کردم و بد گفتم بلکه خلقی نفیر میکنند و بد میگویند مرا اگر
بکشی از جمهور خلایق یکی را کشته فرض کن و در بعض نسخ * ز خلقی و شهری یکی کشته
گیر * واقع است * عجب کز سخت بر دل آمد درشت * بکش گر توانی همه خلق کشت
* یعنی عجب است که فریاد و ناله کردن و بد گفتن از من بر دل تو درشت آمد که مرا

بقیه اوله

اشارت بقتل کردی اگر همه خلق را کشتن توانی بکشی چرا که همه خلق ترا بد میگویند
و بر تو نفرین میکنند * به تنهامنت گفتم ای شهریار * که بر گشته بختی و بد روزگار * چرا
خشم بر من گرفتی و بس * منت پیش گفتم همه خلق پس * دگر سخت آید نکوهش
زمن * بانصاف پیچ نکوهش بکن * نکوهش * بفتح اول و کسر رابع و کاف تازی
سرزنش کردن و عیب گوئی و مذمت * وراید ون که دشوارت آمد سخن * دگر هرچه
دشوارت آید مکن * وراید ون * یعنی اگر همین دم و این زمان و این ساعت و این
چنین چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و این چنین باشد و ور مخفف اگر * دشوار *
بر وزن هشیار بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد معنی بیت آنکه اگر اکنون
همین است که سخن زشت و کلام درشت من ترا دشوار آمده باز دیگر هرچه
ترا دشوار نماید بر دیگری مکن چه آنچه بر طبع تو دشوار باشد بر دیگری هم دشوار
خواهد بود خلاصه اینکه قولی یا فعلی که از دیگران بر تو درست نماید آن را بر دیگری
روا مدار * چو بیداد کردی توقع مدار * که نامت به نیکی رود در دیار * ترا چاره از ظلم
برگشتن است * نه بیچاره بیگنه کشتن است * ترا پنج روز دگر مانده گیر * دو روز
دگر عیش خوش رانده گیر * یعنی مراد دیگر اندک روز مانده فرض کن ای ماندن
ده روز و دو روز دیگر زندگانی خوش راندن ده و در بعض نسخ * همین پنج روز دگر الخ
واقع است * ندانم که چون خسپدت دیدگان * مخفف زد ست ستمدیدگان * نماند
ستمگار بد روزگار * بماند بر و لعنت پایدار * ترا نیک پند است اگر بشنوی * و گر
نشنوی خود پشیمان شوی * بدان کی ستوده شود پادشاه * که خلقش ستایند در بارگاه *
چه سود آفرین بر سر انجمن * پس چرخه نفرین کنان پیرزن * همیگفت و شمشیر
بالای سر * سپر کرده جان پیش تیر قدر * قوله و شمشیر * الخ و او حالیه است * قدر *
بفتحتین قضا و حکم و اندازه کرده خدای تعالی * قوله سپر کرده جان پیش تیر قدر * یعنی
جان خود را برابر تیر قضا و قدر سپر وار گذاشته که قضا هرچه خواهد بکند یعنی گفت

در حالیکه شمشیر بالای سر بود * نه بینی که چون کارد بر سر زود * قلم را زبانش روان تر شود * شه از مستی غفلت آمد بهوش * بگوشش فرو گفت فرخ سروش * کزین پیر دست عقوبت بدار * یکی کشته گیر از هزاران هزار * یعنی سروش بگوش پادشاه همین گفت که دست عقوبت را ازین پیر باز دار و بر تقدیر کشتن و عقوبت کردن این پیر از هزاران هزار یکی را کشته فرض کن چه جمیع خلایق بدگوی تو اند باید که همه را بکشی پس کشتن این پیر از هزاران یکی را کشتن است * زمانش سر در گریبان بماند * پس آنگه بعفو آستین بر فشاند * و در بعض نسخ * زمانیش سودای در سر بماند * الخ واقع است * بدستان خود بند از و بر گرفت * سرش را ببوسید و در بر گرفت * بزرگیش بخشید و فرمان دهی * ز شاخ امیدش بر آمد بهی * بگیتی حکایت شد این داستان * رود نیک بخت از پی راستان * بیاموزی از عاقلان حسن خوی * بچند آنکه از دشمن عیب جوی * یعنی از صحبت عاقلان و خدمت نیکان اخلاق حسنه خواهی آموخت لیکن به آن قدر که از ملاقات دشمن عیب جوی چه دشمن بسبب اظهار عیب و اشاعت زشتی که بمقتضای خصومت است ترا از آن خوی بد باز خواهد داشت * ز دشمن شنو سیرت خود که دوست * هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست * ستایش سرایان نه یار تو اند * نکوهش کنان دوستدار تو اند * ترش روی بهتر کند سرزنش * نه یاران خوش طبع شیرین منش * و بالست دادن بر نجور قند * که داروی تلخش بود سودمند * ازین به نصیحت نگوید کست * اگر عاقلی یک اشارت بست *

* حکایت مامون با کنیزک *

* چو دور خلافت بمامون رسید * یکی ماه پیکر کنیزک خرید * دور * بالفتح گردگشتن و در فارسی بمعنی زمانه است * خلافت * بالکسر بجای کسی بودن در کاری و پی کسی آمدن و بجای کسی خلیفه کردن کسی را * مامون * نام یکی از خلفای عباسیه پسر هارون

رشید * بچهر آفتابی بهمن گاهی * بعقل خردمند بازی کنی * چهر * با کسر مخفف چهره
* بازی کن و بازی به کوش * کنایه از شوخ و شنگ باشد یعنی با عقل خردمند شوخی کننده
* بخون عزیزان فرو برده چنگ * سر انگشتها کرده عناب رنگ * عناب * بضم عین
مهمله و تشدید نون میوه ایست مانند کنار خورد که رنگش سرخ باشد یعنی عاشقان
را قتل کرده سر انگشتان را بخون ایشان سرخ ساخته * بر ابروی عابد فریبش
خضاب * چو قوس قزح بود بر آفتاب * خضاب * بکسر خای معجمه رنگ که بر ریش و موی
کنند و اینجا عبارت از خط نیلی است که معشوقان بر ابرو کشند * قوس قزح * بضم
رابع و زای معجمه مفتوح خط کمان شکلی است که در ایام برشکال از افق ظاهر شود و آن
را بفارسی کمان شیطان گویند * شب خلوت آن لعبت حور زاد * مگر تن در آغوش
مامون نداد * لعبت * بضم بای ابجد صورتی است که دختران از جامه سازند هندش
گدیا خوانند * مگر * بمعنی هرگز و زینهار یعنی شب وصال آن لعبت حور لقا شیرین شمایل
هرگز تن در آغوش مامون نداد ای مانع صحبت او گردید * گرفت آتش خشم در وی
عظیم * سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم * جوزا * بالفتح نام برجی است از بروج
فلک و آن بصورت دو آدمی است و بفارسی دو پیکر گویند * بد و گفت مامون
که ای ماه روی * چه بد دیدی از من تو با من بگوی * بگفتا سر اینک به شمشیر تیز * بینداز
و با من مکن خفت و خیز * فاعل بگفتا کنیزک است * بگفت از چه بر دل گزند آمدت *
چه خصلت ز من ناپسند آمدت * بگفت ار کشی ور شگافی سرم * ز بوی دهانت
برنج اندرم * کشد تیغ پیکار و تیر ستم * بیکبار و بوی دهان دم بدم * یعنی تیغ و تیر
بیکبارگی کشد و بوی دهان تو دم بدم * شنید این سخن سرور نیک بخت * بشورید
و بر خود به پیچید سخت * همه شب درین فکر بود و نخفت * دگر روز با هوشمندان
بگفت * دلش گرچه در حال زو رنجه شد * دوا کرد خوشبوی چون غنچه شد
* غنچه * بالضم بمعنی شگوفه بجیم فارسی شهرت دارد و صاحب ابراهیم شاهی بجیم عربی

تحقیق نموده و صاحب مدار الافاضل نیز بجیم تازی نوشته و همین بیت بوستان
مستشهد آورده * پری چهره را همنشینی گرد و دوست * که این عیب من گفت
یار من اوست * به نزد من آنکس نکوخواه تست * که گوید فلان خار در راه تست *
بگمراه گفتن نکو میروی * گناه تمام است و جرم قوی * هر آنکس که عیبش نگویند
پیش * هنر داند از جاهلی عیب خویش * مگو شهد شیرین شکر فایق است * کسی را
که سقمونیان لایق است * سقمونیان * بضم سین مهمله و سکون قاف و ضم میم
و کسر نون نام داروئی است مسهل و در فارسی محموده خوانند * چه خوش
گفت یک روز دارو فروش * شفا بایدت داروی تلخ نوش * اگر بایدت داروئی
سودمند * ز سعدی ستان داروی تلخ پند * به پرویزن معرفت بیخته * بشهد ظرافت
بر آمیخته * پرویزن * ببای فارسی بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه
جات کوفته به بیزند * ظرافت * بالفتح زیرکی و در عرف بمعنی خوش طبعی است یعنی آن
داروی تلخ پند از پرویزن معرفت بیخته است و بشهد زیرکی امتزاج یافته یعنی این
پند نصیحت از کلام معرفت انتخاب یافته است و بزیرکی و خوش طبعی آمیخته

* حکایت با پادشاه ظالم و مرد حق گوی *

* شنیدم که از نیکمردی فقیر * دل آزرده شد پادشاهی کبیر * مگر بر زبانش
حقی رفته بود * ز گردنکشی بروی آشفته بود * مگر * حرف استثنا است و می
تواند که بمعنی هر آینه باشد * آشفتن * شوریدن و غصه شدن یعنی شنیدم
که پادشاهی بزرگ از نیکمردی فقیر دل آزرده شد مگر آزردن او بیجا و نا حق
بوده است چراکه آن نیکمرد سخن حق گفته بود و پادشاه که بروی غصه شد بسبب
مقتضای گردنکشی و کبر و غرور سلطنت بوده است بر تقدیر ثانی معنی آنکه هر آینه
بر زبان نیک مرد سخن حق رفته بود و دل آزردگی او محض غرور و پندار سلطنت بوده
* بزندان فرستادش از بارگاه * که زور آزمائیست بازوی شاه * بارگاه * جای

باردادن پادشاه و نوعی از خیام سلاطین و ملوک و در اینجا معنی اول مقصود است
* زور آزمای * قوی و زور آور و کاف مصغر جه ثانی بعضا نیایید * ز یاران کسی گفتش اندر
نهفت * مصالح نبود این سخن گفت گفت * مصالح * بالفتح جمع مصلحت بمعنی
صلاح کار ضد فساد گفت اول مصدر است بمعنی گفتن و گفت ثانی صیغه ماضی
و فاعل آن یک مرد و بیت لاحقه بیان مقوله یکمرد است * رسانیدن امر حق طاعت
است * ز زندان برسم که یک ساعت است * ندانم که در خفیه این راز رفت *
حکایت بگوش ملک باز رفت * خفیه * بضم خای معجمه و سکون فا پوشیده یعنی
ندانم که آن یک مرد با یار دیگر این سخن پوشیده گفته این حکایت را
کسی بگوش پادشاه رسانید * بخندید کو ظن بیهوده برد * نداند که خواهد دران حبس
مرد * غلامی بدرویش برد این پیام * بگفتا بخسرو بگو ای غلام * مرا بار غم بر دل
ریش نیست * که دنیا همین یک نفس بیش نیست * نه گر دستگیری کنی خرمم * نه گر
سر بری بر دل آید غمم * قوله که دنیا همین یک نفس بیش نیست مطابق است به مضمون
حدیث الدنیا ساعة * تو گر کامرانی بفرمان و گنج * و گر من فرو مانده از ضعف و رنج *
بدروازه مرگ چون در شویم * بیک هفته با هم برابر شویم * یک هفته * ایام قلیل
یعنی در ایام قلیل جسم پادشاه و فقیر ریخته شود و بخاک یکی گردد و فرق میان
شاه و گدا باقی نمی ماند * منه دل برین دولت پنجروز * بدود دل خلق خود را مسوز *
نه پیش از تو بیش از تو اندوختند * به بیداد کردن جهان سوختند * چنان زی که
ذکرت به تحسین کنند * چو مردی نه بر گور نفرین کنند * نباید برسم بد آئین نهاد *
که گویند لعنت بران کین نهاد * وگر سر بر آرد خداوند زور * نه زیرش کند عاقبت
خاک گور * بفرمود دل تنگ روا ز جفا * که بیرون کنندش زبان از قفا * قفا * بالتحریک
پس سر و پس گردن * دل تنگ * کنایه از سنگدل و بی رحم چه تنگ بمعنی سخت و درشت
هم هست * روا ز جفا * یعنی از روی جفا یعنی آنکه پادشاه سنگدل و بی رحم از روی

جفا بقدر سود که از بس گزدن زبان او را بیرون کنند * چنین گفت مرد حقایق شناس
* کزین هم که گفتی ندارم هراس * من از بی زبانی ندارم غمی * که دانم که ناگفته داند همی *
یعنی من از بی زبانی خود غمی ندارم زیرا که میدانم که خدا یتعالی احوال بندگان خود را ناگفته
میداند پس احوال ما خواهد دانست و بداد ما خواهد رسید * اگر بی نوائی برم ور ستم * گرم
عاقبت خیر باشد چه غم * بی نوائی * بیای نسبت بی سامانی و فقر و فاقه و بی توشگی * قوله
اگر بی نوائی برم ور ستم * یعنی اگر احتمال بی نوائی و فقر و فاقه و تحمل جور و ستم بر خود کنم
* عروسی بود نوبت ماتمت * گرت نیکروزی بود خاتمت * عروس * بالفتح زن و مرد
نو کدخدا عروسی یعنی شادی منسوب بعروس * نوبت ماتمت * ای وقت مردن تو
یعنی اگر خاتمه تو بالخیر گردد وقت مرگ که نوبت ماتم تست هنگام شادی تو باشد

* حکایت رور ازمای تنگ دست *

یکی مشت زن بخت روزی نداشت * نه اسباب شامش مهیا نه چاشت *
* مشت زن * بالضم پهلوان * ز جور شکم گل کشیدی به پشت * که روزی
محال است خوردن بمشت * مدام از پریشانی روزگار * دلش پر ز حسرت
تنش سوگوار * سوگوار * بزوزن گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم چه سوگ
بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد * قوله که روزی محال است خوردن بمشت *
یعنی از زور ازمائی و مشت زدن روزی حاصل شدن ممکن نیست * گهش
جنگ با عالم خیره کش * گه از بخت شوریده رویش ترش * خیره کش * بضم
کاف بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و در بعض نسخ * گهش جنگ
با عالم خیره کش * ز تلخیش روی جهانی ترش * واقع است * گه از دیدن عیش
شیرین خلق * فرو می شدی آب تلخش بحلق * آب تلخ * کنایه از اشک چشم
* گه از کار آشفته بگریستی * که کس دید زین تلخ تر زیستی * کار آشفته *
بالضم یعنی کار شوریده و پریشان خود ای از پریشانی و عدم جمعیت بحال خود

* زیستی * زیست بمعنی زندگی و یا در آخرش برای وحدت یعنی آنکه گاهی از کار
آشفته‌ای از پریشانی خود گریه میکرد و می‌گفت که کسی ازین تلخ‌تر زندگانی را آگاهی
دیده باشد * کسان شهد نوشند و مرغ و بره * مرا از روی نان می‌نبینند تره * بره *
بفتحتین و تشدید رای مهمله و تخفیف هم آن بچه گوسپند * تره * بفتحتین سبزی را
در هندی ترکاری گویند یعنی کسان شهد نوشند و مرغ و بره می‌خورند و روی نان
خشک با سبزی هم نمی‌بینند * گر انصاف پرسی نه نیکو است این * برهنه من و گربه
را پوستین * پوستین * بضم بای فارسی و سکون واو فارسی و سین موقوف
لباسی است که آستر آن از سنجاب و قاقم و قندز بود یعنی این نه انصاف است
که قضا و قدر گربه را لباس پوستین عطا کند یعنی با پوست و پشم که با لباس پوستین
پشمینه ماند مخلوق سازد و من برهنه مانم * چه بودی که پایم درین کار گل * بیخی فرو رفتی
از کام دل * دریغ از فلک شیوهٔ ساختی * که گنجی بچنگ من انداختی * شیوه *
بیای مجهول بر وزن میوه بمعنی عمل و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال هم هست و نیکوئی
کردن را هم گویند * چنگ * بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی پنجه و انگشتان
مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد * مگر روزگاری هوس راندمی * زخود
گرد محنت بر افشاندمی * هوس * بفتحتین هوا و حرص نفسانی باشد * شنیدم که
روزی زمین می‌شگافت * عظام زنخدان پوسیده یافت * عظام * بالکسر استخوانها
* زنخدان * چاه زنخ که بتازیش ذقن گویند * بخاک اندرش عقد بگسیخته *
گهرهای دندان فرو ریخته * عقد * بالکسر رشتهٔ مروارید و اینجا مراد دندان
باشد * گسیختن * بضم کاف فارسی گسستن ای رشته و امثال آن شکستن
* دهان بی زبان پند میگفت و راز * که ای خواجه با بی نوائی بساز * نه این است
حال دهن زیر گل * شکر خورده انگار یا خون دل * غم از گردش روزگاران مدار *
که بی ما بسی بگذرد روزگار * انگار * بالفتح و با کاف فارسی بر وزن زنگار بمعنی

تصور و پندار باشد و بمعنی امر یعنی تصور کن * روزگاران * بمعنی روزگار باشد مثل بهاران و بهار و جاودان و جاوید * قوله دهان بی زبان پند میگفت الخ * یعنی دهان بی زبان بزبان حال خود پند و راز میگفت خلاصه اینکه از حال آن دهان در خاطر مشت زن این پند خطور کرد و در بعضی از نسخ روزگارت واقع شده یعنی غم از روزگار خود مدار * همان لحظه کین خاطرش رو بداد * غم از خاطرش رخت یکسو نهاد * خاطر اول بمعنی لغوی ای آنچه در دل خطور کند و بگذرد یعنی فکر و اندیشه و خاطر ثانی بمعنی عرفی است ای دل معنی بیت آنکه همان دم که این فکر و اندیشه از مشاهده زنخدان پوسیده آن مشت زن را روی داد غم از دل او دور شد و بعده خود گفتن گرفت * که ای نفس بی رای و تدبیر و هش * بکش بار تیمار و خود را مکش * اگر بنده بار بر سر برد * دگر سر باوج فلک بر برد * در آن دم که حالش دگرگون شود * برگ از سرش هر دو بیرون شود * یعنی اگر از جمله بندگان خداوند حقیقی بنده بار بر سر برد به صعوبت و محنت زندگانی بسر آرد و یا که اقبال مند باشد و سر عزت و اعتبار باوج فلک بر دارد و میکه برگ حالش متغیر شود و جان پاکش از قالب خاکی بدر رود غم صعوبت و شادی فرحت هر دو از سرش بیرون خواهد شد * غم و شادمانی نماند ولیک * جزای عمل ماند و نام نیک * کرم پای دارد نه دیهیم و تخت * بده کز تو این ماند ای نیک بخت * دیهیم * بالفتح چتر شاهی و کلاه مرصع بجواهر * قوله کرم پای دارد نه دیهیم و تخت * یعنی سخاوت و کرم پایدار و قایم ماند نه تاج و تخت * مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم * که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم * نخواهی که ملکت بر آید بهم * غم ملک و دین خورده باید بهم * مراد از ملک اینجا ملک دنیاست بمقابله دین یعنی اگر خواهی که ملک تو بهم بر نیاید ای برهم نخورد و بی گرند باشد غم دین و دنیا باهم باید خورد و آنچه در بعض از نسخ غم ملک دنیا و دین خور بهم واقع شده برهم زن قافیه می شود فتامل * زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت *

که سعدی در افشاند چون زر نداشت حکایت

*حکایت کنند از جفا گستری * که فرماندهی داشت بر کشوری * در ایام او روز
مردم چو شام * شب از بیم او خواب مردم حرام * همه روز نیکان ازو در بلا *
بشب دست پاکان ازو بر دعا * گروهی بر شیخ آن روزگار * ز دست ستمگر
گرستند زار * که ای پیر دانای فرخنده رای * بگو این جوان را بترس از خدای *
بگفتا دریغ آیدم نام دوست * که هر کس نه درخورد پیغام اوست * کسی را
که بینی ز حق بر کران * مه باوی ای خواجه حق در میان * کران * بفتح کاف تازی
بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میان است یعنی کسی را که از راستی
و درستی بر کنار بینی ای هر که کج اندیش و جفاپیشه باشد پیش او سخن حق
مگو و پند و موعظت مکن * دریغ است با سفله گفتن علوم * که ضایع شود تخم در
شوره بوم * چو در وی نگیرد عدو داندت * برنجد بجان و برنجاندت * شوره بوم * بالضم و با واو
فارسی خاک شماین که نمک ازان شود * نگیرد * ای اثر نکند * بر اعاوت ای پادشه حق
رو بست * دلی مرد حق گوی ازانجا قوی است * یعنی ازانجا که نور است
رو و حق شنو هستی دل مرد حق گو پیش تو قوی است ای در گفتن سخن حق پیش
تو نمی ترسد و بهره دد و تشویش نمی باشد * حقت گفتم ای خسرو نیکرای * توان
گفت حق پیش مرد خدای * نگین خصلتی دارد ای نیکبخت * که در موم گیرد
نه در سنگ سخت * قوله نگین خصلتی دارد الخ * فاعل دارد ضمیر یکه راجع است
بجانب حق یعنی کلمهٔ حق و حرف راست نگین خصلتی دارد ای مانند نگین است
که در دل نرم که مثال موم باشد جای میگیرد نه در دل سخت ارباب شقاوت که فلهم
کالحجارة او اشد قسوة صفت او است * عجب نیست گر ظالم از من بجان * برنجد
که دزد است و من پاسبان * مصنف علیه الرحمة می فرماید من که حق گو هستم اگر
ظالم از من بجان برنجد عجب نیست زیرا که او دزد است و من پاسبانم یعنی او

هم چون دزد و شب رو بیراه باطل می رود و ناحق شناسی می کند و من مثل پاسبان سخن گوئی و وعظ و نصایح مانع آن را هم دزد از پاسبان دایم رنجیده می باشد
* تو هم پاسبانی با نصاف و داد * که حفظ خدا پاسبان تو باد * ترا نیست منت ز روی قیاس * خداوند را فضل و منت شناس * حفظ * با کسر نگاهداشتن * منت * بکسر میم و تشدید نون سپاس و شکر یعنی ای ممدوح تو هم بعدل و انصاف پاسبانی خلایق از ظلم ظالمان و رهزنی رهزنان و بدعت جفا پیشگان می کنی که پاسبان تو حفظ و حراست خدا باد لیکن در ظل عدل و رافت تو که خلایق با من و امان نشسته سپاس و منت تو از روی قیاس بر خلایق نیست بلکه فضل و منت خدای تعالی بر تست و این بیت مطابق است بآیه کریمه * قل لا تمنوا علی باسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان * یعنی بگوای محمد که منت مدارید شما بر من از اسلام خود بلکه او سبحانه منت می نهد بر شما ازین جهت که شما را توفیق ایمان و اعمال نیک داد
* که در کار خیرت بخدمت بداشت * نه چون دیگران معطل گذاشت * معطل * بضم میم و فتح عین و طای مشدده مهمله بیکار کرده شده * تو حاصل نکردی بکوشش بهشت * خدا در تو خوی بهشتی سرشت * دلت روشن و وقت مجموع باد * قدم ثابت و پایه مرفوع باد * حیاتت خوش و رفتنت بر صواب * عبادت قبول و دعا مستجاب *

* گفتار اندر تدبیر کارها و مصالح آن *

* همی تا بر آید به تدبیر کار * مدارای دشمن به از کارزار * چو نتوان عدو را بقوت شکست * به نعمت بباید در فتنه بست * گر اندیشه باشد ز خصمت گزند * به تعوید احسان زبانش ببند * عدو را بجای خسک زر بریز * که احسان کند کند دندان تیز
* خسک * بفتحتین خا و سین مهملتین خار چهار پهلو که هندش گوکهرو نامند و خار مغیلان را هم گویند * چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس * زرق * بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله ریا و نفاق و دروغ * لوس *

يالضم وبا وا وفارسي بمعني تماق و فروتني و چرب زباني و مردم را بزبان خوش
فريفتن * بيوبير رستم وز آيد به بند * كه اسفنديارش بجست از كمند * مصرع
ثاني صفت رستم است يعني رستم بآن قوت كه اسفنديار روئين تن از كمند او
بيرون نتوانست جست بتدبير شغاد در كمند آمد قصهٔ او چنان است كه شغاد برادر
علاتي رستم و داماد شاه كابل بود و شاه كابل از دست رستم بسيار پريشان خاطر
مي ماند چنانچه شغاد را هم بخوف رستم برادري قبول كرده بود و دايم در كار
رستم تدبيري مي انديشيد آخر چارهٔ كار خود مصمم ساخت بر اينكه شغاد رستم را
بوجهي بفريبد چنانچه شغاد پيش رستم آمده شكايت خسر خود باز نمود
رستم با پانصد سوار از نيمروز عزيمت كابل كرد چون نزديك شهر رسيد
شغاد با خود انديشيد كه چون خسر من خبر آمدن رستم خواهد شنيد خواهد
گريخت و غرض من فوت خواهد شد از رستم سبقت نموده نزديك خسر
آمد و از قدوم رستم خبر داد و آن مكار از راهي كه در اثناي آن چاهها كافته
سيخهاي آهنين و تيغها و خنجرها تعبيه كرده خس پوش ساخته بود با شغاد باستقبال
رستم آمد و غاشيهٔ رستم گرفته پيشاپيش روان شد چون بران چاهها رسيد
آهسته ازان چاهها در گذشت و رستم با رخش در چاه افتاد و مجروح شد شغاد
و خسرش تيغ در سواران رستم نهاده جمله را عاقبت تيغ گردانيدند و رستم بهزار
حيله خود را بر لب چاه افگند شغاد بعد كشتن سواران نزديك رستم بتهٔ درختي
پنهان مشاهدهٔ حال رستم ميكرد و چون نظر رستم برو افتاد گفت اي بدبخت نيك
نكردي ترا بعد ازين تمتعي نخواهد بود هرچه كردي كردي اكنون كمان من زه كرده با چند
چوبهٔ تير پيش من بگذار تا اگر درندهٔ قصد من كند دفع توانم كرد شغاد كمان رستم
زه كرده با چند چوبهٔ تير پيش او نهاد و رستم تير را در تهٔ درخت زد چنانكه از سينه
شغاد در گذشت و بزمين نشست رستم شكر حق بتقديم رسانيد كه باري بحيات

خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و قصهٔ رستم و اسفندیار چنان است
که اسفندیار روئین تن که پسر گشتاسب بود و تیغ و تیر و تفنگ اصلا در تن او کارگر نمی شد
از پدر خود پادشاهی می طلبید و پدرش حیله ها می کرد آخر قرار بر آن یافت که اگر رستم
را بکمند بسته بیارد سلطنت باو سپارد چون در نیمروز رسید رستم استقبالش کرد
و اسفندیار ماجرا باز نمود رستم قبول نکرد و قرار بر پیکار افتاد و هردو بجنگ در پیوستند
چنانکه رستم را بضرب گرز و تیر مجروح و زخمی ساخت آخر رستم روز دیگر
تیر دو شاخه عطا کردهٔ سیمرغ در دو چشم او زد که اسفندیار بهمان جراحت
جان بقابض ارواح سپرد و ماجرای هردو در کتب تواریخ مفصل مسطور
است اینجا نظر بطویل فروگذاشته شد * عدو را بفرصت توان کند پوست *
پس او را دعایت چنان کن که دوست * حذر کن ز پیکار کمتر کسی * که از قطره
سیلاب دیدم بسی * مزن تا توانی برابرو گره * که دشمن اگرچه زبون دوست به
* کمتر کسی * مردم خورد * برابرو گره زدن * عبارت از برهم شدن و خشمگین
و اختلاط نمودن باشد * قوله که دشمن اگرچه زبون دوست به * یعنی دشمن اگرچه عاجز
و ناتوان باشد تاهم او را دوست ساختن بهتر است * بود دشمنش تازه و دوست
ریش * کسی کش بود دشمن از دوست بیش * مزن با سپاهی ز خود بیشتر * که
نتوان زدن مشت بر نیشتر * وگر زو توانا تری در نبرد * نه مردی است با ناتوان زور
کرد * نیشتر * بالکسر آلت حجام است و امثال آن و نشتر بغیر یا نیز آمده است *
قوله مزن با سپاهی ز خود بیشتر * تا آخر یعنی با لشکری که از لشکر تو بیشتر است جنگ
مکن زیرا که مشت بر نشتر نتوان زد که آن موجب آزار خویشتن است * اگر پیل
زوری وگر شیر جنگ * به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ * چو دست از همه حیلتی در
گسست * حلال است بردن بشمشیر دست * اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ * وگر
جنگ جوید عنان بر مپیچ * که گر وی ببندد در کارزار * ترا قدر و هیبت شود صد هزار * ورا او

بپای جنگ آوردور رکاب * نخواهد بحشر از تو داور حساب * عنان پیچیدن و عنان تافتن * کنایه از عاجز شدن و روی بر گردانیدن باشد * سر پیچیدن * کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن * بهم جنگ و رایش چون فتنه خاست * که بر کینه ور مهربانی خطاست * چو با سفله گوئی بلطف و خوشی * فزون گرددش کبر و گردن کشی * باسپان تازی و مردان مرد * برآر از نهاد بداندیش گرد * مرد * بالفتح معروف و بمعنی قوی و دلاور یعنی بهمت مردان جنگی و دلاور از نهاد بداندیش هلاکت و دمار برآر * چو کاری برآید بنرمی و هوش * به تندی و خشم و درشتی مکوش * چو دشمن بعجز اندر آید ز در * نباید که پرخاش جوئی دگر * چو زنهار خواهد کرم پیشه کن * ببخشای و از مکرش اندیشه کن * ز تدبیر پیر کهن بر مگرد * که کار آزموده بود سالخورد * برآرند دیوار روئین ز پای * جوانان بشمشیر و پیران برای * پرخاش * بالفتح و بابای فارسی جنگ و خصومت * سالخورد * بلام موقوف و واو معدوله کهنه و دیرینه * بیندیش در قلب هیجا مفر * چه دانی کر ان پس که یابد ظفر * قلب * بالفتح میانه لشکر * هیجا * بالفتح والقصر کارزار و جنگ * مفر * بفتحتین گریختن و بالفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز اسم ظرف فرار یعنی در مصاف بحکم قدم الخروج قبل الولوج جای گریز خود در نظر دار چه انجام کار مبهم است شاید نظر بتقاضای وقت گریختن مصلحت افتد * چو بینی که لشکر ز هم پشت داد * بتنها مده جان شیرین بباد * اگر بر کناری برفتن بکوش * وگر در میان لبس دشمن بپوش * اگر خود هزاری و دشمن دو بیست * چو شب شد در اقلیم دشمن مایست * دو بیست * بیای مجهول یعنی دو صد * شب تیره پنجه سوار از کمین * چو پانصد بهیبت بدرد زمین * چو خواهی بریدن بشب راهها * حذر کن نخست از کمینگاهها * میان دو لشکر چو یکروزه راه * بماند بزن خیمه بر جایگاه * گر او پیشدستی کند غم مدار * ور افراسیاب است مغزش برآر * افراسیاب * نام پادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نوذر شاه ایران زمین دوازده سال در

ولایت ایران پادشاهی کرد * ندانی که دشمن چو یکروزه راند * سر پنجه زورمندش نماند * یکروزه راند * یعنی راه یکروزه تاخت کرد * تو آسوده بر لشکر مانده زن * که نادان ستم کرد بر خویشتن * چو دشمن فگندی میفگن علم * که بازش نیاید جراحت بهم * یعنی بعد از آنکه دشمن را شکستی و فتح نصیب تو شد علم میفگن و غافل و بیهوش مباش تا که جراحت دشمن باز بهم نیاید یعنی باز دلیر شده بر تو حمله نکند * بسی در قفای هزیمت مران * نباید که دور افتی از یاوران * هوا بینی از گرد هیجا چو میغ * بگیرند گردت بزوبین و تیغ * زوبین * بالضم و با دوم و سوم فارسی نیزه هندی یعنی هرگاه دور افتی بسبب تیرگی هوا که از گرد هیجا هم چو میغ تاریک بینی چیزی به نظر تو در نیاید و مخالفان بزوبین و تیغ گرد بگرد تو بگیرند و ترا هلاک سازند * بدنبال غارت نراند سپاه * که خالی بماند پس پشت شاه * سپه را نگهبانی شهریار * بسی بهتر از جنگ در کارزار * یعنی باید که سپاه و لشکر در پی غارت تاخت نکند که پس پشت شاه خالی بماند و دشمن فرصت یافته کار پادشاه با نجام رساند

گفتار اندر نواخت لشکریان در حال امن

* دلاور که باری تهور نمود * بباید بمقدارش اندر فزود * تهور * بروزن تفعل بی باک شدن و بی باکانه بجنگ با بکاری رفتن * مقدار * با کسر در اینجا یعنی قدر مقرر را از یومیه و ماهیانه یعنی چون یکبار از دلاوری مردانگی و شجاعت بظهور آمد در علوفه و ماهیانه او چیزی باید افزود * که باری دگر دل نهد بر هلاک * ندارد ز پیکار یاجوج باک * سپه را در آسودگی خوش بدار * که در حالت سختی آید بکار * کنون دست مردان جنگی ببوس * نه آنگه که دشمن فروکوفت کوس * سپاهی که کارش نباشد به برگ * کجا دل نهد روز هیجا بمرگ * برگ * بالفتح و با کاف فارسی سر و سامان و توشه و ساختگی و نیز دستگاه * قوله کارش نباشد به برگ * یعنی کار او ساختگی و سر و سامان نبوده باشد ای قار غبال نبود * نواحی مملکت از کف بدسگال * به لشکر نگهدار و لشکر بمال * ملک را بود بر عدو دست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند

و شمشیر * چیر * بجیم فارسی بر وزن میر غالب شدن و مستولی گردیدن * بهای سر
خویشتن می خورند * نه انصاف باشد که سختی برند * چو دارند گنج از سپاهی دریغ *
دریغ آیدش دست بردن به تیغ * چه مردی کند در صف کارزار * چو دستش تهی
باشد از روزگار * یعنی چون دست سپاهی از روزگار ای از گردش روزگار تهی
باشد در صف کارزار چه مردی خواهد کرد و در من چو باشد * چه مردی کند در صف کارزار
* چو دستش تهی باشد و کارزار * آمده است درین صورت کارزار اول بمعنی
مصاف و جنگ و ثانی بمعنی ترکیبی سخت باشد یعنی کار او ضعیف و نحیف
خواهد بود

گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده

* به پیکار دشمن دلیران فرست * هزبران بناورد شیران فرست * هژبر * بکسر
یکم و فتح دوم شیر درنده * برای جهاندیدگان کار کن * که صید آزموده است گرگ
کهن * یعنی باندیشه و تدبیر جهاندیدگان کار کن * مترس از جوانان شمشیر زن * حذر کن
ز پیران بسیار فن * خردمند باشد جهاندیده مرد * که بسیار گرم آزموده است
و سرد * جوانان پیل افگن و شیر گیر * ندانند دستان روباه پیر * گرم * بفتح کاف
فارسی معروف و بمعنی غم و اندوه و گرفتگی و دلگیری هم آمده است * و سرد
معروف و بمعنی های مقابل گرم نیز آمده * دستان * بالفتح جمع دست خلاف قیاس
و بمعنی مکر و حیله هم آمده است * جوان شایسته و بخت ور * ز گفتار پیران
نپیچند سر * گرت مملکت باید آراسته * مده کار اعظم بنوخاسته * نو خاسته *
جوان * کار اعظم * یعنی کار بزرگ و اینجا مراد سپه سالاری باشد * بخوردان مفرمای
کار درشت * که سندان نشاید شکستن بمشت * سندان * بالفتح یکی از آلات
آهنگران که بر آن آهن کوبند بهندش نهائی نامند * رعیت نوازی و سرلشکری *
نه کاریست بازیچه و سرسری * سرلشکری * بیای مصدری یعنی سردار لشکر و
سپاه شدن * بازیچه * آنچه بدان بازی کنند * سرسری * سهل و آسان * نخواهی که ضایع

شود روزگار * بنا کاردیده مفرمای کار * یعنی اگر می خواهی که زمانه تباه نگردد و رسم بد نه
افتد به ناکاردیده عمل و کار مده چه انتظام مهام از ناآزموده کار دشوار است و تواند بود
که از روزگار اهل روزگار مراد باشد * سپه را مکن پیشرو جز کسی * که در جنگها
بوده باشد بسی * یعنی پیشرو سپاه که عبارت از سپه سالار است جز آن
کس که در جنگها بسیار بوده باشد دیگری را مکن * نتابد سگ صید روی از
پلنگ * ز روبه رمد شیر نادیده جنگ * سگ صید * یعنی سگ شکار کردن چه
صید بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده است * رمد * بفتحتین یکم و دوم مضارع
از رمیدن بمعنی گریختن * چو پرورده باشد پسر در شکار * نترسد چو پیش
آیدش کارزار * شکار پرورده * کسیکه در شکار پرورش یافته باشد ای عادت او شکار
بوده هم چو سخن پرورده و در بعض نسخ * چو پرورده باشد پسر در شکار * نترسد
چو پیش آیدش کارزار * آمده است * بکشتی و نخجیر و آماج و گوی * دلاور شود
مرد پرخاش جوی * نخجیر * با جیم فارسی بر وزن تصویر شکار و شکار کردن و شکارگاه
باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند و قتیکه بگیرند عموما * آماج *
بالفتح والمد و جیم فارسی نشانه و آن خاک باشد که نشانه تیر بر او نهند * بگرمابه
پرورده عیش و ناز * بترسد چو بیند در جنگ باز * دو مردش نشانند بر پشت
زین * بود کش زند کودکی بر زمین * کسی را که بینی تو در جنگ پشت * بکش گر عدو
در مصافش نکشت * مخنث به از مرد شمشیر زن * که روز وغا سر بتابد چو زن
* وغا * بفتحتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا

حکایت

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش * چو قربان پیکار بربست و کیش * گرگین *
بالضم و با هر دو کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی * قربان * بضم قاف آنچه در آن
کمان نگهدارند * کیش * بیای مجهول ترکش * و فاعل بربست فرزند گرگین باشد
* اگر چون زنان جست خواهی گریز * مرو آب مردان جنگی مریز * آب ریختن * کنایه

از بی غیرت و خفیف ساختن * نه او یک تنه بود در جنگ پشت * نه خود را که نام
آوران را بکشت * شجاعت نیاید مگر زان دو یار * که افتند در حلقهٔ کارزار
* شجاعت * بالفتح دلیری یعنی دو یار یکدل که بالاتفاق در دایرهٔ کارزار
بی باکانه در افتند و دست کشش و کوشش کشایند شجاعت و تهور سیوای ایشان
از دیگران نمی آید * دو هم جنس و هم سفره و هم زبان * بکوشند در قلب هیجا بجان
* که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر * برادر به چنگال دشمن اسیر * چو بینی که یاران
نباشند یار * هزیمت ز میدان غنیمت شمار * قوله برادر به چنگال دشمن اسیر * در بنجا از
برادر هم جنس خواسته یعنی ننگ آید آن هم جنس را از آن دو هم جنس بجان کوشنده که
خویشتن از پیش تیر بگریزد در حالیکه برادر او که عبارت از هم جنس دیگر باشد به چنگال
دشمن گرفتار بماند و آنچه در اکثر نسخ مندرج برادر به چنگال دشمن اسیر واقع است
صحت ندارد

گفتار اندر دلداری هنرمندان

* دو تن پرور ای شاه کشور گشای * یکی اهل رزم و دگر اهل رای * شاه کشور گشا *
اشارت است به ابوبکر سعد * رزم * بالفتح در فارسی بمعنی جنگ باشد * اهل رزم *
سپاهی * اهل رای * دانش مندان مدبر و مصلحت اندیش * ز نام آوران
گوی دولت برد * که دانا و شمشیر زن پرورد * یعنی از نام آوران پیشین گوی دولت
آنکس می برد که دانا و شمشیر زن را می پرورد * هر آنکو قلم را نورزید و تیغ * برو
گر بمیرد مگو ای دریغ * ورزیدن * بالفتح قبول کردن و حاصل کردن یعنی هر که قلم
و تیغ را حاصل نکرد * قلم زن نکو دار و شمشیر زن * نه مطرب که مردی نیاید ز زن
* قلم زن * نویسنده * قوله نه مطرب که مردی نیاید الخ یعنی مطرب را که بزن می ماند
عزیز مدار زیرا که از زن مردی نیاید * نه مردی است دشمن در اسباب جنگ *
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ * بسا اهل دولت ببازی نشست * که دولت
برفتش ببازی ز دست *

گفتار اندر حذر کردن از دشمن

نگویم ز جنگ بداندیش ترس * که در حالت صلح زو بیشتر ترس * کاف مضمومه دوم اضافیه است بمعنی بآنکه * بسا کو بروز آیت صلح خواند * چو شب شد سپه بر سر خفته راند * آیت * بالمد نشان و پارهٔ از مصحف * آیت صلح خواند * یعنی صلح و آشتی کرد * زره پوش خسپند مرد افگنان * که بستر بود خوابگاه زنان * در اکثر نسخ بجای مرد افگنان کار آگهان و در بعضی جنگ آوران واقع شده درین صورت قافیه شایگان می شود و استعمال آن جاری نیست باید دانست که قافیهٔ شایگان عبارت از آن است که الف و نون جمع با الف و نون فاعل یا دال استقبال در آخر دو کلمه باشند که مفرد آنها باهدیگر هم قافیه نباشند چنانچه اسپان و شتران و روان و کنان و دستها و سرها و مردی و دستی و کند و دهد پس بالنظر بدین تحقیق باید که در مصرع اول مرد افگنان باشد زیرا که مفرد آن مرد افگن است و با زن هم قافیه و در اصح کتب مرد او زنان دیده شد و او زن بمعنی افگن آمده شاهین ای تکافت دست می نشیند * بخیمه درون مرد شمشیر زن * برهنه نخسپد چو در خانه زن * بباید نهان جنگ را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن * ساختن * بمعنی راست کردن و در خور آمدن یعنی پنهان جنگ را راست کردن و در خور جدال آمدن باید زیرا که ممکن است که دشمن نهان تاخت آورد * حذر کار مردان کار آگه است * یزک سد رویین لشکر گه است * یزک * بفتحتین فوج سواران اندک که مقدمهٔ لشکر باشند تا از لشکر دشمن خبردار شوند یعنی از دشمن حذر کردن کار مردان کار آگاه است و برای حفاظت لشکر گاه یزک سد یست رویین ای بسیار محکم که لشکریان از خوف شب خونی دشمن باطمینان تمام می باشند * گفتار اندر دفع دشمنان برای و تدبیر * میان دو بدخواه کوتاه دست * نه فرزانگی باشد ایمن نشست * که گر هر دو باهم سگالند راز * شود دست کوتاه ایشان دراز * کوتاه دست * صفت بدخواه است یعنی دو بدخواه که کوتاه دست و کم قوت.

باشند * سگالند راز * بکسر سین مهمله یعنی اندیشه و فکر راز کنند * یکی را به نیرنگ مشغول دار * دگر را بر آور ز هستی دمار * نیرنگ * بالفتح مکر و حیله و بمعنی سحر و افسون هم هست * دمار * بالفتح هلاکی * اگر دشمنی پیش گیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز * بر دوستی گیر با دشمنش * که زندان بود پیرهن بر تنش * یعنی با دشمن او دوستی گیر ازین تدبیر که گفتیم پیرهن بر تن او زندان گردد ای ناگوار آید * چو در لشکر دشمن افتد خلاف * تو بگذار شمشیر خود در غلاف * چو گرگان پسندند باهم گزند * بیاساید اندر میان گوسپند * چو دشمن بدشمن شود مشتغل * تو با دوست بنشین بآرام دل * مشتغل * بضم میم و کسر غین بکاری در شونده

* گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی *

* چو شمشیر پیکار بر داشتی * نگهدار پنهان ره آشتی * که کشور کشایان مغفر شگاف * نهان صلح جستند و پیدا مصاف * مغفر * بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند و در بعض نسخ که لشکر شگافان مغفر شگاف آمده و در متن چهاپه که لشکر کشوفان مغفر شگاف واقع است اما در کتب لغات کشوف بضمتین و کشوف بالفتح بمعنی شتر ماده که آبستن باشد آمده است معلوم نیست که مصحح چه معنی اراده کرده * و در بعض کتب صحیح که لشکر شگوفان مغفر شگاف است و شگوفن مرادف شگافتن و شکستن آمده * چو سالاری از دشمن افتد بچنگ * بکشتن درش کرد باید درنگ * قوله افتد بچنگ * یعنی بدست تو زبون گردد و بقید در آید * که افتد کزین نیمه هم سروری * بماند گرفتار در چنبری * نیمه * بالکسر نصف هر چیزی کزین نیمه یعنی ازین طرف * چنبر * بفتح جیم فارسی دایره و محیط را گویند مطلقا از چنبر گردن و افلاک وغیره و قید و گرفتار بودن را هم گویند * اگر کشتی این بندی ریش را * نه بینی دگر بندی خویش را * نترسد که دوران بندی کند * که بر بندیان زورمندی کند * یعنی هر که بر بندیان زورمندی کند آیا او ازین معنی نمی ترسد که زمانه او را بندی خواهد ساخت * کسی بندیان را بود دستگیر *

خود بوده باشد به بندی اسیر * بندی * بیای معروف قیدی و قید خانه * دل مردمیدان
مانی بجوی * که باشد که در پایت افتد چو گوی * یعنی دل مردمیدان که عبارت
دلاوران لشکر مخالف باشد بهانی بطرف خود مایل کن چرا که ممکن است که
طمع جاه و مناصب و دیگر حسن سلوک دل شان بتو گراید و مراد تو بر اید
در اکثر نسخ صحیح * که باشد که در پایش افتی چو گوی * یعنی چرا که ممکن است
در جنگ منهزم شوی و در پایش همچو گوی در افتی * اگر سر نهد
خطت سروری * چو بیکس بداری نهد دیگری * سر بر خط نهادن * کنایه از اطاعت
کردن و فرمان بردن باشد * خود نهد دیگری * ای دیگری سر بر خط نهد * وگر خفیه
دل بدست آوری * از ان به که صد ره شبخون بری * شبخون و شبیخون بتاو بغیر
یا بمعنی تاخت و تاراج در شب باشد بر دشمن چنانکه غافل بیخبر باشد من برهان قاطع
یعنی از لشکر مخالف دل را بلطف و مدارا بدست آوردن و مطیع فرمان ساختن بهتر از آن
است که صد ره شبخون بر مخالف آوری حاصل آنکه از صد شبخون بر مخالف بهر قدر
فایده که مترتب می شود از یک دل بدست آوردن به از ان مقصود است

* کفتار اندر حذر کردن از دشمنی که در طاعت آید * * گرت خویش
دشمن بود دوستدار * زتلبیس ایمن مشو زینهار * تلبیس * مکر و فریب * خویش
دشمن بترکیب اضافی یعنی اگر کسی از خویش دشمن دوستدار تو شود از مکر
و فریب او زنهار ایمن مباش * که گردد درونش بکین تو ریش * چو یاد آیدش
مهر پیوند خویش * پیوند * بیای فارسی بر وزن فرزند مصال و اتصال و خویش و
تبار باشد * بداندیش را لفظ شیرین مبین * که ممکن بود زهر در انگبین * یعنی
لفظ بداندیش را شیرین مبین ای سخن شیرین که میگوید آن را شیرین مپندار
بلکه از ان بترس زیرا که زهر در انگبین بودن ممکن است * کسی جان ز آسیب
دشمن ببرد * که مردوستان را بدشمن شمرد * یعنی از آسیب و صدمهٔ دشمن آنکس

جان بر شد و رهائی یافت که از غایت احتیاط که در بینی دوستان را دشمن دانست
وتا این بیت مطابق مضمون این حدیث است * که الحزم سوء الظن * یعنی
احتیاط گمان بد بردن است * نگهدارد آن شوخ در کیسه در * که بیند همه خلق را
کیسه بر * سپاهی که عاصی شود از امیر * ورا تا توانی بخدمت مگیر * ورا مخفف
اورا یعنی سپاهی که از نافرمانی و بیوفائی کند اورا هرگز در خدمت مگیر * ندانست
سالار خود را سپاس * ترا هم نداند ز روی قیاس * یعنی شکر و سپاس نعمت
سالار خود ندانست پس از روی قیاس سپاس ترا هم نداند * بسوگند و عهد استوارش
مدار * نگهبان پنهان برو برگمار * یعنی بر سوگند و عهد او اعتبار مکن بلکه پنهانی نگهبان
برو برگمار که از راز دل او واقف گردد * نو آموز را ریسمان کن دراز * نه بگسل
که دیگر نه بینیش باز * یعنی آنکه ریسمان امید نو آموز را دراز کن ای او را
مایه اختیار ده و احیانا اگر خطائی ازو سر زد شود اغماض فرما چرا که اگر خشم خواهی
گرفت و امیدش منقطع خواهی کرد دیگر او را نخواهی دید * چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار
* نگیری بزندانیانش سپار * که بندی چو دندان بخون در برد * ز حلقوم بیدادگر
خون خورد * حصار * بالکسر محاصره کردن قلعه * دندان بخون بردن * کنایه از گزیدن
و در مدار از فاضل اقدام بخون نمودن و مستعد بخون شدن آمده است * حلقوم *
بضم حای حطی و سکون لام و قاف مضموم بمعنی نای گلو یعنی هرگاه ولایت و اقلیم
دشمن بجنگ و محاصره کردن گرفتی خود متصدی خون و قتل دشمن مشو بلکه او را بزندانیان
و محبوسان او سپار که از دست زندانیان کشته شود زیرا که بندی هرگاه دندان
بخون در برد ای بسبب جور و بدعت و ناانصافی او اقدام خون او نماید و مستعد
خون او گردد از حلقوم آن ظالم و بیدادگر خون خواهد خورد و داد خود خواهد
گرفت و تو گرفتار خون او نخواهی شد * چو بر کندی از دست دشمن دیار *
رعیت بسامان تر از وی بدار * یعنی چون دیار و کشور را از دست دشمن بتصرف

خود دلها آسودگی رعیت را به سر و سامان ساخت کارها و نظام و رواج شهر از پیشتر
بدار و در بعض نسخ بجای دیار حصار واقع است * که گر باز کوبد در کارزار * برآرند
از دمانش دمار * دگر شهریان را رسانی گزند * در شهر بر روی دشمن مبند * مگو
دشمن تیغ زن بر در است * که انباز دشمن بشهر اندر است * انباز * بالفتح
مفتوح و زای معجمه شریک. یعنی مگو که دشمن بر در شهر است بلکه بگو که اندرون شهر است
زیرا که شریک دشمن که رعیت باشد اندر شهر آمده است * تدبیر جنگ بداندیش
کوش * مصالح بیندیش و نیت بپوش * منه در میان راز با هر کسی * که جاسوس
هم کاسه دیدم بسی * سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه گویند در غرب
داشت * چو بهمن بزابلستان خواست شد * چپ آوازه افگند و از راست شد
* زابلستان * بکسر لام و سکون سین و بیرون [illegible] نام ولایت
آبا و اجداد رستم و آن را زاولستان نیز گویند * بهمن * بالفتح نام پادشاه ایران
و بهمین که اردشیر بن اسفندیار نام داشت * اگر جز تو داند که عزم تو چیست
* بر آن رای و دانش بباید گریست * کرم کن نه پرخاش و کین آوری *
که عالم بزیر نگین آوری * زیر نگین آوردن * عبارت از تحت تصرف آوردن
است. یعنی کرم کن تا عالم را تحت تصرف آوری و مطیع فرمان خود گردانی نه جنگ
و خصومت و کین آوری که همه از تو ناخوش و متنفر شوند * چو کاری بر آید بلطف و خوشی
* چه حاجت بتندی و گردن کشی * نخواهی که باشد دلت دردمند * دل دردمندان
برآور ز بند * بازو توانا نباشد سپاه * برو همت از ناتوانان بخواه * دعای ضعیفان
امیدوار * ز بازوی مردی به آید بکار * بازو * مجازا یعنی قوت و طاقت آورده
* همت * بالکسر والتشدید قصد و آهنگ یعنی آنکه بسبب زور بازو که لشکریان
و سپه سالاران تو دارند سپاهی توانا و زور آور نباشد و خود برین قوت زور بازو وغره مشو
بلکه برو و توجه از ضعیفان و ناتوانان بخواه و مددی از گوشه نشینان بطلب * هر آنکه

استعانت بجود و بذل برد * اگر بر فریدون نزد او بسر برد * پیش برد * مخلصت شد

باب دوم در احسان

اگر هوشمندی بمعنی گرای * که معنی بماند نه صورت بجای * و در بعض نسخ که معنی
ز صورت بماند بجای * گرای * بکاف فارسی مکسور امر از گرائیدن بمعنی مایل بچیزی
شدن و رفتن دل بر چیزی * قوله که معنی بماند الخ * یعنی معنی بجای ماند نه صورت که فنا
می شود * کرا دانش و جود و تقوی نبود * بصورت درش هیچ معنی نبود * یعنی هر کرا
دانش و جود و تقوی نبود پس صورت بی معنی نقش دیوار است * کسی خسپد
آسوده در زیر گل * که خسپند ازو مردم آسوده دل * غم خویش در زندگی خور که
خویش * بمرده نپردازد از حرص خویش * یعنی غم خویشتن در زندگی خور و کاری
کن که بکار آید ای بر محتاجان و بیکسان به بخش چرا که خویش و اقربا پس از مردن
تو بسبب حرص تو نخواهند پرداخت * زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد
از تو بیرون ز فرمان تست * آن * بر وزن نان بمعنی الحال و خاص و بی شرکت یعنی
زر و نعمت حالا بده چرا که الحال تراست و شریکی نداری * نخواهی که باشی پراگنده دل *
پراگندگان را ز خاطر مهل * مهل * بفتح میم و کسر ها نهی از هلیدن بمعنی گذار یعنی
محتاجان و پریشان خاطران را از خاطر فرو مگذار ای پاس خاطر و توجه حال ایشان لازم
گیر و هر چه زود تر دل شان خرسند گردان * پریشان کن امروز گنجینه چست *
که فردا کلیدش نه در دست تست * چست * بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و
چابک یعنی امروز گنجینه را جلد و شتاب پریشان کن ای بر محتاجان به بخش زیرا که فردا
بعد مردن کلید آن گنجینه در دست تو نخواهد بود * تو با خود ببر توشه خویشتن * که شفقت
نیاید ز فرزند و زن * شفقت * بفتح اول و سکون ثانی مهربانی یعنی تو در زندگی بداد
و دهش دست بگشا و توشه خود با خود ببر زیرا که از فرزند و زن مهر و شفقت نیاید ای
بعد از مردن تو بر تو شفقت نکنند و توشه تو پیش تو نفرستند * کسی گوی دولت ز دنیا برد *

* که با خود نصیبی یعنی بهره * به غم خوارگی چون سرانگشت من * نخارد کسی در جهان
پشت من * کنون بر کف دست نه هر چه هست * که فردا بدندان گزی پشت دست
* پشت دست بدندان گزیدن * کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد
یعنی هر چه هست اکنون بر کف دست نه و براه خدا صرف کن زیرا که فردا
روز قیامت ندامت و پشیمانی بری و حسرت خوری و در آن وقت حسرت
و ندامت سودی ندهد و در بعض نسخ * مکن بر کف دست نه هر چه هست * الخ
واقع است چنانچه شارح مثنوی همین متن اختیار کرده و توجیه چنان نموده که مصرع
ثانی بیان مفعول مکن است یعنی هر چه هست بر کف دست بنه و در راه خدا صرف
کن و مکن کاریکه فردا بدندان پشت دست گزی * بپوشیدن ستر درویش کوش *
که ستر خدایت شود پرده پوش * ستر * بالفتح پوشیدن و اینجا بمعنی پرده باشد
یعنی به پرده پوشی درویش و بی نوا کوشش ای در پوشش و
لباس ده که ستر خدا پرده پوش تو خواهد بود ای خدا پرده پوشی تو خواهد کرد * مگردان
غریب از درت بی نصیب * مبادا که گردی بدرها غریب * بزرگی رساند بمحتاج
خیر * که ترسد که محتاج گردد بغیر * بحال دل خستگان درنگر * که روزی تو دل خسته
باشی مگر * کلمه مگر برای تشکیک است یعنی شاید تو روزی دل خسته باشی
و در بعض نسخ که روزی تو دل خسته باشی دگر واقع است درین صورت دگر بمعنی
بار دیگر خواهد بود * درون فرو ماندگان شاد کن * ز روز فرو ماندگی یاد کن * نه خواهنده
بر در دیگران * بشکرانه خواهنده از در مران * گفتار اندر
نواختن یتیمان * پدر مرده را سایه بر سر فگن * غبارش بیفشان و
خارش بکن * پدر مرده * طفلیکه پدرش مرده باشد و یتیم ماند یعنی بر سر یتیم
سایه افگن و رحمت و شفقت بر حال او کن * چو بینی یتیمی سر افگنده پیش * بده
بوسه بر روی فرزند خویش * سر افگنده * غمگین و عاجز شده * یتیم ار بگرید که نازش خرد *

اگر خشم گیرد که بار تن برد * الا تا نگرید که عرش عظیم * بلرزد همی چون بگرید یتیم * یعنی اگاه باش زنهار یتیم گریه نکند چرا که عرش عظیم از گریه اش می لرزد و در بعض نسخ مهل تا نگرید که عرش عظیم * الخ واقع است اغلب که صحیح نباشد زیرا که نفی نفی اثبات می شود فتامل * برحمت بکن آبش از دیده پاک * بشفقت بیفشانش از چهره خاک * اگر سایه خود برفت از سرش * تو در سایه خویشتن پرورش * من آنگه سر تاجور داشتم * که سر در کنار پدر داشتم * سر تاجور * یعنی صاحب تاج و در بعض نسخ * من آنگه بسر تاج زر داشتم * اگر بر وجودم نشستی مگس * پریشان شدی خاطر چند کس * کنون گر بزندان برندم اسیر * نباشد کس از دوستانم نصیر * نصیر * بفتح نون و کسر صاد مهمله یعنی یاری دهنده و در بعضی از نسخ خبیر واقع شده * مرا باشد از درد طفلان خبر * که در طفلی از سر برفتم پدر *

حکایت

* یکی خار پای یتیمی بکند * بخواب اندرش دید صدر خجند * بالفتح بالاشین معجمه * بضم اول و فتح ثانی نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است یعنی شخصی از پای یتیمی خار را بر کند بعد فوتش آنکس را صدر خجند یعنی سردار و صاحب آن بقعه بخواب دید * همی گفت و در روضها می چمید * کزان خار بر من چه گلها دمید * روضه * بالفتح بوستان و مرغزار و اینجا مراد بهشت * چمیدن * بفتح جیم فارسی خرامیدن و بناز راه رفتن * قوله کزان خار بر من الخ * یعنی خاریکه از پای یتیم بر کندم از ان خار چه گلهای راحت بر من دمید * مشو تا توانی ز رحمت بری * که رحمت برندت چو رحمت بری * در شرح هلوی مرقوم است که رحمت در مصرع اول برای مهمله و در مصرع ثانی هر دو جا برای معجمه * بری * در مصرع اول بمعنی بیزار و در مصرع ثانی مشتق از بردن معنی آنکه تا توانی از رحمت بیزار مشو چرا که چون زحمت مردم بری و بر ایشان رحمت کنی مردم زحمت تو برند و بر تو رحم کنند کما وقع فی الحدیث ارحموا ترحموا و در اکثر نسخ * که رحمت برندت چو

رحمت بری * برای مهمله واقع است و معنی واحد است * چو انعام کردی مشو خودپرست * که من سرورم دیگران زیردست * اگر تیغ دورانش انداخته است * نه شمشیر دوران هنوز آخته است * در بیت اول مصرع ثانی بیان خودپرستی است * قوله نه شمشیر دوران هنوز آخته است * بطریق استفهام انکار است یعنی نمیدانی که شمشیر دوران هنوز کشیده است احتمال دارد که چون دیگران ترا نیز بیندازد * چو بینی دعاگوی دولت هزار * خداوند را شکر نعمت گزار * که چشم از تو دارند مردم بسی * نه تو چشم داری بدست کسی * کرم خوانده ام سیرت سروران * غلط گفتم اخلاق پیغمبران * غلط گفتم * مربوط بمصرع اول است یعنی کرم را که سیرت سروران گفتم غلط کردم بلکه اخلاق پیغمبران است *

* حکایت *

* شنیدم که یک هفته ابن السبیل * نیامد به مهمان سرائی خلیل * ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه * مگر بینوائی درآید ز راه * ابن السبیل * مسافر * فرخنده * بفتح یکم و ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم بمعنی زیبا است * مگر * بمعنی شاید و احتمال دارد و ممکن است نیز آمده و اینجا همین معنی درست می نشیند یعنی عادت فرخنده آنحضرت چنین بود که صبحگاه نمی خورد باین امید که شاید بی نوائی از راه درآید * برون رفت و هر جانبی بنگرید * باطراف وادی نگه کرد و دید * وادی * بیابان یعنی صحرائی که دور از آبادی باشد و مساکن وحوش و طیور بود * به تنها یکی در بیابان چو بید * سر و مویش از برف پیری سفید * بید * بیای فارسی نام درختی است که بار ندارد و باندک باد جنبد و آن هفده نوع است * برف پیری * باضافه تشبیهی ای پیری که هم چو برف است * بدلداریش مرحبائی بگفت * برسم کریمان صلائی بگفت * مرحبا * بفتح میم و حا آمدی جای فراخ را و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا و نیز بمعنی خوش باد می آید * صلا * بالفتح آوازی که برای استحضار بطعام کنند * که ای چشمهای مرا

گر مردمک * یکی مردمی کن بنان و نمک * یعنی ای مردمک چشمهای من یکی مروت و
مردمی بنان و نمک کن ای چیزی بخور * نعم گفت و برجست و برداشت گام *
که دانست خلقش علیه السلام * نعم * بفتحتین آری و شین ضمیر خلقش راجع است
بطرف خلیل علیه السلام و فاعل دانست و گفت پیر سفید موی باشد یعنی چون
آنحضرت برای استحضار بطعام صلا داد و دعوت آن پیر کرد پیر سفید موی آری
گفت یعنی قبول کرد و از جای برجست و قدم برداشت زیرا که دانست که عادت
خلیل علیه السلام مهمان نوازی و مهمان پروری است * رقیبان مهمان سرائی خلیل *
بعزت نشاندند پیر ذلیل * رقیبان * نگهبانان و موکلان * ذلیل * بفتح ذال و کسر
لام خوار و در بعض نسخ بجای رقیبان رفیقان دیده شد * بفرمود ترتیب کردند
خوان * نشستند بر هر طرف همگنان * همگنان * بفتح ها و سکون میم و کسر کاف
فارسی گروه [illegible] همگنان هم آمده است * چو بسم الله آغاز کردند جمع *
ز پیرش نیامد حدیثی بسمع * جمع * بالفتح گروه * قوله چو بسم الله آغاز کردند * یعنی
لفظ بسم الله آغاز کرده مشغول بطعام خوردن شدند * سمع * بالفتح شنودن
و شنوائی و گوش یعنی آن حضرت را حرفی از بسم الله از آن پیر بگوش نیامد
* بگفتا که ای پیر دیرینه روز * چو پیران نمی بینمت صدق و سوز * نه شرط است وقتی
که روزی خوری * که نام خداوند روزی بری * قوله نه شرط است الخ استفهام
انکاری است یعنی ای پیر نمی دانی که وقت روزی خوردن نام خداوند روزی
ای کسیکه روزی میدهد بردن شرط است و در بعض نسخ بجای خوری و بری در آخر
هر دو مصرعه خورند و برند واقع است * بگفتا نگیرم طریقی بدست * که نشنیدم از پیر
آذر پرست * آذرپرست * بالمد و فتح ذال منقوطه آتش پرست یعنی آن پیر
گفت نخواهم گرفت طریقی را که از پیر آتش پرست نشنیده ام زیرا که
اختیار کردن امری که خلاف طریق او ست بد است * بدانست پیغمبر نیک فال *

* که گبر است پیر تبه بوده حال * قال * به سکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند من منتخب اللغات و در بعض متن * نیک قال * بقاف هم دیده شد * قال * ماضی قول بمعنی حاصل مصدر یعنی راست گفتار * گبر * بالفتح آتش پرست * نخواهی برانندش چو بیگانه دید * که منکر بود پیش پاکان پلید * منکر * بضم میم و فتح کاف زشت و بد و باعتبار معنی لغوی انکار کرده شده ای مردود یعنی پلید پیش پاکان زشت و مکروه یا مردود بود و این مصرع علت مضمون مصرعه اول است * بروش آمداز کردگار جلیل * بهیبت بلامت کنان کای خلیل * هیبت * بالفتح ترس و در بعض متن * خطاب آمداز کردگار الخ آمده است * منش داده صد سال روزی و جان * ترا نفرت آمد از وی یک زمان * قوله منش داده * الخ * اللغات است از کلام فصاحت چه لفظ داده بجای دادم واقع است * گر او می برد پیش آتش سجود * تو واپس چرا می بری دست جود * واپس * بمعنی باز پس [illegible] و کرم را چرا باز میگیری * گفتار اندر احسان با مردم نیک و بد *

* گره بر سر بند احسان مزن * که این زرق و شید است و آن مکر و فن * گره * بکسر کاف فارسی و رای مهمله معروف است اعم از نیکه در ریسمان یا درخت و امثال آن باشد و بعربی عقده گویند و بفتح را غلط است * بند * ببای موحده مفتوح عقده و گره و حبس باشد * زرق * بفتح زای معجمه ریا و نفاق و دروغ * شید * بالفتح زرق و فریب و معنی بیت مبنی برین است که احسان بمعنی نیکوئی کردن است و آن بغیر صرف کردن مال و برباد دادن سرمایه نمی شود لهذا از کسی کم بوجود می آید نظر برین احسان گویا در بند و حبس است بناءً علیه میگوید احسان که بسبب کم بوجود آمدن بنفسه در بند و حبس است تو بر سر آن بند مصراع ثانی را جهت گرفته که این شخص سراپا ریا و نفاق و فریب است و آن هم مکر و فن است گرهی دیگر مزن ای مانع دیگر میار حاصل آنکه تو بمکر و فریب

و دنیا و دروغ دیگر آن نظر کرده دست جود و کرم باز مگیر و امساک مکن چه اگر او استحقاق احسان و اهلیت آن ندارد تو بفضل جمیل که احسان باشد و انیل ثواب عند الله شوی و ابیات لاحقه بیان همین مضمون است کما لا یخفی * زبان می کند مرد تفسیر دان * که علم و ادب میفروشد بنان * کجا عقل یا شرع فتوی دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد * ولیکن تو بستان که صاحب خرد * ز ارزان فروشان برغبت خرد * تفسیر * پیدا کردن معنی سخن و آیت کلام آنکه من چیز پوشیده و علمی است که در وی بیان معنی قرآن مجید باشد * ادب * بفتحتین فرهنگ و دانش و نگاه داشتن حد هر چیز معنی ابیات آنکه مرد تفسیر دان در حق خود زیان می کند که او علم و ادب را بنان می فروشد و حال آنکه علم و ادب را بنان فروختن عقل یا شرع جایز ندارد اما هر چند او مکب تشبیه میکند تو بر آن نظر مکن و بستان علم و ادب را از وی ... کن چه کسیکه صاحب خرد است از ارزان فروشان برغبت خرید می کند
گفتار عابد با شاهد شوخ چشم

* زبان دانی آمد بصاحبدلی * که محکم فرو مانده ام در گلی * یکی سفله را ده درم بر من است * که دانگی از آن بر دلم ده من است * همه شب پریشان از و حال من * همه روز چون سایه دنبال من * زبان دان * کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها داند و در کشف اللغات زبان دان بمعنی صاحب قیل و قال و گویا بکلام زاید نوشته * در گل فرو ماندن * کنایه از عاجز شدن و گرفتار ماندن * درم * بکسر یکم و فتح دوم مهر زر و نقره وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط چهار جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد * بکرد از سخن های خاطر پریش * درون دلم چون در خانه ریش * یعنی آن سفله از ... پریشان کننده خاطر اندرون دلم را ریش کرد چنانکه هر روز در و از ... را از آمد و رفت ریش میکند و می توان گفت که چنانکه

در خانه را به نقش و نگار داغدار می کنند و در نظر صورت زیشش می نماید هم چنین دل ما را ریشش و داغدار ساخته * خدایش مگر تا ز مادر بزاد * جز آیین ده دوم چیز دیگر نداد * نداننده از دفتر دین الف * نخوانده بجز باب لاینصرف * قوله نداننده از دفتر الخ * یعنی آن سفله از کتاب دین و مذهب هیچ نخوانده است و جاهل محض است * باب * در اصطلاح مطالب چند که در یک جا فراهم آیند * لاینصرف * بمعنی نمی گردد یعنی آن شخص غیر باب لاینصرف چیزی دیگر نیاموخته است ای از دروازهٔ خانه ام بر نمی گردد و همیشه نشسته می باشد * خور از کوه یک روز سر بر نزد * که آن قلتبان حلقه بر در نزد * حلقه بر در زدن * کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوف کردن دروازه را نیز گویند * قلتبان * بفتح اول بر وزن هم زبان مردم دیوث و بی حمیت را گویند که بزبان هندی [illegible] نامند یعنی آفتاب روزی سر از کوه بر نیاورد که آن بی حمیت حلقه بر دروازهٔ ما نزد ای آفتاب [illegible] که [illegible] آن دیوث نیز طوف دروازهٔ ما می کند و طالب [illegible] در می شود * در اندیشه ام تا کدامم کریم * از آن سنگدل دست گیرد بسیم * و در اکثر نسخ متداوله گدا این کریم بیاورون نسبت واقع است هم چو گدا این سخن و امثال آن * قوله از آن سنگدل دست گیرد بسیم * یعنی از آن سنگدل مرا جدا و تجاوز کرده دستگیری بسیم کند ای بسیم یاری نماید چه از درین محل برای بعد و تجاوز است و این در کلام اکابر شایع است چنانچه مصنف علیه الرحمة فرماید * بیکبار از جهان دل در تو بستم * یعنی یکبارگی از جهان جدا و علحده شده دل در تو بستم * شنید این سخن پیر فرخ نهاد * درستی دو در آستینش نهاد * درست * بضم این دینار و اشرفی * ز ر افتاد در دست افسانه گوی * برون رفت از انجا چو زر تازه روی * یکی گفت شیخ این ندانی که کیست * بر و گر بمیرد نباید گریست * گدائی که بر شیر ز زین نهد * ابوزید را اسپ و فرزین دهد * بر شیر ز زین نهادن * کنایه از تسخیر و منقاد کردن

و غالب شدن و زیادتی کردن باشد * ابوزید * نام شطرنج بازیست مشهور
که در فن شطرنج بازی ضرب المثل بود * اسپ و فرزین دادن * یعنی اسپ
و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب آمدن باشد چه هر که در
باختن شطرنج کامل باشد حریف را مهره چند طرح داده بازی می برد یعنی این
شخص گدائی پر دغا است که شیر را به لطایف الحیل منقاد و مطیع می سازد و از
مهابت عیاری با ابوزید شطرنج باز اسپ و فرزین طرح داده می بازد * برآشفت
عابد که خاموش باش * تو مرد زبان نیستی گوش باش * مرد زبان نیستی * یعنی
گفتن نمی دانی * گوش باش * یعنی گوش بنه و بشنو * اگر راست بود آنچه پنداشتم *
ز خلق آبروپیش نگهداشتم * وگر شوخ چشمی و سالوس کرد * الا تا نه پنداری
افسوس کرد * که خود را نگهداشتم آبروی * ز دست چنان گربز یاوه گوی
* شوخ چشمی بیحیائی * سالوس * مکر و فریب * افسوس * با واو مجهول
ظلم و ستم و بیراهی باشد و او زیغ و حسرت را نیز گویند * بد و نیک را بذل کن
سیم و زر * که این کسب خیر است و آن دفع شر * این و آن اشارت است
به بذل سیم و زر به نیک و بد یعنی بذل و کرم به نیک کسب خیر است و به بد
دفع شر * خنک آنکه در صحبت عاقلان * بیاموزد اخلاق صاحبدلان * گرت
عقل و رایست و تدبیر و هوش * برغبت کنی پند سعدی بگوش * که اغلب درین
شیوه دارد مقال * نه در چشم و زلف و بناگوش و خال * مقال * بالفتح گفتن
و گفتار یعنی سعدی اکثر در شیوه پند و وعظ گفتگو دارد نه در تعریف چشم و
زلف وغیره

حکایت پدر ممسک و فرزند جوانمرد

* یکی ماند دینار زو صد هزار * خلف بود صاحبدلی هوشیار * خلف * بفتحتین پس
آینده و فرزند نیک [illegible] یعنی از یک کس بعد مردن او صد هزار دینار ترکه ماند پسرش
صاحبدلی هوشیار بود و در بعض نسخ * یکی رفت و دینار زو صد هزار *

سخن

خلف بود و صاحبدلی هوشیار * واقع است دریصورت خلف بمعنی پس گذاشته خواهد بود و صاحبدل معطوف بر دینار یعنی یکی ازین جهان برفت و صد هزار دینار و پسری صاحبدل هوشیار از و خلف بود ای پس گذاشته بود و در بعض نسخ * یکی رفت و دینار زد یادگار * خلف ماند و صاحبدلی هوشیار * آمده است دریصورت هم خلف بمعنی پس گذاشته باشد * نه چون ممسکان دست بر زر گرفت * چو آزادگان بند از و بر گرفت * دست بر زر گرفتن * کنایه از بند کردن و منع از صرف نمودن یعنی هم چون بخیلان و لئیمان زر را در بند نکرد بلکه مانند جوانمردان بند از زر بر داشت و دست سخاوکرم بکشاد * ز درویش خالی نماندی درش * مسافر به مهمان سرای اندرش * دل خویش و بیگانه خوشنود کرد * نه همچون پدر سیم و زر بند کرد * ملامت کنی گفتش ای باد دست * بیک ره پریشان مکن هر چه هست * ملامت کنی * بیای مجهول وحدت یعنی شخصی ملامت کننده * باد دست * مسرف و هرزه خرج و تلف کننده را گویند * زر و مال و نعمت نماند بسی * مگر این حکایت نگفتت کسی * معنی این بیت واضح است و ابیات لاحقه بطریق تمثیل مقوله ملامت کن باشد

مثال

* درین روزها زاهدی با پسر * شنیدم که میگفت جان پدر * مجرد رو و خانه پرداز باش * جوانمرد و دنیا بر انداز باش * مجرد رو * شخصیکه اسباب خود را تمام بیازد و مجرد باشد * خانه پرداز * خالی کننده اسباب خانه * دنیا بر انداز * مشتق از انداختن یعنی بر اندازنده دنیا که عبارت از تارک الدنیا باشد معنی بیت ظاهر است

پسر پیشش بین بود و کار آزمای * پدر را ثنا گفت کای پیکر ای * بسالی توان خرمن اندوختن * بیکدم نه مردی بود سوختن * چو در تنگدستی ندانی شکیب * نگهدار وقت فراخی حسیب * حسیب المال حساب است و ابیات آینده مثال پسر زاهد است به مخاطبه پدر

مثال

* بدختر چه خوش

گفت بانوی ده * کرو نوا برگ سختی بنه * بانو * بضم نون وسکون واو بی بی و خاتون خانه * نوا * بالفتح کثرت مال و اسباب و سامان * برگ * بالفتح توشه یعنی در روز جمعیت مال و کثرت توشه سختی بنه و چیزی پس انداز کن * همه وقت بردار مشک و سبوی * که پیوسته در ده روان نیست جوی * مشک * بفتح اول و سکون ثانی از پوست گوسفندی سازند که دران آب و ماست کنند خواه دباغت شده باشد خواه نشده باشد * سبو * بفتح یکم و ضم دوم ظرف گلین بزرگ که آب و شراب دران کنند باز از ینجا مقوله ملامت گر است در موعظت جوانمرد * بدنیا توان آخرت یافتن * بزر پنجه دیو بر تافتن * بیکبار بر دو سمان زر مپاش * وز آسیب دشمن در اندیشه باش * اگر تنگدستی مرو پیش یار * وگر سیم داری بیاور بیار * بیت * تهی پای نباید امید * بزر بر کنی چشم دیو سفید * تهی دست بر خوبرویان مپیچ مردم بهیچ زده بهیچ * اگر روی بر خاک پایش نهی * جوابت نگوید بدست تهی * خداوند زر بر کند چشم دیو * بدام آورد صخره چینی بریو * دیو سفید * دیویکه رستم او را در مازندران کشته * صخره چین * بفتح صاد مهمله نام دیویکه انگشتری سلیمان علیه السلام غایب کرده بود و بر جای او بر تخت سلطنت نشسته * ریو * بیای مجهول مکر و فریب * وگر هرچه داری بکف بر نهی * گفت وقت حاجت بماند تهی * گدایان بسعی تو هرگز قوی * نگردند ترسم تو لاغر شوی * یعنی گدایان و محتاجان هرگز بسعی و کوشش تو قوی نگردند ای مسکینان از داد و دهش تو تونگر نشوند و می ترسم که مبادا تو مفلس و محتاج شوی

بازآمدم بحکایت خلف هوشیار * چو مناع خیراین حکایت بگفت *

زغیرت جوانمرد ید رگ بخفت * مناع * بفتح میم و تشدید نون صیغه مبالغه است یعنی بسیار منع کننده و باز دارنده * رگ خفتن و رگ خوابانیدن * کنایه از سستی کردن در کاری و سرد شدن * غیرت * بالفتح رشک بردن یعنی چون آن منع کننده

بازدارنده از بذل و سخا این حکایت بگفت از کمال غیرت و رشک آن مانع النخیر رگ
آن جوانمرد بخفت ای سرد شد و سست گردید و شارح هانسوی رگش نخفت بصیغه
نفی در آورده و معنی چنین نوشته که چون آن بازدارنده از بذل این حکایت بگفت
جوانمرد از ین سخن باز نماند و سرد نشد و بسیاق ابیات آیندہ همین معنی چسپان است
* پراگنده دل گشت ازان عیب جوی * بر آشفت و گفت ای پراگنده گوی *
مرا دستگاهی که پیرامن است * پدر گفت میراث جد من است * دستگاه *
با تای موقوف و کاف فارسی کثرت اسباب غنا و سرمایه * قوله مرا دستگاهی که
پیرامن است * یعنی سرمایه و دستگاهی که گرداگرد من ای نزد من است
* نه ایشان بسختی نگهداشتند * به حسرت برفتند و بگذاشتند * و در بعض متن
بجای به سختی بخست آمده یعنی ایشان به بخل و امساک نگاهداشتند و در بعضی
نخستین واقع شده و این چندان چسپان نیست * بدستم بیفتاد مال پدر * که بعد
از من افتد بدست پسر * همان به که امروز مردم خورند * که فردا پس از من
به یغما برند * یغما * بالفتح غارت و تاراج * خور و پوش و بخشای و راحت رسان *
نگه می چه داری ز بهر کسان * برند از جهان با خود اصحاب رای * فرومایه ماند
به حسرت بجای * ماند * بمعنی گذارد یعنی فرومایه زر و نعمت دنیا را بحسرت و
افسوس بجای خود گذارد و خویشتن تهیدست ازین جهان رود * زر و نعمت
آید کسی را بکار * که دیوار عقبی کند زرنگار * یعنی زراندوده یعنی درین
جهان زر و سیم را به محتاجان و مسکینان بخشد و دیوار آخرت را زراندود سازد
* بدنیا توانی که عقبی خری * بخر جان من ورنه حسرت بری * به آزادمردی ستودش کسی *
که در راه دین سعی کردی بسی * قوله به آزادمردی ستودش کسی الخ * شین
ضمیر ستودش راجع است بسوی جوانمرد یعنی کسی آن جوانمرد را دید بشیوهٔ
آزادمردی ستایش کرد و گفت که در راه دین داری سعی تو بسیار است

* همی گفت و سر در گریبان خجل * چه کردم که در وی توان بست دل * امید که دارم بفضل خداست * که بر سعی خود تکیه کردن خطاست * طریقت همین است کاهل یقین * نکوکار بودند و تقصیر بین * یعنی با آنکه نکوکار بودند بر نکوکاری و حسن اعمال خود نظر نمی کردند بلکه بر تقصیر خود اعتراف می نمودند * مشایخ همه شب دعا خوانده اند * سحرگه مصلا بیفشانده اند * مشایخ * بالفتح پیران و خواجگان یعنی خواجگان طریقت همه شب در تسبیح و نماز مشغول بوده اند دعا و ثنا خوانده اند و بوقت صبح مصلا بیفشانده اند یعنی جای نماز را افشانده اند و پیش چشم خلایق خود را از تسبیح و نماز بر کنار داشته اند تا کسی بر حال ایشان مطلع نباشد

حکایت

* بزارید وقتی زنی پیش شوی * که دیگر مخر نان ز طباخ کوی * طباخ * بفتح طای مهمله و تشدید بای موحده پزنده و در بعض نسخ ز خباز کوی آمده * خباز * بالفتح تشدید بای موحده نان پز و در اکثر نسخ بقال آمده و آن سبزه فروش باشد * کوی * بر وزن جوی راه فراخ و کشاده را گویند و بمعنی محله هم بنظر در آمده * ببازار گندم فروشان گرای * که این جو فروش است و گندم نمای * جو فروش گندم نما * کنایه از مردم دغاباز و حیله گر باشد چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید * ع * نه چون جو فروشان گندم نمای * نه از مشتری کاز دحام مگس * بیک هفته رویش ندید است کس * ازدحام * بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر دال و حای مهمله انبوهی کردن یعنی نه از کثرت و ازدحام مشتری بلکه از هجوم مگس که سبب کساد بازاری و بیکاری اوست در یکهفته روی او را کسی ندیده است * بدلداری آن مرد صاحب نیاز * بزن گفت کای روشنائی بساز * بامید ما کلبه اینجا گرفت * نه مردی بود نفع ازو واگرفت * صاحب نیاز * بکسر نون یعنی صاحب حاجت و احتیاج * قوله کای روشنائی بساز این روشنائی اشارت است بنان پز و کلمه بساز بمعنی سامان و استعداد

وساختگی کارها باشد و متعلق لفظ گرفت که در بیت لاحق است یعنی مرد بزن گفت
که این نان پز روستائی باسامان و ساختگی کارها بامید ما کلبه اینجا گرفت الخ * کلبه *
بضم اول و فتح ثالث خانهٔ تنگ و تاریک و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه
هم بنظر آمده * واگرفتن * بازگرفتن یعنی از ونفع باز گرفتن مروی و مردانگی
نیست و آنچه در بعضی از نسخ بجای واگرفت برگرفت واقع شده نظر بقافیه
مصراع اول غلط است کما لا یخفی * زه نیکمردان آزاده گیر * چو استاده دست
افتاده گیر * به بخشای کانان که مرد حق اند * خریدار دوکان بی رونق اند
* مرد حق * مرد خدا و مرد راست و غیر مقید به هیچ قید یعنی آنانکه آزاد
و مرد حق اند بر افتادگان و ضعیفان یعنی بخشند و خریدار دکاکین بی زیب و رونق
باشند * جوانمرد اگر راست خواهی ولی است * کرم پیشهٔ شاه مردان
علی است * جوانمرد * کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد * ولی *
بفتح یکم و کسر دوم بر وزن علی دوست و نزدیک و اینجا مراد از ولی
جناب حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه باشد و مصراع ثانی دلیل و مصدق جوانمردی
آن حضرت یعنی اگر راست می خواهی و اراده شنیدن کلمهٔ حق داری جوانمرد یعنی
کریم و صاحب همت و بخشنده و ولی الله است ای ذات مرتضوی است چراکه
سخاوت و کرم پیشهٔ آن جناب بوده است

حکایت

* شنیدم که مردی براه حجاز * بهر خطوه کردی دو رکعت نماز * حجاز * بالکسر
مکه و مدینه * خطوه * بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام و خطوات بضمتین جمع
* رکعت * بالفتح یک استادن در نماز * چنان گرم رو در طریق خدای * که خار
مغیلان نکندی زپای * گرم رو * کنایه از تعجیل و شتاب رونده و عاشق بی صبر
و سالک چالاک را نیز گفته اند * مغیلان * درخت ببول * بآخر ز وسواس
خاطر پریش * پسند آمدش در نظر کار خویش * وسواس * بالفتح اندیشهٔ بد

که در دل خطور کند * خاطر پریشن * صفت وسواس است یعنی اندیشه بد
پریشان کننده خاطر های وسوسه شیطانی * قول پسند آمدش در نظر الخ * یعنی
کار خودش که مشقت در راه خدا بود از وسوسه شیطانی در نظرش پسند آمد
* به پای بیس ابلیس بر چاه رفت * که نتوان ازین خوبتر راه رفت * تلبیس *
بالفتح مکر و حیله کردن * ابلیس * بالکسر نام شیطان بمعنی ناامید از رحمت خدا یعنی
آن مرد عابد از حیله و فریب شیطان علیه اللعنة در چاه ضلالت رفت ای کبر و غروری
پیشه کرد و کار خود را پسند نمود زیرا که هیچ کس را از عابد و زاهد یارای
آن نیست که بی رحمت حق و توفیق الهی ازین خوبتر راه رود * گرش دست حق
نه دریافتی * غرورش سر از جاده برتافتی * یعنی آن مرد عابد را رحمت حق دریافت
ای رحمت خدا آخر کار بمدد او شد که از غرور و خودپسندی برگردانید و الا
کبر و غرور او را از راه و روش نیک میگردانید * یکی هاتف از غیبش آواز
داد * که ای نیک بخت مبارک نهاد * مپندار گر طاعتی کرده * که نزلی بدین
حضرت آورده * باحسانی آسوده کردن دلی * به از الف رکعت بهر منزلی
* هاتف * نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب * نزل * بالضم
آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن و مراد تحفه * الف * بالفتح هزار

حکایت

* بسرهنگ سلطان چنین گفت زن *
ای مبارک در رزق زن * سرهنگ * بر وزن فرهنگ سپاه باشد و سردار
لشکر و لشکر را نیز گویند * مبارک * بالضم خجسته و برکت کرده شده و می تواند
که نام سرهنگ مبارک بوده باشد * در رزق زدن * کنایه از جست جوی
روزی کردن یعنی زن سرهنگ سلطان بدو گفت که ای مبارک برخیز
و جست جوی روزی کن * که تا زخوانت نصیبی دهند * که فرزندکانت بسختی
در اند * نصیب * حصه * فرزندکان بکاف تازی جمع فرزندک بکاف ترحم و عوام

که فروزندگانست بکاف فارسی می گویند صحت ندارد * قوله برو تا به خواست الخ *
یعنی برو تا از خوان سلطان خدمت گزارانش ترا نصیبی دهند * بگفتا بود مطبخ
امروز سرد * که سلطان بشب نیت روزه کرد * مطبخ * بفتح میم و کسر بای
موحده جای پختن * نیت * بکسر نون وتشدید یای مفتوح عزم کردن و در دل
گرفتن * زن از ناامیدی سر افگنده پیش * همیگفت با خود دل از فاقه ریش
* سر پیش افگندن * عبارت از سر بگریبان بردن در عالم فکر و اندیشه و از
غایت ناامیدی سرنگون افتادن پیش کسی باشد * قوله همیگفت باخود دل از فاقه الخ *
یعنی باخود همیگفت و حال آنکه دل او از فاقه ریش ای مجروح بود و بیت لاحقه
مقوله زن سرهنگ است که باخود میگفت * که سلطان ازین روزه آیا چه خواست
* که افطار او عید طفلان ماست * آیا * بیای تحتانی بالف کشیده کلمه استفهام
و تمنی باشد و گاهی به جهت استفسار و استخبار نیز بکار برند و گاهی در مقام شاید و
احتمال دارد نیز گفته می شود * افطار * بالکسر روزه کشودن و در بعض نسخ
ازین روزه گوئی چه خواست و در بعض دیگر ازین روزه داری چه خواست
واقع است اما ازین هردو نسخه اول بهتر است * خورنده که خیرش برآید زدست
* به از صایم الدهر دنیاپرست * صایم الدهر * همیشه روزه دارنده * مسلم کسی
را بود روزه داشت * که درمانده را دهد نان چاشت * مسلم * بضم یکم و فتح دوم
و سوم مشدد باور داشته شده و بسلامت داشته شده و تسلیم کرده یعنی
آنکس را روزه داشتن باور داشته شده و بسلامت داشته شده است که در
مانده را الخ * وگرنه چه حاجت که زحمت بری * زخود باز گیری و هم خود خوری * زحمت *
بالفتح رنج و سختی کشیدن مخفی نماند که درین بیت هر سه صیغه امر حاضر که بری
و گیری و خوری باشد تحریف است و صحیح بصیغه امر غائب بود یعنی برد و گیرد
و خورد چنانکه از سباق و سیاق ابیات فهمیده می شود فتامل * خیالات نادان

خلوت نشین * بهم بر کند عاقبت کفر و دین * صفا هست در آب و آیینه نیز *
ولیکن صفا را بباید تمیز * خلوت * بالفتح جای خالی و تنها بودن و در اصطلاح
متصوفه خلوت سری است با حق تعالی که غیری را در ان مجال نبود * خیال *
بالفتح پندار و صورتی که در آیینه یا بخواب دیده شود * بهم بر کردن * پریشان
ساختن و بشورش در آوردن و بهم دیگر جمع ساختن یعنی نادان اگر در
خلوت نشسته خیالات کند کفر و دین را پریشان سازد و با هم جمع نماید
و نداند که کفر چیست و دین کدام است * قوله صفا هست در آب و آیینه نیز الخ
* صفا * بالفتح روشنی ضد کدر * تمیز * بالفتح جدا کردن یعنی آیینه هرچند صاف
و بیغش است اما در حقیقت بصفائی و پاکیزگی آب نمی رسد چه آب صفا بخش
و مزیل نجاست اشیا و ابدان و موجب نضارت و نشو نمای نباتات و سبب
حیات حیوانات و مطفی تعطش و سوای این نفع کثیر در واست و آیینه بیش
از آب منجلی نیست و ازین فواید معرا است غرض اصلی ازین بیت اینکه
روزه داشتن و محتاجان و درماندگان را نان بچاشت دادن و نواختن ثواب در
هر دو متصور است لیکن تمیز باید کرد که بکدام ازان ثواب فاضلتر است و
بکدام کمتر

حکایت کریم تنگدست

* یکی را کرم بود و قوت
نبود * کفافش بقدر مروت نبود * قوت * بالضم و تشدید واو توانائی و توانگری
* کفاف * بالفتح روزی و روز گذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد * کسی
را که همت بلند او فتد * مرادش کم اندر کمند او فتد * همت * بالکسر و تشدید میم
قصد و آهنگ * کمند * بالفتح معروف یعنی رشته چوبین و جز آن که بدان در هیجا مبارز را
گرفته آرند حاصل معنی آنکه جوانمرد عالی همت بر مقصدهای همت خود کمتر کامیاب می شود
و می توان گفت که مراد بالای همت کم تر در کمند می افتد یعنی کمتر در بند و قید می ماند
* که سفله خداوند هستی مباد * جوانمرد را تنگدستی مباد * کاف در مصراع اول

برای ربط است یا زاید * خداوند هستی * یعنی خداوند دسترس و توانگری چه
فارسیان اکثر جا از نیستی عدم دسترس و از هستی دسترس اراده کنند چنانچه
مصنف علیه الرحمه می فرماید * گر از نیستی دیگری شد هلاک * چو سیلاب ریزان
که در کوهسار * نگیرد همی بر بلندی قرار * کوهسار * جاییکه در آنجا کوه بسیار باشد
چه سار محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند چنانکه نمکسار و شاخسار و امثال آن
* نه در خورد سرمایه کردی کرم * تنک مایه بودی از این لاجرم * درخورد * بکسر دال
مهمله یعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد من برهان قاطع * سرمایه *
سر زاید و مایه بفتح ثالث بمعنی مقدار و اندازه چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار
و بمعنی متاع دنیوی و دستگاه و سامان هم هست من برهان قاطع * تنک * بالضمتین
و قیل بفتح تا و ضم نون سبک و باریک و اندک من مدار الافاضل * کردی
و بودی * بیای مجهول ماضی استمراری از کردن و بودن یعنی عطا و کرم سزاوار
و لایق دستگاه و سامان خود نمی کرد ناچار از این سبب پیوسته تنک مایه می بود
و متاع و اسباب دنیوی فراخور حوصله نمی داشت * برش تنگدستی دو حرفی نوشت *
که ای خوب کردار و فرخ سرشت * یکی دست گیرم بچندین درم * که چندیست
تا من بزندان درم * قوله یکی دست گیرم به چندین درم لفظ یکی بر سبیل
تکیه کلام است چنانچه نظامی علیه الرحمه فرماید * یکی جامه در نیکنامی بپوش * به نیکی
دگرجا مباهی فروش * پس معنی مصراع چنین باشد که به چندین درم دستم گیر
و اغاثت من کن * به چشم اندرش قدر چیزی نبود * ولیکن بدستش پشیزی
نبود * پشیز * بکسر اول پول ریزه نازک بسیار تنک رایج که در عرف
فلوس گویند یعنی پیش چشم آن صاحب همت آنچه که بندی می خواست قدری
نمی داشت ولیکن بسبب آنکه بدست او فلوس هیچ نبود لهذا دست همت
بجود و کرم نکشود * به خصمان بندی فرستاد مرد * که ای نیکنامان آزاده مرد * بداید

چندی کف از دامنش * وگر میگریزد ضمان برنشست * خصم * بالفتح دشمن و نیز
بمعنی صاحب آمده من کشف اللغات * خصمان بندی * مدعیان قیدی و قرض
خواهان او یعنی نزدیک قرض خواهان و غریمان قیدی مردی را بفرستاد
* کف از دامن داشتن * کنایه از گذاشتن * میگریزد * لفظ می وهمی افادهٔ معنی
استمرار یا حال بخشد وگاهی محض زاید باشد و فایدهٔ معنوی ندهد و درینجا زاید است
و بمعنی دعای ندارد * ضمان * بالفتح کفیل شدن و پذرفتاری * وزانجا بزندان درآمد
که خیز * وزین شهر تا پایداری گریز * چو گنجشک در باز دید از قفس * قرارش
نماند [illegible] ان یک نفس * گنجشک * بالضم و با کاف فارسی مرغ خانگی که بعربی
عصفور خوانند * قفس * بفتحتین و سکون سین مهمله آنچه مرغ وحشی را دران کنند
واین [illegible] قفص بصاد مهمله است یا که قفص معرب قفس است یعنی چنانکه
گنجشک در [illegible] قفس باز دیده بیقرار و مضطرب می شود و می گریزد بندی نیز
چون دروازهٔ قفس زندان بروی خود باز دید ساعتی دران قرارش نبود و در اکثر
نسخ صحیحه مسطور است * چو گنجشک در باز دید از قفس * قرارش نماند درو
یک نفس * دیده شد و بدین صورت این بیت مقول مصنف بطریق تمثیل باشد و لفظ
دید در مصراع اول که صیغهٔ ماضی است بمعنی مضارع خواهد بود بسبب آنکه
بعد حرف شرط یعنی کلمهٔ چو واقع است اما این قاعدهٔ کلیه نیست بلکه حسب اقتضای
مقام جائیکه در شرط صیغهٔ ماضی و در جزا مضارع باشد واقع می شود معنی بیت
آنکه مصنف علیه الرحمه می فرماید که بمجرد اجازت جوانمرد آن حایل از زندان
بدر رفت و ساعتی قرار نگرفت الحق هرگاه گنجشک دروازهٔ قفس بروی خود
باز بیند ساعتی دور قرارش نمی ماند * چو باد صبا زان زمین سیر کرد * نه سیری
که بادش رسیدی بگرد * سیر * بالفتح رفتن * گرد * بفتح کاف فارسی و سکون
رای مهمله غبار که از حرکت و صدمه از زمین برخیزد یعنی مثل باد صبا ازان ناکس

و زمین سیر گردای بروان شد و برفت بآن سرعت و تیزی که بگرد و غبارش که از
حرکت پای او بر می خاست باد هم نمی توانست رسید * گرفتند حالی جوانمرد را * که حاضر
بکن سیم آن مرد را * حالی * بر وزن قالی بزیور آراسته و در فارسی بمعنی همین زمان
و این دم باشد * قوله سیم آن مرد * باضافت سیم حقوقی آن مرد یعنی سیم و زریکه بر ذمهٔ
آن مرد است و آنچه در نسخ عامه سیم یا مرد را بکلمهٔ تردید میان سیم و مرد واقع
است صحت ندارد زیرا که قافیه یافته نمی شود * به بیچارگی راه زندان گرفت *
* مرغ از قفص رفته نتوان گرفت * شنیدم که در حبس چندی بماند * نه شکوه نوشت
و نه فریاد خواند * شکوه * با کاف عیب کسی بر شمردن یعنی نه از سختی زندان نالید
و فریاد کرد نه از تندخوئی و درشتی موکلان حرفی پیش کسی نوشت * زمانها نیاسود
و شبها نخفت * بسی پارسائی گذر کرد و گفت * نپندارمت مال مردم خوری *
چه پیش آمدت تا بزندان دری * بگفتا که هان ای مبارک نفس * نخوردم بحیلت
گری مال کس * هان بر وزن جان حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و خبردار
شو و نیز ای تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد خواه بعنوان نهی
و گاهی فایدهٔ ایجاب هم میدهد مرادف آری و بلی * یکی ناتوان دیدم از بند ریش
* خلاصش ندیدم بجز بند خویش * ندیدم بنزدیک دانش پسند * من آسوده و
دیگری پای بند * بمرد آخر و نیکنامی ببرد * زهی زندگانی که نامش نمرد * زندگانی * بیای
معروف لامحاله مفرد و بمعنی حاصل بالمصدر است یعنی زیستن و تبدیل ها بکاف
فارسی و ایراد الف و نون زاید صرف در همین یک لفظ برخلاف قیاس محاورهٔ فارسیان
بنابر مشابهت این کلمه بالفظ جمع مثل مردگان و بندگان در صورت جمعیت است
و مرجع شین ضمیر نامش آن جوانمرد باشد بقرینهٔ مقابله در این صورت لفظ زندگانی
مفعول فعل متعدد باشد یعنی آن جوانمرد زهی زندگانی جاوید یافت که نامش بسبب
نیکی و نیکنامی نمرد و پیوسته زنده ماند و نیز توان گفت که آن جوانمرد زهی زندگانی داشت

که بعد مردن هم بیت نیکی و نیکنامی پیش نمرد *تن زنده دل خفته در زیر گل*
به از عالمی زنده مرده دل * دل زنده هرگز نگردد هلاک * تن زنده دل گر بمیرد
چه باک * زنده دل * عبارت از روشن دل و نکوکار و تجرد منش و معرفت
کوش است * مرده دل * تاریک دل و بدکار و دلیکه عشق نداشته باشد
*خفته در زیر گل * صفت یا حال است از تن * عالم * آنچه تحت فلک الافلاک
است و بطریق تسمیه کل باسم جز بمعنی یک گونه خلق عالم و طایفه و گروه
نیز آمده است و بیت ثانی علت مضمون بیت اول است یعنی تن زنده دل
ای شخصیکه نکوکار و تجرد منش و خیر و نفع بخلق خدا رسانده باشد اگر در زیر گل
خفته . . . باشد آن جسم مدفون بهتر از یک عالم است که زنده مرده
و . . . و تاریکدل باشند و نفعی بخلق نرسانند و بجز خفتن و خوردن کار دیگر
ندانند . . . دل زنده هرگز هلاک نگردد بسبب آنکه ذکر جمیل او بافواه والسنه
روزگار علی الدوام می باشد پس اگر تن زنده دل بمیرد و بخاک یکی شود چه باک است

حکایت در معنی احسان

*یکی در بیابان سگی تشنه یافت *
برون از رمق در حیاتش نیافت * رمق * بفتحتین بقیه جان و دم آخر * نیافت *
مشتق از تافتن بمعنی تابیدن و پر تو انداختن و طلوع کردن هم آمده است یعنی
زیاده از رمق ای جان باقی و دم آخر در حیات او پرتو نمی انداخت و آنچه در اکثر
نسخ بجای نیافت نیافت آمده است شعر را بی قافیه می سازد * کله دلو کرد آن
پسندیده کیش * چو حبل اندران بست دستار خویش * کله * مخفف کلاه
بضم اول و سکون ها چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر
گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند * دلو * بالفتح ظرفیکه از چرم و جز آن سازند
برای آب از چاه برکشیدن * حبل * بالفتح رسن * بخدمت میان بست و بازو
گشاد * سگ ناتوان را دمی آب داد * بازو گشادن * مستعد بکاری

شدن و آماده به چیزی گماشتن * دهی آب داد * ای قدری آب داد

* خبر داد پیغمبر از حال مرد * کز داور گناهان او عفو کرد * یعنی پیغمبر آن عهد
از حال آن مرد بوحی یا بسروش از کردگار جلیل دریافته بخلایق خبر داد که
خدای تعالی بسبب آن آب نوشانیدن گناهان او عفو کرد * الا گر جفاکاری اندیشه
کن * وفا پیشه گیر و کرم پیشه کن * کسی با سگی نیکوئی گم نکرد * کجا گم کند
خیر با نیک مرد * کسی * بیای تنکیر یعنی هیچ کس * گم * در هر دو مصراع
بکاف فارسی مضموم بمعنی تباه و ضایع معنی هر دو بیت اینکه ای جفاکار از مآل
جفاکاری و مکافات عمل اندیشه کن و بترس و شیوه جود و بخشایش گذاشته وفا و
کرم را شعار خود ساز زیرا که هیچ کس با سگی هم که نیکوئی کرده بود [illegible] از
اجرت حسنات آن محروم و بی بهره نمانده و آن نیکوئی را ضایع و تباه نساخته
پس اگر با نیک مرد که مستحق احسان و نیکوئی است کسی خیر و احسان کند
و نفعی بدو رساند کی بدرگاه حق جلشانه از اجرت آن بی نصیب خواهد ماند و پاداش
آن ناگم خواهد کرد * کرم کن چنانکت بر آید ز دست * جهانبان در خیر بر کس
نبست * یعنی هر چه از دست تو بر آید و مقدور و میسور تو باشد از دم یا قدم
یا درم یا قلم با هر کسی که باشد از مؤمن یا کافر مطیع یا عاصی انسان یا حیوان
جود و کرم کن و سخاوت و مروت مرعی دار و در بند شقی و سعید مباش چرا که
حق جل و علی در دروازه خیر و احسان بر کسی بند نکرده است بلکه همه را از مایده
فضل و احسان متمتع گردانیده است و می گرداند پس تو هم به مضمون تخلقوا
باخلاق الله عمل فرموده خویشتن را از فضایل متحلی و از رذایل متخلی ساز * بقنطار
زر بخش کردن ز گنج * نباشد چو قیراطی از دست رنج * قنطار * بالکسر پوست
گاو پر از زر یا نقره و قیل صد و بیست من زر یا نقره * بخس * بالفتح حصه و نصیب
و قسمت * قیراط * بالکسر نیم دانگ و در قیه است که سه نیم حبه جو

قیراط گویند * دست تنگ و کار و صنعت باشد و مزدوست را نیز گویند یعنی بعطای بیم دانگ از وجه قوت پیشه وری که به محنت و مشقت بهم رسانده بهتر از بخشیدن خروار خروار زر بقنطار از گنج توانگر صاحب مال و منال است که از حاجت احیای افزون تر و بیشتر باشد * برد هر کسی بار در خورد زور * گران است پای ملخ پیش مور * تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت * که فردا نگیرد خدا با تو سخت * سخت نگیرد * یعنی دشوار نگیرد و معذب نگرداند * گر از پا درآید نماند اسیر * که افتادگان را شود دستگیر * از پا درآمدن عبارت از عاجز شدن و افتادن و کاف مصراع دوم بمعنی هرکه * بآزار فرمان [illegible] * [illegible] باشد که افتد به فرمان دهی * رهی بالکسر و بیای معروف بنده و چاکر * قوله [illegible] باشد که افتد الخ * یعنی تواند شد که او فرمان بنده شود و در بعض نسخ که باشد [illegible] نی ز فرمان دهی واقع است یعنی احتمال دارد که تو از فرمان دهی افتی ای از پادشاهی باز مانی و مثال آن بنده محکوم شوی * چو تمکین و جاهت بود بر دوام * مکن زور بر مرد درویش و عام * چه دانی که با جاه تمکین شود * چو بیدق که ناگاه فرزین شود * قوله چه دانی که با جاه و تمکین شود الخ * حرف چه بمعنی نون نافیه است و جمله چه دانی استفهام انکاری یعنی نمیدانی که ممکن است ناگاه همان مرد درویش و عام را جاه و مرتبه دست دهد چنانکه پیاده شطرنج بخانه فرزین رسیده فرزین می شود * نصیحت شنو مردم نیک بین * نپاشند در هیچ دل تخم کین * نصیحت شنو * یعنی شنونده نصیحت صفت مردم باشد * نپاشند * ببای فارسی مشتق از پاشیدن بمعنی ریختن یعنی مردم نیک اندیشه و نیک بین که نصیحت شنونده باشند در هیچ دلی تخم کین نمی ریزند ای هیچ کس را دشمن خود نگردانند پس تو نیز بران عمل کن تا کسی دشمن تو نباشد * خداوند خرمن زیان میکند * که بر خوشه چین سرگران میکند * نترسد که نعمت به مسکین

بابدو

دهد* وزان بار غم بر دل این نهد* سرگران* بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب باد و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را هم گفته اند* سرگران کردن* عبارت از قهر و غضب کردن و خشم گرفتن و ملول شدن باشد* خوشه چین* خرمن گدا معنی هر دو بیت چنین باشد که خداوند خرمن و مالک زراعت که بر خوشه چین مستحق صدقات خرمن خشمناک می شود و سرگران میکند و در حق خود خسارت نمی نماید و سود خود از زیان نمی شناسد و چه نمی ترسد که نعمت بمسکین دادن و از آن نعمت بار منت بر دل او نهادن منهی عنه است کما قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی باطل مکنید صدقهای خود را بمنت نهادن و اذیت دادن و در بعض نسخ بترسد که نعمت بقصیغه اثبات آمده یعنی بآن مغرور بگو که بترسد* بسا زورمند که افتاد سخت* پس افتاده را یاوری کرد بخت* دل زیر دستان بباید شکست* مبادا که روزی شوی زیردست* حکایت* بنالید درویشی از ضعف حال* بپیش تند خوئی خداوند مال* نه دینار دادش سیه دل نه دانگ* بر او زد بسر باری از طیره بانگ* دانگ* بکاف فارسی چهارم حصه پول و ششم حصه درم و آن مقدار دو ثلث جو میانه است* سرباری* بیای ابجد و یای معروف در آخر بار و بسته کوچکی را گویند که بر بالای بسته بزرگ بندند و آن را علاوه هم خوانند* طیره* بالفتح خفت و سبکی یعنی آن تند خو سیاه دل از دینار و دانگ چیزی او را نداد و علاوه از خفت عقلی خود بران درویش بانگ زد و درشت دلا یعنی گفت* بغرمود کوته نظر ناتمام* براندش بخواری و زجر تمام* کوته نظر آنکه از عواقب کار نیندیشد و غافل بود* دل سایل از جهد او خون گرفت* سر از غم بر آورد و گفت ای شگفت* توانگر ترشروی باری چرا است* مگر می نترسد ز تلخی خواست* دل خون گرفت* یعنی قرین غم و غصه و اندوه

شد * خواسته * یعنی خواستن است و سوال کردن یعنی توانگر که شکر نعمت
الهی بجای آن نشود و بیش ترش روئی میکند مگر نمی ترسد که بسبب کفران
نعمت بفقر و فاقه گرفتار شود و به تلخی سوال مبتلا گردد * بنا کردن شکر پروردگار *

شنیدم که بر گشت از و روزگار * بزرگیش سر در تباهی نهاد * عطارد قلم در سیاهی نهاد *
عطارد * بالضم نام ستاره ایست در آسمان دوم و او دبیر فلک است و عامل
در علم نجوم * قلم در سیاهی نهادن * کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد و محو کردن یعنی
جاه و بزرگی آن توانگر در خرابی نهاد و عطارد بر حرف عزت و توانگری او قلم کشید و محو
کرد * شقاوت نشاندش برهنه چو سیر * نه بارش رها کرد نی بارگیر * سیر *
بالکسر با یای معروف گیاهی است زشت بوی که فارسیش ثوم خوانند و در هندی
لسن گویند * بار * معروف است و رخت و اسباب را نیز گویند * بارگیر *
بارای موقوف و کاف فارسی اسپ و شتر و ستور وغیره مواشی که قابل سواری
و بار برداری باشد * رها کرد * ای گذاشت یعنی بدبختی جمله اسباب
و اسپ و شتر وغیره مواشی او را تلف کرد و او برهنه و پا برهنه مثل سیر بر
خاک نشاند * فشاندش قضا بر سر از فاقه خاک * مشعبد صفت کیسه و دست
پاک * مشعبد * بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیگر * پاک * خالی یعنی
مانند بازیگر کیسه و دست او خالی شد و مفلس گشت * سراپای حالش دگر
گونه گشت * برین ماجرا مدتی بر گذشت * در بعض نسخ برین ماجرا روزگاری
گذشت * غلامش بدست کریمی فتاد * توانگر دل و دست و روشن نهاد
* روشن نهاد * یعنی پاک سرشت و راست قوله توانگر دل و دست یعنی
دست و دل او توانگر بود باین معنی که بمحتاجان و مسکینان همچو توانگران کریم و
صاحب ناز و نعیم بی دریغ می بخشید * بدیدار مسکین آشفته حال * چنان شاد بودی
که مسکین بمال * شب از کثرت سعی بر در کسی لقمه جست * ز سختی کشیدن قدمهاش

ست * بفرمود تا صاحب نظر بنده را * که خشنود کن مرد خواهنده را * نظر *
بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و نیز کنایه از شفقت است من کشف اللغات
* صاحب نظر * یعنی صاحب رحم و شفقت و ازینجا معلوم می شود که حرف ما قبل
تاء اسم فاعل کننده یعنی نون و دال و ها باشد مفتوح آید تا هم قافیه بنده تواند شد
والا اختلاف توجیه باشد لیکن از هیچ کس مسموع نشد * چو نزدیک بردش فرمان
بهره * برآورد بی خویشتن نعره * شکسته دل آمد بر خواجه باز * عیان کرد اشکش
بدیباچه راز * دیباچه * بجیم عربی معرب دیباچه بجیم فارسی اول کتاب را گویند
و بمعنی رخساره نیز آمده است و شعر فی القافیتین است یعنی آنکه اشک
آن غلام که بر رخساره او چکید او را اعیان و حقیقت درونش را ظاهر ساخت
* بپرسید سالار فرخنده خوی * که اشکت ز جور که آمد بروی * بگفت اندرونم
شوریده سخت * بر احوال این مرد شوریده بخت * قوله شوریده سخت * ای بسیار
پریشان گشته هم خورد * شوریده بخت * یعنی آشفته روزگار و برگشته بخت *
که مملوک او بوده ام در قدیم * خداوند زر بود و املاک و سیم * چو کوتاه شد دستش از عز و
ناز * کند دست خواهش بدرها دراز * مملوک * بنده ممالیک جمع * بخندید و گفت
ای پسر جور نیست * جفا بر کس از گردش دور نیست * یعنی آن خواجه بشکر خنده
غلام را گفت ای پسر اینکه خداوند قدیم خود را باین ذلت و خواری می بینی جور و ستم
نیست چه در حقیقت از گردش فلکی بر کسی ظلم و ستم نمی رود بلکه هر چه از
ذلت و عزت پیش کسی می آید سزای کردار خود است * نه آن تند خویست
بازرگان * که سودی سر از کبر بر آسمان * من آنم که آن روز از در براند * بروز
منش دور گیتی نشاند * نگه کرد باز آسمان سوی من * فرو شست گرد غم از روی من *
خدای ار بحکمت ببندد دری * گشاید بفضل و کرم دیگری * بسا مفلس بی نوا
سیر شد * بسا کار منعم زبر زیر شد * پس آنگه چرا دامد نیابی * ز دنیا اگر [illegible]

* حکایت * یکی سیرت نیک مردان بو آزادی بهی *

شنو * اگر نیک مردی و پاکیزه رو * که شبلی ز حانوت گندم فروش * بده برد انبان
گندم بدوش * شبلی نام یکی از اولیا الله است * حانوت *
بحای مهمله و ضم نون دکان * انبان * پوستی باشد دباغت کرده شده که هم
درست از گوسفند بر آرند و ذخیره را در آن دارند * نگه کرد و موری در آن غله
دید * که سرگشته از هر طرف میدوید * ز رحمت بر و شب نیارست خفت *
بماوای خود باز بردش و گفت * مروت نباشد که این مور ریش * پراگنده گردانم
از جای خویش * ماوا * جای بازگشت و خانه * نیارست * ماضی منفی از یارستن
یعنی توانستن باشد * خود * عبارت از مور است یعنی شبلی از رحمت و شفقت
که بر آن مور سرگشته کرد شب بجای خفتن نتوانست و بی آنکه شب گذرد همان
روز آن مور را باز پس بدکان گندم فروش که ماوای او بود رسانید * درون
پراگندگان جمع دار * که جمعیت باشد از روزگار * چه خوش گفت فردوسی
پاک زاد * که رحمت بر آن تربت پاکباد * فردوسی * نام شاعری بود که شاهنامه
از تصنیفات اوست * قوله که رحمت بر آن تربت الخ * جمله معترضه دعائیه
است * میازار موری که دانه کش است * که جان دارد و جان شیرین خوش
است * سیه اندرون باشد و سنگدل * که خواهد که موری شود تنگدل *
مزن بر سر ناتوان دست زور * که روزی بپایش در افتی چو مور * نه بخشید بر حال
پروانه شمع * نگه کن که چون سوخت در پیش جمع * یعنی نگاه کن و ببین که شمع برای
نه بخشیدن بر حال پروانه چگونه پیش همه در بزم سوخت * گرفتم ز تو ناتوان تر
بسی است * توانا تر از تو هم آخر کسی است *

* گفتار اندر جوانمردی و ثمره آن *

* ببخش ای پسر کآدمی زاده
صید * باحسان توان کرد و وحشی بقید * وحشی * بالفتح جانور صحرائی رمنده

و این لفظ معطوف است بر آدمی زاده یعنی بخشش بکن چرا که آدمی زاده را باحسان توان صید کرد چنانچه وحشی را بقید رسن و زنجیر کما قال الانسان عبید الاحسان * عدو را بالطاف گردن ببند * که نتوان بریدن به تیغ این کمند * چو دشمن کرم بیند و لطف وجود * نیاید دگر خبث ازو در وجود * مکن بد که بد بینی از یار نیک * نروید ز تخم بدی بار نیک * چو با دوست دشوار گیری و تنگ * نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ * یعنی چون با دوست سختی و درشت خوئی پیش کنی و به حسن سلوک پیش نیائی دوست هم نقش و رنگ تو دیدن نخواهد یعنی آرایش و رونق و بهتری تو نخواهد که ببیند * وگر خواجه با دشمنان نیک خوست * بسی بر نیاید که گردند دوست *

* حکایت در معنی صید کردن باحسان *

* بره بر یکی پیشم آمد جوان * بتک در پیش گوسپندی دوان * بدو گفتم این ریسمان است و بند * که می آرد اندر پیت گوسپند * سبک بند و زنجیر ازو باز کرد * چپ و راست پوئیدن آغاز کرد * ضمیر کرد راجع است بجانب جوان یعنی شتاب آن جوان بند و زنجیر آن گوسپند بکشاد و خود چپ و راست پوئیدن گرفت * هنوز از پیش هم چنان میدوید * که جو خورده بود از کفش یا خوید * خوید بفتح اول بر وزن دوید کشت گندم و جو که سبز شده باشد و هنوز خوشه آن نرسیده و بکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارسیده باشد و کاف مصراع ثانی تعلیلیه یعنی زیرا که آن گوسپند از دست آن جوان جو خورده بود یا کشت جو و گندم سبز و در بعض نسخ * که جو خورده بود از کف او خوید * آمده است درینصورت خوید صفت جو باشد * چو باز آمد از عیش و بازی بجای * مرا دید و گفت ای خداوند رای * نه این ریسمان می برد بامنش * که احسان کمندی است در گردنش * قوله چو باز آمد از عیش و بازی بجای * یعنی هرگاه از چپ و راست دویدن که بطریق بازی و عیش بوده است بجای آمد یعنی ساکت شد و وا گرد

الخ ازعیش وشادی بجای خود واقع است ومعنی واحد باشد * بدان را نوازش
کن ای نیک مرد * که سگ پاس دارد چو نان تو خورد * یعنی سگ که بدترین بدان
است چون او با لقمه نوازی که نان بدهی پاسبانی میکند * بر آن مرد کند است
دندان یوز * که مالد سر دست بر پشت و پوز * یوز * بضم تحتانی و با واو فارسی
درنده ایست مشهور که در هند آنرا چیته گویند * پوز * در مصراع ثانی بضم بای فارسی
با واو فارسی گرد اگرد لب و قیل میان لب و بالای بینی یعنی شخصی که بر پشت و
دهان یوز از لطف و شفقت دست مالد دندان یوز بر آن کس کند است و در بعضی
النسخ * که مالد زبان بر پنیرش روز * واقع شده درین صورت ضمیر مالد راجع
بجانب یوز باشد یعنی بر پنیر آنکس که یوز در روز زبان مالد ای پنیر او را خورد
دندان یوز بر آنکس کند است و گویند که یوز زیاده از سه جست عقب صید نرود
اگر درین سه نوبت صید را گرفت بهتر والا دیگر تعاقب صید نکند و برخداوند خود
خشم گیرد و نزدیک خود آمدن ندهد و تا که مقداری پنیرش ندهند از خشم باز
نه ایستد * باطفی که دید است پیل دمان * نیارد همی حمله بر پیل بان * دمان *
تند و تیز و سخت حمله کننده و فریاد کنان از شادی و غضب مفرط

* حکایت * * یکی روبهی دید بی دست و پای * فرو ماند در صنع و
لطف خدای * که چون زندگانی بسر می برد * بدین دست و پا از کجا می خورد
* روبه و روباه * کالها بالضم و با واو فارسی نام جانوری دشتی که آنرا بحیله گری
نسبت کرده اند و قیل مانند شغال است و قیل جنسی است از شغال * صنع *
بالضم کار کردن و آفریدن * قوله بدین دست و پا الخ * درین محل مراد از دست
و پا تاب و طاقت است بطریق ذکر محل اراده حال یا ذکر سبب اراده
مسبب اما چون مناسبت مذهب یعنی نابودن دست و پا موجب سلب سبب
ای تاب و طاقت است در اینجا تاب و طاقت عبارت از بی تابی و بی طاقتی است

یعنی بدین بی تابی و بی طاقتی از کجا می خورد * درین بود درویش شوریده رنگ
که شیری در آمد شغالی بچنگ * شوریده رنگ یعنی دیوانه مانند و پریشان
وش چه رنگ بمعنی نظیر و شبیه هم آمده است * شغال * بروزن کمال جانوری
است معروف و او برزخ است میان گرگ و روباه * شغال نگون بخت را
شیر خورد * بماند آنچه روباه ازو سیر خورد * دگر روز باز اتفاق اوفتاد * که روزی
رسان قوت روزیش داد * روزیش * بیای مجهول وحدت یعنی روزی رساننده
قوت یک روزه ضروری آن روباه بود بداد * یقین مرد را دیده بیننده کرد * شد
و تکیه بر آفریننده کرد * یعنی یقین دیده دل مرد را روشن ساخت یعنی چشم دل
آن مرد درویش را که پیشتر ازین از روشنی یعنی بهره نداشت از معاینه حال
روباه بر رزاقی تعالی جل شانه بینائی یقین حاصل شد و در بعض نسخ * یقین دیده
مرد بیننده کرد * واقع است بالا اضافت مرد بسوی بیننده و معنی واحد است
یعنی یقین دیده مرد را بیننده یعنی روشن ساخت * قوله شد و تکیه * الخ یعنی
ازان جا رفت و توکل و تکیه بر خدای تعالی کرد و با خود گفت * کزین پس
بکنجی نشینم چو مور * که روزی نخوردند پیلان بزور * زنخدان فرو برد چندی بجیب *
که بخشنده روزی رساند زغیب * جیب * بالفتح گریبان پیرهن * زنخدان
بجیب فرو بردن * عبارت از خاموش سربگریبان نشستن * نه بیگانه تیمار خوردش
نه دوست * چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست * تیمار * بالکسر غم خواری
و نگهداشت * چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش * ز دیوار محرابش آمد بگوش
* محراب * بالکسر طاق درون مسجد یعنی از پس دیوار محراب آواز بگوشش
آمد و در بعض نسخ * ز محرابش آوازی آمد بگوش * دیده شد * برو شیر
درنده باش ای دغل * مینداز خود را چو روباه شل * دغل * بفتحتین تباه شدن و
تباهی و در فارسی بمعنی سیم ناسره و قلب هم آمده است * شل * بالفتح والتشدید

لخت شدن دست و پا و رفتن آن از کار * چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر *
چه روبه چه باشی بوا مانده سیر * وامانده بمعنی پس خورده یعنی هم چو روبه از
پس خورده و فضله دیگران چه سیر باشی و در بعض نسخ * چه باشی چو روبه وامانده
سیر * واقع شده اغلب که از تصرف ناسخان باشد * بچنگ آر و با دیگران
نوش کن * نه بر فضله دیگران گوش کن * بچن * بضم کاف تازی با یای مجهول
بمعنی کوشش و سعی باشد * بخور تا توانی ز بازوی خویش * که سعیت بود در
ترازوی خویش * یعنی تا توانی از قوت بازوی خود بخور و ممنون احسان دیگران
مباش زیرا که هر قدر که سعی خواهی کرد در ترازوی اعمال تو خواهد ماند یعنی در روز
قیامت سعی تو محسوب خواهد شد * چو مردان ببر رنج و راحت رسان * مخنث
خورد دست رنج کسان * دسترنج * حرفه و کسب و کار و صنعت * بگیر ای
جوان دست درویش پیر * نه خود را بیفگن که دستم بگیر * و در بعض نسخ * برو
دستگیر ای نصیحت پذیر * نه خود را بیفگن که دستم بگیر * واقع است * خدا را
بر آن بنده بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است * کرم ورزد
آن سر که مغزی در وست * که دون همتانند بی مغز پوست * قوله آن سر که مغزی
در وست * ای در سر یکه خرد و تمکین است * دون همت * بخیل و فرومایه * بیمغز *
کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد * قوله که دون همتانند بی مغز پوست * یعنی بخیلان
و فرومایگان صرف پوست بی مغز هستند که خرد و تمکین ندارند * شنیدی که در راه
پابند کیش * چه گفت آن شتربان بفرزند خویش * کسی نیک بیند بهر دو سرای *
که نیکی رساند بخلق خدای * پابند * زمین گل و لای که در ان پای انسان و حیوان
بند شود * کیش * بکاف عربی و یای مجهول نام مقامی و گویند نام شهری در جزیره

* حکایت عابد بخیل *

* شنیدم که مردیست

پاکیزه بوم * شناسا ده رو در اقصای روم * من و چند سالوک صحرانورد *

برفتیم قاصد بدیدار مرد * بوم * معروف است و بمعنی سرشت و طبیعت هم آمده
است من برهان قاطع * پاکیزه بوم * پاک سرشت * ره رو * کنایه از سالک
باشد و بیان سالک در اوایل کتاب گذشت * شبانما * یعنی سالک راه شناس
* سالوک * صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار راه رونده * قاصد * بمعنی قصد کننده و در بعض
نسخ صعلوک بضم صاد مهمله که بمعنی درویش است دیده شد * سر و چشم
هر یک بوسید و دست * به تمکین و عزت نشاند و نشست * زرش دیدم و زرع
و شاگرد و رخت * ولی بیمروت چوبی بر درخت * تمکین مرتبه * شاگرد * چاکر
* با لطف و لبق گرم رو مرد بود * ولی دیگدانش عجب سرد بود * لبق بمعنی
چرب زبانی و چاپلوسی * گرم رو * چابک و تیز رو و چالاک را نیز گویند * دیگدان *
چیزیکه در هنگام پختن دیگ بر آن نهند و در هندی چولها خوانند * همه شب نبودش
قرار و هجوع * ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع * هجوع * بتضمین خفتن و آرام
گرفتن * تسبیح * سبحان الله گفتن * تهلیل * لا اله الا الله گفتن * جوع * بالضم گرسنگی
یعنی همه شب درویش را بسبب تسبیح و تهلیل که بدان اشتغال داشتی
آرام و خواب نبود و ما را از سبب گرسنگی * سحرگه کمر بست و در باز کرد * همان
لطف و شیوه آغاز کرد * کمر بستن * کنایه از اختیار کردن و مستعد شدن
بکاری و اهتمام نمودن * یکی مرد شیرین خوش طبع بود * که با ما مسافران
ربع بود * ربع * بفتح رای مهمله و سکون با منزل و سرا و در بعض نسخ * یکی بذله
شیرین خوش طبع * الخ واقع است و در بعض دیگر * از آنان که با ما دران ربع بود *
یکی مرد شیرین خوش طبع بود * دیده شد * مرا بوسه گفتا به تصحیف ده * که درویش
را توشه از بوسه به * تصحیف * بالفتح خطا کردن در نوشته و آن عبارت است
از تغییر صورت رقمی بحرفی یا بیشتر باثبات نقطه و محو آن پس تصحیف بوسه
توشه است * بعزت منه دست بر کفش من * مرا نان ده و کفش بر سر بزن *

* کفش * بالفتح پاپوش * بمایثار مردان سبق برده اند * نه شب زنده داران دل مرده اند * ایثار * بالکسر برگزیدن و اختیار کردن دیگری را بر نفس خود و مقدم داشتن غرض دیگر بر غرض خود حق تعالی در شان این جماعه می فرماید * یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة * یعنی اختیار میکنند دیگران را بر نفس خود اگرچه باشد بر ایشان تنگی * سبق * بفتحتین معروف است و نیز گرو پیش بردن در اسپ تاختن و تیر انداختن وجز آن معنی بیت آنکه آنانکه مردانند به ایثار و کرم از دیگران سبق برده اند نه آن شب زنده داران که دل مرده هستند * همین دیدم از پاسبان تتار * دل مرده و چشم شب زنده دار * تتار * بروزن قطار یعنی تاتار و آن ولایتی باشد از ترکستان مصنف علیه الرحمه میفرماید که این درویش شب زنده دار و دل مرده است از پاسبان تتار هم دل مرده و چشم شب بیدار دیدم * کرامت جوانمردی و نان دهی است * مقالات بیهوده طبل تهی است * قیامت کسی بیند اندر بهشت * که معنی طلب کرد و دعوی بهشت * مقالات * بالفتح گفتگوها * بهشت * بکسر تاین معروف است که جنت باشد و بمعنی گذاشت ماضی هشتن بکسر اول وسکون ثانی یعنی قیامت را آنکس در بهشت بیند که معنی را طلب کرد و دعوی را فرو گذاشت ای آنکس که در اعمال حسنه بکوشید و دعوی باطل را که قول بی عمل باشد فرو هشت از هول قیامت او را خبری نخواهد بود و بکمال تنعم در آسایش و ناز خواهد ماند و در بعض نسخ * قیامت کسی باشد اندر بهشت * آمده یعنی بروز قیامت آنکس اندر بهشت ای در آسایش و فرحت باشد الخ * بمعنی توان کرد دعوی درست * دم بیقدم تکیه گاهی است سست * یعنی باعمال حسنه و اخلاق پسندیده که معنی عبارت از ان است دعوی درست می توان کرد و قول بی عمل تکیه گاه سست است که پشتی را نشاید و اعتماد بران کردن نباید

* حکایت حاتم طائی *

* شنیدم در ایام

با پای دارم

حاتم که بود * بخیل اندرش باد پائی جو دود * حاتم نام جوانمردی مشهور پسر
عبد الله بن طائی که در سخاوت ضرب المثل ست و او را حاتم طی نیز گویند
* باد پا * با پای فارسی کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد و اکثر
صفت اسپ واقع شود * صبا مرعش رعد بانگ ادهمی * که برهد تیشی گرفتی
همی * رعد * بالفتح آواز ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر راهی راند
* رعد بانگ * یعنی بانگ او همچو رعد بود * ادهم * بر وزن اکرم اسپ
سیاه رنگ * برق * بالفتح روشنی که از ابر بیرون جهد * تگ ژاله میریخت
بر کوه و دشت * تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت * ژاله * بزای فارسی تگرگ
را گویند و نیز بمعنی شبنم و باران نیسان هم آمده است من برهان قاطع
* ابر نیسان * بالفتح ابر بارانی است که در هوای سرما می بارد و صدف را
در دهد و اثر آن را از حرارت ... ترکیب ابر بهار را گویند که اهل هند آن را سوانی
نامند و آن ابتدای زمستان و انتهای برشکال ست * نیسان * بالفتح نام
ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن
آفتاب در برج حمل یعنی هنگام دویدن و رفتن آن اسپ از شدت گرمی عرق
و کف که از دهن و اندامش بر سر کوه و دشت منتشر می افتاد از پس سرعت
و تیز رفتاری آن ادهم آنچنان متخیل می شد که گویا تگرگ و شبنم بر کوه و دشت
پیهم می ریزد فی المثل اگر سرعت و تیز رفتاری آن ادهم میدیدی میگفتی که ادهم
باد رفتار نیست بل در حقیقت ابر نیسان است ای چنانکه بیک چشم زدن
ابر نیسان بر کوه و هامون می برآید همچنان آن ادهم هم بی مزاحمی کوه و هامون را
در طرفة العین سیر می کرد * یکی سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش باز
ماندی چو گرد * سیل * بالفتح آب روان و تیز رفتن آب * سیل رفتار * یعنی
تیز رفتار هم چو سیل * بگفتند مردان صاحب علوم * سخنهای حاتم به سلطان

بنام کریم

بدم شهرت * که همتای او در کرم مرد نیست * چو پیشش بجولان و ناورد نیست * ناورد *
بفتح نا و سکون را جنگ و جدال و بضم را نیز هم آمده است من برهان
قاطع * بیابان نوردی چو کشتی بر آب * که بالای سیرش نپرد عقاب
* عقاب * بالضم پرنده ایست شکاری بغایت تیز پرواز و در بعض نسخ
بجای عقاب غراب هم آمده و غراب زاغ را گویند و نیز نوعی از کشتی
است * بدستور دانا چنین گفت شاه * که دعوی خجالت بود بی گواه *
قوله که دعوی خجالت بود الخ * یعنی دعوی بی بینه و شاهد باطل و کذب است
و موجب خجالت و انفعال * من از حاتم آن اسپ تازی نژاد * بخواهم گر او
مکرمت کرد و داد * مکرمت * بفتح میم اول و دوم بزرگی و بمعنی عطا و کرم باشد
* قوله گر او مرجع او حاتم است لهذا می تواند که مرجع اسپ باشد درین حال
بحذف علامت مفعول خواهد بود و این بعید و توجیه رکیک است و صحیح همان است
که در بعض اصح کتب دیده شده یعنی اگر مکرمت کرد و داد ای حاتم اگر آن اسپ
را بمن داد و فاعل * بد اسم که در وی شکوه مهی است * و گر رد کند بانگ طبل
تهی است * رسولی هنرمند و عالم بطی * روان کرد و ده مرد همراه وی * رسول *
بالفتح پیغامبر و فرستاده * طی * نام قبیله ایست از یمن که حاتم از ان قبیله
بود و ده مرد معطوف است بر رسول هنرمند * عالم * صفت رسول یعنی قاصدی
هنرمند و عالم و ده مرد دیگر همراه او داده بجانب قبیلهٔ حاتم روان کرد * زمین
مرده و ابر گریان برو * صبا کرده بار دگر جان درو * این بیت در بیان موسم
رسیدن قاصد بدولت سرای حاتم است یعنی زمین هم چون مرده بی خود افتاده
بود و ابر بر وی گریه می نمود ای باران می بارید و باد صبا مرده بعد اخری جان درو
می دمید * بمنزل گه حاتم آمد فرود * بر آسود چون تشنه بر زنده رود * زنده رود *
نام جوئیست در اصفهان که آبش بغایت شیرین و صاف است من مدار

الافاضل * بساطی بیفگندند و اسپی بکشت * بدامن شکر دادشان زربمشت
* بساط * بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر و در بعض نسخ سماطی بیفگند الخ *
واقع است * سماط * بالکسر و سپیار خوان که بروی طعام کشند و صف و ر...
* قوله بدامن الخ * شکر بفتح اول و ثانی معروف است شان در حقیقت
مضاف الیه دامن است یعنی در دامان شان چیزی از قسم شیرینی بداد و
نقدی بمشت آنها نهاد و تواند بود که شکر کنایه از سخن شیرین باشد یعنی
در دامن حال شان سخنهای شیرین بریخت و زر بمشت داد حاصل آنکه
بهر صورت در دلجوئی و پاس خاطر آنها همت برگماشت و دقیقه ازان
مهمل نگذاشت * شب آنجا ببودند و روز دگر * بگفت آنچه دانست صاحب خبر *
همی گفت حاتم پریشان چو مست * ز حسرت بدندان همی کند دست * صاحب خبر *
رسول و پیغامبر یعنی قاصد و مردمان همراهی او شب آنجا بسر بردند روز دیگر
صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسپ باد پا بگفت حاتم از شنیدن این سخن
پریشان هم چو مست و دیوانه بدندان حسرت دست خود را میگزید و میگفت
* که ای بهره ور موبد نیک نام * چرا پیش ازینم ندادی پیام * من آن باد
رفتار دلدل شتاب * ز بهر شما دوش کردم کباب * بهره ور * صاحب نصیب
و صاحب بزرگی و فضل چه بهره بمعنی بزرگی و فضل هم آمده است * موبد * بضم
یکم و سکون دوم و فتح سوم حکیم و دانشمند مغان و حاکم آفتاب پرستان
* دلدل * بضم یکم و سوم نام اسپ امیر المومنین علی کرم الله وجهه * دلدل
شتاب * یعنی شتابنده و تیزرو هم چو دلدل * که دانستم از دست باران و سیل *
نشاید شدن در چراگاه خیل * قوله دست باران استعاره بالکنایه است
و در بعض نسخ که دانستم از هول باران الخ * واقع است * بنوعی دگر روی
در راهم نبود * جز آن بر در بارگاهم نبود * مروت ندیدم در آئین خویش *

[illegible] خبر دل از فاقه ریش * مروت * بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مرواست * مرا نام باید در اقلیم فاش * دگر مرکب نامور گو مباش * کسان را درم داد و تشریف و اسب * طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب * تشریف * بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و فارسیان بمعنی خلعت هم استعمال کرده اند * طبیعی * ذاتی و خلقتی * تنبیه * قافیه حرف تازی و عجمی از عیوب قوافی است اما متقدمین جایز داشته اند چنانکه نظامی راست * بدریا گر زنی تیغ پلارگ * بماهی گاو گوید کیف حالک * و تحقیق برهان قاطع اسب بهای تازی است درین صورت هیچ عیبی ندارد * خبر شد بروم از جوانمردطی * هزار آفرین گفته بر طبع وی * ز حاتم بدین نکته راضی مشو * ازین خوب تر ماجرائی شنو *

* حکایت در آزمودن پادشاه یمن حاتم را باز ادمردی *

* ندانم که گفت این حکایت بمن * که بوده است فرماندهی در یمن * ز نام آوران گوی دولت ربوده * که در گنج بخشی نظیرش نبود * توان گفت او را سحاب کرم * که دستش چو باران فشاندی درم * یمن * بفتحتین نام ملکی است که ستارهٔ سهیل از ان طرف بر آید * سحاب * بالفتح ابر * کسی نام حاتم نبردی برش * که سودا برفتی از و بر سرش * یعنی کسی نام حاتم نزد او نگرفتی که از وی خشم و شورش بر و برفتی ای هرکس که ذکر حاتم میکرد بروی خشم میگرفت و میگفت * که چند از مقالات آن بادسنج * که نه ملک دارد نه فرمان و گنج * بادسنج * بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشهای باطل کند * چند * بالفتح معروف است که مقدار غیر معین را گویند و گاهی بجای تابکی و تاکی هم استعمال میکنند یعنی تاکی از گفتگوی آن خام طمع و باطل اندیش که نه ملک دارد الخ * شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت * چو چنگ اندر ان بزم خلقی نواخت * چنگ * بفتح جیم فارسی

و سکون ثانی و کاف فارسی نام سازی است مشهور * نواختن * بفتح اول ...
سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن با ...
چنانکه چنگ مردم را بآواز مرغوب و نغز دل چسب و خوب خوش میسازد فرمانده
یمن اندران بزم خلقی را به بذل و عطایای خسروانه بنواخت * و در ذکر حاتم
سخن باز کرد * دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد * حسد مرد را بر سر کینه داشت *
یکی را بخون خوردنش بر گماشت * حسد * بفتحتین بدخواهی و دشمنی یعنی عداوت
و بدخواهی فرمانده یمن را بر سر کینه داشت بحدیکه یکی را بخون خواری و قتل حاتم
برگماشت و متعین کرد بدین تصور * که تا هست حاتم در ایام من * نخواهد به نیکی شدن
نام من * بلا جوی راه بنی طی گرفت * بکشتن جوانمرد را پی گرفت * بلا جوی اشارت
است بر مرد فرستاده که فرمانده یمن برای کشتن حاتم متعین کرده بود * قوله *
بکشتن جوانمرد را پی گرفت * کلمه را بتغییر اضافت است یعنی برای کشتن پی
جوانمرد گرفت * جوانی بره پیشش باز آمدش * کزو بوی انسی فراز آمدش *
انس * بالضم الفت گرفتن و خوگر شدن و دل شاد شدن * نکوروی و دانا و
شیرین زبان * بر خویشش برد و آن شب میهمان * و در بعض نسخ * نکوروی و دانا و
شیرین سخن * شبش برد مهمان به خویشتن * آمده است * کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود
* بد اندیش را دل به نیکی ربود * یعنی بکرم و غم خواری و عذر نمودن دل بد اندیش
را از حسد و بدخواهی بطرف نیکی و نیک خواهی برد * نهادش سحر بوسه بر دست
و پای * که نزدیک ما چند روزی بپای * سحر * بفتحتین پیش صبح یعنی آخر شب
* پای * در مصراع اول بمعنی معروف و در مصراع ثانی امر از پائیدن یعنی بمان
و بایست * بگفتا نیارم شد ایدر مقیم * که در پیش دارم مهمی عظیم * نیارم *
مضارع منفی از یارستن بر وزن وارستن بمعنی توانستن * بگفت ار نهی با من اندر
میان * چو یاران یکدل بکوشم بجان * و در بعض نسخ با منش در میان آمده است

درین صورت شین ضمیر راجع بسوی مهم باشد یعنی اگر آن مهم را با من بگوئی *
بمن دار گفت ای خردمند گوش * که دانم خردمند را پرده پوش * و در بعض نسخ
بجای خردمند در فرد و مصرع جوانمرد آمده است * درین بوم حاتم شناسی مگر *
که فرخنده خوی است و نیکو سیر * سرش پادشاه یمن خواست است * ندانم چه کین
در میان خاست است * گرم ره نمائی بدانجا که اوست * همین چشم دارم بیاری
دوست * و در بعض نسخ * همین چشم دارم ز لطف تو دوست * و در بعض دیگر
* گرم ره نمائی بدانجا شوم * همین چشم دارم که تنها روم * دیده شد * بخندید برنا
که حاتم منم * سر اینک جدا کن به تیغ از تنم * مبادا که چون صبح گردد سفید * گزندت
رسد یا شوی ناامید * کای برنای پردیده مراد من ام یعنی حاتم گفت که حالا سر من
از تیغ جدا کن مبادا که چون صبح سفید شود و آفتاب بر آید از کشتن من ترا گزند
رسد که مردم بقصاص تو اهم قتال کنند یا از کشتن من ترا ناامیدی دست دهد که
حالا نیز از بیم مردم مرا کشتن نتوانی * چو حاتم بآزادگی سر نهاد * جوان را بر آمد
خروش از نهاد * بخاک اندر افتاد و بر پای جست * گهش دیده بوسید و گه
پا و دست * قوله بخاک اندر افتاد و بر پای جست * یعنی آن مرد فرستاده بخاک
در افتاد و بر پای حاتم جهید که ببوسد * بینداخت شمشیر و ترکش نهاد * چو بیچارگان
دست بر کش نهاد * کش بفتح کاف تازی سینه را گویند و رسم قدیم در تواضع
دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال دست بر ناف می بندند و کش بمعنی بغل
و تهی گاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهی گاه
نهادن را نیز کش گویند یعنی هم چو بیچارگان دست بر سینه یا در بغل نهاده با دب
ایستاد و از کار باز ماند و اظهار عجز و نیاز کرد و گفتن گرفت * که گر من گلی بر وجودت
زنم * نه مردم که در کیش مردان زنم * و در بعض نسخ * بنزدیک مردان نه مردم
زنم * دیده شد * دو چشمش ببوسید و در بر گرفت * وز آنجا طریق یمن بر گرفت *

ملک در میان دو ابروی مرد * بدانست حالی که کاری نکرد * میان دو ابرو
یعنی جبهه و پیشانی * حالی * بکسر لام فی الفور و جلد و فی الحال یعنی پادشاه
بمجرد دیدن در جبهه و پیشانی مرد از آثار و علامات بفراست دریافت و فی الفور
دانست که کاری نکرده ای بی حصول مقصود باز آمد * بگفتا بیا تا چه داری خبر * چرا بر
نبستی بفتراک سر * فتراک * بکسر ا[illegible] بروزن [illegible] تسمه و دوالی
باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند یعنی چرا سر حاتم را بفتراک بر نبستی
* مگر بر تو نام آوری حمله کرد * نیاوردی از ضعف تاب نبرد * جوانمرد شاطر زمین
بوسه داد * ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد * بدو گفت کای شاه با رای و هوش
ازین در سخنهای حاتم نیوش * شاطر * چالاک و بی باک * تمکین نهاد * یعنی
مراتب و رعایت عزت و مرتبه پادشاهی کرد * [illegible] در سخنهای الخ * یعنی
ازین باب سخنهای حاتم بشنو ای سخن حاتم چنین است * که دریافتم حاتم نام
جوی * هنرمند و خوش منظر و خوبروی * کاف در اول مصرع اغلب که غلط ناسخان
باشد و صحیح چو باشد که حرف شرط است یعنی چون حاتم نام جوی هنرمند خوش
منظر و خوبروی را دریافتم ای با او ملاقی شدم بیت آینده جزای او است * جوانمرد
و صاحب خرد دیدمش * بمردانگی فوق خود دیدمش * مرا بار لطفش دو تا کرد
پشت * به شمشیر احسان و فضلم بکشت * بگفت آنچه دید از کرمهای وی * شهنشه
ثنا گفت بر آل طی * فرستاده را داد مهر درم * که ختم است بر نام حاتم کرم *
مرا ورا سزد گر گواهی دهند * که معنی و آوازه اش همرهند * یعنی مردم که به سخاوت و
جوانمردی حاتم گواهی میدهند هانا در حق او زیبا و سزاوار است زیرا چه معنی و آوازهٔ
او هردو همراه و موافق اند یعنی آوازهٔ سخاوت و حقیقت معنی آن که عبارت از
سخاوت کردن است هردو برابر و موافق اند *حکایت دختر حاتم
* شنیدم که طی در زمان رسول * نکردند [illegible] ور روز کار پیغمبر عزم *

نبودا ایمان قبول * ایمان * بالکسر گرویدن یعنی قبیله طی حکم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در ایمان آوردن بخدای تعالی قبول نکردند * فرستاد لشکر بشیر و نذیر *
گرفتند از ایشان گروهی اسیر * بشیر * بالفتح مژده دهنده از بهشت و خوب رو و نام
حضرت رسالت پناه صلعم * نذیر * بالفتح ترساننده از عذاب دوزخ و نام
پیغمبر صلی الله علیه وسلم لکن بشیر و نذیر معنی لغوی خواهند و آن را صفت لشکر
قرار دهند در این صورت فاعل فرستاد رسول باشد که در بیت سابق مذکور است
و اگر اسم پیغمبر صلعم اراده کنند فاعل فرستاد همین بشیر و نذیر خواهد بود
* لشکر بود کشتن به شمشیر کین * که ناپاک بودند ناپاک دین * قوله * که ناپاک
بودند الخ * یعنی قبیلهٔ طی بنفسه پاکیزه و صاف نبودند و ظاهر ناپدید است و
بر دینی که بودند کیش و دین [illegible] ناپاک بودند در نسخه * که بی پاک بودند و ناپاک
دین * یعنی از خدا نمی ترسیدند و بی باک [illegible] و دین آنها ناپاک بود * زنی گفت من
دختر حاتمم * بخواهید ازین نامور حاکمم * قوله بخواهید الخ * یعنی ای نیکان و گناه
پردازان ازین نامور حاکم یعنی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گناه ما بخواهید ای شفاعت
ما کنید و از من بگوئید * کرم کن بجای من ای محترم * که مولای من بود صاحب کرم *
مولی * بالفتح خداوند و آزاد کننده اینجا مراد پدر باشد * محترم * بالضم و فتح راء ای
صاحب حرمت داشته شده * بفرمان پیغمبر نیک رای * گشادند زنجیرش از دست و
پای * دران قوم باقی نهادند تیغ * که ریزند سیلاب خون بی دریغ * یعنی بحکم
پیغمبر صلعم فرمان بردند زنجیر از دست و پای زن گشادند و در قوم باقی تیغ
کشیدند یعنی اراده کردند تا سیلاب خون بی دریغ ریزند و همه را بکشند * بزاری بشمشیر
زن گفت زن * مرا نیز با دیگران بزن * مروت نبینم رهائی ز بند * بتنها
و یاران من در کمند * کمند * بالفتح معروف است و اینجا مراد مطلق قید و گرفتاری
است * همی گفت گریان بر احوال حی * بسمع رسول آمد آواز وی * ببخشید بر قوم

دیگر عطا * که هرگز نه داصان گوهر خطا * اصل گوهر * مقلوب توصیفی یعنی
اصل که بمعنی ذات احسان باشد یعنی بر قوم باقی عطا بخشید ای عطا کرد و دانی داد

*حکایت در جوانمردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام خلد الله ملکه *

* زبانگاه حاتم یکی پیر مرد * طلب ده درم سنگ فانید کرد * بانگاه * بضم اول و
باکاف فارسی بالف کشیده منزل و مکان و جایگاه و آن نقد و بخشش نهند * ده درم
سنگ * یعنی وزن ده درم که آن بحساب حال نیم پاو باشد * فانید * بفاو نوال
معجمه شکر * ز راوی چنین یاد دارم خبر * که پیشش فرستاد تنگی شکر * تنگ *
بالفتح معروف است که ضد فراخ باشد و بار ستور و خر او را نیز گویند و بضم تا
که شهرت داده غلط است * زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود * همان ده درم
حاجت پیر بود * شنید این سخن نام بردار طی * بخندید و گفت ای دلارام حی *
نام بردار طی * بجای موحده و رای مهمله روشن کنده نام قبیله طی * حی * بالفتح قبیله
وده و زندگی * دلارام * بمعنی آرام و آسایش دل صفت معشوق مراد برگزیده
و مختار * دلارام حی * بترکیب اضافی بمعنی برگزیده قبیله یا برگزیده زندگی
* گر او در خور حاجت خویش خواست * جوانمردی آل حاتم کجاست * خور *
بواو معدوله معروف است که آفتاب باشد و آنچه بدان روز بگذرانند و بیر * در خور *
بضم ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار * خور حاجت * باضافت
بمعنی لایق حاجت و مطابق آن * آل * بالمد معروف است که اولاد باشد و در
مدار الافاضل بمعنی شخصی و ستفسی هم آمده است و درینجا همین معنی مفید مطلب باشد
یعنی هرچند آن پیر مطابق حاجت خود خواسته است اما اگر زیاده ازان داده نشود
پس جوانمردی ذات حاتم که بسخا و کرم شهرت دارد کجاست * چو حاتم بآزاده
مردی دگر * نیامد ز دوران گیتی مگر * ابوبکر سعد آنکه دست نوال * نهد همچنین
بر دهان سوال * نوال * بالفتح بخشش * دست بر دهان نهادن * عبارت از خاموش

از کام باز داشتن است یعنی همت او دست عطا و بخشش را بر دهان سوال و خواهش می نهد و از کام باز میدارد خلاصه اینکه ابو بکر [illegible] بخشنده ایست که همت او بی سوال عطا می نماید و دهان سوال را خاموش میکند و در بعض نسخ * چو حاتم باز ادمردی و فر * نیامد ز دوران گیتی دگر * مگر شاه دین آنکه دست سوال * نهد همتش بر دهان سوال * واقع است * رعیت پناه دولت شاد باد * [illegible] مسلمانی آباد باد * سرافراز و این خاک فرخنده بوم * زعدلت بر اقلیم یونان و روم * چو حاتم که [illegible] نام وی * بمردی کس اندر جهان نام طی * قوله چو حاتم مربوط بمضمون بیت اول است یعنی این خاک فرخنده بوم که شیراز است از عدل و انصاف تو بر اقلیم یونان و روم سربلندی خواهد گرفت و مشهور آفاق خواهد گشت چنانکه از سخاوت و جوانمردی حاتم نام قبیلهٔ طی شهرت گرفته چه اگر حاتم از آن قبیله نبود نام آن قبیله [illegible] نکته * تخصیص سرفرازی شیراز محض بر اقلیم یونان و روم اغلب که نظر بر وفور عدالت و نصفت حکام آن دیار بوده باشد زیرا که عقل و حکمت اهل یونان و روم مشهور است و از عقلا و حکما جز عدالت ظلم [illegible] کمتر آید * ثنا ماند از آن نامور در کتاب * ترا هم ثنا ماند و هم ثواب * که حاتم بدان نام و آوازه خواست * ترا سعی و جهد از برای خداست * از آن نامور * اشاره است بر حاتم * ثواب * بالفتح مزد طاعت و بیت ثانی تعلیل است از ثواب یعنی چون حاتم بآن همه سخاوت و کرم نام و آوازه می خواست وجود و عطا بنام بتان و اصنام میکرد بی آنکه ثواب معتد به اخری دست دهد جز ثنا و آفرین از وی در کتاب نماند و ترا که سعی و جهد تو خالصة لله است و غیر رضای خدای تعالی مطمح نظر نداری هم ثنا و تحسین در دفترها خواهد ماند و هم ثواب عقبی علاوه بر آن حاصل خواهد شد تکلف بر مرد درویش نیست * نصیحت همین یک سخن بیش نیست * [illegible] که جهد بود خیر کن * ز تو خیر ماند ز سعدی سخن * * حکایت

در حکم پادشاهان * یکی را خری در گل افتاده بود * ز سودا خونش در دل افتاده بود * خون در دل افتادن * کنایه از غم و غصه و اندوه در دل راه یافته باشد * بیابان و سرما و باران و سیل * فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل * بیابان بالفتح صحرائی که دور از آبادانی باشد و ساکن وحوش و طیور بود * ظلمت * بالضم تاریکی * آفاق * بالمد جمع افق بضمتین کرانهٔ جهان و کرانهٔ آسمان و این بیت بیان واقعه است یعنی خر او در بیابان بگل افتاده بود و باران هم می بارید و سرما و سیل بود و علاوه تاریکی و ظلمت دامن بر آفاق فرو هشته بود و شب تاریک گشته * همه شب درین غصه تا بامداد * سقط گفت و نفرین و دشنام داد * سقط بفتحتین یکم و دوم فضیحت و آنچه در و خیر نباشد * نه دشمن برست از زبانش نه دوست * نه سلطان که این بوم و بر زان اوست * بوم * زمین * بر * بمقابل بحر یعنی خشکی یعنی نه دوست نه دشمن از زبان او خلاص شد نه سلطان که سرزمین از آن او بود و در بعض نسخ که این بوم ویرانهٔ اوست * و در بعضی دیگر * که این بوم در ظل او ست * واقع است * قضا شاه کشور یکی نام جوی * به نخچیرگه بد بچوگان و گوی * قضا * یعنی از روی حکم خدا امرا اتفاقا * چوگان * با کاف فارسی بر وزن جولان معروف است و بعربی صولجان خوانند و چوبی باشد مانند سرکج که گوی فولادی از آن آویخته باشد و آن را کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است * گوی * بر وزن موی گلوله که با چوگان بازند یعنی پادشاه کشور اتفاقا در باختن گوی و چوگان بشکارگاه بود و در بعض نسخ * قضا شاه کشور بچوگان و گوی * به نخچیرگه بد شه نامجوی * آمده است و در اکثر نسخ متداوله * قضا را خداوند آن پهن دشت * دران حال منکر برو برگذشت * دیده شد * شنید این سخنهای دور از صواب * نه صبر شنیدن نه روی جواب * نگه کرد و سالار اقلیم دید * که بر پشته ایش ماجرا می شنید * یعنی صاحب خرگاه کرد و سلطان اقلیم را دید که بر پشته ای نزدیک باشد

[illegible] آتش میکرد یعنی دشنام که پادشاه را میداد می شنید * به چشم سیاست [illegible] دست * که سودای این بر من از بهر چیست * و در بعض نسخ * ملک شرمگین [illegible] و دبدبه بنگریست * الخ واقع است * یکی گفت شاها به تیغش بزن * که نگذاشت کس را نه چیزی نه زن * و در بعض * ز روی زمین بیخ عمرش بکن * و اکثر است * نگه کرد سلطان عالی محل * خوش [illegible] دریا دید و خرد در وحل * محل * بفتحتین و تشدید لام و تخفیف [illegible] فارسیان است جای فرود آمدن مراد مرتبه و منزلت * وحل * بفتحتین گل [illegible] * ببخشید بر حال مسکین مرد * فرو خورد خشم سخنهای سرد * سخنهای سرد * سخنهای ناملایم و درشت یعنی پادشاه خشم سخنهای ناملایم ای دشنام و نفرین [illegible] فرو خورد و بر حال تباه او ببخشید و در بعض نسخ * فرو خورد خشم از سخنهای سرد * آمده است [illegible] صورت [illegible] گفت که سخنهای سرد عبارت از سخنهای نیکو باشد چه سرد در کتب لغات بمعنی سخن نیکو هم آمده است یعنی پادشاه که از دشنام او بر سر خشم آمده بود از سخنهای نیکو و ملایم که مزیل قهر و غضب باشد آن خشم را فرو خورد * زرش داد و اسپ و قبا پوستین * چه نیکو بود مهر در وقت کین * پوستین * بضم بای فارسی و واو مجهول با یا و نون نسبت لباسی است معروف که آستر آن از سنجاب و قاقم و قندز بود * قوله قبا پوستین بفک اضافت یعنی قبای پوستین مثال مرغابی ای مرغ آبی * یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش * عجب رستی از قتل گفتا خموش * اگر من بنالیدمی از درد خویش * وی انعام فرمود در خورد خویش * بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * یعنی نیکوی کن با کسی که با تو بدی کرده است

* حکایت توانگر سفله و درویش صاحب دل *

* شنیدم که مغروری از کبر مست * در خانه بر روی سایل ببست * مغرور * بالفتح [illegible] * کبر * با کسر بزرگی و بزرگ شدن یعنی مغروری که از مال

ومنال وجاه وجلال نیست وهم هوش بود در خانهٔ خود از روی سایل بست
ای سایل را از در خانه محروم براند و چیزی باو نداد * بکنجی فرو مانده به نشسته
مرد * جگر گرم و آه از تف سینه سرد * فرو مانده * بکسر اول عاجز و متحیر * مرد *
در اینجا عبارت از سایل است * تف * بالفتح بخار و حرارت و گرمی یعنی آن مرد
سایل از غایت یاس بگوشهٔ عاجز و متحیر به نشست و حالتش چنین بود که از
حرارت غم و اندوه جگر گرم میداشت و از گرمی و بخارات سینه آه سرد بر می آورد
* فایده * مقرر است که چون در سینهٔ عاشقان و غمزدگان آتش غم و اندوه
اشتعال یابد طبیعت که مدبر بدن است هوای گرم را به تنفس زدن دفع می سازد
و برای تفریح طبع هوای سرد جدید بوساطت نفس کشش می کند که آه سرد از سینه
بر می آید لهذا آه عاشقان و غمزدگان مشهور بآه سرد است * شنیدم که یک مرد
پوشیده چشم * بگفتا چه در تابت آورد خشم * پوشیده چشم * یعنی نابینا و
ضریر * تاب * بمعنی حرارت و گرمی یعنی مردی نابینا آن سایل غمزده خشمگین
را گفت که چه چیز ترا بر سر خشم و غضب آورد و در بعض نسخ کامه *
نپرسیدش از موجب کین و خشم * یعنی نشد سبب و موجب کین و خشم ازان
سایل شد * فرو گفت و بگریست بر خاک کوی * جفائی کزان شخص آمد بروی *
کوی * بالضم کوچه که عبارت از راه کوچک و تنگ باشد یعنی جفائی را که ازان
شخص مغرور بر وی آمده بود فرو گفت ای بیان کرد و زار زار بگریست در حالیکه
خاک نشین کوی بود * بگفت ای فلان ترک آزار کن * یک امشب به نزد
من افطار کن * یعنی نابینا گفت ای مخاطب ترک آزار کن ای از غم و غصه و
فاقه کشی رنج و آزار مکش و امشب نزد من روزه بگشا و چیزی بخور * بخلق و
فریبش گریبان کشید * بخانه در آوردش و خوان کشید * گریبان * بکسر تین
کاف فارسی و رای مهمله ترجمهٔ جیب و این لفظ مرکب است از گری بمعنی گردن

آن بمعنی حافظ و نگهدارنده است یعنی بخالق کریمانه و حیله و فریب گریبانش
گرفتم ای او را اینجا خود دور آورده خوان پیش کشید * بر آسود و روز و شبش روشن نهاد *
بگفت ایزدت روشنائی دهاد * شب از نرگسش قطره چندی چکید * سحر دیده
بر کرد و دنیا بدید * نرگس * بکسر کاف فارسی معروف است و اینجا کنایه از
چشم باشد و شین نرگسش راجع است بطرف نابینا * دیده بر کرد * ای دیده
باز کرد * حکایت بشهر اندر افتاد جوش * که آن بی بصر دیده بر کرد دوش *
افتادن * درین بیت بمعنی گردیدن است یا بمعنی شدن * جوش * بروزن
موش جوشیدن و بهم برآمدن و شورش یعنی این حکایت که فلان بی بصر و نابینا
شب گذشته دیده بینا و روشن کرد در شهر منتشر گردید و بهر کوی و برزن در افواه
و السنه مردم افتاد و در بعض نسخ * که بی دیده دیده بر کرد دوش * واقع است
* شنید این سخن خواجه سنگدل * که برگشت درویش از و تنگدل * مصراع
ثانی صفت خواجه سنگدل است یعنی سخن چشم باز کردن آن نابینا خواجه
سنگدل که درویش از و تنگدل برگشته بود بشنید * بگفتا حکایت کن ای نیک
بخت * که چون سهل شد بر تو این کار سخت * که برکردت این شمع گیتی فروز *
بگفت ای ستمگار آشفته روز * آشفته روز * بدبخت و پریشان روز * بردی من این
درکسی کرد باز * که کردی تو بر روی او در فراز * فراز * بالفتح از لغات اضداد
است بمعنی بستن و کشادن و اینجا معنی اول مفید مطلب * تو کوته نظر بودی و
سست رای * که مشغول گشتی بجغد از همای * جغد * بالضم و جیم فارسی
و قیل بجیم تازی جانوریست که آن را در هندی اُلّو گویند و در فارسی بوم
* اگر بوسه بر خاک مردان زنی * بمردی که پیش آیدت روشنی * بمردی *
یعنی سوگند مردی و مردانگی * کسانیکه پوشیده چشم دل اند * همانا کزین توتیا
غافل اند * چو برگشته دولت ملامت شنید * سر انگشت حسرت بدندان گزید *

توتیا * سنگ سرمه * انگشت بدندان گزیدن * کنایه از تأسف و پشیمانی و
ندامت و حیرت باشد یعنی آن برگشته دولت که عبارت از خواجه سنگ دل
است این همه ملامت شنیده افسوس و حسرت خورد و گفت * که شهباز
من صید دام تو شد * مرا بود دولت بنام تو شد * کسی چون بدست آورد جره
باز * فرو برده چون موش دندان به آز * جره باز * بضم جیم و تشدید رای مهمله نوعی
از باز سفید که او را باز اشهب نیز گویند من هدا الافاضل در بیجا مراد از جره باز
مردم معنی ترس و درویش کامل باشد * دندان فرو بردن * کنایه از خام طمعی
نمودن و کاری را بسیار بجد گرفتن * آز * بفتح الف ممدوده و سکون زای معجمه
آرزو و خواهش نفسانی و حرص یعنی کسیکه هم چو موش دندان بحرص و آز فرو
برده باشد ای حریص و خام طمع بوده باشد جمع آوردن مال و منال و اسباب
دنیوی منسوب و از خود را سرگرم دارد جره باز را که عبارت از صاحبدل و مردم
کامل است چه سان بدست خواهد آورد زیرا که در بدست آوردن ارباب
کمال صرف زر و مال ضرور است و از خام طمعی که در بند جمع کردن مال باشد وقوع
این امر دشوار است * *گفتار اندر دلداری خلقی با بر سند با اهل دلی

* الا گر طلبگار اهل دلی * ز خدمت مکن یک زمان غافلی * یعنی اگر اهل دل
را می خواهی از خدمت و دلداری خلق یکزمان غافل مباش * خورش ده بگنجشک و
کبک و حمام * که یکروزت افتد همائی بدام * کبک * بفتح اول و سکون ثانی
پرنده ایست مشهور و آن دو نوع می شود دری و غیر دری و هر دو بیک شکل و
شمایل لیکن دری اکثر در دره کوه باشد و بزرگ تر است و غیر دری کوچکتر * حمام *
بفتحتین حا و میم کبوتران و قمریان جمع حمامه و فارسیان مفرد استعمال کرده اند مثل
حور جمع حوری و اولیا جمع ولی وغیرها * چو هر گوشه تیر نیاز افگنی * امید است ناگه که
صیدی کنی * تیر نیاز * باضافت یعنی تیر احتیاج و حاجت * در بعض نسخ بجای کنی زنی

بپالایده بحر * وری هم برآید ز چندین صدف * ز صد چوبه آید یکی بر هدف * چوبه * بفتح
بالف در برهان قاطع بمعنی خدنگ آمده است * صد چوبه * یعنی صد تیر * اگر ژاله
هر قطره در شدی * چو خرمهره بازار ازو پر شدی * خرمهره * بالفتح نوعی از بوق
گرهنگام جنگ نوازند و مهره ایست کم قیمت که هندش سنکهه گویند

* حکایت درین معنی * * یکی را پسر گم شد از راحله *

شبانگه بگردید در قافله * راحله * شتر بار که بر آن سوار شوند * شبانگه * وقت
در آمدن شب و این لفظ مرکب است از شبان که شب باشد و الف و نون
زایده مثل بهاران و روزگاران و گه مخفف گاه بمعنی وقت و ساعت * قافله *
کاروان * ز هر کس بپرسید و هر سو شتافت * بتاریکی آن روشنائی بتافت
* تافتن * بمعنی بر افروختن و روشن شدن * آن روشنائی اشارت است بر آن
پسر گم گشته یعنی در تاریکی شب آن پسر گم شده ظاهر شد و در بعض نسخ
* ز هر خیمه پرسید و هر سو شتافت * واقع است * چو آمد بر مردم کاروان * شنیدم
که میگفت با ساربان * ساربان * شتربان چه سار در لغت فرس شتر باشد
و بان بمعنی محافظ و نگهبان * ندانی که چون راه بردم بدوست * هر آنکس که پیش
آمدم گفتم اوست * از آن اهل دل در پی هر کس اند * که باشد که روزی بمردی
رسند * و در بعض متن * مشایخ بجان طالب هر کس اند * دیده شد * برند از
برای دلی بارها * خورند از برای گلی خارها * بار * معروف است که بمعنی حمل
و گرانی باشد و اینجا مراد از آن سختی و محنت و هم چنین مراد از خار غم و رنج و
محنت باشد

* حکایت دیگر درین معنی *

* ز تاج ملک زاده در ماخ * شبی لعل افتاد در سنگلاخ * ماخ * بفتح میم
نام مقامی است * لعل * گوهری است قیمتی درخشان * سنگلاخ * بلام
بالف کشیده و بجای منقوط زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد

چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچون دیولاخ که جای مقام دیو را گویند و در المتن
چه‌جای به جای ملاخ مناخ آمده و مناخ بفتح میم و نون با الف کشیده و خای منقوطه
نام مقامی باشد لیکن ملاخ و لاخ صنعت تجنیس دارد * پدر گفتش اندر شب
تیره رنگ * چه دانی که گوهر کدام است و سنگ * همه سنگها پاس دار
ای پسر * که لعل از میانشان جدا شد بدر * ولاو باش پاکان شوریده رنگ *
همان جای تاریک و لعل است و سنگ * اوباش * بروزن افراش مردم عامی
فرومایه و ناکس و هیچ نافهم و بی سر و پا را گویند * شوریده رنگ * دیوانه و پریشان
مانند چه رنگ بمعنی طرز و روش و مانند هم آمده است یعنی بودن پاکان آشفته
حال در زمره اوباش همان مثال دارد که در جای تاریک لعل و سنگ باشد
حاصل آنکه تمیز پاکان از بدان به نهایت رنج و صعوبت میگردد * برغبت بکش
بار هر جاهلی * که افتی بسر وقت صاحبدلی * یعنی بار هر جاهل برغبت و خواهش
بکش برای خدمت ایشان برغبت بکن تا ناگاه بسر وقت صاحبدلی افتی یعنی
بملاقات صاحبدلی فایز شوی * کسی را که با دوستی سرخوش است * نه بینی که
چون بار دشمن کش است * سرخوش * در مدار الافاضل بمعنی نیم مست
و خوش آمده است و اینجا مراد خوش حالی و مسرور باشد * قوله * نه بینی که چون
بار الخ * یعنی نمی بینی که جفای رقیب چگونه می کشد * مدرد چوگل جامه از دست
خار * که خود در ره افتاده باشد چو مار * مدرد بصیغه نفی و فاعل آن کسی
باشد که در بیت سابق است * چوگل * تشبیه منفی است و لفظ خود زایده
مصراع ثانی صفت خار است که عبارت از رقیب باشد یعنی کسیکه عاشق صادق
است از دست جور و جفای رقیب که در راهش مانند مار افتاده است و در پی
ایذای او ست جامه را مانند گل نمیدرد و پاره نمیکند ای از هم و بعضی از رقیبان
مخافی و مضطر نمی شود و در بعضی از نسخ بدرد بصیغه اثبات و مصراع ثانی * که چون

دیدهٔ دل افتاده باشد چو لاله * آمده است و درین صورت کاف مصراع دوم بمعنی هرگاه
بمعنی انبار باشد و معنی چنان باشد که هرگاه هم چو انار خون در دلش افتاده باشد
ای خم او غصه در دل دارد و در عشق محبوبی گرفتار باشد مثل گل از دست خار
جامه میدرد و بلای اذیت ها از دست رقیب میباشد و خون در دل انار افتادن
و جامه دریدن آن ظاهر است چه انار هرگاه پخته می شود و سرخ می گردد و پوست
خود میدرد و با بیت سابق همین مناسبت تمام دارد فتدبر * غم جمله خور در هوای
یکی * مراعات صد کن برای یکی * گرت خاکپایان شوریده سر * فقیر و حقیر آمدند در
نظر * تو هرگز مبین شان بچشم پسند * که ایشان پسندیده حق بسند * خاکپایان *
یعنی افتادگان و فروتنی کنندگان * شوریده سر * پریشان خیال و سرگشته * فقیر *
درویش و محتاج که هیچ چیزی نداشته باشد یعنی اگر افتادگان و فروتنی کنندگان
یعنی ذلیل و پاک نفس که بظاهر ژولیده حال و پریشان خیال اند به نظر تو حقیر و
ذلیل نمایند تو هرگز ایشان را بچشم پسند مبین یعنی احتیاج ندارند که ایشان
را عزیز و محترم پنداری زیرا که پسندیده حق بودن ایشان را کافی است
و همین قدر شان و منزلت شان وافی است * کسی را که نزدیک ظنت
بد اوست * چه دانی که صاحب ولایت خود اوست * ظن * بالفتح گمان و
گمان بردن * ولایت * بالکسر یار و دوست شدن و ولی گردیدن و حاکم
شدن * صاحب ولایت * بفک اضافت یعنی خداوند درجهٔ ولایت یعنی
دوستی و قربت حق که فقرا را دست میدهد * در معرفت بر کسانی است باز *
که درهاست بر روی ایشان فراز * یعنی دروازهٔ معرفت الهی بر آن کسان کشاده
است که درهای خلایق بر روی ایشان بسته و دانسته یعنی کسانیکه طالب حق
و متنفر از خلق اند در معرفت الهی بر روی ایشان کشاده باشد * بسا تلخ عیشان
تلخی چشان * که آیند در حله دامن کشان * تلخ * بالفتح ضد شیرین * تلخ عیشان *

کسانیکه از غایت سختی و فقر و فاقه عیش بر ایشان تلخ باشد یعنی محتاجان و بی نوایان
دامن کشان خرامان بازراه رونده و کاف مصراع دوم برای ربط است یا زاید
و در بعض نسخ بجای تلخ عیشان شوربختان آمده است *بوسی گرت عقل و تدبیر
هست* ملک زاده در نواخانه دست* کروزی برون آید از شهربند* باشد بیت
بخشد چو گردد پادشاه* نواخانه* یعنی زندان و بندیخانه باشد شهربند جای موقوف
در کشف اللغات است آنکه بجای موقوف و مقید باشد و نا سعید یعنی بد شهر نوشته
و مقرر است که سلاطین عظام شاهزادگان را بملاحظه اینکه مبادا بر یکدیگر سرکشیده
و خالی و فتوری بسلطنت آرند از راه دوراندیشی و حفظ مراتب جهانبانی در نواخانه
دارند و درینجا ملک زاده عبارت از مرد عارف حق شناس است یعنی بحکم الدنیا
سجن المومنین که عارفان حق شناس بمنزلهٔ زندانیان هستند دست ایشان
در کسب ببوس و معرفت با ایشان پیدا کن که روزیکه ازین شهربند عناصر برایند و
بمنزلت اعلی علیین رسند شفیع وقت تو شده ترا هم بجای رسانند *مسوزان درخت
گل اندر خریف* که در نو بهارت نماید طریف* خریف* بفتح خای معجمه و کسر
رای مهمله فصل خزان* طریف* بفتح طای مهمله و کسر را میوه و جز آن که غریب
و نادر و تازه و شگفته باشد و ظای معجمه سهو است *مسوزان* نهی از سوزانیدن
و معنی بیت ظاهر است

حکایت پدر بخیل و فرزند لاابالی

یکی زهرهٔ خرج کردن نداشت زرش بود و یارای خوردن
نداشت* زهره* بالفتح تلخه و قوت و قدرت و اینجا معنی اول غیر مقصود است
خرج بجیم عربی ضد دخل لفظ عربی است *نخوردی که خاطر برآسایدش* ندادی
که فردا بکار آیدش* نخوردی* بیای مجهول ماضی استمراری است و همچنین
ندادی بیای مجهول یعنی نمی خورد و نمیداد *شب و روز در بند زر بود و سیم*
زر و سیم در بند مرد لئیم* بند* در مصراع اول بمعنی فکر و در مصراع ثانی بمعنی قید

* لئیم * بفتح لام بخیل و ناکس و دون از الافاضل آمده است لئیم آنکه خود هم
نخورد و بمردم هم ندهد * بدانست روزی پسر در کمین * که ممسک کجا کرد
زر [illegible] بزمین * قوله در کمین حال است از فاعل بدانست که پسر باشد یعنی
پسر حالیکه در کمین بود روزی بدانست * ز خاکش بر آورد و برباد داد *
شنیدم که سنگی بجایش نهاد * جوانمرد را زر بقائی نکرد * بیک دستش
آمد بدیگر بخورد * ازین کم زنی بود ناپاک رو * کلاهش ببازار و میزر گرو
* ازین * یعنی ازینجا وازین رو * کم زن * بالفتح مدبر و بی دولت و از [illegible] شیخ
محمد خضری منقول است کم زن آنکه هرچه بدست او می آید صرف می شود و دیگران
ازوچیزی برند و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کشیده و خوار کننده * ناپاک رو *
بدکار و دغاباز و براه بد رونده ضد پاک رو و پاکباز * میزر * بفتح اول بروزن
قیصر شلوار و ازار و در برهان قاطع بمعنی دستار آمده است و در شرح هانسوی است
که مضمون این بیت بطریق اضراب است از مدحهای سابق که اول فرموده چون
آن پسر جوانمرد و صاحب همت بود زر او را وفا نکرد باز می فرماید که جوانمرد نگوئی
کم زنی و ناپاک برادر شیطان بود * که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین * ازین رو
که خیر الامور اوسطها را رعایت نکرد و تبذیر و اسراف بجائی رسانید که کلاه و دستار
او ببازار گرو افتاد و حاصل آنکه میانه روی خوب است نه امساک از حد باید
گذرانید چنانچه پدر او کرد نه اسراف پیش باید گرفت چنانچه پسر شعار خود
ساخت * قال الله تعالی لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها فتقعد ملوما
محسورا * یعنی مگردان توای محمد دست خود را بند بگردن خود ای بخل پیشه مکن
و فراخ مکن آن دست را فراخ کردنی یعنی اسراف مکن پس بنشینی از اسراف
و کثرت تبذیر ملامت کرده شده و حسرت گرفته * نهاده پدر چنگ و نای خویش *
پسر چنگی و نائی آورد پیش * چنگ * بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی

در مصراع اول بمعنی پنجه و انگشتان مردم و در مصراع ثانی بمعنی ساز است و
همچنین نای مصراع اول بمعنی گلو و در ثانی بمعنی ساز * چنگی و نائی * هر دو بیای
معروف بمعنی نوازنده چنگ و نوازنده نای باشد یعنی پدر از خشم و غضب گلوی
خود خفه کردن و افشردن گرفت چنانچه رسم عوام است که چون خشم بر دیگری
پیش نرود گلوی خود بدست خفه کنند و آوند و ظروفات گلی بشکنند و پسر
چنگی و نائی یعنی مطربان و قوالان را پیش آورده باایشان مشغول شد
و شارح [illegible] چنگ در پای نهادن عبارت از گوشه ماندن و فاقه کشی اختیار
کردن نوشته است یعنی پدر از غم و غصه خواب و خور بگذاشت و پسر نائی
و چنگی پیش آورده و بعیش و نشاط مشغول شد * پدر زار و گریان همه شب
بخفت * پسر بامدادان بخندید و گفت * زر از بهر خوردن بود ای پدر * ز بهر نهادن
چه سنگ و چه زر * زر از سنگ خارا برون آورند * که با دوستان و عزیزان
خورند * زر اندر کف مرد دنیاپرست * هنوز ای برادر بسنگ اندر است *
قوله * زر از سنگ خارا برون آورند * الخ مقرر است که مردم کان میکنند و
بمحنت و مشقت زر و گوهر از سنگ سخت بیرون می آورند تا با دوستان و عزیزان
خورند و بآسایش بسر برند نه در زیر سنگ نگاه دارند و مال و زر بدست حریص
دنیاپرست که بمشقت جمع آورد و بجان و دل نگاهدارد گویا هنوز در کان است
و از زیر سنگ بر نیامده * چو در زندگانی بدی با عیال * گرت مرگ خواهند از
ایشان منال * که خویشانت آنگه خورند از تو سیر * که از بام پنجه گز افتی بزیر * عیال *
با کسر زن و فرزند و توابع و آنانکه کفالت و تعهد حال ایشان باید نمود و نفقه باید داد
* از بام افتادن و از خر فتادن * کنایه از مردن باشد * بام پنجه گز * عبارت است
از بام بلند و کاف در مصرع بیت دوم تعلیلیه و کاف رابطه هم می تواند شد معنی
آنکه ای ممسک اگر در زندگانی با وصف مال و زر با زن و فرزند بدحال باشی

بدو

بسختی اوقات بسر بری اگر زن و فرزند باز داده سیر خوردن و قصد آسایش مرگ
تو خواهند از ایشان ناله و فریاد مکن زیرا که حال بدین منوال است که خویشان
تو آنگاه از مال تو سیر خواهند خورد که تو بمیری و در بعضی نسخ * چو خشت ار و آنگه
خورند از تو سیر * الخ واقع است * چشم زخم * با راء قرشت و واو مجهول بر وزن
شفا بود بر لغت قاطع است چیزیکه با جهت دفع چشم بد سازند اعم از آنکه برای
آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار و باغ و خانه و امثال آن
مال تو یعنی مانند چشم زخم روا است که تا قیامت در کشت را
بر پا نیست جان وار در گرد زراعت نتواند گردید و چون
مرا بر شود پس دغدغه کشت را می خورند و باغ را غارت میکنند م
و ر هیچ و از بهر گنج بر خیزی خویشان او سیر نخواهند بود و ند کرد
* بخیل توانگر بدینار و سیم * طلسمی است بالای گنجی مقیم * از آن سالها همچنان ماند
زر بیم * که لرزد طلسمی چنین بر سرش * طلسم * بکسر تین حکمت ساختن
در چیزی و تعبیه نگهبانی در گنج است حکمت مروزه * بسنگ اجل ناگهش
بشکنند * باسودگی گنج قسمت کنند * یعنی قضا و قدر ناگاه او را بسنگ اجل
بشکنند و وارثان او بفراغت و آسودگی گنج قسمت کنند * پس از بردن و گرد
کردن چو مور * بخور پیش از آن کت خورد کرم گور * بس بنای موحده امر به قطع
کردن یعنی قطع کن و ترجمه فقط و حسب باشد یعنی بس کن و قطع کن از جو بردن
مال بیزنها از هر جا و جمع کردن همچو مور * سخنهای سعدی مثال است پند * بکار
آیدت گر شوی کاربند * دریغ است ازین روی بر تافتن * کزین روی دولت توان
یافتن * کاربند * عامل و کارکن * مثال * بالکسر مانند و صفت و قصه و داستان مثال
بفتحتین جمع * ازین * در مصراع اول اشارت است بسخنان سعدی و مصراع ثانی
بتاویل دریغ است یعنی از سخنانیکه ازان روی دولت توان یافت روی گردانیدن

و بر آن عمل نکردن افسوس و دریغ است زیرا که ازین سخنان روی دولت
می توان دید و بر شنیدن دولت بدست توان آورد و گفته اند که سخن شنیدن
بیخ دولت است * حکایت احسان اندک و ثمره
بی نهایت یافتن * جوانی بدانگی کرم کرده بود * تمنای پیری
بر آورده بود * بجرمی گرفت آسمان ناگهش * فرستاد سلطان بکشتن گهش *
تکاپوی ترکان و غوغای عام * تماشاکنان بر در و کوی و بام * تکاپو * بالف اتصالیه
همچو روا رو و مانند آن * پو * بضم بای فارسی بمعنی پوی است که رفتار متوسط را
گویند * ترکان * بالضم باشندگان ترک و اینجا اعبارت از سپاهان باشد و
مصراع اول مفعول تماشاکنان است یعنی تماشائیان بر در و کوی و بام تماشا کننده
بودند تکاپوی سپاهان و غوغای عام را و اگر هر دو مصراع را حال از شین ضمیر که مفعول
است گردانند هم می تواند شد یعنی و قتیکه پادشاه او را بکشتن گاه فرستاد حالش
چنین بود که ترکان گرد اگرد او بسیار دیدند و عوام الناس بر سرش هجوم آورده بودند و دیگر
خلایق از خواص و عوام بر در و بام تماشا میکردند با آنکه از توجیه اول این تقریر اصح
است فتامل ولا تغفل باید دانست که لفظ تماشا در اصل تماشی بود بر وزن تفاعل
از مشی بمعنی باهم پیاده رفتن فارسیان تماشا با لف خوانند از قبیل تمنا و تولا که در اصل
تمنی و تولی بوده است و در کلام اکابر صله تماشا کردن آمده است نه دیدن چنانکه
متتبع کلام نیکو داند * چو دید اندر آشوب درویش پیر * جوان را بدست خلایق
اسیر * آشوب * بالفتح والمد شور و غوغا و فاعل دید درویش پیر است و اندر
آشوب ظرف آن مصراع ثانی مفعول دید باشد * دلش بر جوانمرد مسکین
بخست * که باری دل آورده بودش بدست * خستن * بالفتح مجروح شدن
یعنی دل آن درویش پیر بمشاهده حال جوانمرد مسکین مجروح و زخمی شد
* بر آورد افغان که سلطان بمرد * جهان ماند و خوی پسندیده برد * جهان ماند *

یعنی جهان گذر اشت * بهم برآمدی سود دست دریغ * شنیدند ترکان آهنجه تیغ *
بقهر یاد از ایشان برآمد خروش * طبانچه زنان بر سر و روی و دوش * طبانچه *
یا بادِ جیم اجد معرب پانچه که بعربی لطمه خوانند * پیاده بسر تا در بارگاه * دویدند
و بر تخت دیدند شاه * در شرح ها بسوی * بسر دویدن * بمعنی بسیر رفتن و جلدی کردن
آمده است و در بعض نسخ * پیاده دوان تا در بارگاه * بر فتند و بر تخت دیدند شاه *
واقع است [illegible] و بردند پیر * بگردن بر تخت سلطان اسیر *
بگردن متعلق بردند که در مصراع اول است و همچنین لفظ اسیر و کلمه بر مضاف
بجانب تخت یعنی آن پیر را نزدیک تخت سلطان بگردن اسیر بردند * اسیر
بالفتح بمعنی قید و قیدی هر دو آمده است و در بعض بیتین * جوان از میان جست و بر دید
پیر دیده شد * بهول سخن پیر سعید و هیبت نمود * که مرگ منت خواستن از چه بود *
فاعل بپرسید سلطان باشد * هیبت نمود * یعنی اظهار هیبت و ترس کرد
* چو نیکی است خوی من و راستی * بگو مرگم آخر چرا خواستی * بر آورد پیر دلاور
زبان * که ای حلقه در گوش حکمت جهان * نیکی بیای معروف مصدری و راستی
معطوف بر آن یعنی چون خوی من راستی و نیکی کردن است بگو مرگ من چرا
خواستی و در بعضی از نسخ بجای بگو بدین واقع است درین صورت بدین اشارت
بجانب خوی خواهد بود یعنی باین خوی نیکی و راستی که من دارم مرگ من چرا خواستی
* حلقه در گوش * بنده و مطیع و فرمان بردار * بقول دروغی که سلطان بمرد * بمردی
و بیچاره جان ببرد * ملک زین حکایت چنان برشگفت * که چیزش ببخشید و چیزی
نگفت * شگفت * بکسر شین منقوط و ضم کاف فارسی است بمعنی باز شدن گل و
غنچه و خرم شدن آدمی من کشف اللغات * قوله که چیزش ببخشید و چیزی نگفت
* چیز * بالکسر معروف است که شی موجود باشد و بمعنی چیزی کم و اندک هم آمده
است که بعربی بضاعت مزجات خوانند یعنی پادشاه او را اندکی و قدری عطا کرده

هیچ نگفت * وزان جانب افتان و خیزان جوان * همی رفت بیچاره هر سو دوان *
یکی گفتش از چارسوی قصاص * چه کردی که آمد بجانت خلاص * چارسو * بجیم
فارسی بالف کشیده و بازاری موقوف هر چیز که چهار پهلو داشته باشد و جائی را
نیز گویند که چهار بازار از انجا منشعب شود و در میان آن محل قصاص و اجرای
احکام سلطان باشد * بگوشش فروگفت کای هوشمند * بدانگی زجانی گرهیدم ز بند *
یعنی بعوض دانگی که عطا کرده بودم از دلاوری و مردی بجان ای یک کس از
بندرهائی یافتم و در بعض نسخ * بدانگی مروت رهیدم ز بند * دیده شد یعنی بمروت
و سخاوت یکدانگ از بند رهائی یافتم * بلی تخم در خاک ازان می نهند * که روز
فروماندگی بر دهند * در مصراع اول فاعل می نهند مردم باشد و در مصراع ثانی
فاعل دهند تخم * جوی باز دارد بلائی درشت * عصائی شنیدی که عوجی بکشت *
عوج * بالضم نام پسر عنق که مادر او دختر آدم علیه السلام بود گویند سه هزار
و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان با آنکه از بلندترین کوههای روی زمین چهل
گز بالند برآمده بود تا کمرگاه او رسیده بود و در نبوت موسی علیه السلام زنده بود چون
موسی علیه السلام از تیه قصد او کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر
لشکر موسی علیه السلام زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد
و آن کوه مثال طوق در گردنش بماند موسی علیه السلام عصا بر شتالنگ او زد
بیفتاد و جان بداد یعنی چنانکه عصای موسی علیه السلام با آنکه مقابل عوج هیچ بود
و قدری نداشت عوج را بکشت هم چنین خیراندک بلای عظیم را باز دارد
* حدیث درست آخر از مصطفی است * که بخشایش خلق دفع بلاست *
مضمون این حدیث است * الصدقة ترد البلاء * عدو را نبینی در ان بقعه پای *
که بوبکر سعد است کشورگشای * یعنی در پاره زمینی و کشوری که سعد بوبکر کشوده
گشاست پای عدو یعنی ثبات و قیام دشمن در آنجا نبینی این بیت و بیت لاحقه

جمله دعائیه در حق ممدوح است * بگیر ای جهانی بروی تو شاد * جهانی که شادی بروی
تو باد * بطریق دعا میگوید ای ممدوح که جهانی بروی تو شاد است جهانی را بگیر که
شادی و فرحت بروی تو باد * کس از کس بدور تو باری نبرد * گلی در چمن جور
خاری نبرد * توئی سایه لطف حق بر زمین * پیمبر صفت رحمة العالمین * مصراع
ثانی تضمین است بایه کریمه * وما ارسلناک الا رحمة للعالمین * معنی مصراع
اینکه در مهربانی و رحمت خلایق پیمبر صفت ای مانند پیمبر هستی * ترا قدر اگر کس
نداند چه غم * که شب قدر را می ندانند هم * شب قدر * بفتح قاف نام شبی است
که مبارک ترین شبها است و دران شب دعاها مستجاب شود و در تمام سال
خصوصا در ماه مبارک رمضان کثیر الوقوع است و در بعض نسخ مصراع ثانی
بدون کاف هم دیده شد درین صورت شب مضاف باشد
* حکایت در معنی ثمره نیکوکاری * [illegible] * کسی دید صحرای
محشر بخواب * چو مس تفته روی زمین از آفتاب * تفته * بالفتح بمعنی بسیار گرم
شده * همی بر فلک شد ز مردم خروش * دماغ از تپش می بر آمد بجوش * تپش *
معرب تپش است بمعنی اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت * یکی شخص
از ان جمله در سایه * بگردن درو از خلد پیرایه * خلد * بضم خای معجمه و سکون لام
نام بهشتی * پیرایه * بالفتح آرایش و زیور یعنی آرایش و زیور بهشت بگردن
داشت * بپرسید کای مجلس آرای مرد * که بود اندرین مجلست پای مرد *
پای مرد * مددگار و یاری دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد یعنی درین مجلس بهشت
کدام کس مددگار و یاری دهنده تو بود * رزی داشتم بر در خانه گفت * بسایه
درش نیک مردی بخفت * رز * بفتح رای مهمله و سکون زای معجمه درخت انگور
* درین وقت نومیدی آن مرد راست * گناهم ز داور داور بخواست *
داور * باری تعالی و دارنده و بمعنی دهنده هم آمده است * که یارب برین

بنده بخشایشی * از و دیده ام وقتی آسایشی * قوله بخشایشی ای بخشایشی کن اکثر در محل
دعا بعد بخشایشی فرمودن فعل مقدر آرند * چه گفتم چو حل کردم این راز را * بشارت
خداوند شیراز را * که آفاق در سایه همتش * مقیم اند و بر سفره نعمتش * حل *
بالفتح والتشدید کشادن گره * این راز * اشارت است بمضامین ابیات سابقه *
بشارت * بالکسر مژده دادن و بضم خبر بمعنی آمده و مصراع ثانی بیان گفتم
یعنی هرگاه این راز را حل کردم ای مضامین ابیات سابقه را بیان خوب نمودم
و واضح ساختم میدانی که چه گفتم بشارت بادا بوبکر سعد خداوند شیراز را گفتم چه آن
یکمرد بسبب یک درخت که در سایه او جهانی آرام یافته بود به بهشت برین رسید و
پادشاه که از همت و رافت او عالمی مقیم اند و بر سفره نعمت او آسایش و آسودگی
هستند فردای قیامت بحسب درجات علیا و مرتبه قصوی فایز خواهد شد * درختی است مرد
کرم بار دار * وزو بگذری هیزم کوهسار * بار دار * صفت درخت است
یعنی مرد کریم مانند درخت میوه دار است مستحق پروردن است و غیر
آن مثل هیزم کوهسار لایق سوختن و برباد دادن * حطب را اگر تیشه بر بیخ
زند * درخت برومند را کی زند * حطب * بفتحتین هیمه یعنی هیزم * تیشه *
بر وزن بیشه آلتی است آهنین که درودگران دارند و لا گویند * بسی پای دار
ای درخت هنر * که هم میوه داری و هم سایه ور * پایدار * یعنی مستقیم باش
و دیر بمان و مضمون بیت نظیر است با آیه کریمه * اما ما ینفع الناس فیمکث فی
الارض * یعنی چیزیکه نفع می بخشد مردم را پس دیر می ماند در زمین

* گفتار اندر صحبت ملوک و سیاست ملک *

بگفتیم در باب احسان بسی * ولیکن نه شرط است با هر کسی * گفتیم * بصیغه متکلم مع الغیر
نظر بعموم قایل است یعنی در باب احسان و نیکوئی نمودن با خلق خدای تعالی
بسیار گفتیم و مبالغه نمودیم * بخور مردم آزار را خون و مال * که از مرغ بد کنده

بپرو بال * کسی را که با خواجه تست جنگ * بدستش چرا میدهی چوب و سنگ * خواجه * بروزن راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم و حاکم و صاحب جمعیت هم آمده است و اینجا مراد خداوند تعالی باشد چون بموجب آیه کریمه * ان الله عدو للظالمین * بدرستی که الله تعالی دشمن ظالمان است کسیکه بندگان خدای تعالی را بیازارد و ظلم و تعدی بر ایشان کند گویا جنگ و منازعت با خدای تعالی می نماید میگوید کسی را که با خداوند تعالی جنگ و مخالفت دارد بدستش چوب و سنگ چرا میدهی یعنی معاونت و مدد او چرا میکنی چه امداد ظالمان در حقیقت سعی نمودن در مخالفت با خدا است و در بعضی الانسخ * کسی را که لی خواجه با تست جنگ * واقع است لیکن اول اصح باشد * بر انداز بیخی که خار آورد * درختی به پرور که بار آورد * کسی را بده پایه مهتری * که بر کهتران سر ندارد گران * ندارد * بصیغه نفی یعنی مهتری و سروری آنکس داده که بر کهتران قهر و غضب نکند بلکه شفقت و عطوفت بحال ایشان مبذول دارد و در نسخ چهاپه * کسی را بده پایه مهتران * که بر کهتران سر بدارد گران * آمده معنی آن ظاهر ست * مبخشای بر هر کجا ظالم است * که رحمت بر و جور بر عالم است * جهان سوز را کشته بهتر چراغ * یکی به در آتش که خلقی بداغ * چراغ بروزن فراغ فتیله باشد که آن را از روغن و چربی و امثال آن روشن کنند و کنایه از روشنائی هم هست * چراغ کشتن * عبارت از قتل کردن و کشتن روشنائی حیات است و مضمون بیت مطابق روایت فقها است که ارتکاب به شر قلیل برای خیر کثیر و قهر خاص از برای لطف عام جایز و روا است * هر آنکس که بر دزد رحمت کند * بیازوی خود کاروان میزند * جفا پیشگان را بده سر بباد * ستم بر ستم پیشه عدل است و داد *

* گفتار در معنی احسان باکسی که سزاوار نباشد *

* شنیدم که مردی غم خانه خورد * که زنبور در سقف او لانه کرد * زنبور * بضم زای

معجمه مگسی است شبیه بمگس انگبین و بفارسی زنبور بفتح زا صحیح است * لانه * بفتح نون آشیانه و خانهٔ زنبور را گویند خصوصا * سقف * بفتح یکم و سکون دوم طرف بیرونی بام و در بعضی بجای لانه شانه هم آمده و شانه خانهٔ زنبور باشد * زنا تو طلب کرد ساطور را * کو یران کند خان زنبور را * ساطور * بضم طای مهمله کارد بزرگ * خان * بجای معجمه آشیان زنبور و شان عسل را هم گفته اند و در بعض نسخ بجای خان شان آمده است آنهم بمعنی آشیانه باشد * زنش گفت زین شان چه خواهی مکن * که مسکین پریشان شوند از وطن * مکن * بفتحتین یکم و دوم نهی از کردن * شان * بشین معجمه خانهٔ زنبور یعنی زن او گفت ازین خانهٔ زنبور چه می خواهی بر مکن و ویران مساز آنخانه را و آنانکه از ایشان صیغهٔ جمع و مکن بضم کاف خوانند از قلت تدبر است * ... دادن پس کار خویش * گرفتند یکروز زن را بنیش * و در بعض نسخ * بشد مرد دانا پس کار خویش * الخ دیده شد * بیامد زدوکان سوی خانه مرد * بران ... خیره کرد * شارح های وی این بیت را از الحاقات شمرده و اغلبکه ... باشد چه درین مقام خوب چسپان نیست * زن بیخبر و بر در و بام و کوی * بشیار و فریاد و میگفت شوی * مکن روی بر مردم ای زن ترش * تو گفتی که زنبور مسکین مکش * قوله و میگفت شوی * لفظ شوی فاعل میگفت و جمله حال است از ضمیر فاعل کرد که زن باشد و بیت ثانی مقولهٔ شوی زن * کسی با بدان نیکوئی چون کند * بدان را تحمل بدافزون کند * یعنی کسی با بدان نیکوئی چگونه نماید چرا که تحمل و بردباری از بدان باعث افزونی بدی است * چو اندر سری بینی آزار خلق * بشمشیر تیزش بیازار حلق * سگ ... که خوانش نهند * بفرمای تا استخوانش دهند * چه نیکو زد است این مثل پیرده * ستور لگدزن گران بار به * پیرده و پیر دهقان * می فروش را گویند اما اینجا معنی ترکیبی مقصود است یعنی شخصی پیرده * لگد * بفتحتین و با کاف فارسی لت زدن یعنی بپای زدن * اگر نیک مردی

نماید عسس * نیارد بشب خفتن از دزد کس * عسس * بفتحتین جمع حاس
بتشدید سین مثل حاج و حجیج بمعنی شب گرد شهر گردنده و ایشان جمعی باشند
که شبها پاسبانی شهر میکنند و مفرد مستعمل است یعنی اگر بادیان و شب روان
عسس نیکوئی کند الی آخره * نی نیزه در حلقه کارزار * به قیمت به از نیشکر
صد هزار * نی * بالفتح کلک و نیشکر * نی نیزه * باضافت نی بسوی نیزه یعنی نی که
نیزه ازان باشد * حلقه * بالفتح یعنی دایره * قوله قیمت به از نیشکر صد هزار *
یعنی بقدر و قیمت بهتر و بیشتر از صد هزار نیشکر است * نه هر کس سزاوار
باشد بمال * یکی مال خواهد یکی گوشمال * یعنی هر کس سزاوار احسان و عطا کردن
مال و زر نیست بلکه یکی مستدعی و لایق عطای مال و یکی قابل گوشمال است * چه گربه
نوازی کبوتر خورد * چو فربه کنی گرگ یوسف درد * فاعلم که بعضی از اسما را بتاویل
اسم جنس سازند بدینوجه که ازان اسم صفتی از صفات آنرا که دران شهرت
یافته باشد اراده نمایند چنانکه لکل فرعون موسی ای برای هر سرکشی ادب
دهنده است پس همچنین اینجا هم از یوسف عزیز اراده کرده بسبب آنکه
پیش یعقوب ع عزیز تر از همه برادران بودند خلاصه معنی اینکه چون بر ظالم
احسان کنی و اعانت و امداد او نمائی رعایا را اگر عزیز تواند ایذا دهد و ملک را
خراب سازد * بنائی که محکم ندارد اساس * بلندش مکن ور کنی زو هراس * بناء *
بالکسر و به تخفیف عمارت * اساس * بالفتح بنیاد عمارت خلاصه اینکه کسیکه
قابل نواختن و سر بلندی دادن نیست او را سرفراز مکن و اگر میکنی ازو بترس

* حکایت *

* چنین گفت بهرام صحرانشین *
چو یکران توسن زدش بر زمین * بهرام * نام پادشاهی بوده است در عراق
که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه او پیوسته شکار گور یعنی خر وحشی
و گوزن کردی و اکثر در دشت و صحرا بماندی ازین جهت او را صحرانشین

هم میگفتند * یکران * بالفتح اسپ اصیل و خوب و سرآمده باشد * توسن * بالفتح
بروزن گودن اسپ سرکش وحرون وجهنده را گویند خصوصا وحشی و رام نشونده
را عموما * یکران توسن * یعنی اسپ رام نشونده وسرکش وحرون * و گر اسپی
از گله باید گرفت * که گر سرکشد باز شاید گرفت * مصراع ثانی صفت اسپ است یعنی
اسپی دیگر موصوف باین صفت از گله باید گرفت که احیانا اگر آن اسپ سرکشی
کند باز شاید گرفت ای قابل گرفتن باشد که بکشیدن لجام و تافتن عنان مطیع
و منقاد توان کرد * چو گرگ خبیث آیدت در کمند * بکشش ورنه دل برکن از
گوسپند * دل برکن * بفتح کاف تازی و سکون نون شستن از کندن یعنی دل
بردار * کرا باشد هرگز نباید بسجود * بد از بد کهر نیکوئی در وجود * بداند اندیش برای
های فرصت مده * عدو را [illegible] بود در شیشه به * مگو شاید این مار کشتن بچوب *
چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب * یعنی چون مار سر زیر سنگ تو دارد فی الفور
سرش بسنگ بکوب و مگو که این مار را چه حاجت باید کشت ای تاخیر و امهال * قلم زن
که بد کرد باز بر دست * قلم بهتر او را بشمشیر دست * قلم زن * نویسنده * مدبر
که قانون بد می نهد * ترا اش برد تا بآتش دهد * مدبر * بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم
مشدد و تدبیر کننده * قانون * رسم و قاعده یعنی تدبیر کننده مملکت که عبارت از وزیر
الممالک و مدار المهام سلطنت است رسم و قانون بد که بر رعایا و ممالک حی نهد
تراحی برد و قصد آن میکند که بآتش دوزخ اندازد * مگو ملک را این مدبر بس
است * مدبر مخوانش که مدبر کش است * مدبر * بضم یکم و سکون دوم و بسوم
مکسور مخفف بد بخت و رانده شده * سعید آورد قول سعدی بجای * که تدبیر
ملک است توفیر رای * تدبیر ملک مبتدا است و توفیر رای خبر آن یعنی تدبیر ملک
عبارت از کثرت و توفیر فکر و اندیشه است که بهر کس در جمیع حالات اوسلوک
باید کرد و جمعی را رعایت نمودن و برخی را سیاست فرمودن لازم نه تدبیر ملک

رنج رسانیدن بخلق است وجمع کردن مال وگنج درین صورت مصرع ثانی مقوله قول باشد وتوان گفت که تعالیان مصراع اول است درین تقدیر واو عاطفه ضرور باید یعنی قول سعدی نیک بخت بجا آورد زیرا که از قول سعدی تدبیر مالک وتوفیر رای هردو حاصل شود ودر بعض نسخ *که توفیر مالک است تدبیر ورای* واقع است ومعنی آن ظاهر

باب سوم در عشق

*خوشا وقت شوریدگان غمش * اگر زخم بینند وگر مرهمش* الف خوشا برای مبالغه است یعنی بسیار خوش * وقت * بالفتح هنگام وساعت ودر کشف اللغات است که آنچه گذشت ماضی است وآنچه نرسیده است مستقبل است وآنچه حال است وقت آن ست واو به برق مانند که گذشتن او درنگی نیست لهذا الوقت سیف قاطع گفته اند ودر اصطلاح متصوفه وقت آن است که درویش در ان است اگر در دنیاست وقت او دنیاست واگر در عقبی است وقت او عقبی است واگر در حضور است وقت او حضور است وشین ضمیر که در آخر مصرعین است راجع بسوی حق تعالی است * نکته * مرجع ضمیر را سه طریق باشد لفظی وضمنی وذهنی لفظی آنکه در عبارت مذکور باشد اعم از آنکه از ضمیر مقدم آید یا موخر نظیر من کثیر الوقوع است ودر عربی موخر نیاید وضمنی آنکه در ضمن لفظی یافته شود ولفظا مذکور نباشد واین خاصه عربی است ودر کلام اساتذه فارس نایافت چنانکه * المرفوعات هو علم الفاعلیة * وذهنی آنکه در ذهن متکلم مراد باشد ودر عبارت لفظا یا ضمنا موجود نبود ومثالش بر متتبع کلام مخفی نیست هم چنین درین شعر که مرجع شین غمش ومرهمش لفظا وضمنا مذکور نیست فقط در ذهن متکلم وجود دارد * غم * بالفتح والتشدید درد واندوه وتخفیف برای ضرورت است واینجا مراد عشق حقیقی است * زخم * بالفتح ریش وجراحت مراد صدمات هجر وفراق * مرهم * معروف است واینجا مقصود دولت وصال وقرب حضور

واین بیت و ابیات آینده در بیان احوال عشق بازان حقیقی و شاهد پرستان
لاریبی است معنی بیت آنکه وقت شوریدگان غم عشق حق سبحانه تعالی
در هر حال بسیار خوش است خواه از خار خار غم عشق زخم در ریش بینند
واز تیشهٔ جان گداز فرقت و سیر دل دور صعوبت هجرت مجروح و زخمی
گردند خواه بدست اکثر قرب حضور و دولت وصال مرهم سند ملهٔ زخم دل یابند
و شربت خوشگوار دیدار نوش فرمایند خلاصه اینکه چه در رنج و صعوبت
فرقت و چه در فرحت و سرور وصالت هر حال شوریدگان غم عشق حق تعالی و دل
باختگان بساط محبت ایزد جل وعلی بسیار خوش است نه از وصول رنج و مصیبت
ملول می شوند و نه از حصول فرحت و مسرت شاد میگردند * گدایانی از پادشاهی
نفور * بامیدش اندر گدائی صبور * پادشاهی * بیای مصدری بمعنی خداوند پادشاه
شدن چه پاد بیای فارسی بمعنی پاس است و شاه بمعنی خداوند و صاحب و درینجا
جاه و عزت و بیادی مراد باشد و تواند بود که یاد در آخرش نسبتی باشد و اگر یای پادشاهی
را به همزه بدل نمایند شعر ذوالقافیتین شود و حسن لفظی بیفزاید * نفور * بالفتح
اسم فاعل است بمعنی گریزنده هم چنانین * صبور * بمعنی شکیبائی کننده یعنی
شوریدگان غم او تعالی جل ذکره چنین گدایانی اند که از پادشاهی نفرت میکنند و سلطنت
را هیچ میدانند و بامید وصال او در رنج و صعوبت صبر و شکیبائی صبور زند * دمادم
شراب الم در کشند * وگر تلخ بینند دم در کشند * دمادم * بالف اتصالیه
یعنی دمبدم و ساعت بساعت * الم * بفتحتین درد و دردمند شدن * شراب
الم * یعنی شراب درد عشق * دم در کشیدن * عبارت از خاموش شدن و سکوت
ورزیدن * تلخ * بالفتح مقابل شیرین مراد آزار و مصیبت از حوادث
روزگار یعنی مردم شراب عشق می نوشند و مدام از سرجوشی بادهٔ محبت می جوشند
و احیانا اگر دردی از حوادث روزگار رسد سکوت و خاموشی می ورزند و لب

نکایت نمی آلاید * باقی حمله استیت که ز عیش مل * خمار و خار است با شاه گل
* خمار * بالضم ملالت و کدورتی که بعد از رفتن نشأه و کیف شراب حاصل شود * مل *
بالضم شراب * عیش مل * عبارت از سرخوشی و نشأه شراب است * سلاح *
بکسر سین مهمله مخفف سلاح یعنی بکسر آهنی که در جنگ پوشند * سلحدار و سلح شور
* سپاهی و مستعد جدال و قتال باشد * شاه گل * گل سرخ و این بیت مقوله
مصنف است رنج در میان ملازمت رنج و راحت یعنی باده نوشان بساط محبت را
خمار رنج و صعوبت در پی ناچار است و گل چمن ریاض معرفت را دامن پر از خار خار
آمی چنانکه در عیش مل بلای خمار و با شاه گل خار نیش دار بمنزله رقیب و پاسدار است تا هر
بوالهوسی بی مرادت لذت عیش نیابد و با آسانی گل بدست نیارد و هم چنین شراب عشق
حقیقی را خمار صعوبت در پی ناچار است تا هر خام طمعی لب بدان نیالاید و دعوی عاشقی
نه نماید و در بعض نسخ بجای شاه گل شاخ گل نوشته است * تلخ است صبر که بر یاد
او شنیدی * که تلخی شکر باشد از دوست * معنی بیت مطابق مضمون قول
عرب است ضرب الحبیب زبیب * زبیب * بالفتح مویز * یعنی انگور و مجازا
شیرین مراد است * اسیرش نخواهد رهائی ز بند * شکارش نجوید خلاص از کمند
* کمند * بالفتح معروف و دام و قید * سلاطین عزلت گدایان حی * منازل شناسان
گم کرده پی * عزلت * خلوت و تنهائی و در اصطلاح متصوفه سری است با حق تعالی
که غیری را در آن مجال نباشد * حی * بالفتح قبیله و ده و قریه * گم کرده پی * کنایه
از بی نشان باشد و نیز کنایه از کسی که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و
مقصد آنکس نبرد و یعنی عاشقان حقیقی ظاهرا در ده و قریه میگردند و در نظر ظاهر بینان
گدایان بی نوا می نمایند اما در عزلت و خلوت پادشاه وقت و منزل شناس معنی
هستند ای در منزل رسیده اند و پی گم کرده اند تا کسی بر اثر شان خبر نیابد و بر کاری
که می کنند مطلع نشود * ملامت کشانند مستان یار * سبکسر بر داشتر مست بار *

یعنی مست و مدهوشان شراب محبت یار و جانانه بدوشان طالب دلدار ملامت
کشان اغیار و متحملان جفای ارباب انکار رای رقیبان دیو کردار اند و مصراع ثانی تمثیل
است در بعض متن بجای مستان مشتاق هم دیده شد لیکن بلطافت لفظ مستان
نمی رسد فتامل * بسر وقت شان خلق کی ره برند * که چون آب حیوان بظلمت درند
* آب حیوان * باضافت آب بسوی حیوان یعنی آب حیات درین صورت آب را
متصل حیوان نوشتن بی املا باشد مگر در صورتی که ترکیب اضافی نه باشد اضافت باشد
مثال مرغابی * حیوان * بفتحتین بروزن دوران مصدر است یعنی زنده بودن و حاصل
مصدر یعنی زندگانی و فارسیان بسکون یا استعمال کرده اند و آن را آب خضر نیز
گویند و مشهور است که آب حیات در ظلمات است * ظلمت * بالضم تاریکی * قوله
بسر وقت شان * سر زاید است و مراد از وقت وقت حضور است معنی بیت
آنکه بزبان حال اولیاء الله که محضور حق است خلایق کی راه توانند برد و بحقیقت
حال این مدهوشان حیرت دیدار کجا رسند زیرا که همچو آب حیات در تاریکی از چشم
خلایق پوشیده اند و سراغ این پی گم کردگان بر کسی پیدا نه * چو بیت المقدس
درون پر ز تاب * رها کرده دیوار بیرون خراب * بیت المقدس * مسجدیست
در شام که حضرت داود عم بنا نهاده و مهتر سلیمان عم باتمام رسانیده و پیشتر یان
پیغمبر ما صلعم نماز بجانب بیت المقدس میگزاردند * تاب * روشنی ماه و خورشید
و فروغ چیزیکه روشن بود یعنی درون عاشقان الهی همچو اندرون بیت المقدس
روشن و پر تاب است و بیرون مانند ظاهر دیوار خوار و خراب * چو پروانه آتش
بخود در زنند * نه چون کرم پیله بخود بر تنند * پیله * بالکسر اغلاف ابریشم و غوزه
ابریشم که کرم تنیده باشد * کرم پیله * بکسر کاف تازی کرم ابریشم یعنی
عشاق همچو پروانه آتش بر خویشتن می زنند ای در آتش عشق می سوزند و از
صعوبت و آفات محبت سر نمی پیچند نه همچو کرم پیله برای امن و حفاظت از عاهات

برخویشتن می تابند و حفاظ و حراست خود از گزند میکنند * دلارام در بر دلارام جوی * لب از تشنگی خشک بر طرف جوی * اول مشتق از جستن بضم جیم تازی که بمعنی طلب نمودن است و جوی ثانی بمعنی چشمه رود و یعنی مدهوشان حیرت که محرم راز حق و فانی در بقای مطلق اند از ما سوی الله گذشته بدولت وصال فایز شده اند و مدام دلارام خود را در کنار و آغوش میدارند با وصف این از فرط اشتیاق و غلبهٔ اشواق پیوسته در طلب دلارام اند و بر طرف آب زلال جویبار وصال لب از تشنگی خشک میدارند یعنی ایشان را سیری از دیدار نیست * نگویم که بر آب قادر نیند * که بر ساحل نیل مستسقی اند * حکایت در معنی عشق مجازی * ترا عشق همچون خودی ز آب و گل * رباید همی صبر و آرام دل * به بیداریش فتنه بر خد و خال * بخواب اندرش پای بند خیال * بصدقش چنان سر نهی بر قدم * که بینی جهان با وجودش عدم * قوله همچون خودی بیای مجهول وحدت بمعنی همچو توئی و این وضع مظهر بجای مضمر است چنانکه شاعر گوید * بعشق چون خودی چشمت پر آب است * نگه بر گریه ام خندیده باشی * تشبیه محض در سرشت و طینت از آب و گل است نه در حسن و جمال یعنی کسی که سرشت او مثال طینت تو از آب و گل است * خد * بالفتح والتشدید رخسار * خال * نشان سیاه که بر روی باشد در هندی تل گویند معنی ابیات آنکه ای کار عشق مجازی ترا عشق معشوقیکه مثل تو از آب و گل سرشته است صبر و آرام از دل میرباید و چنان بی قرار می نماید که در بیداری بر خال و رخساره اش مفتون و در خواب پای بند خیال و جنون می باشی و بصدق و ارادت آنچنان سر در قدمش میگذاری که همه جهان را پیش وجود او نیست می شماری * چو در چشم شاهد نیاید زرت * زر و خاک یکسان نماید برت * یعنی اگر معشوق بر سیم و زر تو چشم التفات نه کشاید نظر بر عدم دستداد انتفاع و توسل بمطلوب زر و خاک بر

برابر نماید * دگر باکست بر نیاید نفس * که با او نماند دگر جای کس * یعنی با هیچکس سوای او دم بر نیاری یا آنکه با وجود معشوق که جای او در دل تست جای دیگر کس دران نماند یعنی ماسوای او همه را معدوم محض شماری * تو گوئی بچشم اندرش منزل است * وگر چشم بر هم نهی در دل است * نه اندیشه از کس که رسوا شوی * نه قوت که یکدم شکیبا شوی * گرت جان بخواهد بکف بر نهی * ورت تیغ بر سر نهد سر نهی * چو عشقی که بنیاد او بر هوا است * چنین فتنه انگیز و فرمان رواست * عجب داری از سالکان طریق * که باشند در بحر معنی غریق * معنی ابیات آنکه گویا همین جی پنداری که در بیداری بچشم تو منزل او ست و اگر چشم بند کنی جای او در دل است نه از رسوائی خویش و بیگانه اندیشه داری نه طاقت آنکه بی او یکدم صبر و شکیبائی پیشه کنی و اگر جان خواهد بر کف نهاده پیش او حاضر سازی و اگر تیغ بر سر نهد سر پیشش او آنداری و حال آنکه این عشق پایدار است و نه آن حسن را ثبات و قرار هرگاه این عشق که بنیاد او بر هوا و محض بی بقا است عاشقان را باین حالت می رساند و شوریده میگرداند پس عجب داری از حالات سالکان طریق که غریق در بحر معنی اند یعنی حالت ایشان عجب تر خواهد بود که فهم بالغ رسین بدان نرسد و در بعض نسخ از قول چو عشقیکه بنیاد او بر هواست حکایت علحده که نوشته از قصور فهم و قلت تدبیر است فقد بر * بسودای جانان بجان مشتغل * بذکر حبیب از جهان مشتغل * شغل * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کار و ناپروائی من منتخب اللغات پس لفظ مشتغل اسم فاعل اشتغال در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و کار کننده و در مصرع ثانی بمعنی ناپروا و روی گردانده باشد یعنی طالبان بسودای جانان بجان و دل مشغول اند و از ته دل و صدق ارادت خواهان او و بیاد وی از جهان ناپروائی کننده و روی گردانده اند و در بعض شروح مرقوم است که معنی لفظ اشتغال

بتغیر صله متغیر می شود چنانچه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن
عن آید بمعنی اعراض بود چنانچه در حدیث است * من رغب عن سنتی فلیس
منی * هم چنین لفظ اشتغال را اگر بلفظ از که ترجمهٔ عن است استعمال کنند معنی
آن اعراض و روی گردانیدن باشد و گرنه بمعنی کار و پیشه * بیا و حق از خلق
بگریخته * چنان مست ساقی که می ریخته * ساقی * آب دهنده و مشهور شراب
دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی مرشد کامل است و نیز حق تعالی
که همچو ساقی شراب عشق و محبت بعاشقان خود میدهد و ایشان را محو جمال خود
متحیر گرداند یعنی طالبان حق بیا و حق تعالی خلق عالم را فراموش کرده اند و از خلق
گریخته اند و بر حسن و جمال ساقی و حضرت آنچنان مست و مدهوش اند و خود را فانی
و محو گردانیده اند که می را ریخته اند و برای مستی و بیخودی احتیاج می ندارند
* نشاید بدارو دوا کردشان * که کس مطلع نیست بر دردشان * الست از
ازل همچنان شان بگوش * بفریاد قالوا بلی در خروش * ازل * بفتحتین و تخفیف
لام زمانی که آن را ابتدا نباشد * الست * یعنی عهد الست و آن عبارت از آن
است که حق سبحانه تعالی پیش از خلقت آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا
کرد و گفت الست بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار شما همه بدرستی اعتقاد بر بوبیت
او گواهی دادند و گفتند بلی چون بدنیا آمدند اکثری بعلت تعلقات دنیاوی آن
عهد را فراموش کردند اما عاشقان صادق که از ما سوی الله مجرد اند صدای آن ندا
هنوز در گوش دل ایشان باقی است و بفریاد قالوا بلی تا حال در خروش اند * گروهی
عمل دار و عزلت نشین * قدمهای خاکی دم آتشین * قدمهای خاکی * یعنی قدمها
گرد آلود و آن کنایه از مردم خوار و ذلیل باشد * دم آتشین * یعنی آه گرم معنی
آنکه چنانچه در بارگاه سلاطین عظام متصدیان و کارکنان وغیره اند هم چنان در حضرت
صمدیت عمل دارانند مثل اقطاب و اوتاد و نجبا و نقبا و اخیار و اغواث و ابدال

که بهر یکی خدمتی مخصوص است و عهدهٔ مقرر تا عمل آنکه این گروه باشکوه اگرچه بظاهر
عزلت نشین اند معزول از کار و عمل می نمایند اما بحسب باطن صاحب عهده و
عمل اند و بظاهر ذلیل و خوار می نمایند و از تاثیر آتش عشق آه گرم شرر بار بر می آرند
* بیک نعره کوهی ز جا برکنند * بیک ناله شهری بهم بر زنند * نعره * بالفتح بانگ
و آواز * بهم بر زدن * کنایه از پریشان کردن و از هم جدا نمودن * چو باد اند
پنهان و چالاک پوی * چو سنگ اند خاموش و تسبیح گوی * یعنی همچو باد از نظر
خلایق پوشیده اند و جلد و شتاب پوینده در طرفة العین مسافت دور و دراز را طی
می کنند * فرس کشته از بسکه شب رانده اند * سحرگه خروشان که وا مانده اند
* فرس * بفتحتین اسپ و اینجا مراد قالب بشری است * شب راندن * بمعنی
شب روانی کردن که کنایه از شب بیدار بودن است یعنی مرکب قالب را از
کثرت ریاضت و مجاهده کشته شب زنده داری نموده اند و با این همه هم سحرگه در خروش
اند که * ما عبدناک حق عبادتک * و تواند بود که مرکب عبارت از نفس اماره باشد یعنی
عمل بحدیث شریف * موتوا قبل ان تموتوا * نفس را کشته شب بیداری کرده اند
و در معرفت بر روی خود کشاده و با وصف این سحرگه در فریاد اند * که ما عرفناک
حق معرفتک * چه بعد از اتمام سیر الی الله سیر فی الله است که آن را حد و نهایت
نیست * چنان فتنه بر حسن صورت نگار * که با حسن صورت ندارند کار * فتنه *
بالکسر مفتون و عاشق * صورت نگار * حق سبحانه تعالی یعنی چنان مفتون و عاشق
بر حسن حق تعالی اند که با حسن ظاهری اصلا کاری ندارند * ندادند صاحبدلان دل
به پوست * وگر ابلهی داد بی مغز اوست * در اینجا مراد از پوست جمیلهٔ صورت
و معشوق ظاهری است * بی مغز * نادان * می صرف وحدت کسی نوش کرد *
که دنیا و عقبی فراموش کرد * می صرف * بکسر صاد مهمله شراب خالص

* حکایت در معنی کمال محبت صادق *

* شنیدم که وقتی

گدازاده * نظر داشت بر پادشازاده * نظر * بفتحتین نگریستن در چیزی
بتامل و نیز کنایه از شفقت ومحبت است * نظر داشت * یعنی عشق ومحبت
داشت * پادشا * بحذف ها برعایت قافیه گدا وزاده کرد نسخه بجای برکار باواقع
است نسخه اول اصح باشد فامل * یعنی رفت و می پخت سودای خام *
خیالش فرو برد دندان بکام * سودای خام پختن * عبارت از اندیشه نادرست
وخیال خام کردن باشد * دندان بکام فرو بردن * کنایه از کامیاب شدن و
مستولی گردیدن یعنی همی رفت واندیشه نادرست وخیال خام وصل شاهزاده
میکرد حتی که در خیال او آن بود که البته بمقصود دلی یعنی وصال شاه زاده خواهم
رسید وکامیاب خواهم شد * ز میدانش خالی نبودی چو میل * همه وقت پهلوی
اسپش چو پیل * میل * بکسر اول بروزن پیل نشانی که در راهها برای تشخیص
فرسنگ نصب کنند ونیز علامتی که چوگان بازان در میدان کشند تا از حریف
هر که گوی از آن بگذرد استانی برد یعنی چنانچه میل از لوازم میدان چوگان بازی
است همچنان آن گدا هم ملازم شاهزاده بود وهمه وقت در پهلوی اسپ
شاهزاده می ماند چنانکه فیل شطرنج در پهلوی اسپ می باشد یا همچو فیل فوج که در
پهلوی اسپ باشد * دلش خون شد وراز در دل بماند * ولی پایش از گریه
در گل بماند * دل خون شدن * کنایه از بسیار اندوهگین شدن ومشرف بهلاک
گشتن * پا در گل ماندن * کنایه از عاجز شدن وگرفتار ماندن یعنی هر چند دل او بسبب
بر نیامدن آرزو وعدم حصول امید از کثرت اندوه بهلاکت رسید وراز یکه داشت در دل
بماند ای باظهار راز دل نپرداخت لیکن از دست گریه وناله که پرده در راز عاشقان و
آشکارا کننده سوز درون غمزدگان است سخت عاجز بماند ونتوانست که خود را
ضبط کند ورازش بر ملا نیفتد * رقیبان خبر یافتندش ز درد * دگر باره گفتندش اینجا
مگرد * دگر باره مربوط است بلفظ مگرد یعنی نگهبانان او را گفتند که بار دیگر اینجا

مگر دمی رفت و یاد آمدش روی دوست * دگر خیمه زد بر سر کوی دوست *
غلامی شکستش سر و دست و پای * که باری نگفتم کز اینجا میای * در بعض متن که
باری نگفتست کاینجا میای * آمده است * دگر رفت و صبر و قرارش نبود * شکیبائی
از روی یارش نبود * دگر رفت * یعنی بار دیگر رفت * مگس وارش از پیش
شکر بجود * براندندی و بازگشتی به فور * کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ *
عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ * شوخ * بالضم با واو فارسی بی شرم و بی باک
* دیوانه رنگ * یعنی دیوانه با سما یعنی کسی او را گفت که ای بی باک و بی شرم دیوانه
صفت بر چوب و سنگ عجب صبر میداری ای عجب است که رقیبان ترا
بضرب چوب و سنگ خسته و خورد می سازند و تو از غرض دست بر نداری و صبر و
تحمل میکنی * بگفت این جفا بر من از دست اوست * نه شرط است نالیدن از دست
دوست * من اینک دم دوستی می زنم * گر او خواست دارد و گر دشنم *
دم دوستی زدن * عبارت از حرف دوستی بر زبان آوردن یعنی دوست گفتن کسی را
* قوله گر او دوست دارد و گر دشنم * هرگاه کلمه اگر بر یک فعل مکرر آید افادهٔ معنی
حرف تردید دهد چنانکه اگر دعوتم دکنی ور قبول یعنی او خواه مرا دوست دارد
خواه دشمن دارد در هر دو حال دوست اویم * ز من صبر بی او توقع مدار * که با او
هم امکان ندارد قرار * کاف در مصراع ثانی برای ترقی است بمعنی بلکه یعنی
بی روی او توقع صبر از من مدار بلکه با او ای با بودن او هم قرار و سکون امکان
ندارد و خلاصه آنکه در هجرت و وصلت بهر دو حال صبر و قرار امکان ندارد چنانچه
گوید * دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را * بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی
* نه نیروی صبر و نه جای ستیز * نه امکان بودن نه پای گریز * ستیز * بالکسر یا تحتانی
مجهول خصومت و سرکشی و خشم و کین * مگو زین در بارگه سر بتاب * و گر سر
چو میخم کشد در طناب * بارگه * نوعی از خیام سلاطین و ملوک و جای بار دادن

پادشاه * طناب * بالفتح ریسمان خیمه * قوله وگر همچو میخم کشد در طناب * یعنی
اگر معشوق سرم از تن جدا سازد همچو میخ خیمه در طناب کشد ای بیاویزد مگو زین
در بارگه الخ * نه پروانه جان داد در پای دوست * به از زنده در کنج تاریک
اوست * ضمیر او راجع است بسوی پروانه معنی. نیست بطریق استفهام انکار
است یعنی پروانه که در پای شمع جان داد بهتر است از آنکه در کنج تاریک ای جاییکه
شمع نبود زنده باشد بزرگی گوید * وای آن زندگی که بی یار است * نیک مرگی که
پیش دلدار است * بگفت ار خوری زخم چوگان او * بگفتا به پایش در افتم
چو گوی * بگفتا سرت گر ببرد به تیغ * بگفت این قدر هم ندارم دریغ * یکی را که سر
خوش بود با یکی * نیازارد از وی بهر اندکی * سرخوش * بجای معجمه نیم مست
واینجا سرخوش عبارت است از عشق و خوشحالی و فرط محبت است * نیازارد *
مضارع منفی از آزردن که لازم و متعدی هر دو آمده است و درین محل
بمعنی لازمی مستعمل یعنی رنجه نشود معنی آنکه یکی را که با یکی سرخوش بود ای
عشق و خوشحالی محبت باشد بهر اندک آزارش ضرب و زجر و قتل که از دست
محبوب بدو رسد خویشتن را آزرده نسازد * مرا خود ز سر نیست چندان
خبر * که تیغ است بر تارکم یا تبر * تارک بفتح رای مهمله میان سر * تبر * بروزن
خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند * مکن بر من ناشکیبا
عتیب * که در عشق صورت نبندد شکیب * عتیب * امالهٔ عتاب با کسر نکوهش
وملامت * چو یعقوبم ار دیده گردد سپید * نه برم ز دیدار یوسف امید * دیده
سپید شدن * عبارت است از ذهاب بصر و رفتن سیاهی چشم که مایهٔ نور است
* رکابش ببوسید روزی جوان * برآشفت و برتافت از وی عنان * شین ضمیر
رکابش راجع است بجانب پادشاه زاده * جوان یعنی گدا زاده * عنان تافتن *
کنایه از روی برگردانیدن * بخندید و گفتا عنان بر مپیچ * که سلطان عنان بر نپیچد

را هیچ * فاعل گفتا گدا ازاده است * قوله که سلطان عنان برد سپرا الخ * یعنی ما طالب
را باید که از هیچکس روی برنگرداند و متوجه احوال خورد و کلان باشد * مرا باید خود
تو هستی نماند * بیاد تو ام خود پرستی نماند * خود پرستی * باعتبار معنی ترکیبی خود
داری وحفظ وحراست ذات خود یعنی هرگاه روی تو مشاهده نمودم بی خود گردیدم و
با وجود تو وجود من نماند و دریاد تو خویشتن را فراموش ساختم وحفظ وحراست خود از دست
دادم * اگر جرم بینی مکن عیب من * توئی سر بر آورده از جیب من * یعنی از
گریبانی که من سر بر آورده ام در حقیقت من نیستم بلکه توئی که از گریبان من
سر بر آورده چنانکه گفته اند هرگاه درجه عشق بمرتبه کمال رسد در دل عاشق جای
دیگری نماند حتی که عاشق خویشتن را فراموش می کند وخود را عین معشوق می یابد
ازینجا ست که مجنون خویشتن را عین لیلی میدید ومیگفت که منم لیلی و منصور انا
الحق میگفت * بدان زهره دست زدم در رکاب * که خود را بیاورده ام اندر
حساب * زهره * بالفتح تلخه و آن پوستی باشد پر آب بر جگر آدمی و حیوانات
دیگر چسپیده باشد و کنایه از دلیری و شجاعت وقوت بود * کشیدم قلم بر سر
نام خویش * نهادم قدم بر سر کام خویش * قدم بر سر کار نهادن کنایه از گذاشتن
مطالب و مراد خود است * قلم کشیدن * عبارت از محو کردن و حک نمودن باشد
* مرا خود کشد تیر آن چشم مست * چه حاجت که آری بشمشیر دست * تو آتش
بنی درزن و درگذر * که نه خشک در بیشه ماند نه تر * نی * بالفتح کانک نیستان
* بیشه * بکسر بای تازی دشت و نیستان و جنگل خلاصه معنی هر دو بیت آنکه
در کاری که بآسانی بر اید ارتکاب دشواری مکن و رنج بی فایده مبر
* حکایت در معنی فنای اهل محبت * شنیدم که بر لحن
خنیا گری * برقص اندر آمد پری پیکری * لحن * بفتح یکم و سکون دوم آواز
خوش وخوش خوانی و مشهور سرود گفتن است * خنیاگر * بضم خای معجمه

زدن با کاف فارسی مطرب و سرود سراینده * رقص * بالفتح بای کوبی * ز دودهای شوریده پیراهنش * گرفت آتش شمع در دامنش * پیراهن * بفتح بای فارسی و سکون یا اطراف و گرد اگرد چیزی و دز بان قاطع بکسر بای فارسی و بای ثانی مجهول به همین معنی آمده است یعنی از دود دلهای شوریده عاشقان که گرد اگرد آن پری پیکر شمع روشن بود آتش آن در دامان او گرفت * پراگنده خاطر شد و خشمناک * یکی گفتش از دوستداران چه باک * ترا آتش ای یار دامن بسوخت * مرا خود سراپا را خرمن بسوخت * خرمن * بالکسر معروف است و اینجا مراد از خرمن خرمن هستی باشد * اگر یاری از خویشتن دم مزن * که شرک است با یار و با خویشتن * دم زدن * کنایه از دعوی کردن و حرف زدن باشد * دم مزن * یعنی دعوی مکن * شرک * بکسر اول و سکون دوم کافر شدن با انباز کردن خدای تعالی یعنی اگر عاشقی هستی از خویشتن دعوی مکن یعنی دعوی خودی بگذار زیرا که با یار و با خویشتن دم زدن شرک و کفر است ای با وجود یار خویشتن را موجود دانستن شرک و کفر طریقت است این بیت بقول مصنف رح است در بیان عشق بازان حقیقی و یکتا زان تحقیقی * حکایت در معنی استغراق اهل محبت * چنین دارم از پیر داننده یاد * که شوریده سر بصحرا نهاد * پدر در فراقش نخورد و نخفت * پسر را ملامت بکردند گفت * ضمیر گفت راجع است بطرف شوریده و دو بیت آینده مقوله اوست و باقی ابیات تا آخر حکایت مقوله مصنف رح است * از آنگه که یارم کس خویش خواند * دگر با کسم آشنائی نماند * کس * بالفتح مردم و لایق و معتبر یعنی از وقتیکه یار مرا مردم خود گفت ای بیشتر اعتباری پیدا کردم و یگانه او گشتم الخ * بحقش که تا حق جمالم نمود * دگر هرچه دیدم خیالم نمود * بای بحق قسمیه است و حق اول بمعنی راستی و وجوب و ثانی نامی است از نامهای حق تعالی یعنی سوگند وجوب و راستی

حق تعالی جل شانه که از وقتیکه مرا حق جمال نمود یعنی شهود حق بدرجه یقین رسیده است
دگر هر چه دیدم الخ * شنیدم گم کرد راه از خلایق نیافت * که گم کرده خویشتن را باز
یافت * کاف در مصراع اول بمعنی هر که و در مصراع ثانی بمعنی بلکه واقع است یعنی هر که
روی از خلایق بتافت ای از صحبت مردم که حجاب حق است گریزان شد هرگز گم نشد
بلکه گم کرده خویش را که عمری در طلب او حیران و سرگردان بود باز یافت و تواند بود
که کاف مصراع ثانی تعلیلیه باشد یعنی هر که از خلایق روی برتافت آنکس گم
نشد زیرا که گم کرده خود را ای محبوب خود را باز یافت * پراگندگانند زیر
فلک * که هم دد توان خواندشان هم ملک * ز یاد ملک چون ملک نارمند *
شب و روز چون دد ز مردم رمند * پراگنده جمع پراگنده پریشان و متفرق
گردیده و پاشیده شده را گویند * دد * بالفتح جانوران درنده همچو شیر و پلنگ
و گرگ و مانند آن و بیت ثانی بیان مضمون مصراع ثانی بیت اول است یعنی
طالبان حق و عاشقان صادق که بظاهر پریشان و پراگنده [illegible] ایشان را
دد هم می توان گفت بسبب اینکه از مردم همچو دام و دد می گریزند و فرشته هم
می توان خواند بجهت آنکه از یاد ملک یعنی از یاد حق تعالی مثل فرشته گاهی
غافل نمی باشند * قوی بازوانند کوتاه دست * خردمند شیدا و هشیار مست *
شیدا * بالفتح دیوانه و واله یعنی عاشقان صادق که بظاهر کوتاه دست می نمایند
در باطن قوی بازو اند و همچنین در حقیقت خردمند اند و بظاهر دیوانه و واله می نمایند
و بظاهر مست و بیهوش می نمایند اما در حقیقت هشیار اند * گه آسوده
در گوشه خرقه دوز * گه آشفته در مجلس خرقه سوز * خرقه * بالکسر پاره جامه و جامه
که از پاره ها دوخته شود یعنی گاهی آسوده در گوشه نشسته خرقه می دوزند و گاهی همچو آشفته
و شوریده بر روی خلایق در مجلس خرقه را می سوزانند * نه سودای خودشان نه پروای
کس * نه در کنج توحیدشان جای کس * توحید * واحد دانستن خدای تعالی را

* پر آگنده عقل و پراگنده هوش * ز قول نصیحت گر آگنده گوش * آگنده * با لف
ممدوده و با کاف فارسی بر وزن شتابنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده یعنی از گفتار
نصیحت گر گوش ایشان انباشته و پر است ای نصیحت او را نمی شنوند و در بعض
نسخ ز قول نصیحت گران کند گوش واقع است و صاحب فرهنگ جهانگیری
در مرکبات بجای دال کاف تازی * کند گوش * بضم کاف تازی مرکب بمعنی کم شنو
نوشته است * بدریا نخواهد شدن بط غریق * سمندر چه داند عذاب الحریق
* سمندر * بالفتح بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون می شود گویند
مانند موش بزرگی است و چون از آتش بر می آید [illegible] میرد و از پوست او کلاه
و دستمال ملوک و سلاطین می سازند و چون چرکین شود به آتش در اندازند تا چرک
بسوزد * حریق * بآتش سوخته و آتش بالا زننده و سوزش یعنی عاشقان مثل
بط در بحر آفات و بلیات عشق غریق نشوند و مثل سمندر عذاب سوختن ندانند
* تهیدست مردان پر حوصله * بیابان نوردان بی قافله * حوصله * بفتح یکم
و سوم و چهارم چینه دان مرغ و در فارسی بمعنی همت مستعمل است
یعنی اولیا را که مردان تهیدست پر همت اند که بی وساطت قافله صحرا و بیابانها
پر خطر طی میکنند و در اینجا مراد از بیابان وادی معرفت است که در هر قدم او
خون ریزیها است * ندارند چشم از خلایق پسند * که ایشان پسندیده حق بسند *
یعنی ایشان امید پسند از خلایق ندارند زیرا که پسندیده حق بودن ایشان را کافی
است * عزیزان پوشیده از چشم خلق * نه زنار داران پوشیده دلق * یعنی
عاشقان از چشم خلایق پوشیده و پنهان عزیزان خداوند تعالی اند و ایشان
زناره دار دلق پوش یعنی بظاهر درویش و در باطن کافر نیستند * پر از میوه و سایه
ور چون رزاند * نه چون ما سیه کار ازرق رزاند * رز * در مصراع اول بمعنی درخت
انگور و در مصراع ثانی امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن است * ازرق * بتقدیم

وای مهمله و با خزای معجمه مفتوح بمعنی کبود * ازرق زراند * یعنی لباس کبود رنگ
پوشیده اند * سینه کار * یعنی گناهگار باشد * بخود سر فرو برده همچون صدف *
همانند دریا بر آورده کف * یعنی همچو صدف لولو سر بگریبان خود فرو برده اند *
همانند دریا الخ * گر ترا بخت یار است از ایشان رمی * که دیو اند در جامه آدمی
* رمی * امر حاضر است از رمیدن بمعنی گریختن و درین محل معنی گریختن درست
نمی نشیند پس مجازا بمعنی ترسیدن و حذر کردن باشد یعنی اگر بخت ترا یار است
از ایشان بترس و گستاخانه پیش میا زیرا که ایشان اگرچه در صورت مردم
می نمایند اما در حقیقت دیو اند حاصله آنکه بر صفت ظاهر ایشان نظر مکن و از بی‌نوری
روحانی ایشان غافل مشو * نه مردم همین استخوانند و پوست * نه هر صورتی جان
معنی در وست * یعنی نه خلایق همین استخوان و پوست که میدارند در حقیقت
مردم اند نه هر صورتی الخ در بعض نسخ * نه هر پسته که بینی تو مغزی در وست *
واقع است * نه سلطان خریدار هر بنده ایست * نه در زیر هر ژنده ای زنده ایست *
مراد از سلطان خداوند تعالی است * ژنده * بزای فارسی بروزن جنده یعنی
رخت که خرقه دریده و کهنه باشد یعنی در زیر هر خرقه زنده دلی نیست * اگر ژاله
هر قطره دُر شدی * چو خرمهره بازار ازو پر شدی * قوله خرمهره * خر معروف است
و چون بر سر اسمی آید افاده معنی کلان دهد چنانکه خرمگس و خرسنگ و خرطنبور و خرچنگ و
خرمهره مهره ایست کم ارز و اهل هند کلان را سنکه و خرد را کوری گویند * چو غازی
بخود در نبندد پای * که محکم رود پای چوبین ز جای * غازی * معروف است
کماناج کننده را گویند و نیز بازیگر که پای چوبین بسته آید من مراد الفاضل یعنی
چنانکه بازیگران پای چوبین بر روی خلق برای نمود می بندند ایشان طاعت و عبادت
از روی ریا و کار نمی کنند چرا که عبادت بریا مثل پای چوبین است که آن سخت
از جای رود و زود لغزش میخورد و تا مدت معتد بها استقامت نورزد و در متن چرا چه

بجای خاری خاری بعین و آنای مهملتین آورده است و در کتب لغات معنی خاری برهنه
آمده است مجازیست گیرنده درین صورت بیان معنی بیت صورت بندد و فتامل
* حریفان خلوت سرای الست * بیک جرعه تا نفخهٔ صور مست * حریف * بفتح
حای مهمله هم پیشه و هم صحبت و در اصطلاح چست و چابک * خلوت سرای
الست * عبارت است از عهد الست که بیا سبق گذشت * جرعه * بضم اول
وفتح ثالث مقدار یکبار آشامیدن از آب و شراب و مثل آن * نفخه * بالفتح یکبار
دمیدن * صور * بالضم نای که در روز حشر دمید * به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ *
که پرهیز و عشق آبگینه است و سنگ * یعنی از زخم تیغ از غرض و مقصود خود که
وصال دوست باشد چنگ بر نمی گیرند و از مطلب باز نمی مانند چرا که عشق و صبر
مثل الضدان لا یجتمعان اند چنانچه آبگینه و سنگ را ست

* حکایت * * یکی شاهدی در سمرقند داشت * تو گوئی بجای سمرقند
داشت * سمرقند * اول نام شهریست معروف و ثانی مرکب است از سمر بمعنی
گفتار و حدیث و قند که معروف است * یعنی بجای سخن گویا قند داشت ای شیرین
سخن بود * جمالش گرو برده از آفتاب * ز شوخیش بنیاد تقوی خراب * شوخی *
باشای مجهول و یای معروف دلیری و بی باکی و بی شرمی چنانچه شیوهٔ معشوقان
است * تعالی الله از حسن تا غایتی * که پنداری از رحمت است آیتی * تعالی الله *
یعنی برتر است الله تعالی و این کلمه در محل تعجب گویند و ضابطهٔ شعرا است
که هرگاه مبالغه در وصف و مدح کسی اراده کنند لفظ تبارک و تعالی الله یا آنچه
در معنی آن باشد که مشعر بود بر علو شان و عظمت حق تعالی ذکر کنند و اشارت بدان
بر مری خفی باشد که کامل تر از ممدوح درین صفت هیچکس نیست الا حضرت حق جل و
علی معنی بیت آنکه آن شاهد را حسن تا بحدی و غایتی بود که تو آن را از رحمت حق
آیتی یعنی نشانی پنداری * همی رفتی و دیدها در پیش * دل دوستان کرده جان

برخیس * برخی * بروزن درّوی درکشف اللغات و برهان قاطع وغیره لغات فارسی بمعنی فدا شدن وقربان گردیدن آمده است درین صورت معنی چنین باشد که دل دوستان جان خود را قربان وفدای او کرده بود و در بعضی از شروح مرقوم است که خی بفتح خای معجمه بمعنی عرق است و در محاوره مشهور است که گویند جائیکه عرق آن دوست بیفتد جان خود بدهم چنانکه امیر خسرو علیه الرحمه فرماید * لالهٔ دل خون شده داده بباد * خون خود آنجا که خوی گل فتاد * یعنی دل عاشقان و دوستان جائیکه عرق او می افتاد جان میداد * نظر کردی آن دوست اندر نهفت * نگه کرد یاری به تندی وگفت * نظر کردی * بیای مجهول مفید استمرار * آن دوست * اشارت بعاشق است یعنی عاشق نهفته در وی نظر میکرد و یکبار آن معشوق به تندی نگه کرد ای نهفته نظر کردن او را دریافته به تندی وخشم بروی نگه کرد و گفت * که ای خیره سر چند پوئی پیم * ندانی که من مرغ دامت نیم * خیره سر * بی حیا و بیهوده و ناهموار و لجوج و سخن ناشنو باشد * گرت بار دیگر به بینم به تیغ * چو دشمن ببرم سرت بیدریغ * کسی گفتش اکنون سر خویش گیر * و زین سهل تر مطلبی پیش گیر * نه پندارم این کام حاصل کنی * مبادا که جان در سر دل کنی * قوله * مبادا که جان در سر دل کنی * یعنی در سودا و خیال دل جان خود را بر باد کنی و از دست دهی * چو مفتون صادق ملامت شنید * بدرد از درون نالهٔ برکشید * که بگذار تا زخم تیغ هلاک * بغلطاندم لاشه در خون وخاک * مفتون * در فتنه انداخته شده و در شر و بلا افتاده * لاشه * مردهٔ آدم و جمیع حیوانات را گویند یعنی هرگاه آن عاشق صادق ملامت شنید از دل نالهٔ پردرد و بر کشید و گفت ای ملامت گر بگذار ای ترک من ده و در پی من مباش و بیهوده مگوی تا زخم تیغ هلاک لاشهٔ من در خون وخاک بغلطاند * مگر پیش دشمن بگویند و دوست * که این کشتهٔ دست و شمشیر اوست * دوست معطوف است بر دشمن یعنی مردم پیش دشمن و دوست بگویند که این

شخص کشته دست یار و شمشیر او ست * نمی بینم آز خاک کویش گریز * به بیداد
گو آبرویم مریز * آب رو ریختن * کنایه از بی عزت و خفیف ساختن یعنی معشوق را
بگو که از جفا کاری و بیدادی مرا خفیف و بی عزت مساز * مرا توبه فرمائی ای خود
پرست * ترا توبه زین گفتن اولی تر است * توبه * بالفتح بازگشتن از گناه ودرینجا مراد
باز ماندن از عشق است و این بیت مقوله عاشق بمخاطبه ملامت گر است یعنی ای متکبر مرا
باز ماندن از عشق می فرمائی ترا ازین گفتگو توبه کردن بهتر است * ببخشای بر من که
هر چه او کند * اگر قصد خون است نیکو کند * معنی آنکه ای ملامت گر بر من ببخشای
و از تکلیف باز ماندن مرا معذور دار زیرا که هرچه او میکند اگرچه قصد خون و هلاکت
من است عمل نیکو میکند * بسوزاندم هر شبی آتشش * سحر زنده گردم ببوی
خوشش * یعنی هر شب آتش عشق یا آتش جدائی محبوب مرا می سوزاند تا آخر
* اگر میرم امروز در کوی دوست * قیامت زنم خیمه پهلوی دوست *
مده تا توانی درین جنگ پشت * که زنده است سعدی که عشقش بکشت * پشت
دادن * کنایه از گریختن و روی گردانیدن * درین جنگ * اشارت بعشق
است که در وی بهر قدم خونریزی ها ست *حکایت فدا شدن
اهل محبت * *یکی تشنه میگفت و جان می سپرد * خنک نیکبختی
که در آب مرد * یعنی تشنه جان بجان آفرین می سپرد و میگفت خوشا نیکبختی که در
آب غرق شد و جان بحق تسلیم کرد * بدو گفت نابالغی کای عجب * چو مردی
چه سیراب و چه خشک لب * نابالغ * کودکیکه بحد مرد نرسیده باشد و احمق و
بی خرد را نیز گویند و ازینجاست پیر نابالغ * بگفتا نه آخر دهان ترکنم * که تا جان
شیرینش در سر کنم * یعنی بگفتا که تا وقتیکه جان شیرین خود را در سر یار کنم ای بمیرم نه آخر
دهان تر کرده باشم * فرو رفت تشنه در آبدان عمیق * که دانم که سیراب میرد غریق * آبدان
بالفتح و المد بابای موقوف نشیبی که درو آب باران فراهم آید و آن را آب گیر

نیز گویند * اگر عاشقی دامن او بگیر * و گر گویدت جان بده گو بگیر * بهشت تن آسانی آنگه
خوری * که بر دوزخ نیستی بگذری * اضافت بهشت بجانب تن آسانی اضافت
مشبه به بمشبه است و هم چنین دوزخ نیستی * خوری * درینجا بمعنی حاصل کنی
ویدست آری واقع است یعنی بهشت آسایش آنگه حاصل کنی که اول بر دوزخ
نیستی گذر کنی و جانمائی یعنی درد رنج وصعوبت افتی و خود را نیست و معدوم سازی
* دل تخم کاران بود بار کش * چو خرمن بر آید بخسپند خوش * تخم کار * بمعنی تخم ریز
است که زراعت کننده را گویند * درین مجلس آنکس بکامی رسید * که در دور
آخر بجامی رسید * درین مجلس * اشارت است بمجلس عشق و بزم توحید * آنکس *
عبارت از جناب رسالت مآب صلعم است * دور آخر * پیالهٔ آخرین بزم شراب
درینجا آخر زمان مراد است و مراد از جام جام معرفت و رسالت باشد که جناب
خاتم النبیین را در آخر زمان حاصل شد * حکایت در صبر و ثبات
مردان خدا * * چنین نقل دارم ز مردان راه * فقیران منعم گدایان
شاه * مردان راه * یعنی مردان خدا که اولیاء الله و اوتاد و فقرا اند * منعم *
صفت فقیران * شاه * صفت گدایان یعنی بظاهر آنچنان فقیران اند که در
حقیقت منعم اند و بظاهر آنچنان گدایان اند که در باطن پادشاهان اند * که پیری بدریوزه
شد بامداد * در مسجدی دید و آواز داد * یکی گفتش این خانهٔ خلق نیست * که چیزی
دهندت بشوخی مایست * بدو گفت این خانه کیست بس * که بخشایشی نیست
بر هیچ کس * بگفتا خموش این چه لفظ خطاست * خداوند خانه خداوند ماست *
نگه کرد و قندیل و محراب دید * بدرد از جگر نالهٔ بر کشید * قندیل * بکسر قاف
و سکون نون معروف است آنچه در مساجد و مشاهد آویزند * که حیف است
ازینجا فراتر شدن * دریغ است محروم ازین در شدن * فراتر شدن * ای
پیشتر رفتن * نرفتم بمحرومی از هیچ کوی * چرا از در حق شوم زرد روی * زرد رو *

کنایه از شرمنده * هم اینجا کنم دست خواهش دراز * که دانم نگردم تهی دست
باز * شنیدم که حالی مجاور نشست * چو فریاد خواهان برآورده دست * مجاور
بضم میم و کسر واو همسایگی کننده * شبی پای عمرش فرو شد بگل * طپید ر
گرفت از ضعیفیش دل * پای عمر استعاره بالکنایه است یعنی شبی پای عمر آن
سایل در گل فرو ماند ای مرگش فرا رسید و مشرف بهلاک گردید * سحر بر
شخصی چراغش بسر * رمق دید ازو چون چراغ سحر * سحر * بفتحتین پیش صبح
یعنی آخر شب * همیگفت غلغل کنان از فرح * فمن دق باب الکریم انفتح * غلغل
بضم هر دو غین فریاد کثیر که بکجا بر آید و معلوم نمی شود که چه میگویند و شوریدن بلبلان
و پرندگان از غایت مستی * دق * صیغهٔ ماضی معلوم است از نصر بمعنی کوفت
* انفتح * بنون صیغهٔ ماضی است از باب انفعال یعنی هر که کوفت دروازهٔ کریم ر
گشاده شد آن در * طلبگار باید صبور و حمول * که نشنیده ام کیمیاگر ملول * حمول
بفتح حای مهمله بمعنی بسیار باربرنده و متحمل * ملول * بالفتح رنجیده و اندوه یافته شد
یعنی طالب مولی و عاشق حق تعالی را باید که صعوبت و ریاضت و سختی مجاهدت ر
متحمل باشد زیرا که کیمیاگر را نشنیده ام که گاهی ملول شده باشد پس چنان
او از تکرار عمل باز نمی ماند و از ریاضت و مجاهدت نمی ترسد هم چنین عاشق را باید
که از پیشهٔ خود باز نایستد و طلب مطلوب فرو نگذارد * چه زرها بخاک سیه در کنند
که باشد که روزی مسی زر کنند * یعنی طالبان کیمیا بسیار زرها بخاک سیاه در انداز
و برباد کنند بدین امید که باشد یکروز مسی را از زر کنند * زر از بهر چیزی خریدن نکوست
چه خواهی خریدن به از روی دوست * درینجا زر عبارت از حیات مستعار باشد
سرمایهٔ تجارت عقبی است معنی آنکه غرض اصلی از زر خرید کردن اشیا است پس
عزیز را که گران بهاتر از همه دیگان زر است در یاد و طلب معشوق حقیقی صرف ک
و زر عمر داده بعوض آن روی یار بخر چرا که بعوض زر عمر بخر روی یار که به از ار

چیزی به دیگر چه خواهی خرید * گر از دلبری دل به تنگ آیدت * دگر غمگساری بچنگ آیدت * مبر ناخ عیشی ز روی ترش * باب دگر آتش باز کش * کسی کو بخوبی ندارد نظیر * باندک دل ازار ترکش مگیر * لفظ گر حرف شرط است و مصراع ثانی بتقدیر واو عطف معطوف بران و بیت ثانی جزای شرط و بیت ثالث استدراک است از ابیات سابقه معنی ابیات اینکه اگر از دلبری دل تو تنگ آید و غمگساری دیگر غیر او بدست تو افتد پس از روی ترش معشوق اول عیش خود را تلخ مدار بلکه بآب دیگر که عبارت از حسن و خوبی غمگسار دیگر است آتش شوق خود یا آتش عجب و غرور معشوق اول را بکش یعنی او را بگذار و معشوق دیگر را بدست آر ولیکن کسیکه بخوبی نظیر ندارد و آن ذات حق تعالی است که لیس کمثله شیء وصف او ست به سبب اندک دل ازاری ترک آن بی مثل و مانند مکن * توان از کسی دل به پرداختن * که دانی که بی او توان ساختن * پرداختن * یعنی خالی کردن * ساختن * یعنی راست کردن و درخور آمدن

* حکایت * یکی در نشاپور دانی چه گفت * چو فرزندش از فرض خفتن بخفت * نشاپور * بکسر اول نام شهری است مشهور در خراسان و اصل آن نه شاپور است یعنی شهر قدیم شاپور چه نه بفارسی قدیم شهر را گویند * فرض خفتن * نماز عشا است یعنی نماز عشا گذارده نخفت * توقع مدار ای پسر گر کسی * که بی سعی هرگز بجائی رسی * قوله گر کسی * بیای معروف یعنی اگر آدمی هستی و هوش و خرد داری * سمیلان چو برنگیرد قدم * وجودی است بی منفعت چون عدم * سمیلان * بفتح یکم و کسر دوم آنچه بشکل نوباوه ها که بعد از درویدن کشت جو و غیره برآید و بار نیارد و بی منفعت باشد * بر نگیرد قدم * یعنی پای بر ندارد و مراد نمی بالد و بار نگیرد * طمع دار سود و بترس از زیان * که بی بهره باشند فارغ زیان * فارغ زیان * یعنی از رنج و صعوبت در گوشه عافیت فارغ زندگانی کنندگان

ای غافل و عاطل * حکایت در معنی آنکه طالب صادق
بجفا برنگردد * شنیدم که پیری شبی زنده داشت * سحر
دست حاجت بحق بر فراشت * یکی هاتف انداخت در گوش پیر * که بی حاصلی رو
سر خویش گیر * برین در دعائی تو مقبول نیست * بخواری برو یا بزاری بایست *
شبی دیگر از ذکر و طاعت نخفت * مریدی ز حالش خبر داشت گفت * چو دیدی کز آن
سوی بسته در * به بیجا صلای سعی چندین مبر * بدیباچه بر آشک یاقوت فام *
بحسرت ببارید و گفت ای غلام * یاقوت جوهریست قیمتی سرخ * فام * مطلق
رنگ باشد و هر رنگ که مستعمل شود فائده تاکید آن بخشد چون سرخ فام و سیه فام
و این بطریق صنعت تجرید باشد و بیان تجرید سابقاً گذشت * غلام * بالضم کودک و
امرد که خطش دمیده باشد و پادشاهان بنده خدمتگار را نیز گویند * مپندار گر وی عنان
برشکست * که من باز دارم ز فتراک دست * عنان شکستن * بمعنی عنان تافتن
باشد که کنایه از روی گردانیدن است * بنومیدی آنگه بگردیدمی * که گر بی به دری
دیگری دیدمی * چو خواهنده محروم گشت از دری * چه غم گر شناسد دری دیگری
شنیدم که راهم درین کوی نیست * ولی هیچ راهی دگر سوی نیست * در بعض
نسخ بجای سوی روی دیده شد و روی درینجا بمعنی سوی و جانب باشد * درین بود
و سر بر زمین فدا * که گفتند در گوش جانش ندا * قبول است گرچه هنر نیستت *
که جز ما پناهی دگر نیستت * بتای مثناه فوقانیه خطاب غیب است
به پیر یعنی عجز و نیاز تو قبول است اگرچه ترا فضل و هنر نیست و در بعض نسخ
در هر دو مصراع نیستش آمده و این التفات است فتامل

* حکایت در صبر بر جفای آنکه از و صبر نتوان کرد * شکایت کند
نو عروسی جوان * به پیری ز داماد نامهربان * عروس * بفتح عین مهمله نوکدخدا زن
باشد یا مرد و اینجا عبارت از زن است و پیر عبارت از پدر زن و داماد شوهر زن

که داماد پیر است یعنی زنی پیش پدر خود از داماد آن پدر پیر که شوهر زن باشد
شکایت گر نامهربانی کرد * که مپسند چندین که با این پسر * بتلخی رود روزگارم بسر *
یعنی ای پدر این معنی را پسند مدار که با این پسر که عبارت از داماد تست روزگار
زندگانیم بتلخی و ناخوشی بسر رود * کسانیکه با من درین منزل اند * نبینم که چون
من پریشان دل اند * درین منزل * اشارت است بکتخدائی و شوهری و زنی
* زن و مرد باهم چنان دوست اند * که گوئی دو مغز و یکی پوست اند *
ندیدم درین مدت از شوی من * که باری بخندید بر روی من * شنید این سخن
پیر فرخنده فال * سخندان بود مرد دیرینه سال * یکی پاسخش داد شیرین
و خوش * که گر خوبرویست بارش بکش * پاسخ * بباء فارسی بالف کشیده
و ضم ثالث و سکون خای منقوطه جواب را گویند که در مقابل سوال باشد *
دریغ است روی از کسی تافتن * که دیگر نشاید چو او یافتن * چرا سر کشی
زانکه گر سر کشد * بحرف وجودت قلم در کشد * قلم بر حرف کشیدن * عبارت از
محو کردن و نابیست نمودن حرف است * حرف وجود * باضافت تشبیهی یعنی
وجود که همچو حرف است معنی آنکه چرا سر خود باشی از کسیکه اگر او سر کشد و روی از تو
بگرداند وجود ترا نابیست سازد و از هستی تو نشانی نماند * رضا داده بفرمان حق بنده
وار * که چون او نبینی خداوندگار *

* حکایت *

* یکم روز بر بنده دل بسوخت * که میگفت و فرمانده هش میفروخت * ترا بنده
از من به افتد بسی * مرا چون تو خواجه نباشد کسی * میم یکم مضاف الیه دل
است * دل سوختن * عبارت از رحم کردن و شفقت نمودن بر کسی باشد و ازینجا
است دل سوز مشفق را گویند و بیت ثانی مفعول میگفت و بنده فاعل آن قول *
و فرمانده هش الخ * واو حالیه است و شین ضمیر راجع است بسوی بنده که در مصراع
اول است یعنی یک روز دلم بر بنده بسوخت ای بر بنده مرا رحم و شفقت

آمد در حالیکه مولای او او را می فروخت و او میگفت تراشنده ازمن الخ

* حکایت در معنی اختیار درد بر درمان از قبل دوست *

* طبیبی پری چهره در مرو بود * که در باغ دل قامتش سرو بود * طبیب * آنکه علاج بدن کند و درمان درد دهد * مرو * بالفتح شهریست * قوله که در باغ دل قامتش سرو بود * یعنی در باغ دل عشاق قامت او مثل سرو خوش جاگرفته بود *

نه از درد دلهای ریشش خبر * نه از چشم بیمار خویشش خبر * چشم بیمار * چشم نیم خواب معشوقان را گویند که همیشه سرخ و مخموری باشد خلاصه اینکه از نشاء شراب حسن و جمال آنچنان مست و مدهوش بود که قطع نظر از دوای درد دل عاشقان از چشم بیمار خویش هم خبر نداشت که بدوای آن پردازد چه اگر از حال چشم خبر داشتی چشمش بیمار نبودی * حکایت کند دردمندی غریب * که خوش بود چندین سحرم با طبیب * سرخوش بودن * عبارت از تعشق و میان دل است چنانچه خود جای دیگر فرموده * یکی را که سرخوش بود یا یکی الخ * نمی خواستم تندرستی خویش * که دیگر طبیبم نیاید به پیش یعنی مرا خواهش صحت و تندرستی خویش نبود و این معنی را از جدائی خواستم زیرا که بر تقدیر صحت طبیب دیگر بار پیش من نخواهد آمد و از من جدا خواهد شد

* بسا عقل زور آور و چیردست * که سودای عشقش کند زیردست * چو سودا خرد را بمالید گوش * نیارد دگر سر بر آورد و هوش * گوش مالیدن * بمعنی گوش پیچیدن که برای تادیب و تنبیه از غفلات و بی تمیزی بعمل آرند

* حکایت * یکی پنجه آهنین راست کرد * که با شیر زور آوری خواست کرد * پنجه آهنین * پنجه سخت و قوی و زور آور یعنی بریاضت و مشقت بدنی خود را زور آور و قوی پنجه ساخت * چو شیرش بسر پنجه در خود کشید * دگر زور در پنجه خود ندید * یکی گفتش آخر چه خسپی چو زن * بسر پنجه آهنینش

بزن * شنیدم که مسکین دران زیر گفت * نشاید بدین پنجه با شیر گفت *
قوله * که مسکین دران زیر گفت * یعنی مسکین دران حال زیر لب گفت و نمی
توان گفت که در زیر و تحت آن شیر گفت * گفت * بضم کاف عربی از کفتن
مخفف کوفتن بمعنی آسیب و ضرب رسانیدن اعم از سنگ و چوب و مشت و لکد
و امثال آن یعنی باین پنجه با شیر در هم آویختن و آسیب و ضرب رسانیدن چنانچه
پهلوانان بوقت مصارعت کنند نشاید * چو بر عقل دانا شود عشق چیر * همان پنجه
آهنین است و شیر * تو در پنجهٔ مرد شیراوژنی * چه سودت کند پنجهٔ آهنی * و درینجا
مراد از مرد شیراوژن بزای فارسی نفس اماره است و این بیت خطاب
بر عشاق بو الهوس و اهل دنیاست یعنی ای عاشق بو الهوس ترا که گرفتار پنجهٔ
نفس اماره هستی پنجه آهنین راست کردن چه نفع بخشد خلاصه آنکه بزور آوری
قصد و همت قوی از پنجهٔ نفس اماره رهائی یافتن و مثل عاشقان صادق
و جانبازان وادی معرفت بمنزل مقصود رسیدن سخت دشوار است و در شرح
هانسوی نوشته * چو در پنجهٔ شیر مردان زنی * چه سودت کند پنجه آهنی * شیر
مردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر باشد من برهان قاطع یعنی هرگاه در پنجهٔ شیر
مردان هنگام آویختن بدیشان مثل زنان هستی که کاری از تو بر نه آید پنجه آهنین
استوار است کردن چه نفع بخشد * چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی * که در دست
چوگان اسیر است گوی * یعنی عشق همچو چوگان و عقل مثل گوی است و در
عشق اختیار عقل هیچ نیست زیرا چه گوی در دست چوگان اسیر است و چوگان
بهر طرف که می خواهد گوی را می اندازد

حکایت

میان دو عم زاده وصلت فتاد * دو خورشید سیمای مهتر نژاد * یعنی یکی از زن
و شوهر عم زادهٔ دیگر بود * سیما * بالکسر علامتیکه در روی باشد و ازان خیر و شر
معلوم شود و مراد از خورشید سیما خورشید روی است چه بمانند آن سیما روی

خواسته * گهر نژاد * یعنی اصل و نسب ایشان بزرگتر و محترم بوده است
* یکی را بغایت خوش افتاده بود * دگر نافرو سرکش افتاده بود *
یکی عبادت از زن است و دگر اشارت بمرد یعنی زن بشوهر راغب بود
و شوهر از زن گریزان و نفور * یکی خاطر و لطافت پری وار داشت * دگر روی
در روی دیوار داشت * روی در دیوار داشتن * عبارت از روی گردانیدن
و توجه نه نمودن بر کسی باشد * یکی خویشتن را بیاراستی * دگر مرگ خویشتن
از خدا خواستی * پسر را نشاندند پیران ده * که مهرت برو نیست مهرش
بده * مهر * با کسر معروف است که شفقت و رحمت باشد و بفتح میم بمعنی
کابین و صداق و آن زری باشد که در عقد نکاح بر ذمه شوهر برای زن مقرر کنند *
بخندید و گفتا بصد گوسپند * تغابن نباشد رهائی ز بند * تغابن * بضم بای موحده مشتق
از غبن بمعنی زیان کاری و بر همدیگر زیان آوردن * بناخن پری چهره میکند پوست
* که هرگز بدین کی شکیبم ز دوست * نه صد گوسپندم که سیصد هزار * نباید بنادیدن روی
یار * کاف در مصراع اول بیت دوم اضرابیه است بمعنی بلکه * نباید * مضارع
منفی از بایستن و اگر نیاید از آمدن باشد متعلق آن که بکار است محذوف باشد
یعنی بغیر دیدن روی یار بکار نیاید * ترا هر چه مشغول دارد ز دوست *
اگر راست پرسی دلارامت اوست * مشغول مشتق از شغل بمعنی بکاری در شدن
و ناپروائی و چون لفظ از صله اش آید بمعنی اعراض باشد چنانکه در بیان بذکر حبیب
از جهان مشتغل گذشت معنی بیت آنکه هر چه ترا از دوست روگردان نماید و باز
دارد اگر حق پرسی در حقیقت دلارام تو آن چیز است نه آن دوست که ازو
بریدی و دیگری را برگزیدی

* حکایت *

* یکی پیش شوریده حالی نبشت * که دوزخ تمنا کنی یا بهشت * بگفتا مپرس
از من این ماجرا * پسندیدم آنچه او پسندد مرا *

* حکایت مجنون

وصدق محبت او با لیلی * به مجنون کسی گفت کای
نیک پی * چه بودت که دیگر نیائی به حی * نیک پی * نیک قدم * حی * محله *
که لیلی دگر زان پی ماند * کار در سرت شور لیلی نماند * خیالت دگر گشت و میلی نماند *
* شور * بضم اول و ثانی مجهول آشوب و غوغا و فریاد و بمعنی سعی و کوشش
هم هست و درینجا مراد از شور شور عشق است * چو بشنید بیچاره بگریست زار *
که ای خواجه دستم ز دامن بدار * مرا خود دلی دردمند است و ریش * تو نیزم
نمک بر جراحت مپاش * مپاش * بفتح میم و کسر بای فارسی و شین منقوطه
موقوف مبدل از مپاش نهی از پاشیدن و در بعض نسخ بجای مپاش مریش هم دیده
شد و آن هم مبدل مریز است مشتق از ریختن و در نسخ چاپه * مرا خود دلی دردمند
است خیر * تو نیزم نمک بر جراحت مریز * آمده * نه دوری دلیل صبوری بود * که بسیار
دوری ضروری بود * دلیل * بفتح یکم و کسر دوم راه نما و حجت یعنی دوری از لیلی
دلیل و حجت صبوری ما نیست بلکه بسیار دوری از معشوق از راه اضطراری
و ناچاری است و این اشارت بران است که لیلی از ترس این معنی که مبادا پدرش از
رسیدن مجنون و ملاقات کردن با او واقف گردد و مجنون ریزی آن هردو کشته تیغ محبت
ستیز دو مجنون را نزدیک نمی خواند * بگفت ای وفادار فرخنده خوی * پیامی که داری به لیلی
بگوی * بگفتا مبر نام من پیش دوست * که حیف است نام من آنجا که اوست *

* حکایت سلطان محمود و صدق محبت او با سیرت ایاز *

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت * که حسنی ندارد ایاز ای شگفت * غزنین * بالفتح
نام ولایتی است در هندوستان سرحد اسلام قبر سلطان محمود آنجاست یعنی
پیش کسی شخصی بر شاه غزنین ای سلطان محمود غزنوی عیب گرفت و زبان طعنه
گشاد که ایاز حسن و جمالی نمی دارد بس عجب که سلطان محمود با وصف
آن بر وی عاشق است * گلی را که نی رنگ باشد نه بوی * غریب

است سودای بلبل بروی * یعنی هرگلی که رنگ و بوی خوب و مرغوب داشته باشد سودای بلبل یعنی عشق ورزیدن بلبل بروی محض عجب است و همچنین ایاز مثال گل بی بوی و رنگ است که به حسن صورت ...
معنی پس عاشق شدن سلطان محمود بروی عجب و نادر باشد * به محمود گفت این حکایت کسی * به پیچید ز اندیشه بر خود بسی * که عشق من ای خواجه بر خوی اوست * نه بر قد و بالای نیکوی اوست * حکایت *
شنیدم که در تنگنائی شتر * بیفتاد و بشکست صندوق در * تنگنای * راهی تنگ که میان دو کوه باشد و کوچه تنگ را نیز گویند معنی آنکه روزی در کوچه تنگ اشتر بار بردار سلطان محمود بیفتاد و صندوق در و گوهر پادشاه که بروی بار بود بشکست * به یغما ملک آستین بر فشاند * وز انجا به تعجیل مرکب براند * یعنی پادشاه آن صندوق شکسته پر گوهر را به یغما برگدایان بتاراج گذاشت و همه اجازت غارت آن داد * سواران پی در و مرجان شدند * ز سلطان به یغما پریشان شدند * مرجان * بالفتح بسد و مروارید خورد را نیز گویند کما قال الله تعالی یخرج منهما اللولو والمرجان یعنی پیدا می شود از بحرین مروارید بزرگ و مروارید خرد * نماند از وشاقان گردن فراز * کسی در قفائی ملک جز ایاز * وشاق * بالضم خدمتگار و یعنی غلام نیز آمده و این لغت ترکی است * بدو گفت کای دلبر پیچ پیچ * ز یغما چه آورده گفت هیچ * پیچ بهای فارسی وجیم فارسی تاب و خم * دلبر پیچ پیچ * باعتبار معنی ترکیبی دل ربا ینده در خم زلف تا بدار * پیچ * بالکسر و بایا وجیم فارسی معدوم و چیزی نه یعنی پادشاه بدو گفت که ای دل ربا ینده در خم و پیچ زلف تابدار از غارت چه آورده گفت چیزی نه * من اندر قفای تو می تاختم * ز خدمت به یغما نه پرداختم * گرت قربتی هست در بارگاه * ز خدمت مشو غافل از پادشاه * خلاف طریقت بود کاولیا * تمنا کنند از خدا جز خدا * اولیا

جمع ولی لاست و افراد ضمیر کند به سبب آن است که فارسیان جمع عربی را اکثر مفرد مستعمل کرده اند چنانچه مصنف رح در گلستان آورده که خرقهٔ چنین مشایخ بچنین مطربی دادی و استعمال جمع بجای مفرد در کلام اکابر فرس شایع است حتی که در بعض الفاظ بسبب کثرت استعمال در بادی النظر معنی جمعیت هم فهمیده نشود مگر بعد تعمق نظر چنانکه حور جمع حوری و حمام جمع حامه * گر از دوست چشمت بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست * ترا تا دهن باشد از حرص باز * نیاید بگوش دل از غیب راز * حقیقت سرائیست آراسته * هوا و هوس گرد برخاسته نه بینی که جائیکه برخاست گرد * نه بیند نظر گرچه بیناست مرد * برخاسته * صفت گرد است یعنی هوا و هوس بمنزلهٔ گردیست که برخاسته باشد و معنی هر دو بیت چنین باشد که حقیقت خانهٔ آراسته ایست که هوا و هوس در اطراف آن بمنزلهٔ گردی برخاسته است لهذا بچشم ارباب حرص و آز نمی آید و ایشان را در ان دخلی نباشد زیرا چه جائیکه گرد و غبار برخیزد مرد هر چند که نظرش بینا و روشن باشد هیچ نه بیند

حکایت در معنی قدم درست مردان

* قضا را من و پیری از فاریاب * رسیدیم در خاک مغرب بآب * فاریاب * نام موضعی است که ظهیر منسوب بآن است * آب * مراد دریا بطریق تسمیه محل باسم حال * مرا یک درم بود بر داشتند * بکشتی و درویش بگذاشتند * سیاهان براندند کشتی چو دود * که آن ناخدا ناخدا ترس بود * سیاه * حبشی و زنگی را گویند و بمعنی نحس و شوم و واژون هم گفته اند و درینجا ملاحان کشتی را نظر بر واژونی و نحوست ایشان سیاهان نوشته * ناخدا * مخفف ناو خدا یعنی صاحب و خداوند ناو و ناو کشتی و جهاز را گویند و ناو در هندی هم کشتی را گویند غالب که این لفظ از توافق لسانین باشد * مرا گریه آمد ز تیمار جفت * بر ان گریه قهقهه بخندید و گفت * تیمار بالکسر غمخواری و نگهداشت * مخور غم برای من ای پر خرد * مرا آنکس آرد که کشتی برد * بگسترد سجاده بر روی آب *

خیال است پنداشتم یا که خواب * زمدهوشیم دیده آن شب نخفت * نگه

نا مد ادلش بمن کرد و گفت * مدهوشی بی خبری و حیرانی و حیرت زدگی و این لفظ اسم

مفعول است از دهشت و واو را مجهول خواندن تصرف فارسیان است

* عجب ماندی ای یار فرخنده رای * ترا کشتی آورد و ما را خدای * یعنی ای یار فرخنده

رای ترا که کشتی آورد و ما را که خدای آورد و آیا درین عجب ماندی و در بعض نسخ

* ترا کشتی آورد و ما را خدای * تو لنگی بچوب آمدی من بپای * واقع است * چرا اهل

دعوی بدین نگروند * که ابدال در آب و آتش روند * اهل دعوی * عبارت از اهل

دنیا است که منفعت ظاهرا ید و حق از باطل نشناسند * نگروند * مشتق از گرویدن

بمعنی میل و رغبت نمودن و سر با طاعت نهادن و بستن دل محبت و اطاعت شخصی را

گره بستن * ابدال * بالفتح جمعی از اولیاء اند که عالم بوجود ایشان قایم است

و خوارق عادات از خاصیت ابدال است و آن هفتاد تن اند چهل در شام و باقی

در دیگر ممالک و ازین بیت تا آخر حکایت مقوله مصنف است و معنی بیت آنکه

اهل دنیا که ظاهربین و مالوف عادات و رسومات ظاهری اند بدین طاقت و قدرت ابدال

واقف نا و عدم گرویدگی و معتقد نگردیدن ایشان چرا است بل باید که لا بد سر با طاعت

ایشان نهند زیرا که آب و آتش مانع ابدال و اولیا نمی گردد و ایشان در آب و آتش بی

محابا میروند و از ان می گذرند و در بعض متن بجای اهل دعوی اهل صورت واقع است *

نه طفلی که ز آتش ندارد خبر * نگهدار دش مادر مهرور * پس آنانکه در وجد مستغرق اند

* شب و روز در عین حفظ حق اند * وجد * بالفتح شیفته و عاشق شدن و حالت

و رقص و این هر دو بیت مقطع است معنی آنکه نمیدانی طفلی که از آتش خبر ندارد

مادر مهربان او را چگونه نگاه میدارد هم چنین کسانیکه در بحر شیفتگی و عاشقی فرو رفته اند

شب و روز در نهایت حفظ و حمایت حق اند و در بعض نسخ * چنان دایم

که منظور عین حق اند * منظور * نظر کرده شده و نیز معشوق را گویند معنی نظر

کرده شدهٔ خشم حق یا معشوق ذات حق اند * نگه دارد از تاب آتش خلیل

* چو تابوت موسی ز غرقاب نیل * یعنی خداوند خلیل خلیل را از تاب آتش نگهداشت

چنانکه تابوت موسی کلیم الله را که بر آب نیل شلپیده میرفت از غرق شدن نگهداشته که به

هرگز اذیتی بدو نرسیده * چو کودک بدست شناور دراست * چه غم دارد از دجله

پهناور است * شناور * یا آشنا کننده و آب ورز یعنی هرگاه کودک در بحر مواج

یا دجلهٔ میراکم بدست مرد شنا کننده و آب ورز باشد اگرچه دجله پهناور است هیچ

غم ندارد هم چنین اولیاء الله که بحفظ حق اند از آب و آتش ایشان را چه غم *

تو بر روی دریا قدم چون زنی * چو مردان که بر خشک تر دامنی * یعنی تو بر روی دریا

مثل مردان خدا که اولیاء الله اند هم قدم کم زنی که چنان از آب بگذری چه حال

تو چنین است که بر خشک تر دامن آمده است یعنی ملوث بگناه هستی

* گفتار اندر نفی موجودات با کبریای باری عز اسمه *

* ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست * بر عارفان جز خدا هیچ نیست * عارف * یعنی

خداشناس و در اصطلاح سالکان عارف آن را گویند که بطریق حال و شهود مشاهدهٔ

ذات و صفات الٰهیه نموده باشد و نیز صاحب نظری که الله تعالی او را بینا

گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده باشد چنانکه گفته اند

که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده یعنی راه و رسم عقل و خرد که پایند عقال

حجت و بینه و مقید حبال برهان و ادله است سخت خم در خم و بسیار پیچ در پیچ

است و نزدیک عارفان که بحال و شهود مشاهدهٔ ذات و صفات الٰهیه نموده اند

جز ذات واجب الوجود چیزی موجود نیست این حکایت در بیان [illegible] اهل نظر

و فقرا است و ابطال مذهب حکما و اثبات مشرب عرفا چنانچه از ابیات آینده و حکایات

لاحقه که بطریق سند و دلیل آورده ظاهر است * توان گفت این با حقایق شناس *

ولی خرده گیرند اهل قیاس * که پس آسمان و زمین چیستند * بنی آدم و دیو و دد

کسانند * حقایق شناس * کنایه از عرفا است که تحقیق مطالب بطریق تصفیه و
استکمال فرمایند * اهل قیاس * کنایه از حکما که اثبات مسائل به نظر و استدلال نمایند
* دام * صید و یعنی جانوری که درنده نباشد چون شغال و روباه و امثال آن * دد *
جانور درنده مثال شیر و گرگ و اشباه آن. بیت اخیر متعلق خرده است و کاف
در بیت دوم بیانیه * دقیقه * چیست استفهام از غیر ذی العقول و کیست استفسار
از ذوی العقول و جاییکه استفهام از هر دو بیک لفظ کردن خواهند رعایت جانب اعلی
کرده لفظ کیست آرند لهذا در مصرع اخیر برعایت بنی آدم لفظ کیستند آورده
* پسندیده پرسیدی ای هوشمند * بگویم گر آید جوابت پسند * ترجمه گر آید الخ *
این نوع عبارت را در محل شک [illegible] در [illegible] نهادن [illegible] که مخاطب قول مرا باور نخواهد
داشت و خلاف اعتقاد خود خواهد انگاشت [illegible] پس شیخ قدس سره چون میداند
که معترض بطریق قیاس و نظر و استدلال هر [illegible] را در جنب واجب الوجود موجود
می پندارد و بر هر صورت موهومت و ظاهری حقیقت دلیل هستی می آرد چنانکه گفته اند
* یاقوت را مقابل خرمهره می نهند * سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند * و بجم [illegible] بسر
قصه سیمرغ و غصه هدهد * کسی رسد که شناسای منطق الطیر است * برموز اولیا نخواهد
رسید و مذاق عرفا نخواهد چشید میگوید بگویم گر آید الخ * که هامون و دریا و کوه
و فلک * پری آدمی زاد و دیو و ملک * همه هرچه هستند زان کمترند * که با
هستیش نام هستی برند * در بعض بجای زان زو آمده از قلت قدر باشد قدر بر
* عظیم است پیش تو دریا بموج * بلند است خورشید تابان باوج * رمز * چیزیرا
که اهتمام [illegible] او داشته باشند مقدم آرند اگرچه بالذات مقتضی تاخر باشد چون
در [illegible] بیان محض عظمت و بلندی دریا و خورشید مقصود است لفظ عظیم و بلند را مقدم
آورده هرچند نظر بر خبریت خود اقتضای تاخر میکند فافهم * ولی اهل صورت بکار
برند * که ارباب معنی بملکی درانند * که گر آفتاب است یک ذره نیست * و گر

هم

همه‌گی دریاست یک قطره ایست * این بیت صله یای موصوله باشد که در لفظ همگی در اند ملحق است و صفت ملک هم می تواند شد درین صورت یای تو صیفیه خواهد بود * چو سلطان غیرت علم بر کشد * جهان سر بجیب عدم در کشد * غیرت * بفتح غین معجمه و سکون یای مثناه تحتانیه رشک * سلطان غیرت * باضافت مراد بسیار رشک کننده * علم بر کشیدن * کنایه از ظاهر شدن * سر بجیب عدم در کشیدن * عبارت از نیست و نابود شدن یعنی چون غیرت الهی ندای لمن الملک الیوم در دهد و صدای لله الواحد القهار در ملک و ملکوت بر افگند جهان که عبارت از ما سوی الله است نیست و نابود گردد و نسیا منسیا شود و در نسخ متداوله بجای غیرت عزت هم دیده شد سلطان عزت کنایه از شهنشاه غیبی و شاهد لاریبی است و حکایت آینده در تمثیل شده است که مصنف قدس سره از طرف حقایق شناس گذرانیده * حکایت گذشتن دهقان با پسر در لشکر سلطان * رئیس دهی با پسر در رهی * گذشتند بر قلب شاهنشهی * قلب * بالفتح معروف است که دل باشد و نیز میانه لشکر و در اینجا مطلق لشکر و عسکر مراد باشد یعنی رئیس و مقدم دهی با پسر خود در راهی میرفت اتفاقا ورود بر لشکر پادشاهی بگذشتند * پسر چاوشان دید تیغ و تبر * قباهای اطلس کمرهای زر * چاوش * بجیم فارسی نقیب و چوبدار * اطلس * بسکون طای حطی بروزن اطلس پارچه باشد ابریشمی بیش قیمت * کمر * بفتحتین انچه ابرایک دور بر میان بندد از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوق * دقیقه * در کلام اهل زبان بجائی کمر بمعنی میان که اهل هند کمر میگویند نیامده مگر حلقه و طوقی که هندیان پتکه و کمر بند خوانند لا بمجاز تسمیه لازم باسم ملزوم و کوده هواد اینکه از حقیقت و مجاز نا آشنا اند کمر را بجای میان و میان را بجای کمر می بندند * یلان کمان دار نخچیر زن * غلامان با تر کش و تیر زن * یلان * بفتحتین

پهلوانان و مبارزان * یکی در برش پرنیانی قبا * یکی بر سرش خسروانی کلا * کلا
بحذف ها مختصر کلاه است برعایت قافیه و زیادتی ها در آخر قبا برعایت کلاه هم دیده
شد چنانکه در متن چهاپه همین متن را اختیار کرده و در شمس اللغات قباه هم لغتی در
قبا نوشته پس تخصیص رعایت قافیه ضرور نباشد * پسرکان هم شوکت و پایه
دید * پدر را بغایت فرو مایه دید * که حالش بگردید و رنگش بریخت * ز هیبت
به پیغوله در گریخت * پیغوله * بفتح بای فارسی گوشهٔ خانه و گوشهٔ کوی
و بازار و جز آن * پسر گفتش آخر بنشستن دهی * ~~بنشستن~~ داری از سر بزرگان مهی *
* قوله سر بزرگان * سر زاید است یعنی در بیرون داری از جملهٔ بزرگان بزرگی و مهتری
هستی و سر بمعنی سردار گرفتن قبیح است * چه هیبت که از جان بریدی امید *
بلرزیدی از باد هیبت چو بید * بلی گفت سالار و فرماندهم * ولی عزتم هست
تا در دهم * بزرگان ازان دهشت آلوده اند * که در بارگاه ملک بوده اند *
یعنی سالکان طریقت و بزرگان دین ازان سبب دهشت آلوده و خوفناک
هستند که در بارگاه ملک بوده اند و قدر پادشاه حقیقی دیده اند * تو ای بی‌خبر هم چنان
در دهی * که بر خویشتن منصبی می‌نهی * یعنی ای بیخبر از قدر و شوکت سلطان
حقیقی تو که بر خویشتن منصب هستی می‌نهی و در مقابل واجب الوجود خود را موجود
می‌پنداری هم چنان در ده هستی و عجب و پندار تو تا اینجاست * نگفتند
حرفی زبان آوران * که سعدی نگوید مثالی بران * ازین بیت گریز است بطرف
حکایت اخری که بطریق تمثیل آورده * حکایت کرم
شب تاب * * مگر دیده باشی که در باغ و راغ * بتابد بشب
کرمکی چون چراغ * راغ * بر وزن باغ مرغزار و صحرا و دامن کوه را نیز گویند
که بجانب صحرا باشد * کرمک * بکسر اول و فتح ثالث تصغیر کرم است
* یکی گفتش ای کرمک شب فروز * چه بودت که بیرون نیائی بروز * نگه کن که آن

کرمک خاک زاد * جواب از سر روشنائی چه داد * خاک زاد * آنکه خلقتش از خاک
بود و نیز متواضع * که من روز و شب جز بصحرا نیم * ولی پیش خورشید پیدا نیم *

* حکایت *

* ثنا گفت بر سعد زنگی کسی *
که بر تربتش باد رحمت بسی * مصراع ثانی جملهٔ معترضه دعائیه مقولهٔ شیخ قدس سره
در حق سعد زنگی است * درم داد و تشریف و بنواختش * بقدر هنر پایگه
ساختش * چو الله و بس دید بر نقش زر * بشورید و برکند خلعت ز بر * ظاهرا
بر خلعتی که سعد زنگی بآن شخص بخشیده بود لفظ الله و بس یعنی الله کافی بآب زر
نوشته باشد چنانچه از این بیت مستفاد می‌شود یعنی نقش الله کافی که بر آن
خلعت منقش بزر بود بمشاهدهٔ آن گویا از جهان برخاست و خلعت را از غایت
آشفتگی از دوش برکشید و بدرید * ز شورش چنان شعله بر جان گرفت * که برجست
و راه بیابان گرفت * شورش * بالضم بی قراری و فتنه و آشوب * شعله * بالضم
زبانهٔ آتش مراد آتش عشق باشد و در بعض نسخ ز سوزش چنان شعله الخ
واقع است * یکی گفتش از همنشینان دشت * چه دیدی که حالت دگرگونه گشت *
و در بعض نسخ بجای این بیت * بگفتندش ای غافل و خیره سر * بماندیم حیران
بکار تو در * واقع است * تو اول زمین بوسه کردی بجای * نبایستی آخر زدن
پشت پای * یعنی تو اول که بطمع زر و مال زمین خدمت بوسیدی و ثنای پادشاه
گفتی همانا امری شایسته بجا آوردی باز بر آن زر پشت پا زدن و ترک آن
گفتن نمی بایست * بخندید کاول ز بیم و امید * همی لرزه در تن فتادم چو بید *
و در بعض متن بجای بخندید بگفتا آمده است * به آخر ز تمکین الله و بس * نه چیزم
بچشم اندر آمد نه کس *

* حکایت مرد حق شناس *

* بشهری در از شام غوغا فتاد * گرفتند پیری مبارک نهاد * یعنی در یکی از شهرهای شام شور
و غوغا بر افتاد که یک پیر مبارک نهاد را مردمان پادشاه یا حاکم الوقت بجرمی یا به تهمتی

گرفتار کرده اند * هنوز آن حدیثم بگوش اندر است * چو بندش نهادند بر پا و دست
* که گفت از نه سلطان اشارت کند * کرا زهره باشد که غارت کند * سلطان *
یعنی سلطان حقیقی که خداوند تعالی باشد * بباید چنین دشمنی دوست داشت *
که میدانمش دوست بر من گماشت * حاصل آنکه دشمنی را که فرستاده دوست
دانم دوست داشتن از شرایط دوستی است که محبوب الحبیب محبوب * اگر
عز و جاهست وگر ذل و قید * من از حق شناسم نه از عمرو زید * یعنی عزت و جاه و
خواری و قید همه را از طرف حق میدانم نه از عمرو و زید و فلان و بهمان * ز علت
مدار ای خردمند بیم * چو داروی تلخت فرستد حکیم * بخور هرچه آید ز دست
حبیب * نه بیمار داناتر است از طبیب * گفتار در بیان محبتی
که از جور و جفا برنگردد * یکی را چو من دل بدست کسی *
* گرو بود و می برد خواری بسی * پس از هوشمندی و فرزانگی * بدف برزدندش
به دیوانگی * دف * بالفتح و قیل بالضم نام سازی است معروف * بدف
برزدن * عبارت از مشهور کردن و منتشر گردانیدن یعنی اول هوشمند
و فرزانه بود و پس از آن بپای مخالفت رسید که مردم او را بدیوانگی مشهور کردند
و باشفتگی شهرت دادند * قفا خوردی از دست یاران خویش * چو مسماری
پیشانی آورده پیش * قفا بالتحریک پس و پس گردن * قفا خوردی * یعنی
گردنی خوردی * مسمار * بالکسر میخ * ز دشمن جفا بردی از بهر دوست * که تریاک
اکبر بود زهر دوست * تریاک * بالفتح و الکسر پاد زهر * تریاک اکبر * نام
دوائی است مرکب معمول حکما * خیالش چنان بر سر آشوب کرد * که بام دماغش
لگدکوب کرد * لگدکوب * یعنی پایمال و بی قرار و بی وقر و بی آب یعنی
خیال آن معشوق آنچنان بر سرش فتنه و آشوب برپا کرد که بام دماغ او را پایمال
ساخت و [illegible] کردای او را دیوانه و مجنون ساخت و از عقل و هوش بپرداخت

* نبوگوش ز تشنیع یاران خبر * که غرقه ندارد ز باران خبر * تشنیع * زشت گفتن کسی را و عیب جستن * غرقه * بالفتح فروشده در آب * کراپای خاطر در آید بسنگ * نباید شد از شیشه نام و ننگ * پای بسنگ در آمدن * کنایه از پیش آمدن خطره و تهلکه و اینجا مراد مخاطره و تهلکهٔ عشق است * کرا * بمعنی هر کرا یعنی هر کرا پای خاطرش بسنگ در آید ای مخاطره و تهلکهٔ عشق پیش آید نباید شد از شیشه الخ * شبی دیو خود را پری چهره ساخت * در آغوش آن مرد برنا بتاخت * یعنی شیطان شبی خود را مماثل به پری چهره ساخته در آغوش آن عاشق زار آمد و این کنایه از احتلام است * سحر گه مجال نمازش نبود * ز یاران کسی را که زهره ازش نبود * بآبی فرو رفت نزدیک بام * که بر بسته سرما دژی از رخام * رخام * بالضم سنگ سفید نرم که آن را مرمر گویند و اینجا مراد برف است * دژ * بالفتح و بازای فارسی قلعه و حصار یعنی در آبیکه گرد اگرد او از شدت سرما و برودت هوا یخ بسته بود و بصورت حصاریکه از سنگ سفید باشد متمثل گشته برای غسل فرو رفت و آنچه بجای دژ بزای فارسی دزی برای مهمله و یای مجهول دیده شد از تصحیفات باشد * نصیحت گری گفتن آغاز کرد * که خود را بکشتی درین آب سرد * در بعض متون بجای گفتن گرمی و در بعض توبیخ آمده * گرمی * کنایه از سخنان درشت و ملامت آمیز * لوم * بالفتح ملامت و سرزنش * زبر یای منصف بر آمد خروش * کای یار چند از ملامت خموش * قوله ای یار چند از ملامت الخ یعنی ای یار از ملامت چندان یاد خواهی کرد بس کن و خاموش باش اکثر در محل خاموش کردن قایل و سکوت ورزیدن مایل بعد از لفظ چند جملهٔ بس کن و مانند آن که مشعر بخاموشی باشد مقدر آرند چنانکه که چند از مقالات آن باد سنج و خموش بر اسه جمله مستقله علحده است نه متعلق چند و در متن چهارم مصرع ثانی چنین است * که زنهار ازین حرف منکر خموش * معنیش واضح * مرا پنج روز این پسر دل

فریفت * ز عشقش چنانم که نتوان شکیفت * نپرسید باری بحال خوشم * نگر تا چه باذش بجان میکشم * شکیفتن بکسر تین شین منقوطه کاف تازی صبر کردن و شکیبائی ورزیدن یعنی ایام قایل است که دل مرا این پسر فریفته است و از عشق او چنانم که صبر نتوانم کرد و باو صفت آنکه روزی بحال خوش پرسشی هم نکرده هنوز بنگر که چگونه بارش میکشم و نازش میخرم * پس آنکس که شخصم بخاک آفرید * بقدرت در و جان پاک آفرید * عجب داری ار بار امرش برم * که دایم باحسان و فضلش درم * شخص * کالبد و [illegible] و بدن ای کسی که جسم و قالب مرا از خاک پیدا کرده و بقدرت کامله جان پاک در وی آورده الخ

حکایت * اگر مرد عشقی کم خویش گیر * وگرنه ره عافیت پیش گیر * قوله کم خویش گیر * ای [illegible] بودی کن و در یاد معشوق خود را فراموش ساز * قوله وگرنه ره عافیت الخ * یعنی اگر خود را گم کردن نتوانی دعوی عاشقی بگذار و راه آسایش پیش آر * مترس از محبت که خاکت کند * که باقی شوی گر هلاکت کند * ترا با حق آن آشنائی دهد * که از قید خویشت رهائی دهد * یعنی از صعوبت و آفت محبت و عشق که [illegible] خاک کند و هلاک ساز و مترس چه از این نیستی حیات ابدی خواهی یافت و زندگی جاوید حاصل خواهی کرد * نروید نبات از حبوب درست * مگر خاک بر روی بریزی نخست * حبوب * بضمتین جمع حب بالفتح که بمعنی دانه باشد * که تا با خودی در خودت راه نیست * ازین نکته جز بی خود آگاه نیست * یعنی تا زمانیکه بی خود نشوی خویشتن را نشناسی که کیستی و از کجائی * قوله ازین نکته * مشار الیه این مصراع اول است * نه بم داند آشفته خاطر نه زیر * به آواز مرغی بنالد فقیر * بم * بالفتح تار سطبر رباب و عود و غیر آن که ازان آواز گران بر آید * زیر * بالکسر تاریکه ازان آواز باریک و نرم خیزد * نه مطرب که آواز پای ستور * سماع است اگر عشق داری و شور * یعنی اگر

عشق و شور داشته باشی احتیاج مطرب نیست بلکه به آواز پای مستور برقص
خواهی آمد و کار نغمه و سرود خواهد کرد * مگس پیش شوریده دل پر نزد * که او
چون مگس دست بر سر بزد * دست بر سر زدن * کنایه از حیران و متحیر گشتن
و تاسف خوردن یعنی شوریده دلان از صدای پر زدن مگس بوجد و حالت می آیند و
حیرت ناک می شوند * سراینده خود می نگردد خموش * ولیکن نه هر وقت باز است
گوش * یعنی سراینده غیب و نوازنده لاریب گاهی خاموش نمی شود و سکوت نمی
ورزد لیکن گوش سامع هر وقت باز و بر آواز نیست * چو شوریدگان می
پرستی کنند * به آواز دولاب مستی کنند * می پرستی بیای مصدری کنایه از شراب
خوردن و درینجا مراد از [illegible] می محبت است * دولاب * بر وزن دوشاب
یعنی چرخ و آنچه در سیر و گردش باشد یعنی چون شوریدگان شراب عشق و می پرستان
خمخانه محبت از سرخوشی باده عشق در جوش و از نشاء صهبای مودت در خروش آیند
به آواز دولاب حالت و وجد نمایند و التفات بمطرب خوش آواز و نغمه طیب الادا
نفرمایند * برقص اندر آیند دولاب وار * چو دولاب بر خود بگریند زار *
* به تسلیم سر در گریبان برند * چو طاقت نماند گریبان درند * تسلیم * سپردن
و گردن نهادن * سر در گریبان بردن * کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن
و اینجا عبارت از مراقبه است * گریبان دریدن * کنایه از بیقرار شدن و دیوانگی
پیش گرفتن یعنی به تسلیم و رضای حق سر بزانوی مراقبه می نشینند و هرگاه
در عالم شهود طاقت و نیروی ضبط فروغ تجلی در ایشان نماند گریبان درند ای بیقرار
شوند و آشفتگی پیش گیرند * مکن عیب درویش مدهوش و مست * که غرق
است ازان میزند پا و دست * بگویم سماع ای برادر که چیست * اگر مستمع را
بدانم که کیست * گر از برج معنی بود طیر او * فرشته فرو ماند از سیر او * و گر مرد لهو است
و بازی و لاغ * قوی تر شود دیوش اندر دماغ * مستمع * اسم فاعل استماع

بمعنی شنونده * طیر * مرغ و مرغان مفرد وجمع آمده * لاغ * بروزن زاغ بازی
ولهو یعنی ای برادر میدانی که سرود و نغمه چه چیز است بشنو که تفاوت
سرود و نغمه حسب مراتب حوصله و رتبهٔ شنوندگان است پس اگر مرغ خیال
مستمع از برج معنی باشد ای آشیان معنی در خیال او بود پروازش بجائی
خواهد رسید که فرشته هم از سیر او عاجز خواهد ماند و اگر شهوت پرست
و مرد بازی و لهو است نفس اماره اش قوی تر خواهد شد و بطرف عصیان
و لهو لعب مایل خواهد ساخت * چه مرد سماع است شهوت پرست * بآواز
خوش خفته خیزد نه مست * حرف چه بمعنی یعنی نفی است * مرد سماع * بمعنی قابل
سماع چنانکه گویند من مرد جواب آن نیم یعنی مرد شهوت پرست و هوسناک
قابل سماع و شنیدن سرود نیست چرا که او بمنزلهٔ خفته است ای غافل از مستی و ذوق
عشق است نه مست و مدهوش شراب محبت و بآواز خوش خفته بیدار می شود
نه کسیکه مست و خراب افتاده بود حاصل آنکه مرد شهوت پرست و لهو و بازی
اتفاقاً بآواز نغمه دل بطرف خدا مایل می سازد و خود را از خواب غفلت بیدار
می گرداند بخلاف عاشقان که همیشه از شراب محبت مست و مدهوش و مایل
بخدا اند * پریشان شود گل بباد سحر * نه هیزم که نشگافدش جز تبر * جهان
پر سماع است و مستی و شور * ولیکن نه بیند در آئینه کور * نه بینی شتر بر حدای عرب *
که چونش برقص اندر آرد طرب * حدا * بالضم والمد راندن شتر به نغمه * طرب *
بفتحتین شاد شدن و نشاط و در بعض نسخ بجای حدا نوا واقع است * شتر را
چو شور و طرب در سر است * اگر آدمی را نباشد خر است * یعنی هرگاه شتر شور
عشق و شادی و نشاط نغمه در سر داشته باشد آدمی که اشرف المخلوقات است
اگر از آن بی بهره باشد از شتر هم کمتر است او را خر باید گفت نه بشر

* حکایت *

* شکر لب جوانی نی آموختی * که دلها

بر آتشش چون نی سوزی * شکر لب * کنایه از محبوب و مطلوب و شیرین سخن * نی *
در مصراع اول مخفف نای که نوازند و آن را مزمار با لکسر گویند و در مصراع
ثانی بمعنی کلک و نی های دیگر که آن را می سوزند * پدر بارها بانگ بر وی زدی *
بهندی و آتش در آن نی زدی * شبی بر ادای پسر گوش کرد * سماعش پریشان
و مدهوش کرد * ادا * بالفتح وام گذاردن و فارسیان بمعنی طرز و روش
هم استعمال کرده اند چنانچه گویند بطرز و ادایش در یافتم * همی گفت بر چهره
افگنده خوی * که آتش بمن در زد این بار نی * آتش زدن * بمعنی بیقرار
کردن و بیآرام ساختن و نیز کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن
* ندانی که شوریده حالان مست * چرا بر فشانند در رقص دست * گشاید دری
بر دل از واردات * فشانند سر دست بر کاینات * واردات * جمع وارد بمعنی
در آینده و حاضر شونده و در اصطلاح متصوفه وارد آنچه نازل شود در دل از معانی بغیر
کسب بنده * سر دست فشاندن * کنایه از ترک دادن * قوله فشانند سر دست
الخ * فاعل آن واردات باشد یعنی آنکه آیا نمیدانی که دست فشانی شوریدگان
در رقص و حالت برای چیست و پای کوبی باده پرستان محبت برای کیست
سببش این است که دری از واردات بر روی ایشان بگشاید ای لطیفه
از غیب فرود آید و دل شان را چنان رباید که سر دست بر کاینات
بر فشانند و بر سر موجودات پشت پا بزنند * حلالش بود رقص بر یاد
دوست * که هر آستینش جانی در اوست * لفظ که بمعنی هر کل * آستینی *
بیای تنکیر و اشین ضمیر راجع بجانب هر که یعنی هر کرا که آستینش جانی
بوده باشد ای هر که موصوف باین صفت است که گویا جانی از معانی در آستین
اوست او را رقص کردن و دست افشاندن بر یاد دوست حلال است
تا نقد جان را نثار رفیق یار کرده اند و گوهر ایمان را بر قدمش فشانند * گرفتم

کز خود چابکی در شنا * برهنه توانی زدن دست و پا * بکش خرقهٔ نام و ناموس و زرق *
که عاجز شود مرد با جامه غرق * شنا * بالکسر آب ورزیدن * ناموس * در اصطلاح
متصوفه توقع حرمت و جاه از خلق و شهرت و آوازه معنی آنکه گرفتم و فرض کردم که تو
در شنا چست و چابک هستی و در گذشتن از آب دریا بالا دستی لیکن برهنه دست
و پا زدن می توانی و با جامه و ازار نتوانی که بساحل رسی و عبور دریا کنی هم چنین
در بحر عشق بلا انگیز و دریای معرفت خونریز با خرقهٔ ننگ و ناموس و لباس زرق
و سالوس نتوانی شنا کردن و دست و پا زدن پس جامهٔ هستی از دوش برکن و خرقهٔ
تعلقات از آغوش برافگن * تعلق حجاب است و بی حاصلی * چو پیوندها بگسلی واصلی
* تعلق * از باب تفعل چنگ در زدن و بچیزی [illegible] و اینجا مراد از تعلق
حرص و هوای نفسانی و تعلق امور دنیوی است * حجاب * بالکسر پرده * پیوند
بر وزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم آمده
* واصل * در اصطلاح سالکان آن را گویند که از خود رسته باشد و بحق تعالی
پیوسته و در بحر نیستی غوطه خورده و بساحل هستی پی برده که اثرش ظاهر نبود
چنانچه قطره در دریا محو گردد یعنی تعلقات دنیوی حجاب و مانع وصل است و
از آن جز بی حاصلی چیزی دیگر دست ندهد هرگاه ترک تعلقات کنی و پیوندها
برافگنی واصل بحق شوی و از قید خودی رهائی یابی

حکایت

* کسی گفت پروانه را کای حقیر * برو دوستی درخور خویش گیر * رهی رو
که بینی طریق رجا * تو و عشق شمع از کجا تا کجا * رجا * بالفتح امید داشتن * قول تو و
عشق شمع الخ در جائیکه کمال اتحاد منظور باشد و غیریت گونه بگمان نبود مبتدا را معطوف
علیه و خبرش را معطوف نمایند چنانکه حافظ فرماید * زینهار ای دوستان جان من و
جان شما * و خود فرموده * من و دست و دامان آل رسول * همچنین تو و عشق ای
کار تو عشق شمع نیست زیرا که فرق بسیار است و چون تو ضعیفی را عشق شمع

که دشمن جانی تست نمی زیبد و در بعض متن بجای عشق مهر آمده * سمندر نه گرد
آتش مگرد * که مردانگی باید آنگه نبرد * ز خورشید پنهان شود موش کور *
که جهل است با آهنین پنجه زور * موش کور * بکسر شین منقوط موشی
است که روزانه بر نیاید * آهنین پنجه * کنایه از زور آور * کسی را
گدائی که خصم تو او ست * نه از عقل باشد گرفتن بدوست * ترا کس نگوید نکو
می کنی * که جان در سر و کار او می کنی * سر و کار * بواو عاطفه اول کار و آخر کار از
کشف اللغات و اینجا مراد سودای عشق است * جان در سر و کار کسی کردن *
عبارت از فدا ساختن جان در سر و کار کسی باشد و عمر خود صرف نمودن * گدائی کراو
پادشه خواست دخت * قفا خورد و سودای بیهوده پخت * دخت * بالضم مرخم
دختر * کجا در حساب آورد چون تو دوست * که روی ملوک و سلاطین در وست *
فاعل آورد شمع است و برین تقدیر کاف مصراع دوم تعلیلیه باشد و اگر کاف
را بمعنی بلکه گیرند فاعل آورد کاف بود * میندار کو در چنان مجلسی * مدارا کند با چو تو
مفلسی * وگر با همه خلق نرمی کند * تو بیچاره با تو گرمی کند * نگه کن که پروانه سوزناک *
چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک * مرا چون خلیل آتشی در دل است *
که پندارم این شعله بر من گل است * دقیقه * جائی که روی بسبب وصل متحرک
شود اختلاف توجیه جایز است بنا برین دل را با گل قافیه نموده معلوم است که چون
کسی بچیزی سخت ورزیده باشد و یک انهاک باید از دیگر یک وبدش خبری نبود
چنانکه مارگزیده را از شرب زهر و پری رسیده را از ضرب و قهر اثری نباشد بنا علیه معنی
گوید که ای بی خبر مرا ازین شعله چه می ترسانی نمیدانی که مانند خلیل در دل من آتشی
است که نسبت بسوز و تپش آن این شعله را مثل گل می پندارم و از
سوزش آن خبری نمی دارم * نه دل دامن دلستان می کشد * که مهرش گریبان جان
می کشد * یعنی دل عاشق دامن دلستان بخود نمی کشد بلکه عشق و محبت او گریبان

جان عاشق را بطرف معشوق می کشد * نه خود را بر آتش نخود میزنم * که زنجیر
شوقست در گردنم * مرا هم چنان دود بود دم که سوخت * نه این دم که آتش بمن
بر فروخت * نه آن می کند یار در شاهدی * که با او توان گفتن از زاهدی * زاهدی * بیای
مصدری زهد ورزیدن و زاهد شدن و زهد بالضم نخواستن چیزی و رغبت گردانیدن
از چیزی یعنی در شاهدی و محبوبی یار نسبت بمن آن کار نمی کند که با او از زهد و ورع
توان گفت و منعش از قهر و ستم توان کرد * که عیبم کند بر تولای دوست * که
من راضیم کشته بر پای دوست * یعنی کیست که بر تولا و مودت دوست عیب
من کند زیرا که من خود راضیم که بر پای او کشته شوم و جان دهم * مرا بر تاسف
حرص گرانی چراست * چو او هست اگر من نباشم رواست * مرا چند گوئی که در
خورد خویش * حریفی بدست آر همدرد خویش * حریف * بالفتح هم صحبت و هم
پیشه * بسوزم که یار پسندیده اوست * که در وی سرایت کند سوز دوست
* سرایت * بالکسر در گذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی یعنی مرا می باید
که بسوزم زیرا که یار پسندیده اوست و غیر او کسی را نه پسندم تا که سوز
دوست که بهم در وی سرایت کند و دل او بر من بسوزد و از آنجا گریزانست
به نصیحت و وعظ * بدان ماند اندرز شوریده حال * که گوئی بکژدم گزیده منال
* ماند * مضارع از ماندن بمعنی مشابهت داشتن و مانند و نظیر چیزی شدن
* اندرز * بازای هوز ابر وزن یکسر طرز بمعنی پند و نصیحت * کژدم * بفتح کاف
تازی و بسکون زای فارسی عقرب * کسی را نصیحت مگو ای شگفت * که دانی
که در وی نخواهد گرفت * ز کف رفته بیچاره را لگام * نگویند کاهسته ران ای غلام *
چنانچه آمد این نکته در سندباد * که عشق آتش است ای پسر پند باد * سندباد *
بالکسر کتابی است در حکمت مشتمل بر مواعظ و نصایح از مصنفات حکیم ازرقی
و مصراع ثانی و بیت لاحقه بیان آنست که در آن کتاب واقع شده و در بعضی

نسخه * چه نغز آمد این نکته چند باد * الخ واقع است * بباد آتش تیز برتر شود * پلنگ از زدن کینه ورتر شود * چو نیکت بدیدم بدی میکنی * که روییت فرا چون خودی میکنی * بدی بیای تنکیر وهم چنین خودی و تواند بود که بدی بیای نسبت باشد و خودی بیای تنکیر و قافیه معروف و مجهول در محاوره اهل زبان جایز است معنی بیت ای آنکه در عشق مثل خودی جان را برباد میدهی و عمر را ضایع میکنی چون ترا بتامل ملاحظه نمودم وبغور نظر کردم دیدم که بد میکنی و خسران می ورزی واینکه در بعض متن بجای روییت رویم دیده شد غالب که تصحیف باشد مگر این که مقوله شمع باشد و این را هم سیاق ابیات ابا میکند خصوصا بیت چه نغز آمد این نکته الخ فتامل * ز خود بهری جوی و فرصت شماز * که با چون خودی گم کنی روزگار * یعنی از خود بهری را که منزه و مبرا از آلایش امکان است بجوی وعشق او را اشتغال کن و فرصت وقت را غنیمت دان زیرا که اگر با مثل خود عشق ورزی روزگار خود را ضایع و تباه کرده باشی * پی چون خودان خودپرستان روند * بکوی خطرناک مستان روند * خودپرستان * پرستندگان ذات خود و آسایش طلبان * من اول که این کار برداشتم * دل از جان بیکبار برداشتم * و در بعض نسخ بجای جان سر واقع است و معنی واضح * سرانداز در عاشقی صادق است * که بد زهره بر خویشتن عاشق است * سرانداز * سرافگن و معنی سرباز هم آمده است که برای دوست سر خود فدا کند * بد زهره * کنایه از بددل و ترسنده و واهمه ناک یعنی عاشق صادق آنست که سر خود را فدا سازد و از مرگ نترسد و در جای خطرناک درافتد نه بددل و ترسناک که از سایه گریزد و باندک نمایشی دست و پا گم کند او بیچاره بر خویشتن عاشق است * به لیران کجا رسد * اجل ناگهان در رگیسم کشد * همان به که آن نازنینم کشد * در هردو مصراع بضم کاف تازی مضارع از کشتن * چو بی شک نبشت است بر سر هلاک *

بدست دلارام خوشتر هلاک * چو روزی به بیچارگی جان دهی * پس آن به که در پای جانان دهی *

* حکایت مخاطبهٔ شمع و پروانه *

* شبی یاد دارم که چشمم نخفت * شنیدم که پروانه با شمع گفت * پروانه * بالفتح و بابای فارسی جانوریست که خود را بر شمع زند و سوخته گردد * که من عاشقم گر بسوزم رواست * ترا گریه و سوز باری چراست * بگفت ای هوادار مسکین من * برفت انگبین یار شیرین من * فائده * گفت و شنود شمع و پروانه و شنیدن آن که به زبان حال است به بابیان مقال و هم چنین اکثر افسانه های مفرح القلوب و کلیله دمنه و امثال آن محض برای فهمانیدن مطالب است و الا سخن گفتن وحوش و طیور و فهمیدن انسان آن سخن را از تجویز عقل دور است مگر اینکه از راه اعجاز یا کرامت باشد چنانچه بر سبیل اتفاق از ارباب کشف و ریاضت امری بر خلاف عادت بظهور می آید * چو شیرینی از من بدر میرود * چو فرهادم آتش بسر میرود * شیرینی * عبارت از انگبین است و بطریق ایهام نام معشوقهٔ فرهاد * آتش بسر میرود * یعنی گرمی و حدت عشق در سرم سرایت می کند و هم چو فرهاد سودا زده می گرداند * همیگفت و هر لحظه سیلاب درد * فرو میدویدش بر خسار زرد * سیلاب * بالفتح باران که در اطراف باریده باشد و آن آب یکجا شده روان گردد و اینجا مراد اشک است * سیلاب درد * باضافت اشک درد و غم عشق * که ای مدعی عشق کار تو نیست * که نی صبر داری نه یارای ایست * قوله یارای ایست * یعنی نه تاب و طاقت ایستادگی و تحمل * تو بگریزی از پیش یک شعله خام * من استاده ام تا بسوزم تمام * خام صفت شعله نیست بلکه منادی بحذف حرف ندا است یعنی ای خام تو از پیش یک شعله بگریزی الخ * ترا آتش عشق گر پر بسوخت * مرا بین که از پای تا سر بسوخت * مبین تابش مجلس افروزیم * تپش بین و سیلاب دلسوزیم *

چو شمعی که بیرونش افروخت است * درونش بنگری اندرون سوخت است *
همه شب درین گفتگو بود شمع * بدید ابدا او وقت اصحاب جمع * یعنی بدید آمد شمع
وقت اصحاب محفل فراهم آمده و مجموع ای خوش و خورم بود * نرفته ز شب
همچنان بهره * که ناگه بکشتش پری چهره * یعنی بهره از شب نرفته بود ای
پاره واندکی از شب باقی مانده که ناگه بکشتش الخ * همیگفت ومیرفت دودش
بسر * همین است پایان عشق ای پسر * دود * بالضم معروف است وبمعنی نفس
ودم نیز آمده ومصراع ثانی مفعول همیگفت یعنی درحالیکه دود از سرش میرفت
ای جان میداد وکشته می شد میگفت که نهایت عشق وکمال آن همین است
که جان بدهد * فتمنوا الموت ان کنتم صادقین * اگر عاشقی خواهی آموختن * بکشتن فرج
یابی از سوختن * فرج * شاد شدن وشادمانی مصراع اول شرط است وجزای
آن محذوف ومصراع ثانی علت جزای محذوف یعنی اگر عاشقی آموختن
خواهی پس درراه جانان جان بده وکشته شو زیرا که بکشتن فرحت وشادمانی
خواهی یافت وحیات جاودان میسر خواهد شد ودر بعض نسخ معتبره بجای فرج فرج
بجیم سازی آمده فرج بفتحتین شادی که بعد رنج حاصل شود واما درین محل بسیار
چسپان است فتامل * مکن گریه بر قبر مقتول دوست * برو خرمی کن که مقبول
اوست * ودر بعض نسخ * قل الحمد لله که مقبول اوست * واقع است * اگر عاشقی سر
مشو از مرض * چو سعدی فروشوی دست از غرض * سر شستن از مرض * کنایه
از صحت یافتن وتندرست شدن چه مقرر است که بعد از صحت سر
می شویند * دست از غرض شستن * کنایه از ترک دادن غرض است * فدائی
ندارد ز مقصود چنگ * وگر بر سرش تیر بارند وسنگ * فدائی بیای نسبت
یعنی کسیکه خودرا فدا وقربان معشوق سازد * قوله تیر بارند وسنگ * مقام مقتضی
حرف بر ویدا است وایراد واو بطریق * وضع شیء فی غیر محله * باشد والا وجهی ندارد

نافهم یعنی طالب صادق دست از مطلوب خود بر ندارد و از طلب آن باز نماند اگرچه بر سرش تیر یا سنگ بارند * بدریا مرو گفتمت زینهار * وگر میروی تن بطوفان سپار *

*باب چهارم در تواضع *

* ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن چو خاک * حریص و جهان سوز و سرکش مباش * ز خاک آفریدت چو آتش مباش * حریص * مرد پر آرزو بسیار و صاحب آز بی شمار * جهان سوز * صفت حریص است یعنی سوزندهٔ جهان از کثرت حرص و آز و تباه کنندهٔ آن * سرکش * نافرمان * چو آتش مباش * یعنی هم چو آتش گرم و سرکش و متکبر و غضبناک مباش * و در بعض نسخ * حریص جهان گرد و سرکش مباش * یعنی از عدم قناعت و نافرمانی خدا گردندهٔ جهان حریص مباش لیکن نسخهٔ اول بهتر است * چو گردن کشید آتش هولناک * به بیچارگی تن بینداخت خاک * چو آن سرفرازی نمود این کمی * از آن دیو کردند ازین آدمی * تن به بیچارگی انداختن * تواضع و فروتنی نمودن و خاکساری کردن و مشار الیه آن و این آتش و خاک و هر دو بیت قطعه بند است بیت اول بتقدیر واو عطف مصراع ثانی و مصراع ثالث شرط و چهارم مصرع جزای آن و معنی بیت اقتباس است از مضمون آیهٔ کریمه قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون والجان خلقناه من قبل من نار السموم * یعنی هر آئنه آفریدیم ما انسان را از گل سیاه خمیر کرده و هموار شده و پیدا کردیم جن را پیش از خلقت انسان از آتش سرخ زبانه دار و گرم خلاصهٔ معنی بیتین آنکه هرگاه آتش پر بیم و ترس سرکشی کرد و خاک بیچاره تن بتواضع و فروتنی انداخت به سبب عجب و غرور قضا و قدر از آتش دیو نافرمان آفریدند و بنا بر عجز و خاکساری از خاک آدم صاحب عرفان پیدا کردند و در بعض نسخ بجای کردند گردند بکاف فارسی بصیغهٔ جمع و در بعض گردید بصیغه و احد

به نوعی دیگر آمده لیکن نسخهٔ اول باعتبار تضمین بهتر باشد

حکایت هم درین معنی گوید * یکی قطره باران ز ابری چکید *
خجل شد چو پهنای دریا بدید * قطره باران * بفک اضافت زیرا که لفظی که در
آخر آن هاء مختفی باشد چون مضاف کنند اگر از التباس ایمن باشد ها را حذف
نمایند و آخرش کسور خوانند چنانکه کین و کینه و نگین و نگینه وغیره و اگر خوف التباس
باشد ها را بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون جامهٔ من و خانهٔ من و گاهی بضرورت وزن شعر
ها را بدل نکنند بلکه بحال خود دارند و در تلفظ بیارند و ماقبل ها را بحرکتش بخوانند مانند
شیرازه و شیرازه و قطره و قطره نظامی گوید * تو پی کافریدی زیک قطره آب
* ابر * مراد ابر نیسان است * پهنا * مرکب توصیفی در اصل پهن نا بود پهن
بمعنی عریض و نا بمعنی جا و مقام جائیکه دو حرف از یک جنس بهم آیند گاهی ادغام کنند
و گاهی یکی را حذف نمایند * فردوسی گوید * سپیده چو از تو هلاک آمده است * دیگری
راست * درو ضوکن بنهیم اینجا * پس یک نون را افگنده پهنا کردند بمعنی مطلق
عریض و کشاده * که جائیکه دریاست من کیستم * گر او هست حقا که من نیستم
* حقا * بالف ... چو خود را بچشم حقارت بدید * صدف در کنارش بجان پرورید
* حقارت * بالفتح خوار و زبون شدن و خوار شمردن * بجان پروریدن * کنایه از پرورش
نمودن به کمال شفقت و محبت * سپهرش بجائی رسانید کار * که شد نامور لولوی
شاهوار * بلندی ازان یافت کو پست شد * در نیستی کوفت تا هست شد

حکایت * جوانی خردمند پاکیزه بوم * ز دریا برآمد بدربند
روم * پاکیزه بوم * یعنی پاکیزه سرشت * دربند * بالفتح نام شهریست و نیز گذرگه
دریا که آن را بندر گویند و اینجا معنی اخیر مراد است من کشف اللغات * در وفضل
دیدند و عقل و تمیز * نهادند رختش بجائی عزیز * رخت * بالفتح اسباب خانه و جز آن
* قوله نهادند رختش الخ * رخت بجای عزیز نهادن کنایه از عزیز و محترم پنداشتن یعنی

عزت و احترام او کردند و بتواضع و نیاز پیش آمدند و تواند بود که جای عزیز کهاو آمده است مسجد باشد چنانکه از سیاق ابیات معلوم میشود و در بعضی بجای عقل فقر هم آمده و فقر درینجا بمعنی اصطلاحی باشد یعنی ریاضت و مجاهده و درین محل نسخهٔ اخیر بسیار مناسب است * سر صالحان گفت روزی بمرد * که خاشاک مسجد بیفشان و گرد * سر صالحان * امام مسجد و پیشوای نیکوکاران * همان کین سخن مرد ره رو شنید * برون رفت و بازش کس آنجا ندید * ره رو * یعنی سالک رونده راه شریعت و طریقت و حقیقت باشد و در بعض متن * برون رفت و بازش نشان کس ندید * بر آن حمل کردند یاران و پیر * که پروای خدمت ندارد فقیر * حمل * بفتح حای مهمله و سکون میم بار بر داشتن و اینجا مراد قیاس و تصور باشد * پروا * بالفتح و بای فارسی بفراغت و معنی ترکیبی پروا از است و در استعمال بمعنی باک و ترس واقع می شود * دگر روز خادم گرفتش براه * که ناخوب کردی برای تباه * ندانستی ای کودک خود پسند * که مردان ز خدمت بجائی رسند * گرستن گرفت از سر صدق و سوز * که ای یار جان پرور و دل فروز * نه گرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک * من آلوده بودم در آن جای پاک * گرفتم قدم لاجرم باز پس * که پاکیزه به مسجد از خار و خس * طریقت جز این نیست درویش را * که افگنده دارد تن خویش را * افگنده * فتح بر خاسته یعنی متواضع و عاجز شده * بلندیت باید تواضع گزین * که این بام را نیست سلم جز این * سلم * بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوحه نردبان که آن را زینه گویند سلالیم جمع آن یعنی اگر سمو رتبه و علو درجه می خواهی فروتنی و خاکساری اختیار کن و خویشتن را دون و زبون پندار زیرا که جز به نردبان کسر نفسی و سلم فروتنی و تواضع بمدارج اعلی و معارج والا نتوانی رسید

* حکایت بایزید بسطامی قدس سره در تواضع *

* شنیدم که وقتی سحرگاه عید * ز گرمابه آمد برون بایزید * بایزید * نام درویشی

بود و باصفا شده شهر بسطام که به بایزید بسطامی مشهور است * یکی طشت خاکسترش
بی‌خبر * فروریختند از سرائی بسر * شین ضمیر خاکسترش مضاف الیه سر است یعنی یک
طشت خاکستر نادانسته بر سر او ریختند * همی گفت ژولیده دستار و موی * کف
دست شکرانه مالان بروی * ژولیده * بضم زای فارسی و یای ثانی مجهول درهم شده و
پریشان گردیده یعنی درحالیکه دستار و موی او پریشان و درهم از خاک بود
کف دست شکرانه بروی مالان همیگفت یعنی الحمد لله گویان دست بروی
میمالید و میگفت * که ای نفس من درخور آتشم * ز خاکستری روی درهم کشم *
مصراع ثانی استفهام و رجز نفی است یعنی ای نفس اماره من لایق آتش
دوزخ هستم پس از خاکستری روی خود را درهم کشم و بگردانم ای از مشقت
کمی پریشان شدن نشاید * بزرگان نکردند در خود نگاه * خدابینی از خویشتن بین
مخواه * بزرگی بناموس و گفتار نیست * بلندی بدعوی و پندار نیست * تواضع سر
رفعت افرازدت * تکبر بخاک اندر اندازدت * تکبر مکن یار درویش باش * جراحت
مست و مرهم ریش باش * بگردن فتد سرکش تندخوی * بلندیت باید بلندی مجوی *
* بگردن فتادن * عبارت از سرنگون آفتادن و از پا درآمدن و زبون شدن * تندخوی *
بالضم درشت خوی و خشمگین یعنی آنکس که نافرمان و مغرور و درشت خوی و
خشمگین باشد از پا درآید و سرنگون افتد * بلندی جستن * عبارت از میان
عظمت و بزرگی کردن

* گفتار در عجب و عاقبت آن *

* ز مغرور دنیا ره دین مجوی * خدابینی از خویشتن بین مجوی * خویشتن بین * یعنی
خودبین که متکبر و خودستا باشد * گرت جاه باید مکن چون خسان * بچشم حقارت
نگه در کسان * خس * بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خاشاک باشد
و مردم فرومایه و ناکس و دون را نیز گویند من برهان قاطع یعنی اگر ترا جاه و مرتبه باید
پس بچشم حقارت مثل فرومایگان در کسان نگاه مکن یعنی کسان را محقر مدان

گمان کی برد مردم هوشمند * که در سرگرانی است قدر بلند * سرگرانی * کبر و غرور و بزرگ سر شدن یعنی مردم هوشمند هرگز گمان نبرد که در کبر و بزرگی سر قدر و منزلت هم بلند شود * ازین نامور ترمحلی مجوی * که خوانند خلقت پسندیده خوی * نه گر چون تویی بر تو کبر آورد * بزرگش نه بینی بچشم خرد * تو نیز ار تکبر کنی هم چنان نمایی که پیشت تکبر کنان * یعنی نه این معنی راست است که اگر مثل تو کسی بر تو تکبر آورد تو او را بچشم دانش و خرد مرد بزرگ نه بینی پس تو نیز اگر بر همچو خودی تکبر کنی چنانکه تکبر کنندگان ترا حقیر می نمایند تو نیز بچشم ایشان خواهی نمود * چو استاده بر مقام ثبات * بر افتاده گر هوشمندی مخند * بسا ایستاده در آمد ز پای * که افتادگانش گرفتند جای * گرفتم که خود هستی از عیب پاک * تعنت مکن بر من عیب ناک * یکی حلقهٔ کعبه دارد بدست * یکی در خرابات افتاده مست * گر این را بخواند که نگذاردش * ور آن را براند که باز آردش * حلقه * بالفتح دایرهٔ مجوف * حلقهٔ کعبه بدست داشتن * عبارت از ملازم کعبه بودن کلمهٔ این اشارت است بر بدکار و کلمهٔ آن اشارت بر نیکوکار عبادت کننده معنی بیت آخر مطابق آیه است * من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له * یعنی اگر خداوند تعالی بدکاری را مغفرت کند کیست که منع آن نماید و اگر نیکوکاری را مقهور گرداند کدام است که او را بدرگاهش باز آرد و قابل مغفرت گرداند * نه مستظهر است آن باعمال خویش * نه این را در توبه بسته است پیش * یعنی نه آن نیکوکار از اعمال نیک خویش قوت یابنده است نه این بدکار را دروازهٔ توبه بر ویش بسته است حاصل آنکه نیکوکار را بوعید یعذب من یشاء تکیه بر عبادت کردن خطا است و گنهگار را به بشارت * لا تقنطوا من رحمة الله * مایوس از یغفر لکم من ذنوبکم شدن ناروا است

حکایت عیسی علیه السلام و عابد و فاسق

* شنیدستم از

سخن بی کلام * که در عهد عیسی علیه السلام * راوی * نقل کنندهٔ سخن از کسی * کلام * بالفتح سخن و سخن گفتن * یکی زندگانی تلف کرده بود * بجهال وضلالت سر آورده بود * قوله زندگانی تلف کرده بوده * یعنی زندگانی را که مایهٔ حصول حسنات و نیکی و نیکنامی و وسیلهٔ عبادت و طاعت است در فسق و فجور و عصیان و نافرمانی تباه و ضایع نموده بود * جهال * بالفتح نادانی و نادانستن * ضلالت * بالفتح گمراهی * سر آوردن کنایه از آخر کردن و به نهایت رسانیدن یعنی زندگانی را در جهل و گمراهی آخر کرده بود * دلیری سیه نامهٔ سخت دل * زناپاکی ابلیس ازوی خجل * دلیر * بکسر معین مراد از خدا ناترس و بی باک و در ارتکاب گناه * سیه نامه * گنهگار که نامهٔ اعمال او بسبب گناه سیاه شده باشد * سخت دل * کنایه از سنگدل و نافرمان و بی ترس * بسر برده ایام بیحاصلی * نیاسوده تا بوده ازوی دلی * سرش خالی از عقل و از احتشام * شکم فربه از لقمه های حرام * احتشام * بروزن افتعال شرم با هراس داشتن * لقمه * بالضم مقدار یک فرو خوردنی طعام * شکم * بکسر یکم و فتح دوم معروف است که بعربی بطن گویند یعنی از دزدی و راه زنی و مکر و فریب وغیره افعال ناصواب بر گرد خویش فراهم آورده لقمه می خورد و شکم فربه میداشت و در چهار بیتی و از احتشام و بر از احتشام دیده شده درین صورت معنیش واضح نمی شود * بناراستی دامن آلوده * بناداشتی دوده اندوده * دامن آلوده * کنایه از گنهگار و ملوث * دوده * بالضم خاندان * اندودن * بمعنی کهگل ساختن و ملمع کردن * قوله بناداشتی * بیائی معروف آنچه قابل داشتن نباشد و آن کنایه از گناه و افعال شنیع است یعنی از گناه و افعال ذمیمه خاندان خود را ملمع کرده و کهگل اندوخته خلاصه آنکه خاندان خود را بگناه و فعل ذمیمه آلوده ساخته و ملوث کرده بود چنانکه بر مس از سیم و زر ملمع کنند * نه پائی چو بینندگان راست رو * نه گوشی چو مردم نصیحت شنو * و در بعض نسخ * نه چشمی چو بینندگان راست رو

الخ واقع است * چو سال بد از وی خلایق نفور * نمایان بهم چون مه نو ز دور * سال * بر وزن مال معروف است و آن حرکت یک دوره آفتاب است از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آن را بعربی سنه گویند * نمایان * بمعنی نماینده مرکب از نمای که امر است و الف و نون فاعلیه چون افشان و خیزان * سال بد * صفت و موصوف سالیکه دران از گردش فلکی و تاثیرات سماوی آفات و علامات نازل گردد و مخلوقات را زیان رساند یعنی چنانکه سال بد را خلایق دوست نمی دارند و نفرت و اجتناب از ان می ورزند از ان شخص هم خلایق می گریختند و مثل ماه نو با نگشت او را از دور باهم می نمودند و در بعض شروح چو سال بیای وحدت و ذکر سال برای تاکید کثرت نفرت خلایق و وفور اجتناب از وی چه در سال بکثر زمانه و امتداد ایام می باشد و بد مخفف بود یعنی هم چو سالی خلایق از وی گریزنده بودند ای خلایق اهلیت سیه کار بسیار نفرت و اجتناب میداشتند انتهی کلام دیده شد فقیر میگوید که درین صورت تشبیه محض بی کار می افتد مگر اینکه بجای آدات تشبیه حرف با باشد بمعنی مقدار واندازه ای بمقدار یکسال و حق آن است که یاء در سالی عوض کسرهٔ توصیفی باشد چنانکه در کلام قدما شایع است و بد بالفتح نه بالضم مخفف بود و معنی بیت انچه سابق نوشته شد و در بعض متن * از و سال و مه بد خلایق نفور * نمایان بهم چون مه نو ز دور * واقع است یعنی همواره خلایق از وی گریزان بود ای کثرت نفرت میداشت

الخ * هوا و هوس خرمنش سوخته * جوی نیکنامی نیندوخته * قوله خرمنش سوخته * یعنی خرمن اعمال نیک و نجات و رستگاری یا خرمن انسانیت او سوخته * سیه نامه چندان تنعم بزاند * که در نامه جای نوشتن نماند * تنعم * بر وزن تفعل بناز و نعمت زیستن یعنی آن گنهگار سیه نامه آنقدر افعال بد کرد و عیش و عشرت راند و از مال حرام مثل مال دزدی و ره زنی و غصب زندگانی را بناز و نعمت گذرانید که در نامهٔ اعمال او جای نوشتن بدی و بدکاری نماند * گنه کار و خود رای و شهوت پرست * بغفلت

شب و روز مخمور و مست * شنیدم که عیسی درآمد ز دشت * بمقصورهٔ عابدی
درگذشت * مقصوره * بسکون قاف وضم صاد مهمله جای ایستادن امام در نماز
و اینجا مراد حجرهٔ خلوت باشد * بزیر آمد از غرفه خلوت نشین * بپایش درافتاد
سر بر زمین * غرفه * بالضم بالاخانه بر کنار بام که آن را بفارسی برواره گویند * خلوت نشین *
کنایه از عابد * گنهکار برگشته اختر ز دور * چو پروانه حیران در ایشان ز نور * برگشته اختر *
بدبخت * حیران * سرگشته و متحیر یعنی آن گنهکار بدبخت همچو پروانه در نور جمال
عیسی و عابد حیران و سرگشته بود * تأمل به حسرت کنان شرمسار * چو درویش در پیش
سرمایه دار * فاعل کنان گنهکار است * خجل زیر لب عذر خواهان بسوز * ز شبهای
در غفلت آورده روز * زیر لب * یعنی پوشیده و آهسته معنی آنکه شرمسار و منفعل
آهسته با سوز و درد بدرگاه حق از شبهائی که در غفلت بروز آورده بود عذر خواهی
میکرد * سرشک غم اندر دو دیده باران چو میغ * که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ *
باران یعنی بارنده * برانداختم نقد عمر عزیز * بدست از نکوئی نیاورده چیز * یعنی
بی آنکه چیزی از نیکوئی یعنی حسنات بخرم و متاعی بدست آرم نقد عمر را ضایع کرده
برباد دادم و برانداختم * چو من زنده هرگز مبادا کسی * که مردن به از زندگانی بسی *
بر ست آنکه در عهد طفلی بمرد * که پیرانه سر شرمساری نبرد * گناهم ببخش ای جهان
آفرین * که گر با من افتد فبئس القرین * فاعل افتد گناه است * قرین * همنشین
و نزدیک و همراه یعنی آن فاسق میگفت که ای خدای جهان آفرین گناه من ببخش
زیرا که اگر در قیامت این گناه با من افتد و همراه باشد پس همراه بد است فبئس
القرین اقتباس است از آیه کریمه * قال الله تعالی حتی اذا جاءنا قال یا لیت بینی و بینک
المشرقین فبئس القرین * درین گوشه نالان گنهکار پیر * بفریاد حالم رس ای دستگیر *
نگون مانده از شرمساری سرش * روان آب حسرت بروی اندرش * وزان نیمه
عابد سر پر غرور * ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور * نیمه * بروزن تیمه معروف است

صف هر چیز اگویم و اینجا ازان نیمه عبارت از ان جانب و ازان گوشه است

ابرو و ترش کردن * کنایه از کشیدن ابرو از ملالت و کراهت و بد دانستن

ی را * که این مدبر اندر پی ما چراست * نگون بخت جاهل چه درخورد ماست *

در بعض متن بدر خورد ماست و در بعض * نگون بخت بادا چه ماند جنس ماست *

ره * بگردن باتشش درافتاده * بباد هوا عمر برداده * بگردن درافتادن * کنایه

نگون افتادن یعنی باتش دوزخ سرنگون افتاده و در باد خواهش نفسانی

ودرا داده * چه خیر آمد از نفس تر دامنش * که صحبت بود با مسیح و منش *

تر دامن * بفتح تای قرشت هوس کون های مهمله گناهگار و معیوب و ملوث

تیزی * چه بودی که زحمت ببردی زپیشش * بدوزخ برفتی پس کار خویش *

ی چه خوش بودی که این سیه کار خود را که بمنزله زحمت است از پیش من

ی و عقب کار و کردار خود بدوزخ برفتی یعنی پس از جرم و عصیان به سزای اعمال

بدوزخ درافتادی و در بعض نسخ ببردی زپیشش الخ بصیغه نفی واقع است

لفظ زپیشش مربوط با مصراع ثانی الشعر یعنی چه بودی که این سیه کار

بجانه ایستادی و زحمت بخود نبردی بلکه پس از پی پس کار خود بسزای

بدوزخ برفتی * همی رنجم از طلعت ناخوشش * مبادا که درمن فتد آتشش *

فتد آتشش * یعنی فسق و فجور او در من سرایت کند و بسبب آن من

دوزخ افتم * به محشر که حاضر شوند انجمن * خدایا تو با او مکن حشر من * درین

وحی از جلیل الصفات * در آمد بعیسی علیه الصلوات * یعنی آن عابد درین

بود و حال این است که وحی از خدا و بد جلیل الصفات به پیغمبر عیسی علیه السلام

و در متن چهاپ درین بد که وحی الخ آمده به تخفیف بود و کاف مفاجاتیه یعنی

ای عابد درین اندیشه بود که ناگاه الخ * که گر عالم است این و گر وی جهول *

دعوت هر دو آمد قبول * جهول * بالفتح صیغه مبالغه است یعنی بسیار

ناودان * سیه کرده ایام بگذشته روز * بنالید بر من بزاری و سوز * به بیچارگی هر که آید
برم * نباید از آن ز آستان کرم * عفو کردم از وی عملهای زشت * بانعام خویش آرمش در بهشت * و در بعض متن * در آرم بفضل خودش در بهشت *
آمده سلعت * وگر عار دارد عبادت پرست * که در خلد با وی بود هم نشست
* عار * بروزن نار ننگ و عیب و زشت * خلد * بالضم نام بهشتی است
از هشت بهشت * بگو ننگ از و در قیامت مدار * که این را بجنت ببرند
آن بنار * که این را جگر خون شد از سوز و درد * گر او تکیه بر طاعت خویش کرد
* ننگ * بالفتح عار و عیب و بمعنی زشت و بمعنی جنگ و جدال هم آمده
من برهان قاطع و کاف مصراع دوم بیت اول برای ربط است معنی آنکه ای
پیغمبر عابد را بگو که در روز قیامت از فاسق ننگ و عار ندارد چه این فاسق را
کارگذاران قضا و قدر در بهشت خواهند برد و آن عابد را در آتش دوزخ خواهند
انداخت چرا که اگر عابد تکیه بر طاعت و عبادت خود را مستحق جنت میداند
پس فاسق را هم جگر از سوز و درد خون شده است * ندانست آن در
بارگاه غنی * که بیچارگی به ز کبر و منی * کرا جامه پاکست و سیرت پلید *
در دوزخش را نباید کلید * پلید * بفتح بای فارسی و کسر لام ضد پاک و
آنچه طبع از وی نفرت گیرد * کلید * بالفتح آلت آهنین که بدان قفل کشایند یعنی
هر کرا جامه پاک و صاف و سیرت و خوی ناپاک و نجس ای بظاهر شسته و پاکیزه
و بباطن از کبر و غرور و عناد و حسد آلوده است برای کشایش در دوزخ حاجت
بکلید نیست چرا که همین سیرت زشت کلید است و مراد از کلید در دوزخ گناه
و عصیان و فسق و فجور است چه عصیان واسطه کشایش در دوزخ بروی گناه
گار و فاسق است * برین آستان عجز و مسکینیت * به از طاعت و خویشتن
بینیت * برین آستان * یعنی بر آستان حق جل وعلی * چو خود را ز نیکان شمردی

بدی * نی گنجد اندر خدائی خودی * خودی * باو او خود و لاخودبینی عجب و تکبر * خدائی * بنای مصدری بمعنی خداوندی یعنی صاحب شدن و مالک شدن یعنی در خداوندی و وسعت مالکی خداوند تعالی جلشانه خودبینی و عجب و تکبر و بدگری نی گنجد * اگر مردی از مردئی خود مگوی * نه هر شهسواری بدر برد گوی * گوی بدر بردن * بمعنی گوی بردن باشد که کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن است یعنی اگر مرد واهستی از جوانمردی و دلیری خود مگوی یعنی از مردی لاف مزن و تکیه بر آن مکن چراکه هر شهسوار در جولانگاه گوی نمی برد و فایق نمی آید * پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست * که پنداشت چون پسته مغزی درو ست * یعنی آنکس که چون پسته مغزی در خود پنداشت ای خود را بهتر دانست و خود مند انگاشت آن بی هنر مثال پیاز جمله پوست باشد خلاصه اینکه هرکس که خود را بهتر پندارد خواه در عبادت و طاعت خواه در فضیلت و رتبت و جز آن و خودی و خودبینی نماید در حقیقت آنکس بد باشد * از این نوع طاعت نیاید بکار * برو عذر تقصیر طاعت بیار * چه رند پریشان شوریده بخت * چه زاهد که بر خود کند کار سخت * رند * بالکسر منکر و متحرک و چاپلوس و نیز رند منکری که انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و تکرار حرف چه در هر دو مصراع برای افادهٔ معنی مساوات است یعنی رند بدبخت و پریشان و زاهد که بر خود کار سخت کند ای احتمال سختی و محنت زهد و عبادت بر خود می نماید و بار کشش ریاضت باشد هر دو بدرگاه حق تعالی برابر اند و هیچیکی را از ایشان در مراتب برتری و بزرگی اولویت نیست * بزهد و ورع کوش و صدق و صفا * ولیکن میفزای بر مصطفی * ورع * بفتحتین پرهیزگاری * زهد * بالضم عبادت کردن و در اصطلاح سالکان زهد عبارت است از بیرون آمدن از دنیا و آرزوهائی که بدو تعلق دارد یعنی در عبادت و پرهیزگاری و صدق گفتار و درستی کردار و صفائی باطن بکوش و دفع رذایل و کسب فضایل کن که بوسیلهٔ عبادت و اکتساب

فضل و کمالی از درجهٔ بشری تجاوز کرده بمرتبهٔ بالاتر از ملایک رسی ولیکن بر مصطفی
صلی الله علیه وسلم تفوقی یعنی کبر و غروری پیشه مکن و بمضمون خیر الامور
اوسطها عمل فرموده در هر امر اندازه نگهدار و افراط و تفریط روا مدار چه پیغامبر
صلی الله علیه وسلم با آن همه عبادت و طاعت و صدق و صفا و درجهٔ نبوت و
پیغامبری و علو درجه تواضع و کسر نفسی اختیار فرموده و در هر امر پا از اندازه .
بیرون ننهاده و اعتراف بتقصیر عبادت کرده که ما عبدناک حق عبادتک
* از اندازه بیرون سفیدی مخواه * که مکروه باشد چه جای سیاه * یعنی سپیدی با آنکه
احسن الالوان الابیض وصف اوست هرگاه از اندازه افزون شود مکروه نماید و
ببرص ماند چه جای زیادتی رنگ سیاه که البته بدتر ازان خواهد بود حاصل آنکه در هر امر
از حد درگذشتن و اندازه نگاه نداشتن مکروه و نازیبا است بلکه زیان دارد و فساد
بر روی کار آرد و در بعض نسخ بجای چه جای بجای بیای موحده واقع شده یعنی سپیدی
بیرون از اندازه در جائیکه سیاه باید مکروه باشد چنانچه در مردمک چشم و موی سفیدی
بد می نماید لیکن نسخهٔ اول بمطلب چسپان تر است * نخورد از عبادت بر آن بیخرد
* که با حق نکو بود و با خلق بد * سخن ماند از عاقلان یادگار * ز سعدی همین یک سخن
یاد دار * گنهگار اندیشناک از خدای * بسی بهتر از عابد خودنمای * خودنمای * یا او
مغرور و متکبر و خودپرست * حکایت درویش دانشور و قاضی متکبر *
* فقیهی کهن جامه تنگدست * در ایوان قاضی بصف بر نشست *
* کهن جامه * عبارت از ژولیده حال و جامه فرسوده و لاچار باشد * قاضی * کسی که حاکم
شرع و فتوی تعلق بدو دارد * صف * بالفتح و التشدید قطار مردم وغیره و اینجا
مراد صحان صف اولین و پیشین است بقرینهٔ ابیات لاحقه * نگه کرد قاضی در و تیز
تیز * معرف گرفت آستینش که خیز * معرف * بضم میم و فتح دوم و کسر
سوم مشدد شناساینده مثل چوبدار وغیره که بترکی یساول گویند * ندانی که برتر مقام .

تو نیست * فرو تر نشین یا بزو یا بایست * و در بعض نسخ * فرو تر نشین یا بخدمت بایست * واقع است * یعنی فرو تر نشین یا اگر مطلبی داشته باشی بخدمت ایستاده عرض کن * نه هر کس سزاوار باشد بصدر * کرامت بفضلست و رتبت بقدر * بجای بزرگان دلیری مکن * چو سرپنجه ات نیست شیری مکن * دگر ره چه حاجت که راند کست * همین شرمساری عقوبت بست * و در بعض نسخ که بیند کست واقع است یعنی در خواری و ذلت کسی ترا به بیند و در بعض دیگر در مصراع اول به بیند کس است با ضافت پند بطرف کس و در مصراع ثانی عقوبت بس است دیده شد * بعزت هر آنکو فرو تر نشست * بخواری نیفتد ز بالا بپست * چو آتش بر آورد در ویش دود * فرو تر نشست از مقامیکه بود * کاف حرف تشبیه است و فاعل بر آورد درویش یعنی مثل آتش آه کشیده و از مقامیکه نشسته بود و در آنجا نشسته بود فرو تر نشست * فقیهان طریق جدل ساختند * لم و لانسلم در انداختند * لم * بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود یعنی از برای چه و این کلمه را در مناظره و مطارحه هنگام طلبیدن دلیل استعمال می کنند * لانسلم * بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد یعنی ما مسلم نمیداریم ما و این کلمه را هنگام جرح سخن مدعی اطلاق نمایند * کشادند باهم در فتنه باز * بلا و نعم کرده گردن فراز * لا بمعنی نه * نعم * بفتحتین آری * فراز * بمعنی بلند و پهن و کشاده یعنی گردن بلا و نعم گفتن بلند کردند * تو گفتی خروسان شاطر بجنگ * فتادند درهم بمنقار و چنگ * خروس * بضم خای معجمه و واو مجهول نر ماکیان * شاطر * شوخ و بی باک * یکی بیخود از خشمناکی چو مست * یکی بر زمین می زدی هر دو دست * فتادند در عقده پیچ پیچ * که در حل آن ره نبردند هیچ * عقده * بالضم گره و بستگی و بستن گاه کاف مصراع ثانی بیانیه یعنی در عقده پیچ در پیچ که در حل و کشایش آن هیچیکی از ایشان راه نمی برد در افتادند ای عقدهٔ مالاینحل ایشان را در پیش آمد * کهن جامه اندر

صفت آفرین * بغرش در آمد چو شیر غرین * غرش * بضم غین معجمه و تشدید و کسر رای مهمله حاصل بالمصدر غریدن بضم یکم و تشدید و کسر دوم بمعنی خشم بر داشتن و در موید است بالفتح خشمگین شدن و بانگ سخت زدن من مدار الافاضل * شیر غرین * بضم غین منقوطه و کسر رای مهمله بمعنی شیر فریاد زننده و آواز بلند کننده مشتق از غریدن بروزن بریدن من برهان قاطع و مدار سعد بمعنی شیر بیابان نوشته اما در کتب لغات یافته نشده * بگفت ای صنادید شرع رسول * بابلاغ و تنزیل و فقه و اصول * صنادید * بفتح صاد مهمله و نون جمع صندید بالکسر بمعنی مهتران * ابلاغ * بالکسر رسانیدن و در شرح بانسوی مرقوم است که ابلاغ مصدر بمعنی مفعول است یعنی فرستاده شده و اینجا عبارت از حدیث نبوی * تنزیل * قرآن مجید فقه و اصول نام دو علم است یعنی ای بزرگان و مهتران شرع رسول در دانستن علم حدیث و قرآن و فقه و اصول فقه * مرا نیز چوگان گفت است و گوی * بگفتندش از نیک دانی بگوی * گفت * بمعنی گفتار مضاف الیه چوگان است و گوی معطوف بر چوگان یعنی مرا نیز گوی و چوگان گفتار است ای من هم در گفتار مهارتی دارم در جوابش گفتند اگر نیک میدانی بگوی و در بعض نسخ * مرا نیز چوگان حرفست و گوی * واقع شده و حرف در اینجا عبارت از سخن و لفظ است * پس آنگه بزانوی عزت نشست * زبان بر کشاد و دهانها ببست * عزت * بکسر عین مهمله و فتح و تشدید زای منقوطه عزیزی و قوت و چیرگی * بزانوی عزت نشست * ای با احترام و احتشام تمام بنشست * که برهان قوی باید و معنوی * نه رگهای گردن بحجت قوی * برهان * بالضم دلیل روشن * معنوی * منسوب بمعنی و کاف در مصراع اول تعلیلیه و بیت مقولهٔ مصنف رح است. در بیان تعلیل بستن دهان و صدق روشن بیان یعنی آن خردمند ژولیده حال زبان بر کشاد و دهانهای اهل مجلس ببست زیرا که برای صحت سکوت مخاطب و معترض دلیل محکم و قوی که منسوب

یعنی بود و مهمان می‌شود می‌باید و استحقاق او را این معنی حاصل بود * درگهای گردن
بهجت لاطایل قوی کردن و بزور آوردن و زبان درازی باثبات دعوی نمودن * سرافـ
کوی صورت یعنی کشید * قلم بر سر حرف دعوی کشید * قلم بر حرف دعوی کشیدن *
عبارت از محو کردن دعوی یعنی فکر و خیال را از گوی ظاهری بمنزل معنی کشید و
بیان معنی مقدمه را دلپذیر همه ساخت و حرف دعوی مدعی را از دکرد و محو نمود
* کلک فصاحت بیانی که داشت * بدلها چو نقش نگین بر نگاشت * فصاحت *
بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن * بگفتندش از هر کنار آفرین * که بر عقل
و طبعت هزار آفرین * سمند سخن تا بجایی براند * که قاضی چو خر در وحل باز ماند *
* سمند * بفتحتین رنگی باشد بزردی مایل هر اسپ را و نیز اسپ را گویند حاصل
آنکه بفصاحت و متانت آنچنان تقریر کرد و بیان معنی بنحوی نمود که قاضی سکوت
ورزید و همچو نقش دیوار حیران و خاموش ماند * برون آمد از طاق و دستار خویش *
باکرام و لطفش فرستاد پیش * طاق * بروزن شاق معروف است که آن
محراب و طاق ایوان و عمارت باشد و در برهان قاطع و کشف اللغات و مدار
الافاضل نوعی از جامه هم نوشته است و بمعنی جامه پنبه دار و طیلسان و ردا هم
آمده و اینجا همین معنی مقصود است یعنی قاضی از جامه و دستار خودش بیرون آمد
یعنی لباس از تن و دستار از سر بر آورده باکرام و لطف پیش آن کهن جامه
فرستاد و گفت * که هیهات قدر تو نشناختم * بشکر قدومت نپرداختم * هیهات *
بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل باشد * دریغ
آیدم با چنین مایه * که بینم ترا در چنین پایه * معرف بدلداری آمد برش * که دستار
قاضی نهد بر سرش * بدست و زبان منع کردش که دور * منه بر سرم پای بند غرور *
* قوله پای بند غرور * یعنی دستار که موجب گرفتاری و قید کبر و غرور است * که فردا
شود بر کهن میزران * بدستار پنجه گزم سرگران * فردا * بالفتح روز آینده

که پس امروز باشید مراد زمان استقبال * سیم کلمهٔ کرم مضاف الیه سر است * گران *
بالکسر سنگین و ثقیل ضد سبک مراد پر تمکین و وقار * میزر * بالفتح شلوار و فوطه و لنگوته
* کهن میزر * یعنی عاجز و درویش معنی آنکه فردای در زمان مستقبل سر من بر درویشان
و مفلسان پر تمکین و وقار خواهد بود و ژولیده حالان در نظر من حقیر و زبون خواهند
نمود * چو مولام خوانند و صدر کبیر * نماید مردم بچشم حقیر * مولا * بالفتح صاحب و
مالک یعنی چون مردم مرا صاحب و قبله و حضرت و پیر و مرشد خواهند گفت مرا کبر
و غرور دست خواهد داد و مردم بچشم من ذلیل و خوار خواهند نمود * تفاوت کند هرگز
آب زلال * گرش کوزه زرین بود یا سفال * زلال * آب خوش و شیرین * سفال *
بالضم گل ناپخته و پرگاله آوندگلی و این بیت استفهام است و در نفی یعنی
آب زلال هرگز تفاوت نمی کند خواه در کوزهٔ زرین بود خواه در کوزهٔ سفالین هم چنین
ارباب فضل و هنر در هر لباسی و هر حالی که باشند در کمالیت و بزرگی ایشان
فرقی نیفتد * خرد باید اندر سر مرد و مغز * نباید مرا چو تو دستار نغز * کس از سر بزرگی
نیرزد بچیز * کدو سر بزرگست و بی مغز نیز * یعنی هیچکس از سر بزرگی بچیزی نه ارزد چه
کدو هم سر خود بزرگ دارد و بیمغز است یعنی هیچ قدر و قیمت ندارد و مراد از کدوی سر
بزرگ و بیمغز اغلبکه کدوی خشک مغز خالی بوده باشد که مردم هند آن را تونبه گویند
و اکثر فقیر[illegible]اگیان برای خوردن آب با خود دارند و الا اگر کدوی شیرین تازه مراد
باشد نیرزد بچیز گفتن وجه صحت ندارد و اگرچه بیمغز گفتن یک نوع گنجایش دارد نظر
برانکه همچو بادام و پسته و فندق وغیره مغزی ندارد * میفراز گردن بدستار و ریش *
که دستار پنبه است و سبلت حشیش * سبلت * بکسر اول و فتح لام بروت
هر دو که موی پشت لب است * حشیش * بالفتح گیاه خشک * بصورت کسانیکه
مردم وشند * چو صورت همان به که دم در کشند * صورت * در مصراع اول مقابل
معنی و در مصراع ثانی بمعنی تصویر و نقاشی است که مصوران میکشند یعنی آنانکه

صورت انسان دارند و از معنی آنها را بهره نیست ورحق آنچه مطمع بهتر آن است که
چون نقش تصویر خاموش باشند زیرا چه تصویر هم صورت بی‌معنی است و خاموش
است * بقدر هنر جست باید محل * بلندی و نحسی مکن چون زحل * نحس * بالفتح
اول و سکون ثانی بدبخت و نامبارک و بداختر شدن و یا در آخرش مصدری است
چه در فارسی در آخر مصدرات عربی یای مصدری هم می آرند چنانچه گویند زیاده طلبی مکن
* زحل * بضم یکم و فتح دوم نام ستاره ایست معروف که نحس است و جای
او بر فلک هفتم است و رنگ او سیاه و او پاسبان فلک است و اقلیم هند حواله
او است و او را کیوان نیز گویند * نی بوریا را بلندی نکوست * که خاصیت
نیشکر خود در وست * نی بوریا * باضافت نی بسوی بوریا یعنی نی که از آن بوریا
بافند نکو در اینجا بمعنی بسیار است * خاصیت * بکسر صاد مهمله و تشدید و فتح یای
مثناة تحتانیه طبیعت و خوی و اثر و کاف در مصراع ثانی بمعنی نون نفی یعنی نی
بوریا را اگرچه بلندی بسیار است لیکن نه خاصیت نیشکر هم درو هست * بدین
عقل و همت نخوانم کست * وگر بیرود صد غلام از دست * در شرح هانسوی
مرقوم است * بدین عقل و همت نخواند کست * الخ درین صورت فاعل
نخواند نظر بعموم محذوف باشد و تای کست مفعول اول و کس مفعول ثانی آن
یعنی بدین عقل و همت که داری هیچ آفریده ترا کس و لایق نخواهد خواند * چه خوش
گفت خرمهره درگاهی * چو بر داشتش پر طمع جاهلی * مرا کس نخواهد خریدن بهیچ *
بنادانی اندر حریرم مپیچ * جعل را همان قدر باشد که هست * اگر در میان شقایق
نشست * جعل * بضم یکم و فتح دوم کرمی است که همواره در سرگین و
نجس پیچد و آن را بگرداند و چون بوی گل بمشام او رسد همان زمان بمیرد و آن را
سرگین غلطانک گویند * شقایق * بالفتح گلی است سرخ رنگ که درمیان آن
داغ سیاه می شود و آن را شقایق نعمان نیز گویند و بفارسی گل لاله می خوانند

* بمعنی بمانند از [illegible]ی هنر است * خر ارجل اطلس بپوشد خر است * جل * بضم
جیم و تشدید لام پوشش ستور جلال بالکسر جمع آن * بدین شیوه مرد سخن گوی
چست * بآب سخن کینه از دل بشست * شیوه * بیای مجهول بر وزن میوه
بمعنی طور و عمل و طرز و روش و قانون و بمعنی هنر و کمال هم هست * مرد سخن گوی *
درینجا عبارت از فقیه کهن جامه است و اگر از چست بالضم و جیم فارسی بمعنی
چالاک و استوار خواهند صفت مرد سخن گوی باشد و اگر معنی زود و شتاب اراده کنند
مربوط بالفظ بشست که در مصراع ثانی است خواهد بود یعنی زود و شتاب کینه را
از دل بشست * کینه * بکسر کاف تازی در عرف آنرا گویند که شخصی عداوت
و آزار کسی در دل مخفی و پوشیده دارد * دل آزرده را سخت باشد سخن *
خصومت بیفتاد و سستی مکن * این بیت مقوله مصنف رح بطریق ایما و اشاره
بر آزرده دلان است یعنی ای آزرده دل هرگاه ببینی که دشمن تو در سخن گفتن و
دلیل آوردن عاجز شد پس سستی مکن و خاموش مباش بلکه انچه توانی بگو
و از سخت گوئی اندیشه مکن چراکه سخن دل آزرده جز سخت و درشت نمی
باشد * چو دستت رسد مغز دشمن بر آر * که فرصت فرو شوید از دل غبار *
یعنی فرصت و نوبت که عبارت از هنگام قابو یافتن و غالب شدن بر خصم
است از دل غمگین خسته دلان غبار کدورت و ملال فرو می شوید بسبب آنکه
در آنوقت دشمن بسزای اعمال خود میرسد و دمار از نهادش برمی آید * چنان ماند
قاضی بجورش اسیر * که گفت ان هذا الیوم عسیر * ضمیر جورش راجع است
بسوی قاضی یعنی جور و ستمیکه از هتک حرمت و عدم حفظ مراتب فقیه کهن جامه بعمل
آمده بود قاضی از کرده ناصواب خود نادم و منجل گشت و بجور خودش اسیر شد
قوله که گفت ان هذا الیوم یعنی [illegible] این روز هرآینه روز دشوار است هذا بالف
ملفوظ اسم ان لام مفتوح برای تاکید یوم بفتح یای تحتانی خبر و موصوف عسیر صفت

واین اقتباس است از آیهٔ کریمه * یقول الکافرون ان هذا الیوم عسیر *
* بدندان گزید از تعجب یدین * بماندش دو دیده چون فرقدین * یدین * تثنیه ید
بمعنی دست * فرقدین * بالفتح دو ستاره نزدیک قطب اند یعنی و فقیه کهن جامه از
غایت تعجب همچو فرقدین دیده قاضی کشاده ماند * وزانجا جوان روی همت
بتافت * برون رفت و بازش نشان کس نیافت * یعنی جوان فقیه از انجا روی
قصد و همت را بپیچید واز ایوان قاضی برخاست و برون رفت الخ * غریو از
بزرگان مجلس بخاست * که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست * نقیب از پیش
رفت و هرسو دوید * که مردی بدین وصف و صورت که دید * و در بعض نسخ بدین
نعت و صورت که دید * نعت * بالفتح بمعنی صفت کردن * یکی گفت زین نوع
شیرین نفس * درین شهر سعدی شناسیم و بس * یعنی بدین صفت که گفتی سعدی را
می شناسیم و دیگری بدین صفت نیست * بر آن صد هزار آفرین کین بگفت * حق
تلخ بین تا چه شیرین بگفت * این بیت می تواند که مقولهٔ یکی باشد که در بیت ما تقدم
است یعنی ای نقیب به بین حق تلخ را چه شیرین گفته است صد هزار آفرین برو
باد و می تواند که مقولهٔ نقیب باشد بمخاطبه قایلی که مخاطب او بود یعنی ای فلان ملاحظه
بکن که چه خوش گفته و حق تلخ را چه شیرین بیان کرده است بر آن آفرینها باد * حکایت
در توبه کردن شاه زاده گنجه * * یکی پادشه زاده در گنجه بود *
که دور از تو ناپاک و سرپنجه بود * گنجه * بفتح کاف فارسی بر وزن پنجه نام شهری
است مشهور ما بین شهر یزد و شیروان دگر جستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه آنجا است
* قوله که دور از تو الخ * جملهٔ معترضه دعائیه است یعنی شاه زادهٔ گنجه بالطبع ناپاک و مردم
آزار بود و انی مستمع ناپاکی و کردار زشت آواز تو دور باد و بر کس میفتاد و در مین
جهانم * یکی پادشه زاده گنجه بود * که نااهل و ناپاک و سرپنجه بود * واقع است * به مسجد
آمد سرایان و مست * می اندر سر و ساتگینی بدست * سرایان * یعنی نغمه کنان

* می اندر سر * یعنی مخمور * ساتگین * با کاف فارسی بر وزن پاک دین قدح
و پیاله شراب خوری * به مقصوره در پارسائی مقیم * زبانی دلاویز و قلبی سلیم
* دلاویز * بیای فارسی آنکه دلهای اهل نظر و اصحاب بصر بدو مایل باشد و مطلوب
و مرغوب و دل خواه را نیز گویند * قلب سلیم * یعنی دل ساده از عیب و درست
یعنی پارسائی در حجره مقیم بود که زبان براستی و صدق مرغوب و دلخواه نیکان
و دل ساده از عیب کینه و نفاق و راست و درست خالی از وسوسه نفسانی
میداشت * نی چند بر گفت او مجتمع * چو عالم نباشی کم از مستمع * مجتمع * بضم
میم اول و کسر دوم گرد آینده و هم چنین مستمع بمعنی شنونده و جمله مباش بعد لفظ
مستمع محذوف است و حذف فعل بعد لفظ کم در کلام اکابر شایع چنانچه مولانا
[illegible] سره میفرماید * بر نشستی اشترم را از پگاه * جورها کردم کم از
یکسست گاه * یعنی جور را گذاشتم از یکسست گاه هرگز نخواهم گذشت پس معنی
چنین باشد نی چند بر گفتار او جمع بودند و وعظ او می شنیدند و مصراع ثانی مقوله
مصنف است که میفرماید چون تو عالم نباشی باری کم از شنونده مباش و شارح
هانسوی نوشته که عالم نباشی نام فاضلی است که در فضیلت بی نظیر بود یعنی کمترین
مستمعان در مجلس گفتار و وعظ آن پارسا مثل عالم نباشی بود * چو بی عزتی
پیشه کرد آن حرون * شدند آن عزیزان خراب اندرون * حرون * بالفتح اسپ
نافرمان و سرکش و اینجا مراد سرکش و نافرمان است * خراب اندرون * مراد
ناخوش و رنجیده * بی عزتی * بیای معروف مصدری بی عزت شدن و بی تمکین و
خوار گردیدن یعنی هرگاه آن نافرمان مست و مخمور در مسجد در آمد و بی عزتی و
خواری را پیشه خود ساخت عزیزان که بمقصوره پارسا بودند ناخوش و رنجیده
شدند * چو منکر بود پادشه را قدم * که یارد زد از [illegible] دم * یارد * مضارع
از یارستن بمعنی توانستن * امر معروف * بکسر رای اول حکمی که مشهور و معروف

است ای مشروع یعنی بحکم الناس علی دین ملوکهم چون پادشاه بمنهیات مبتلا باشد مردم همان شیوهٔ غیر مشروع اختیار کنند و کسی را یارای دم زدن از امر معروف و مشروع نباشد و حکم باحکام شرعی بر پادشاه کردن نتواند * تغلب کند سیر بر بوی گل * فرو ماند آواز چنگ از دهل * تغلب * بر وزن تفعل غالب شدن و چیره گردیدن این بیت بطریق تمثیل مضمون بیت ماسبق است یعنی آنکه چنانکه بوی سیر که متعفن و ناخوش است بر بوی گل چیرگی می نماید و غالب می شود و آواز چنگ که مرغوب طبع و پسند خاطر است از آواز دهل عاجز میماند هم چنین احکام شرعی بر کسیکه مبتلای منهیات و فسق و فجور است پیش رفت نمی شود و اخیار از اشرار مغلوب و عاجز می شوند و در بعض نسخ * تحکم کند سیر بر بوی گل * الخ دیده شد * تحکم * بر وزن تفعل حکومت نمودن بر کسی * گرت نهی منکر بر آید ز دست * نشاید چو بی دست و پایان نشست * و گر دست قدرت نداری بگوی * که پاکیزه گردد باندرز خوی * چو دست و زبان را نباشد مجال * بهمت نمایند مردی رجال * رجال * بالکسر جمع رجل بمعنی مرد و مضمون این هر سه بیت منطوق حدیث شریف است * من رای منکرا فیغیره بیده و من لم یستطع فبلسانه و من لم یستطع فبقلبه * یعنی اگر نهی منکر از قوت و قدرت کردن توانی بدکاران را بتهدید یا بضرب از منهیات و ارتکاب امور ناشایسته باز دار و مثل بیدست و بی پایان منشین و اگر دست قدرت نداشته باشی نصیحت و موعظت کن زیرا که به پند و نصایح نیز خوی و عادت مردم پاکیزه میگردد و اگر دست قدرت نداری و هم مجال گفتن نباشد دست بدعا بر آر و توجه باصلاح بگمار * یکی پیش دانای خلوت نشین * بنالید و بگریست سر بر زمین * دانای خلوت نشین * عبارت از پارسا است که بمقصوره اقامت داشت * که یکبار آخر برین رند مست * دعا کن که مابی زبانیم و دست * قوله که مابی زبانیم و دست * یعنی مارا دست قدرت بر نهی منکر

نیست و تاثیر و لطف بلبل هم نه * دمی سوزناک از دل با خبر * قوی تر ز هفتاد تیغ و تبر *
سوزناک * یعنی آه سوزناک و در نسخه بجای ز هفتاد که هفتاد واقع شده ولکن قافیه آمده
* بر آورد مرد جهاندیده دست * بگفت ای خداوند بالا و پست * و در بعضی چو
گفت بحرف استفهام آمده * خوش است این پسر وقتش از روزگار * خدایا
همه وقت او خوش بدار * یعنی این پسر که وقت او از اوقات روزگار پایدار
خوش و خرم است و تاج شاهی بر سر دارد خداوندا همه وقت او را خوش بدار
* کسی گفتش ای قدوه راستی * بدین بد چرا نیکوئی خواستی * چو بد عهد را
نیک خواهی ز بهر * چه بد خواستن بر سر خلق شهر * قدوه * بضم قاف و سکون
دال مهمله و واو و های هوز یعنی پیشوا و امام * بد عهد * یعنی بد روزگار و کینه ور
* بهر * بوزن شهر حظ و نصیب و بهره یعنی نیک خواهی ظالم و ستمگار و
بد خواهی خلق روزگار هر دو مساوی است پس دعای خیر در حق این ناخداترس در
حقیقت بد خواستن در حق خلق الله است و در بعض نسخ بجای بهر دهر واقع است
* دهر * بالفتح روزگار و زمان * چنین گفت بیننده تیز هوش * چو سر سخن در نیابی
خموش * بطامات مجلس نیاراستم * ز داد آفرین توبه اش خواستم * که هر گه که باز آید از خوی
زشت * بعیشی رسد جاودان در بهشت * طامات * مکر و حیله * قوله که هر که باز آید الخ *
نظیر منطوق آیه کریمه است * فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی * یعنی آنکس که بترسد در مقامی از پروردگار خود و باز دارد خود را از هوا و خواهش
نفس برای خدا پس بتحقیق بهشت جای آنکس است * همین پنج روز است عیش
مدام * بترک اندرش عیشهای تمام * مدام * بالضم شراب و همیشه و اینجا معنی
اول مراد است و در بعضی بجای تمام هم مدام دیده شد و درینجا معنی دوم مراد
باشد و نظر به تجنیس همین نسخه بهتر است * حدیثی که مرد سخن ساز گفت * کسی
زان میان با ملک باز گفت * سخن ساز یعنی سخن زن و سخن سنج است و درینجا

عبارت از پارسای خلوت نشین و در بعضی بجای کسی یکی آمده * مژه چون آب در چشمش
آمد چو میغ * بباریدبر چهره سیل دریغ * وجد بالفتح شیفته شدن اندوهگین شدن و ضمیر
چشمش راجع است بطرف مالک زاده * بنیران شوق اندرونش بسوخت * حیا
دیده بربست پایش بدوخت * نیران بفتح نون و سکون یای تحتانیه بمعنی آتشها جمع
نار و فاعل بدوخت در مصراع ثانی لفظ حیا است * پشت بر پای دوختن * کنایه از خجل و
اندوهگین شدن و متحیر گشتن * بر نیک محضر فرستاد کس * که ای توبه کو یار کفریاد رس * محضر
* بفتحتین مصدر میمی بمعنی حضور است و از نیک محضر اشارت بعاقل و خردمند و عالم
و پیرمرد کند باین معنی که حاضر شدن چنین کس در محفل کرام پسندیده بود و در کشف
اللغات نوشته نیک محضر آنکه غایب را به نیکی یاد کند * قوله دو توبه کو یارا کفریاد رس
* دار گوشتن * کشایش در خواستن یعنی پیش نیک محضر در جایکه خود کشایش
توبه میکرد شخصی بفرستاد که ای فریادرس * قدم رنجه فرمای تا سر نهم * ز سر جهل و ناراستی
بر نهم * یعنی بر قدمت سر نهم و فرمان بری تو کنم و جهل و ناراستی را از سر اندازم
* دورویه بستاوند بر در سپاه * سخن پرور آمد در ایوان شاه * شکر دید و عناب و
شمع و شراب * ده از مردم آباد و مردم خراب * شکر * بفتحتین معروف است
که نبات و چیزهای دیگر ازان سازند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست
* عناب * بضم اول و ثانی مشدد نام میوه است مانند کنار سرخ و کنایه از لب
معشوق هم هست * شمع * بالفتح معروف است که موم باشد و در کشف اللغات
مرقوم است شمع بالفتح بازی و مزاح کردن کذا فی التاج و اینجا این هر سه الفاظ
یعنی شکر و عناب و شمع هر دو معنی که مذکور شد می تواند شد * خراب * یعنی
مست و مدهوش * یکی غایب از خود یکی نیم مست * یکی شعر گویان صراحی بدست
ز سوئی بر آورده مطرب خروش * ز دیگر سو آواز ساقی که نوش * حریفان خراب از
می لعل رنگ * سر ساقی از خواب بر چو چنگ * و در بعض متن سرچنگی از خواب

الخ * واقع است * بود از ندیمان گردن فراز * بجز نرگس آنجا کسی دیده باز *
دف و چنگ با یکدگر ساخته کار * برآورده ریز از میان ناز ناز * بفرموده درهم
شکستند و خرد * مبدل شد آن عیش صافی بدرد * درد * بالضم تیرگی شراب و
روغن و امثال آن که نشین باشد * درهم * بالفتح پریشان و پراگنده و فاعل
بفرمود پادشاه است یعنی پادشاه بفرمود مردم دف و چنگ را درهم و خرد شکستند
* شکستند چنگ و گسستند رود * بدر کرد گوینده از سر سرود * گسستن * بضم کاف
فارسی و کسر سین از هم جدا شدن و سست کردن * فائده * گسستن را در چیزی که طویل
و نرم باشد بکار برند مثل ریسمان و تار و غیره و شکستن را در چیزی که سخت و درشت
باشد استعمال نمایند مانند چوب و سنگ و غیره و آنکه گسستن را بجای شکستن می بندند
خلاف محاوره اهل زبان است * رود * بالضم و بواو فارسی تار ابریشم که بر
رباب و غیره آن بندند * بمیخانه در سنگ بر دن زدند * کدو را نشاندند و گردن زدند *
* دن * بفتح دال مهمله خم شراب یعنی در میخانه سنگ را به خم زدند و بشکستند
* کدو * بفتح کاف و ضم دال و واو معروف و از ان نیا که منقش هم سازند و در بعضی
مزامیر وصل کنند تا آواز خوب دهد اما اینجا مراد کدوی شراب است که ظرف شراب
خوری باشد * می لعل گون از بط سرنگون * روان هم چنان کز بط کشته خون * بط *
بالفتح جانوری معروف و نیز در فارسی صراحی را گویند که بصورت بط سازند من
کشف اللغات و درین بیت بط اول بمعنی صراحی است و بط ثانی بمعنی جانور
معروف و در بعض نسخ * روان خمر و چنگ او فتاده نگون * تو گفتی شد است الخ
بط کشته خون * غالب که این شعر الحاقیه باشد و بر الحاق آن شعر خود گواهی میدهد
* خم آبستن خمر نه ماه بود * در آن فتنه دختر بینداخت زود * دختر * عبارت از
شراب است که آن را دختر رز میگویند و شراب یکساله یا که دو ساله بهتر می شود حاصل
معنی آنکه شراب را که از خم ریختند گویا خم حامله خمر نه ماهه بود که در آن شور و فتنه اسقاط .

حمل او شود و مشهور است که وقت حدوث حادثهٔ صعب و هول عظیم بچه از شکم
می افتد * قال الله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم تضع کل ذات حمل حملها وتری
الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید * یعنی تحقیق روز قیامت
شیء بزرگ است که زنان حامله را از ترس و هیبت آن روز وضع حمل شود و مردم را
ببینی از صعوبت آن روز گویا که مست شده اند و حال آنکه مست نباشند ولیکن
عذاب خدای تعالی سخت است * شکم تا بنافش دریدند مشک * قدح را
بر و چشم خونین ز اشک * ضمیر شین نافش راجع بجانب مشک است
یعنی تا بناف مشک که پر از شراب بود دریدند و حال آنکه قدح که مانند چشم
است بمشاهدهٔ احوال مشک از حسرت اشک خونین میریخت * و در بعض
بجای ز اشک سرشک آمده * بفرمود تا سنگ صحن سرای * بکندند و کردند نو باز جای
یعنی صحن را که از شراب آلوده بود بفرمود تا سنگش بر کندید و سنگ نو بجای
او قایم کردند * که گلگونهٔ خمر یاقوت فام * بشستن نمی شد ز روی رخام * کاف
بمصراع اول تعلیلیه * گلگونه * بالضم و با هر دو کاف فارسی غازه و سرخی که
زنان بر روی مالند و باعتبار معنی ترکیبی گل رنگ را هم گویند چه گونه بمعنی رنگ
نیز آمده و اینجا معنی آخیر مراد است این بیت تعلیل بیت اول است
و در توصیف خمر بیاقوت لطیفه ایست رنگین چه رنگ یاقوت بشستن نمیرود
* عجب نیست بالوعه گر شد خراب * که خورد اندر آن روز چندان شراب * بالوعه *
بیای موحده و ضم لام جای روی شستن و در موید است جای ریختن آب و رخمار خانه و
اینجا کنایه از شراب خانه است * فاعل خورد بالوعه یعنی از مست و خراب شدن
بالوعه تعجب نیست چرا که آن بالوعه در آن روز بسیار شراب خورده بود * دگر
که بربط گرفتی بکف * قفا خوردی از دست مردم چو دف * قفا خوردی * یعنی
سیلی خوردی * وگر فاسقی چنگ بردی بدوش * بمالیدی او را چو طنبور گوش *

طنبو بعضم ساله بست و فاعل بمالیدی مردم و تواند بود که شاهزاده فاعل آن باشد * جوان از
تکبر و پندار نست * چو پیران بکنج عبادت نشست * جوان * یعنی شاهزاده یعنی آنکه
جوان که از تکبر و غرور سرمست بود آن همه بگذاشت و همچو پیران بگوشهٔ عبادت بنشست
و در شرح هانسوی آورده * جوان آن سر کبر و پندار مست الخ * یعنی چنین نوشته
که کلمهٔ آن بعد لفظ جوان برای تاکید است درمیان صفت و موصوف چنانچه درین بیت
غنیمت * عزیز آن تاب و طاقت داده بر باد * لب زخم ولش سرگرم فریاد * یعنی جوان
که موصوف به تکبر غرور بود حالا مانند پیران بگوشهٔ عبادت بنشست * پدر بارها گفته
بودش بهول * که شایسته رو باش و پاکیزه قول * جفای پدر برد و زندان و بند * چنان
سودمندش نیامد که پند * گرش سخت گفتی سخن گوی سهل * که بیرون کن از سر جوانی و جهل *
خیال غرورش بر آن داشتی * که درویش را زنده نگذاشتی * سخن گوی سهل مراد از
پادشاه خداشناس یعنی پارساهم اگر شاهزاده را سخت و درشت گفتی یقین که
شاهزاده قاصد جان درویش بودی و فائده که از سهل و نرمی حاصل شد مرتب
بروی نشدی و بیت آینده در بیان مضرت درشتی و سختی است * سپر نفگند شیر غران
زجنگ * نیندیشد از تیغ بران پلنگ * قوله نفگند دراصل بیفگند بود بضرورت الف مبدله
از یا را حذف کردند * سپر افگندن * کنایه از عاجز شدن * بنرمی ز دشمن توان کند پوست
* چو با دوست سختی کنی دشمن اوست * و در بعضی بجای کند پوست کرد دوست واقع
شده لیکن نظر بسباق و سیاق نسخهٔ اول اصح است * چو سندان کسی سخت روی
نکرد * که خایسک تادیب بر سر نخورد * سندان * بالفتح یکی از آلات آهنگران که
بر آن آهن کوبند بهندش نهائی نامند * خایسک * بکسر ثالث و سکون سین مهمله و
کاف تازی پتک آهنگران و زرگران که بعربی مطرقه گویند * بگفتن درشتی مکن
با امیر * چو بینی که سختی کند سست گیر * قوله سست گیر * یعنی تواضع کن * با خلق
با هر که بینی بساز * اگر زیردست است دگر سرفراز * که این گردن از نازکی بشکند *

بگفتار خوش و آن سر اندر کشند * نازکی بنون و کاف عربی بمعنی کبر و عظمت آمده است چنانچه حضرت مولوی فرماید * تا بدانی کانبیا را نازکیست * اندرین در کبریا را نازکیست * معنی هر دو بیت آنکه با خلائق با هر کس که بینی از زیردست و سربلند موافقت کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش و سخن نرم گردن از نازکی و غرور بر کشد و آن دیگر که عبارت از زیردست است زیاده تر مطیع و منقاد تو گردد * بشیرین زبانی توان برد گوی * که پیوسته تلخی برد تندخوی * تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر * ترش روی را گو بتلخی بمیر * و در بعضی بجای ترش روی ترش گوی دیده شده و این از اول بهتر است

حکایت شاهد انگبین فروش

شکر خنده انگبین می فروخت * که دلها ز شیرینیش می بسوخت * شکر خنده * کسی که خنده او مانند شکر باشد و خنده تبسم که دندان دیده نشود * قوله که دلها ز شیرینیش می بسوخت یعنی دل مردمان از شیرین گوئی و نزاکت و خوبی او بآتش عشق می سوخت * نباتی میان بسته چون نیشکر * بر و مشتری از مگس بیشتر * نبات نوعی از شیرینی است * نباتی * بیای نسبت نبات فروش * میان بسته * چاکر و خدمتگار و مستعد برای خدمت یعنی نبات فروش پیش او هم چو نیشکر میان بسته و مستعد برای خدمت او بود * مشتری * خریدار و تواند بود که نباتی بیای وحدت باشد یعنی آن انگبین فروش همچو نیشکر میان بسته ای چست و نازک نباتی بود ای سراپا شیرین بود * گر او زهر برداشتی فی المثل * بخوردندی از دست او چون عسل * گرانی نظر کرد در کار او * حسد برد بر روز بازار او * گرانی * بکسر گاف فارسی و یای تنکیر مجهول مردم ثقیل و بد نظر که در نظرش اثر بد باشد و زشت روی و بدخوی چنانچه مصنف علیه الرحمه لفظ گران را بدین معنی در گلستان آورده * چون گرانی به پیش شمع آید * خیزش اندر میان جمع بکش * یعنی چون شخص زشت روی و بدخوی که قابل صحبت نباشد پیش شمع آید برخیزد و او را در میان گروه مردم بکش

* بود بازاری * رونق کار و بار و گرمی بازار یعنی آنکه شخصی بدخوی و ثقیل و بد نظر رواج و رونق کار و متاع انگبین فروش دیده حسد برد و از راه بلهوسی و حرص خود هم همین پیشهٔ عسل فروشی اختیار کرد * وگرد روز شد گرد گیتی روان * عسل بر سر و سرکه بر ابروان * قوله وگرد روز شد الخ یعنی روز دیگر آن مرد گران باطراف و جوانب جهان روان شد * سرکه برابروان * آزرده و ترش روی * بسی گشت فریاد خوان پیش و پس * که ننشست بر انگبینش مگس * شبانگه چو نقدش نیامد بدست * بدل تنگ زوئی بکنجی نشست * قوله بدل تنگ روئی * یعنی از روی دل تنگی * چو عاصی ترش کرده روی از وعید * چو ابروی زندانیان روز عید * وعید * بالفتح وعدهٔ بد یعنی بیم و عدهٔ عقوبت یعنی آنکه چنانچه عاصی از بیم وعدهٔ عقوبت روی خود ترش میکند هم چنان ترش روی نشست و ابروی او مثل ابروی زندانیان که در روز عید از غم و غصه فرو انداخته باشد فرو بود * زنش گفت بازی کنان شوی را * عسل تلخ باشد ترش روی را * بازی کنان * یعنی از روی مزاح و خوش طبعی * بدوزخ برد مرد را خوی زشت * نیایند جز نیک خویان بهشت * و در اکثر نسخ * که اخلاق نیک آمد است از بهشت * واقع است و این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف که گفتند مردم یا رسول الله فلان زن فرض میگزارد و سنت بجا می آرد و شب بیدار و روز روزه دار است و لیکن بدخلق و ترش روی است آن سرور کائنات فرمود * انها من اهل النار * برو آب گرم از لب جوی خور * نه جلاب سرد از ترش روی خور * جلاب * بالضم و تشدید لام شکر آب و بفتح و تشدید بسیار کشنده و اینجا معنی اول مقصود است * حرامست بر نان آنکس چشید * که چون سفره ابرو بهم درکشید * سفره * بالضم در کتب لغات بمعنی کندوری چرمین آمده است یعنی دستار خوان چرمین و در برهان قاطع بمعنی پیش انداز نیز آمده و آن پارچه

یا شد که بوقت چیزی خوردن در پیش سفره دو روی زانو ایستاده بنشینند و ظاهر است که دستار خوان را بعد از خوردن طعام پیچیده بر دارند * مکن خواجه بر خویشتن کار سخت * که بدخوی باشد نگونسار بخت * نگونسار * با کسر و با کاف فارسی آنکه از شرمندگی سر افگنده بود و آنکه سر زیر پای او آویخته باشد * کار سخت کردن * عبارت دشوار کردن کار باشد یعنی ای خواجه از بدخوئی و ترش روئی کار بر خویشتن دشوار مکن زیرا که بدخوی سخت نگونسار میباشد ای از خجالت و انفعال سر افگنده بود * گرفتم که سیم و زرت چیز نیست * چو سعدی زبان خوشت نیز نیست * یعنی فرض کردم که از سیم و زر چیزی بدست نداری که مردم را علیه الاحسان کنی باری مثل سعدی زبان شیرین هم نیست که مردم را بشیرینی گفتار مطیع و منقاد گردانی * حکایت در معنی تواضع نیکمردان

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست * گریبان گرفتش یکی رند مست * رند * با کسر مردم محیل و مکاری که انکار او از زیرکی بود و لاابالی و بی قید و در اصطلاح سالکان رند شراب خوار یا شراب فروش را گویند * از آن تیره دل مرد صافی درون * قفا خورد و سر بر نکرد از سکون * سکون * بضمتین آرامیدن و آهستگی مراد تحمل و بردباری * یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز * تحمل دریغ است ازین بی تمیز * شنید این سخن مرد پاکیزه خوی * بدو گفت زین نوع دیگر مگوی * درد مست نادان گریبان مرد * که با شیر جنگی سگالد نبرد * ز هشیار عاقل نزیبد که دست * زند در گریبان نادان مست * این هر دو بیت قطعه بند است و مصراع ثانی بیت اول صفت مرد معنی آنکه اگر مست نادان گریبان مردیکه با شیر جنگی جنگ تواند کرد بدرد هشیار دانا را نمی زیبد که با آن نادان مست دست در گریبان شود و در افتد * هنرور چنین زندگانی کند * جفا بیند و مهربانی کند * حکایت * سگی پای صحرا نشینی گزید * بخشمی که زهرش ز دندان چکید * صحرا نشین * درویشی که در دشت

و صحیح باشد و در اکثر نسخ * بحر یکه زهرش ز دندان چکید * واقع است *
شب اندر دو بیچاره خوابش نبرد * بنجیال اندرش دختری بود خورد * پدر را جفا کرد
و تندی نمود * که آخر برانیز دندان نبود * پس از گریه مرد پراگنده روز * بخندید کای
ماماک دلفروز * پراگنده روز * بمعنی پریشان و برباد داده روزگار و در بعضی
بجای ماماک بابک واقع شده چنانکه در شرح مثنوی است که بابا و بابک ببای
موحده بمعنی پدر است لیکن در ترحم و شفقت پدر بفرزند هم میگویند چنانچه مولانا
روم از زبان حضرت نوح که پسر خود را نصیحت کرده بود میفرماید * همین مکن بابا
که جای ناز نیست * مرخدا را خویشی و انباز نیست * پس درین بیت لفظ بابک ببای
موحده برای ترحم و شفقت پدر بفرزند باشد محرر سطور میگوید که باب و باباو بابک
در پسر استعمال کنند و مام و ماما و مامک در دختر بکار برند و درین محل بابک گفتن
از قلت آشنائی زبان باشد فافهم * مرا گرچه زور قوتی بود بیش * دریغ آمدم
کام و دندان خویش * یعنی مرا دریغ آمد که کام و دندان خود را آلودهٔ سگ گردانم
و در بعض نسخ مرا گرچه هم سلطنت بود بیش الخ * واقع است * سلطنت *
بالفتح بمعنی تسلط یعنی بر کسی دست یافتن و غالب شدن * محالست اگر تیغ
بر سر خورم * که دندان بپای سگ اندر برم * توان کرد با ناکسان بدرگی * ولیکن
نیاید ز مردم سگی * بدرگی * بکسر کاف فارسی و یای مصدری بمعنی فرومایگی و
کمینگی و بداصلی چه رگ بکاف فارسی بمعنی اصل و نسب هم آمده است

حکایت خواجهٔ نیکوکار و بندهٔ نافرمان

* بزرگی هنرمند آفاق بود * غلامش نکوهیده اخلاق بود * نکوهیده * بالکسر و
باکاف فارسی ناپسندیده و زشت * ازین خفرقی موی کالیدهٔ * بدی سرکه بر روی
مالیدهٔ * خفرق * بفتح یکم و سوم فارسیان در محل ذم و دشنام استعمال می کنند
اما اصل این لغت معلوم نشده من کشف اللغات و در شرح مثنوی مرقوم

است که خفیر قی بخای معجمه لمفتوحه بایای مجهول تشنیر بمعنی بد و زشت رو * موی کالیده * یعنی موی درهم و پریشان شده و ژولیده * سرکه بروی مالیدن * و سرکه فروختن کنایه از ترش روئی کردن و کلمهٔ ازین بمعنی چنین که در مقام مبالغه مدح یا ذم استعمال کنند چنانچه در شرفنامه بدان تصریح نموده و در بعضی از شروح گلستان در بیت * ازین مه پارهٔ عابد فریبی * الخ لفظ ازین بهمین معنی مرقوم است معنی آنکه چنین زشت روی پریشان موی بدخوی ترش روی بوده است و حق آن است که کلمهٔ ازین از قبیل ایجاز بحذف باشد یعنی آن غلام ازین قسم بود که در حق او گفته شود زشت روی پریشان موی و بدی سرکه بر روی مالیده است و بعضی بدی بضم بای موحده مخفف بودی ملاحظه نموده اند یعنی چنین زشت روی موی کالیده که بودی همیشه و همه حال سرکه بر روی مالیده * چو ثعبانش آلوده دندان بزهر * گرو برده از زشت رویان شهر * ثعبان * بالضم مار بزرگ و اژدها * مدامش بروی آب چشم از سبل * دویدی و بوی پیاز از بغل * سبل * بفتحتین بیماری است که آب از چشم جاری شود و موی چشم فروریزد و بوی پیاز معطوف است بر روی یعنی آب چشم سبب بیماری بر روی او چکیدی و بوی گندیدهٔ پیاز از بغل او دویدی * گره وقت پختن بر ابرو زدی * چو پختندی با خواجه زانو زدی * دمادم بنان خوردنش هم نشست * و گر مردی آبش ندادی بدست * یعنی هردم آن غلام بنان خوردن هم نشست خواجه می بودی و اگر خواجه مردی و هلاک شدی او را آب هم از دست خود ندادی و خدمت او نکردی * نه گفت اندر و کار کردی نه چوب * شب و روز از و خانه در کند و کوب * قوله گفت * ماضی بمعنی مصدر واقع است یعنی گفتن * کند و کوب * بفتح اول و ضم کاف کنایه از تشویش و بیزاری باشد من برهان قاطع * گهی خار و خس در ره انداختی * گهی ماکیان در چه انداختی * ز سیماش وحشت فراز آمدی * نه رفتی بکاری که باز آمدی * کسی گفت ازین بندهٔ بدخصال * چه خواهی ادب یا هنر یا جمال * نیرزد

وجودی بدین ناخوشی * که جورش پسندی و بارش کشی * یعنی وجودیکه بدین ناخوشی و ناپسندی است سزاوار نیست که جور او پسند کنی و بار او کشی * منت بنده خوب و نیکو سیر * بدست آرم این را به نخاس بر * نخاس * بالفتح و تشدید با خای معجمه در عرف بمعنی بازار که در آنجا برده و اسپ و ستور و جز آن فروشند * اگر یک پشیز آورد سر مپیچ * گران ست اگر راست خواهی به هیچ * قوله اگر یک پشیز آورد * فاعل آورد ناظر بعموم خریدار محذوف است و در بعض نسخ مصراع ثانی * اگر راست گوئی نیرزد بهیچ * واقع است * شنید این سخن مرد نیکو نهاد * بخندید کای یار فرخ نژاد * بدست این پسر طبع و خویش نیک * هم از و طبیعت شود خوی نیک * قوله بدست این پسر طبع و خویش * بدل کل است یا بدل غلط زیرا که مقصود در اصل از طبع و خوی غلام است و لفظ غلام محض برای توطیه و تمهید ذکر کرده * چو زو کرده باشم تحمل بسی * توانم جفا بردن از هر کسی * مروت ندانم که بفروشمش * بدیگر کسی عیب بر گویمش * بدانکه این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود در بعض که یافته می شود به همین متن آمده غالب که از ملحقات باشد زیرا که شعر بی قافیه است مگر اینکه گویم بر گویمش تحریف بر کوشمش باشد * اگر چه بدین زشتی است این غلام * مرا عبرتی باشد از وی تمام * عبرت * بالکسر اعتبار گرفتن و پند پذیرفتن * چو من در بلایش تحمل کنم * بسی به بود گر تحول کنم * تحول * بر وزن تفعل بر گشتن از جائی بجائی در ینجا مبادا غلام باشد بزرشتن یعنی چون من در بلای او تحمل توانم کرد و بارش توانم کشید بسیار بهتر از ان است که او را بفروشم و دیگری را در بلا افگنم * چو خود را پسندی کسی را پسند * تو در زحمتی دیگر را مبند * مضمون این بیت مطابق این دو حدیث است * لا تومن احدکم حتی لا یحب لاخیه ما یحب لنفسه * یعنی هیچ کس را لقب مومن مکن تا وقتی که دوست ندارد برای برادر خود چیزیرا که دوست میدارد برای ذات خود

المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده یعنی مسلم آن است که سلامت مانند مسلمانان از قول و فعل او یعنی. بیت آنکه چون خود را پسند میکنی کسی را که عبارت از غیر ذات تو باشد پسند کن ای هرگاه می خواهی که ضرری و آزاری بتو نرسد هم چنین غیر خود را هم میخواه که باو هم آسیبی نرسد و دیگری را در زحمت و رنج میندازد *تحمل چو زهرت نماید نخست* ولی شهد گردد چو در طبع رست* رست بالضم بمعنی روئید و جا گرفت یعنی اول تحمل و بردباری زهر و نیش می نماید و لیکن چون در طبع اثر کرد و طبیعت و عادت شد شیرین و خوشگوار خواهد نمود و طبع را رغبت باو خواهد بود

حکایت در خوی معروف کرخی و مسافر رنجور

کسی راه معروف کرخی بجست که بنهاد معروفی از سر نخست* کرخ* بالفتح نام محله ایست در بغداد و از آنجاست شیخ معروف ولی مشهور *معروفی از سر نهادن* عبارت از ترک شهرت و خودی کردن و تواضع و فروتنی اختیار نمودن است چنانکه جامی علیه الرحمه فرماید* زلیخا از زلیخائی رمیده* یعنی زلیخا ترک خودی کرده و بیخود گشته و مضمون این بیت بسبب نفی نفی اثبات است یعنی هر کس که راه معروف کرخی قدس سره جسته و بحضرت او پیوسته آنحضرت معروفی خود از سر نهاد و از تواضع و فروتنی بخدمت او استاد* شنیدم که مهمانش آمد یکی* ز بیماریش تا بمرگ اندکی* سرش موی و رویش صفا ریخته* بموئیش جان در تن آویخته *جان بموی آویختن* کنایه از رمق حیات و ادراک ممات یعنی آنکه سر او بسبب بیماری موی داریخته و آب و تاب رویش زایل گشته و جانش در تن بموئی آویخته بود ای سخت بیمار و از بس زار و نزار بود* شب آنجا بیفگند و بالش نهاد * روان دست در بانگ و نالش نهاد* شب افگندن* مصطلح از گذرانیدن شب است یعنی شب در منزل معروف کرخی وارد شد و بالش و رخت خواب در آنجا بنهاد و فی الحال شور و فریاد کردن گرفت و دست بنالش بر آورد* نه خوابش

گرفتی بشب یکنفس * نه از دست فریاد او خواب کس * دست فریاد * استعاره تخیلیه * نهادی پریشان وطبعی درشت * نمی مرد وخلقی بحجت بکشت * درشت بتضمین ضد نرم * درشت طبع * زشت خوی و سیزه روی را گویند * زفریاد ونالیدن و خفت و خیز * گرفتند از وخلق راه گریز * نماند زمردم در آن بقعه کس * همان ناتوان ماند ومعروف بس * ودر اکثر نسخ * ز دیار مردم در ان بقعه کس * الخ واقع است * دیار * بالفتح والتشدید صاحب سرای من مدار الافضال یعنی از مردم صاحب خانه در آن جا سوای آن ناتوان ومعروف کرخی دیگری نماند * شنیدم که شبها نخفت * چو مردان میان بست وکرد آنچه گفت * شبی بر سرش لشکر آورد خواب * که چند آورد مرد ناخفته تاب * مرجع شین سرش معروف قدس سره یعنی شبی بر سر معروف لشکر خواب تاخت وتاراج آورد ومصرع ثانی مقوله شیخ است رحمة الله علیه یعنی مرد ناخفته چند تاب بیداری تواند آورد وبیدار تواند بود * بیکدم که چشمانش خفتن گرفت * مسافر پراگنده گفتن گرفت * قوله چشمانش * گاهی بضرورت ماقبل شین ضمیر ساکن کنند وگرنه از روی قاعده مفتوح باید خواند * که لعنت برین نسل ناپاک باد * که این جمله سالوس وزرق اند وباد * نسل * بالفتح نطفه آدمی و حیوانات دیگر مشار الیه این فقرا اند * سالوس * بروزن فانوس مکر و فریب یعنی لعنت بر نسل ونژاد فقرا باد زیرا که سراپا زرق و سالو[س] باد وفسوس اند * پلید اعتقادان پاکیزه پوش * فریبنده پارسائی فروش * [اعت]قاد * بروزن اعتماد معتقد بچیزی شدن وچیزی را در دل گره بستن * پلیدا[عتق]اد * یعنی بد اعتقاد چه پلید بفتح بای فارسی بمعنی نجس وناپاک باشد * چه داند لت انبانی از خواب مست * که بیچاره دیده برهم نه بست * لت انبان * بسیار خوار ودر بعض متون لت انبار بلام وتای مثناه فوقانیه بنون زده وبای موحده والف ورای مهمله بمعنی حریص وبسیار خوار است *

سخنهای منکر بمعروف گفت * که یکدم چرا غافل از وی بخفت * فرو خورد شیخ این حدیث از کرم * شنیدند پوشیدگان حرم * پوشیدگان حرم * کنایه از زنان حرم سرا * یکی گفت معروف را در نهفت * شنیدی که درویش نالان چه گفت * یکی گفت * یعنی یکی از زنان حرم سرا * برو زین سپس گو سر خویش گیر * گرانی مکن جای دیگر بمیر * و در بعض نسخ * تعنت ببر جای دیگر بمیر * سپس * بالکسر و فتح بای پارسی و سکون سین مهمله بمعنی پس که در عربی بعد خوانند * یعنی تعنت و خطا جوئی را با خود ببر و دیگر جا بمیر * نکوئی و رحمت بجای خود است * ولی با بدان نیک مردی بد است * قوله نکوئی و رحمت بجای خود است * این نوع عبارت در جائی گویند که چیزی بمحل و مرکز خود قرار گرفته باشد چنانکه گویند آنکس بجای خود و آن چیز بمرکز خود قرار گرفت یعنی آنکس بجای خود چست آمد و آن چیز بمحل خود خوب نشست معنی بیت آنکه نیکوی و رحمت جائی که محل او باشد خوب و پسندیده است لیکن نه در حق بدان که آن در حقیقت بدی است نه نیکی * سر سفله را گرد بالش منه * سر مردم آزار بر سنگ به * قوله سر سفله را گرد * کلمهٔ را اضافیه است یعنی گرد سر سفله بالش منه و تواند بود که را بمعنی برای باشد و گرد بالش بکسر کاف فارسی بالشی که آنرا گرده گویند درین صورت معنی چنین باشد که برای سر سفله و فرومایه در سواب گاه استراحت گرد بالش منه زیرا که سر مردم آزار بر سنگ بهتر است ای بجای بالش گرده سنگ باید نهاد یا سر او بر سنگ باید کوفت * مکن با بدان نیکی ای نیک بخت * که در شوره نادان نشاند درخت * نگویم مراعات مردم مکن * کرم پیش نامردمان گم مکن * با خلاق نرمی مکن با درشت * که سگ را نمالند چون گربه پشت * گربه * بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح بای تازی و هاء مختفی معروف است که در عربی هره و سنور گویند * گر انصاف پرسی سگ حق شناس * به سیرت به از مردم ناسپاس * به برف آب رحمت مکن بر خسیس * چو کردی

مکافات بر یخ نویس * برف آب * مقلوب الاضافه یعنی آب برف * خسیس *
بخای معجمه و هر دو سین مهمله بر وزن فعیل یعنی کمینه و فرومایه * بر یخ نوشتن * کنایه از
کار لاحاصل و بی ثبات کردن و بیهودگی و بیحاصلی یعنی با آب سرد خوشگوار بر ناکس
رحمت مکن اگر میکنی توقع نیکی از و مدار و امیدوار پاداش خیر مباش * ندیدم چنین
پیچ بر پیچ کس * مکن هیچ رحمت بر این هیچ کس * هیچکس * یعنی ناکس و زبون و
نامرد چه هیچ بمعنی معدوم و ناچیز است تا این بیت مقوله حرم محترم حضرت
معروف کرخی قدس سره است * چو بانوی قصر این ملامت بکرد * برآمد خروش از دل پیکرد *
قصر بالفتح کوشک و در بعض متن بعد این بیت این بیت دیده شده * جوابش چنین
داد معروف کرخ * که بیچاره می نالد از جور چرخ * همانا از ملحقات باشد زیرا که در کتب
صحیحه نایافت است * بخندید و گفت ای دلارام جفت * پریشان مشو زین
پریشان که گفت * دلارام جفت * بکسر میم باضافت یعنی دلارام زوج که شوهر
باشد * گر از ناخوشی کرد بر من خروش * مرا ناخوش از وی خوش آمد بگوش * جفای
چنین کس بباید شنود * که نتواند از بیقراری غنود * غنود * بضمتین ماضی غنودن
مرادف خفتن و درین محل ماضی بمعنی مصدر است و ابیات آینده مقوله مصنف
رحمه الله در موعظه و پند * چو خود را قوی حال بینی و خوش * بشکرانه بار ضعیفان
بکش * اگر خود همین صورتی چون طلسم * بمیری و اسمت بمیرد چو جسم * و گر پروری
درخت کرم * بر نیکنامی خوری لاجرم * نه بینی که در کرخ تربت بسی ست * بجز
گور معروف معروف نیست * بدولت کسانی سرافراختند * که تاج تکبر بینداختند *
تکبر کند مرد حشمت پرست * نداند که حشمت بحلم اندر ست

* حکایت در معنی سفاهت نااهلان و تحمل مردان *

طمع برد شوخی بصاحبدلی * نبود آن زمان در میان حاصلی * حاصل * پیدا شده و بقیه
چیزی و فائده و درینجا مراد زر و مال است * طمع بردن * یعنی توقع داشتن بچیزی

یعنی درو قتیکه نزد صاحبدل چیزی از زر و مال موجود نبود شوخی لب بسؤال گشود
و چیزی طلب نمود * کمر بند و دستش تهی بود و پاک * که زر بر فشاندی بر وی چو خاک * برون تاخت خواهنده خیره روی * نکوهیدن آغاز کردش بکوی * نکوهیدن
بیاء کسر و با کاف فارسی به گفتن و شکایت کردن * که زنهار زین کژدمان خموش *
پلنگان درنده صوف پوش * صوف * بالضم پشم گوسپند و پارچه پشمی را نیز
گویند * که چون گربه زانو بدل بر نهند * وگر صیدی افتد چو سگ بر جهند * بر جهند * بکسر
جیم جست کنند یعنی چنانکه گربه زانوی خود بسینه نهاده به تهیه شکار خاموش می نشیند و
اگر صیدی بنظر در آید جست میکند این قوم فقرا هم به تهیه غصب و غارت مال و زر
مردم مثل گربه مسکین زانو بر دل نهاده در عالم مراقبه خاموش بگوشه می نشینند و
هرگاه مال کسی به بینند مثل سگ بر و جست میکنند * سوی مسجد آورده دکان شید *
که در خانه کمتر توان یافت صید * ره کاروان شیر مردان زنند * ولی جامه مرده ایشان کنند *
شیر مرد * درینجا کنایه از دزد و شب رو و قطاع الطریق است * مرده * بالضم
و سکون رای مهمله لاشه مردم و حیوانات دیگر درین بیت بیان دون همتی فقرا است
یعنی این گروه فقرا از دزدان و رهزنان هم کمتر اند زیراکه دزدان کاروان را میزنند
و این پست همتان بی برگ و مایگان زابی سر و سامان میسازند و میتوان گفت
که این دون همتان کفن مرده دزدی میکنند و در بعض نسخ بجای مرده مردم
واقع است * سپید و سیه پاره بر دوخته * لباس پنهان زر اندوخته *
یعنی خرقه مرقع بجامه پاره سفید و سیه بر دوخته اند و بمکر و فریب پوشیده از نظر مردم
مال و زر اندوخته اند * زهی جو فروشان گندم نمای * جهان گرد و شبکوک و خرمن گرای
* شبکوک * بالفتح و با واو فارسی گدائی که شبها بر سر مناره یا دیوار یا درختی بر آمده
همسایگان و بزرگان را دعا و آواز بلند کند تا مردم علی الصباح چیزی صله دهند * خرمن
گرای * جمعی از دون همتان پست فطرت که کاری از آنها نگشاید و همت

افتاده باشند تا مردم در درو دسن غله پاک کردن خرمن چیزی بآنها دهند * سبین
در عبادت که پیرند و سست * که در رقص و حالت چو اند و چست * عصائی کلیم اند
بسیار خوار * بظاهر چنین زرد روی نزار * یعنی مانند عصای موسی کلیم الله بظاهر
نحیف و نزار اند و در باطن بسیار خوار و بسیار خواری عصای کلیم الله موقوف بر بیان قصه
ایست و آن اینکه چون حضرت موسی ع با برادر خود هارون صلعم نزد فرعون ملعون
رفت و دعوت کرد و اظهار معجزات باهرات نمود فرعون گفت که این همه سحر و جادوی
تست من هم سحرهٔ خود را از مداین وغیره طلب مینمایم هر دو باهم مقابله نمایند
هر که غالب آید حق بجانب اوست موسی قبول کرد و چون ساحران در موعدگاه حاضر
شدند و سحر خود را بچشم مردم نمودند موسی را ترسی و خوفی بر دل مستولی شد وحی از
رب الجلیل به تسکین موسی آمد که یا موسی مترس و عصای خود را بر زمین بینداز عصا چون
از دست جدا شد یکبار مستحیل بصورت ثعبان گشته و کفچه بر باد کرده بر سر سحره آمد
و دفعةً بیک لقمه همه جادو را بحلق فرو برد همگاه جادوگران این حالت مشاهده کردند
جملگی سر بسجده نهادند و قائل به نبوت موسی و وحدانیت خدا شدند الی آخر القصه که در
قران مذکور است در بعضها درمیان لفظ اند و بسیار واو واقع است و مصرع ثانی
* بس آنکه نمایند خود را نزار * لیکن باطافت متن اول نمیرسد فتامل * به پرهیزگارد
نه دانشوراند * همین بس که دنیا بدین میخرند * قوله همین بس * بس بفتح بای
موحده و سکون سین مهمله بمعنی فقط یعنی همینکه دین را از دست مید هند و دینار را
جمع میکنند کاری دیگر ندارند و در بعضی بدین میخورند آمده * عبائی پلنگانه در تن کنند *
بدخل حبش جامه زن کنند * عبا * بالکسر گلیم و خرقه و اکثر درویشان خرقه از پوست
پلنگ و شیر و آهو بر خود دارند و در اکثر نسخ عبائی بالاله واقع است * بلال *
بالکسر نام موذنی که در وقت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اذان میداد و او حبشی بود
لهذا این لفظ بحبش بسیار مناسب است * دخل * بالفتح درآمد یعنی محصول شهر و ده که

در عرف به جمع شهرت دارد * جبش * بفتحتین و شین منقوط ولایتی است مشهور و اختیار در حل جبش محض برای بیان گران قیمتی پوشش زنان است یعنی از مبالغی که محصول مالک جبش باشد جامه برای زن خود میکنند حاصل آنکه شهوت پرست و هوسناک اند و ظاهر آراسته و باطن خراب دارند * ز سنت نه بینی در ایشان اثر * مگر خواب پیشین و نان سحر * سنت * بالضم طریق و طرز پیغامبر صلی الله علیه و سلم * خواب پیشین * یعنی خواب وقت دو پاس * نان سحر * باضافه چیزیکه در رمضان شریف آخر شب بخورند در حدیث است * البرکت فی السحور یعنی افزونی در طعام سحر است حاصل معنی آنکه سوای همین دو سنت که خواب پیشین و نان سحر باشد از سنت دیگر در ایشان اثری نیست * شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ * چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ * زنبیل * بالفتح انبان درویشان و آن پوست بزغاله خشک کرده باشد که درویشان در میان بندند و ذخیره درو پدارند یعنی چنانکه زنبیل دریوزه گری را گدایان از اشیای هفتاد رنگ مثل نان و پنیر و شیرینی و جز آن که از جابجا بگدائی جمع آرند پر می دارند هم چنین این قوم فقرا هم شکم را از ناف تا دهن و بینی از لقمه های گوناگون دریوزه گری تنگ و جست آگنده وا نباشته دارند * نخواهم درین وصف زین بیش گفت * که شنعت بود سیرت خویش گفت * شنعت * بالضم زشتی * و در بعض بجای وصف باب آمده * فرو گفت ازین شیوه نادیده گوی * نه بیند هنر دیدهٔ عیب جوی * نادیده گوی * یعنی شوخ گوی و سخن بی اصل و بیهوده گوینده چه نادیده بمعنی شوخ و بی شرم هم آمده است * یکی کرده بی آبروئی بسی * چه غم دارد از آبروئی کسی * بی آبروئی * بیای نسبت یعنی یکی که بسیار کس را بی آبرو کرده باشد پس اگر آبروی کسی دیگر هم از دست او برود هیچ غم ندارد و بجوی نشمارد * مریدی بشیخ این سخن نقل کرد * اگر راست پرسی نه از عقل کرد * قول اگر راست

برسی الخ * این مصراع و ابیات لاحقه تا بیت بخندید صاحبدل الخ مقوله حضرت
شیخ قدس سره است * بدی در قفا عیب من گفت و خفت * بتر زو قرینی که آورد و
گفت * یکی تیری افگند و در ره فتاد * وجودم نیازرد و رنجم نداد * تو برداشتی و
آمدی سوی من * همین در سپوزی به پهلوی من * و در بعض نسخ همین در سپردی
به پهلوی من آمده است * سپوختن و سپوزیدن * بمعنی چیزی را در چیزی بعنف
و تعدی و زور فرو بردن * نیارست دشمن جفا گفتنم * چنان کز شنیدن بلرزد تنم *
تو دشمن تری کآوری بر زبان * که دشمن چنین گفت اندر نهان * مصراع ثانی بیت اول
صفت جفا است یعنی جفائی که از شنیدن آن دل من بلرزد دشمن بر روی من گفتن
نتوانست پس تو که بر روی من گفتی از و دشمن تری * بخندید صاحبدل
نیک خوی * که سهل است از این بیشتر گو بگوی * هنوز آنچه گفت از بدم اندکی
است * لهذا آنها که من دانم از صد یکی است * صد * بفتح صاد مهمله و سکون دال
ابجد عدد معروف که در عربی مایه خوانند و این لفظ بدل است از سد بسین مهمله
زیرا که چون در لفظی که خوف التباس با لفظ دیگر باشد گونه تصرف بکار برند که از
التباس ایمن باشد چنانکه شصت بصاد مهمله که در اصل بسین مهمله بود بنا بر خوف لبس
باشست بسین مهمله سین را با صاد بدل کردند * ز روی گمان بر من آنها که بست *
من از خود یقین می شناسم که هست * وی امسال پیوست با ما وصال * کجا داندم
عیب هفتاد سال * قوله امسال * مرکب از ام بالکسر و سکون میم بمعنی این و سال
که معروف است و ام بجز سال و روز با لفظ دیگر مرکب نشود * پیوست * لازم و
متعدی هر دو آمده و درین بیت معنی متعدی درست می شود فافهم و تواند بود که وصال
مفعول مطلق باشد از پیوستن بغیر لفظ یعنی وی امسال پیوسته است پیوستنی یا
وصال کرده است وصال کردنی * به از من کس اندر جهان عیب من * نداند بجز عالم
الغیب من * ندیدم چنین نیک پندار کس * که پنداشت عیب من این است

وبس * به محشر گواه گناهم گر او ست * ز دوزخ نترسم که کارم نکو ست *
هاشتان معنی آنکه اگر در روز محشر به همین قدر گناه من که او میگوید و گواهی میدهد محسوب
شود پس از دوزخ نمی ترسم زیرا که این گناه اندک است و تاب عذاب این قدر
گناه توانم آورد و ترس من از گناه های دیگر است که او نمیداند * گرم عیب گوید
بداندیش من * بیا گو ببر نسخه از پیش من * نسخه * بالضم نوشته و کتاب * کسان
مرد راه خدا بوده اند * که آماج تیر بلا بوده اند * و در بعض که برجاس تیر بلا الخ *
واقع است * برجاس * بضم اول و سکون ثانی آماجگاه و نشانه تیر را گویند * با آن
باش تا پوستت درند * صاحب دلان بار شوخان برند * گر از خاک مردم
سبوئی کنند * به سنگش ملامت کنان بشکنند * مردم * ترجمه انسان است
و اینجا مراد مردم کامل و نیک * خلاصه اینکه بعد از مردن هم از ملامت و بدگوئی ناکسان
مردم قابل را خلاصی نیست * حکایت در گستاخی
درویشان و حلم پادشاهان * ملک صالح
از پادشاهان شام * برون آمدی صبحدم با غلام * صالح * نام یکی از پادشاهان شام
است * بگشتی در اطراف بازار و کوی * برسم عرب نیمه بربسته روی * قوله
* نیمه بربسته روی * مربوط است بلفظ گشتی یعنی چنانچه رسم و عادت عرب
است که نیمه روی خود را پوشیده گشت میکنند هم چنان ملک صالح هم نیمه روی خود
پوشیده بکوی و بازار میگردید و بستن روی ازان جهت بود تا کسی را بر گردیدن
پادشاه در کوچه و بازار اطلاع دست ندهد * که صاحب نظر بود و درویش دوست
هر آن کین دو دارد ملک صالح اوست * صاحب نظر * یعنی صاحب رحم و
شفقت و مردم شناس * دو درویش در مسجدی خفته یافت * پریشان دل و
خاطر آشفته یافت * شب از برد شان دیده نابرده خواب * چو حربا تامل کنان
آفتاب * برد * بالفتح سردی و سرما * حربا * بالکسر جانوری است که همیشه روی

با آفتاب میدارد و در شعاع آفتاب بانواع الوان متلون می شود و آن را بفارسی آفتاب پرست گویند و اهل هند گرگٹ خوانند * قوله شب از برد شان الخ * یعنی در شب بسبب سردی و سرما دیده شان را خواب نبرده بود و در بعض نسخ بجای شب از برد شب سرد دیده شده * یکی زان دو میگفت با دیگری * که در روز محشر بود داوری * داوری * یکسوی کردن میان نیک و بد که بتازیش حکومت خوانند و در چهارم بجای که در روز که هم روز آمده * قوله که هم روز * یعنی در روز قیامت هم داوری خواهد شد صرف موقوف درین جهان نیست * گر این پادشاهان گردن فراز * که با لهو و عیش اند و با کام و ناز * در آیند با عاجز ان در بهشت * من از گور سر بر ندارم ز خشت * قوله ز خشت * بحذف مضاف یعنی از زیر خشت و مراد از خشت قبر است * بهشت برین ملک و ماوای ماست * که بند غم امروز بر پای ماست * ملک * بالکسر میراث و مملوک که بر آن دست تصرف رود و مضمون بیت تضمین است از آیه کریمه * فاما من خاف مقام ربه ونهي النفس عن الهوي فان الجنة هي الماوي * همه عمر از اینان چه دیدی خوشی * که در آخرت نیز زحمت کشی * یعنی همه عمر از پادشاهان چه راحت و خرمی دیدی که در آخرت نیز زحمت همنشینی ایشان بکشی * اگر صالح آنجا بدیوار باغ * بر آید بکفشش بدرم دماغ * آنجا اشاره به بهشت است * چو مرد این سخن گفت و صالح شنید * دگر بودن آنجا مصالح ندید * دمی رفت تا چشمه آفتاب * ز چشم خلایق فرو شست خواب * دمی رفت * ای ساعتی بگذشت * روان هر دو کس را فرستاد و خواند * بهیبت نشست و بحرمت نشاند * روان * مربوط است بالفظ خواند یعنی یکی را فرستاد و آن هر دو کس را شتاب و زود نزد خود خواند * بر ایشان ببارید باران جود * فرو شست شان گرد غم از وجود * پس از رنج سرما و باران و سیل * نشستند با نامداران خیل * فقیران نشستند دو درویش * گدایان بی جامه شب کرده روز *

معطر کنان جامه بر عود سوز * شب روز کردن * عبارت از گذرانیدن شب است
* عود سوز * منقل که در آن عود اندازند و از بخار آن جامه‌ها معطر کنند یعنی گدایانیکه شب
بی جامه گذرانیده بودند جامه‌ها بر عود سوز معطر میکردند * یکی گفت ازایشان ملک زاهدان *
گدای حلقه در گوش حکمت جوان * ازایشان * یعنی از گدایان * حکمت مرکب از حکم و تای
خطاب ای حکم و فرمان تو * پسندیدگان در بزرگی رسید * ز ما بندگانت چه آمد پسند *
شهنشه ز شادی چو گل بر شگفت * بخندید بر روی درویش و گفت * من آنکس
نیم کز غرور حشم * ز بیچارگان روی در هم کشم * تو هم با من از سر بنه خوی زشت *
که ناسازگاری کنی در بهشت * من امروز کردم در صلح باز * تو فردا مکن در برویم فراز
* فردا * بفتح فاو سکون را و دال بالف کشیده روز آینده که پس امروز باشد و کنایه
از روز قیامت * ترا عفو کردم ازین داوری * که بخشایشی بر دلم آوری * چنین
راه گر مقبلی پیش گیر * شرف بایدت دست درویش گیر * مقبلی * بالضم
اقبالمند * بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت * که امروز تخم ارادت نکاشت *
* ارادت * بالکسر خواهش و در بعض نسخ سعادت واقع است یعنی کسیکه امروز
تخم صدق ارادت درویشان یا تخم نیک بختی که عبارت از اعمال نیک باشد نکاشت
بر از شاخ طوبی نخواهد برداشت * ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت
توان برد گوی * ترا کی بود چون چراغ التهاب * که از خود پری هم چو قندیل از آب *
التهاب * بالکسر شعله زدن و افروخته شدن آتش و اینجا مراد سوز عشق باشد مقرر
است که قندیل شیشه را از آب پر کنند و فتیله بر آن نهاده چراغ افروزند یعنی ترا
هم چو چراغ شعله زنی آتش عشق کی حاصل آید که مثال قندیل پر از آب ای از خودی و
خود پرستی انباشته و پر هستی * وجودی دهد روشنائی بجمع * که سوزیش در سینه
باشد چو شمع *

* حکایت اندر محرومی خویشتن بینان *

* یکی در نجوم اندکی دست داشت * ولی از تکبر سر مست داشت * نجوم * نشستن

جمع نجم و پدید آمدن ستاره و ظاهر گردیدن احوال ستاره دریافت کنند و سعد و نحس در یابند * بر گوشیار آمد از راه دور * دلی پر ارادت سری پر غرور * گوشیار * بکاف فارسی و واو مجهول نام مردی که در فن نجوم شهرهٔ روزگار بود و در بعض نسخ بر هوشیار آمد واقع است * خردمند زو دیده بر دوختی * یکی حرف او را نیاموختی * و در متن چهاپه مصرع ثانی چنین است * یکش حرف خدمت نیاموختی * چو بی بهره عزم سفر کرد باز * بدو گفت دانای گردن فراز * بی بهره حال است از ضمیر کرد یعنی چون آن شخص از خدمت منجم در حالیکه بهره و نصیب از علم آن نگرفته باز عزم سفر کرد دانای گردن فراز بدو گفت * تو خود را گمان برده پر خرد * انائی که پر شد دگر چون برد * اناء * بالکسر والمد ظرف آب مثل کوزه و کاسه وغیر آن در شرح هادی است که لفظ پر بضم بای فارسی اسم جامد است اشتقاق افعال از وخالی از غرایب نیست درین صورت اگر بر دیبای موحده از بردن خوانند و دیگر را مفعول آن گویند وجهی بهم رسد یعنی آوندیکه پر شد چیز دیگر را چگونه حامل شود گوئیم هرگاه تصرف شعرا در وی تمام است تاویل بیجا یا بجا بکار بردن نشاید * ز دعوی پری زان تهی میروی * تهی آی تا پر معانی شوی * و در متن چهاپه * ز دعوی تهی آی تا پر شوی * و از خود پری زان تهی میروی * آمده است تا آن هر دو واحد است * ز هستی در آفاق سعدی صفت * تهی کرده باز آی پر معرفت * یعنی مثل سعدی از هستی خود را تهی کرده پر معرفت شو * و در بعض متن * تهی گرد و باز آی پر معرفت * آمده یعنی از هستی خود تهی شو الخ و گرد امر است از گردیدن بمعنی گشتن

* حکایت در معنی تسلیم وحق شناسی آن *

* بخشم از ملک بنده سر بتافت * بفرمود جستن کسش در نیافت * یعنی بسبب خشم و غضب سلطانی بنده از پادشاه که مولای او بود سر بتافت و گریخت * چو باز آمد از راه خشم وستیز * بشمشیر زن گفت خونش بریز * فاعل آمد غلام است * قوله از راه خشم وستیز * تمیز

است از نسبت اسمیه که در گفت است وفاعل گفت پادشاه * بخون تشنه جلاد
نامهربان * برون کرد دشنه چو تشنه زبان * جلاد * بالفتح والتشدید بمعنی دره و
تازیانه زننده لیکن در محاوره بجای شمشیر زننده وکشنده استعمال کنند * دشنه *
بالفتح نوعی از خنجر باشد یعنی جلاد خنجر برآورد چنانکه تشنه زبان را ببرون میکند
* شنیدم که بگفت از دل تنگ ریش * خدایا بحل کردمش خون خویش *
* بحل * بکسر تین و حای مهمله عفو از گناه * که پیوسته در نعمت و ناز و نام * در اقبال
او بوده ام دوست کام * مبادا که فردا بخون منش * بگیرند و خرم شود دشمنش *
ملک را چو گفت وی آمد بگوش * دگر دیگ خشمش نیاورد جوش * بسی بر سرش
داد و بر دیده بوس * خداوند رایت شد و طبل و کوس * قوله بسی بر سرش داد
و بر دیده بوس * درین مصرع تعقید لفظی است اگر * بسی بر سر و دیده اش داد
بوس باشد از این عیب پاک گردد * بوس * امر است از بوسیدن و درینجا حاصل
بالمصدر مستعمل یعنی بوسه * طبل * بالفتح نقاره خورد * کوس * بالضم و باواو
فارسی دمامه که در موکب ملوک و سلاطین زنند یعنی با انعام و اکرام سلطانی
آن بنده خداوند رایت و طبل و کوس شد * بر فق از چنان سهمگین جایگاه * رسانید
دهرش بدان پایگاه * غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم * چو آب است بر آتش
مرد گرم * آتش * قهر و غضب * مرد گرم * غضب ناک و خشمگین * تو نرمی کن
ای دوست با خصم تند * که نرمی کند تیغ برنده کند * نبینی که در معرض تیغ و تیر *
بپوشند خفتان صد تو حریر * خفتان * بالکسر نوعی از جامه روز جنگ است که آن را
قزاگند گویند

* حکایت در عجز و نیازمندی صالحان *

* ز ویرانه عارفی ژنده پوش * یکی را نباح سگ آمد بگوش * نباح * بالکسر و بالضم
بانگ کردن سگ * قوله ز ویرانه عارفی الخ * یعنی از ویرانه که عارفی خرقه پوش
سکونت داشت یکی را بانگ سگ بگوش آمد * بدل گفت گوئی سگ اینجا

چراست * و گر هست درویش صالح کجاست * این بیت در اکثر نسخ همین متن است و معنیش گوارای ذهن سلیم نیست پس اصح همان است که در بعض نسخهٔ معتبره است یعنی * بدل گفت گوئی سگ اینجا چراست * درآمد که درویش صالح کجاست * یعنی درحالیکه با دل خود میگفت که سگ اینجا چراست آنکس بر در ویرانه درآمد یا به تفحص و تجسس درآمد که درویش صالح کجاست * نشان سگ از پیش و از پس ندید * بجز عارف آنجا دگر کس ندید * خجل باز گردیدن آغاز کرد * که شرم آمدش کشف این راز کرد * شنید از درون عارف آواز پای * هلا گفت بر در چه پائی درآی * هلا * بالفتح حرف تنبیه است یعنی هان بر در چرا ایستادهٔ درون کلبه درآی * چه پنداری ای دیدهٔ روشنم * که ایدون سگ آواز کرد این منم * ایدون * بمعنی اکنون یعنی ای عزیز اکنون که آواز سگ شنیدی گمان مبر که سگ است بانگ منم و آن آواز من بود و بیت آینده تعلیل این مضمون است * چو دیدم که بیچارگی می‌خرد * نهادم زسر کبر و رای و خرد * فاعل میخرد ایزد تعالی است نظر به تعظیم ذکر نکرده چونکه خود را سگ ناپاک قرار داده قابل آن نمی پنداشت که نام چنین مبرّا ذی شانی بر زبان آرد * چو سگ بر درش بانگ کردم بسی * که مسکین تر از سگ ندیدم کسی * چو خواهی که در قدر والا رسی * ز شیب تواضع به بالا رسی * دران حضرت آنان گرفتند صدر * که خود را فروتر نهادند قدر * دران حضرت اشارت است بحضرت حق تعالی * چو سیل اندر آمد بهول و نهیب * فتاد از بلندی بسر در نشیب * یعنی از بلندی و اوج در نشیب بسر فتاد و لفظ اندر درین بیت زاید است * چو شبنم بیفتاد مسکین و خورد * بمهر آسمانش بعیوق برد * عیوق * بالفتح والتشدید نام ستارهٔ ایست روشن برکرانهٔ کهکشان بسوی راست که چون بر آید همه آبها بکاهد مگر رود نیل و اینجا مراد از عیوق مطلق بلندی و رفعت باشد

* حکایت حاتم در معنی تواضع *

برآید ز لب سخن بلکه حاتم اصم بود باور مکن * اصم * بفتحتین و تشدید میم کر و ناشنوند * حاتم اصم * نام یکی از اولیاء الله است غیر حاتم طائی که بسخاوت شهرت دارد و مراد از اهل سخن صاحب علم و هنر است لفظ باور مکن مقوله شیخ است قدس سره یعنی جمعی از اهل سخن اتفاق دارند که حاتم ناشنوا بود غلط است این را باور مکن چه او در واقع اصم نبود بلکه بتکلف خود را اصم میکرد و ابیات آینده مثبت این مدعاست * برآمد طنین مگس با مداد * که در چنبر عنکبوتی فتاد * همه ضعف و خاموشیش کید بود * مگس قند پنداشتش قید بود * طنین * بالفتح آواز مگس * چنبر * بالفتح با جیم فارسی بمعنی محیط دایره و حلقه و قید * عنکبوت * بالفتح و سکون نون و فتح کاف مگس گیر و بفارسی جولاهک نیز گویند و ضمیر شین خاموشیش و پنداشتش راجع است بطرف عنکبوت یعنی ضعف و خاموشی عنکبوت همه مکر و فریب بود مگس که او را قند پنداشته غلط انگاشته که آن در حقیقت قند نبود بلکه دام و قید بود * نگه کرد شیخ از سر اعتبار * که ای پای بند طمع پایدار * اعتبار * بالکسر نیکو شمردن و پند گرفتن و بعبرت نگه کردن * پایدار * یعنی ثابت قدم باش و ساکن باش یعنی شیخ که عبارت از حاتم اصم باشد بر حال مگس از سر عبرت و پند نگه کرد و با خود گفت که ای پای بند طمع ساکن باش و پیش مرو و همچو مگس طامع قند پنداشته خود را در بند میفگن و می توان گفت که مصراع ثانی خطاب بمگس باشد یعنی از بهر عبرت بر حال مگس نگه کرد و گفت که ای بر طمع ساکن شو و سخن من بشنو * نه هر جا شکر باشد و شهد و قند * که در گوشها دام باز است و بند * یکی گفت از آن حلقه اهل رای * عجب دارم ای مرد راه خدای * مگس را تو چون فهم کردی خروش * که ما را بدشواری آمد بگوش * تو کاگاه گردی ببانگ مگس * نشاید اصم خواندنت زین سپس * تبسم کنان گفتش ای تیز هوش * اصم به که گفتار باطل نیوش * نیوش * بکسر نون شنوا * کسانیکه با ما بخلوت درند * مرا عیب پوش و ثنا گسترند * چو پوشیده

دارند اخلاق دون * کند هستیم زیر و طبعم نگون * طبع مطلوب است بر هستی یعنی چون یاران اخلاق دون و افعال زبون مرا ازمن پوشیده دارند هستی و خودنمائی مرا زیر و عاجز کند و طبیعت و نفس مرا نگون ساز دیعنی خود را نیکمرد پندارم و آن خود سرمایهٔ فساد باشد و در بعضی بجای طبعم نخوت آمده * فرامی نمایم کرمی نشنوم * مگر کز تکلف مبرا شوم * چو کالیوه و ابلهم اهل نشست * بگویند نیک و بدم هرچه هست * اهل نشست * ندیم و همدم صحبت * کالیوه * نادان و احمق و سرگشته * اگر بد شنیدن نیاید خوشم * زکردار بد دامن اندر کشم * دامن اندر کشیدن * و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی یعنی هرگاه عیب و بدگوئی خوش نخواهد آمد البته از افعال ذمیمه و کردار قبیح پرهیز خواهم کرد * به حبل ستایش فرا چه مشو * چو حاتم اصم باش و غیبت شنو * حبل * بفتح حای مهمله ریسمان * فرا * بالفتح پیش و نزدیک یعنی از ریسمان ستایش خوشامد گویان در چاه خودنمائی و افعال ذمیمه مرو الخ شارح هانسوی عیبت بعین مهمله و تای خطاب در آخر آورده یعنی هم چو حاتم اصم باش و عیب خود از زبان مردم بشنو * سعادت بجستند و سلامت نیافت * که گردن ز گفتار سعدی بتافت

* عزیزی * حکایت زاهد و دزد *

در اقصای تبریز بود * که همواره بیدار و شب خیز بود * تبریز * نام شهریست مشهور گویند زبیده خاتون منکوحهٔ هارون رشید بنا نهاده * شبی دید جائی که دزدی کمند * به پیچید و بر طرف بامی فگند * کسان را خبر گشت و آشوب خاست * زهر جانبی مرد باچوب خاست * چو نامرد آواز مردم شنید * دگر بودن آنجا مصالح ندید * و در بعض متن * میان خطر جای بودن ندید * واقع است * نهیبی از ان گیرودار آمدش * گریزی بوقت اختیار آمدش * نهیب * بکسر ای نون و هاترس و بیم * گیرودار * بکسر کاف فارسی فرمان دهی و حکومت یعنی از گفتن یکی که بگیر این دزد را و از گفتن

دیگری که دل دار او این هم بر سم بیم و ترس بدان دزد رسیده بمقتضای وقت گریختن
از آن اختیار آمد * ز رحمت دل پارسا موم شد * که این دزد بیچاره محروم شد * بتاریکی
از پی فراز آمدش * براهی دگر پیش باز آمدش * که یارا مرو کآشنائی توام * بمردانگی
خاک پائی توام * ندیدم بمردانگی چون تو کس * که جنگ آوری بر دو نوع است
و بس * یکی پیش خصم آمدن مردوار * دوم جان بدر بردن از کارزار * بدین هردو
خصلت غلام توام * چه نامی که مولای نام توام * مولی * بالفتح و بالف مقصوره آزاد
کننده و آزاد کرده شده یعنی خاوند و غلام و اینجا بمعنی غلام است یعنی ای شیر مرد
بدین دو خصلت که تو داری من غلام توام آخر بگو که نام تو چیست * گرت رای باشد
بحکم کرم * بجائی که میدانمت ره برم * سرائیست کوتاه و در بسته سخت * نه پندارم
آنجا خداوند رخت * قوله گرت رای باشد بحکم کرم * یعنی اگر از راه کرم رای و مرضی تو باشد
* کلوخی دو بالای هم برنهم * یکی پای بر دوش دیگر نهم * بچندآنکه در دست افتد
بساز * از آن به که گردی تهیدست باز * کلوخ * بضمتین و کاف تازی پاره خشت
پخته یا خام یعنی پارسا دزد را گفت که کلوخ چند را بالای هم خواهم نهاد و بر آن استاده
یکی از ما و شما بر دوش دیگری پای خواهم نهاد و هرچه در آن خانه باشد خواهم برآورد
و چندانکه در دست تو افتد تو بدان بساز و بگیر آن را زیرا که از آن بهتر است که
تهیدست باز گردی * بدلداری و چاپلوسی و فن * کشیدش سوی خانه خویشتن *
چاپلوسی * فریب دادن مردم را به سخنان چرب و شیرین و فروتنی کردن *
جوانمرد شب رو فرا داشت دوش * بکتفش در آمد خداوند هوش * بغلطاق و
دستار و رختی که داشت * ز بالا بدامان او در گذاشت * کتف * بالکسر شانه و
شانه گاه * بغلطاق * بفتحتین بای موحده و غین معجمه طاقیه و کلاه * دستار * بر وزن رفتار
معروف است * وز آنجا برآورد غوغا که دزد * ثواب ای جوانان بیاری و مزد *
ثواب * بالفتح پاداش عمل و مزد دادن * مزد * بضم میم و زای معجمه تازی

اجر کار یعنی از اندرون کلبه غوغا بر آورد که دزد است ای جوانان مکتب که بیاری
و مددگاری ثواب و مزد حاصل خواهد شد * بدر جست ز آشوب دزد دغل * رها کرد آن نیمه
یار ساده در بغل * دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد * که سرگشته را بر آمد مراد * خبیثی
که بر کس ترحم نکرد * ببخشود بر وی دل نیک مرد * عجب نیست از سیرت
بخردان * که نیکی کنند از کرم با بدان * در اقبال نیکان بدان میزیند * اگرچه بدان
اهل نیکی نیند * اقبال * بالکسر پیش آمدن و سعادتمندی معنی این بیت مطابق
است بمضمون لولا الصالحون لهلک الطالحون یعنی اگر نمی بودند نکوکاران هر آینه
هلاک می شدند بدکاران

* حکایت در معنی جفای دشمن از بهر دوست *

* یکی را چو سعدی دلی ساده بود * که با ساده
روئی در افتاده بود * دل ساده * یعنی دل بی تکلف و مجرد و بی اندیشه و خالص
و بی غش و بی کینه * ساده روی * کنایه از معشوق و محبوب که رویش صاف و روشن
باشد * جفا بردی از دشمن سخت گوی * ز چوگان سختی بجستی چو گوی * یعنی با آنکه
از رقیب بدخوی و دشمن سخت گوی جفا و ستم می کشید لیکن هرگز از چوگان سختی
مثل گوی بیرون نمی جست و متحمل بار گران می شد * ز کس چین بر ابرو نیفکندی
* ز بازی به تندی نپرداختی * چین برابرو انداختن * کنایه از روی درهم کشیدن
و در غضب شدن * قوله زبازی به تندی الخ * یعنی با هر کس جز بازی و لهو و لعب
و مزاح و خوش طبعی پیشه نکردی و گاهی با هیچکس تندی ننمودی * یکی گفتش آخر
ترا ننگ نیست * خبر زین همه سیلی و سنگ نیست * سیلی * بالکسر گردنی *
تن خویش را شغبه دونان کنند * ز دشمن تحمل زبونان کنند * شغبه * بفتح شین
منقوطه و سکون غین معجمه با بای موحده پوست که بر دست و پا و اندام بر آید
و از کثرت کار کردن سخت و سطبر و سیاه گردد و اینجا کنایه از خواری است *
و در بعضی بجای شغبه سخره بضم سین مهمله و خای معجمه یعنی آنکه مردم بر او افسوس کنند واقع

شده ودرین صورت لفظ تن حشو می افتد * نشاید ز دشمن خطا درگذاشت * که گویند
یارای ومردی نداشت * بدو گفت شیدای شوریده سر * جوابی که شاید نوشتن
بزر * شیدا * بالفتح دیوانه و واله * دلم خانهٔ مهر یارست و بس * از ان
می نگنجد درو کین کس *

* حکایت بهلول *

* چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی * چو بگذشت بر عارف جنگ جوی * بهلول
بضم یکم و سوم نام ولی بوده است که خود را عمدا دیوانه می نمود * گر این مدعی
دوست بشناختی * به پیکار دشمن نپرداختی * یعنی اگر این جنگ جو که دعوی عرفان
میکند دوست خود را که عبارت از ذات باری تعالی است بشناختی هرگز بجنگ
دشمن نپرداختی خلاصه اینکه هر که عارف حق شناس است و دوست خود را
می شناسد کسی را دشمن نمیداند بسبب آنکه با وجود حق همه معدوم محض اند واز
وجود موهوم دوستی و دشمنی معلوم * گر از هستی حق خبر داشتی * همه خلق را
نیست پنداشتی * و در اکثر نسخ بجای نیست نیک واقع شده.

* حکایت لقمان حکیم * شنیدم که لقمان سیه فام بود *
نه تن پرور و نازک اندام بود * یکی بندهٔ خویش پنداشتش * زبون دید و در کارگل
داشتش * و در متن چهاپه * به بغداد در کارگل داشتش * آمده است * جفا برد و
باجور و قهرش بساخت * بسالی سرائی ز بهرش بساخت * در چهاپه بجای این بیت
چنین نوشته * بسالی سرائی بپرداختش * کس از بندهٔ خواجه نشناختش * یعنی
هیچکس اورا بجز بندهٔ خواجه ندانست و تمیز در عبد و حر نکرد * چو پیش آمدش بنده
رفته باز * ز لقمانش آمد نهیبی فراز * یعنی چون بندهٔ گریخته که بگمان او لقمان را بنده
گرفته بود باز آمد خواجه از گرفتن لقمان را بغلامی اندیشه مند شد و بترسید * بپایش
در افتاد و پوزش نمود * بخندید لقمان که پوزش چه سود * بسالی ز جورت جگر خون
کنم * بیک ساعت از دل بدر چون کنم * لطافت این بیت از تقریر بیرون

است و با وجود تجنیس ذو القافیتین هم واقع شد فافهم * ولی هم به بخشایشی پیکرد * که سود تو مارا زیانی نکرد * تو آباد کردی شبستان خویش * مرا حکمت و معرفت گشت بیش * غلامیست در خیلم ای نیکبخت * که فرمایمش وقتها کار سخت * دگر ره نیازارمش سخت دل * چو یاد آیدم سختی کارگل * قوله نیازارمش سخت دل * قاعدهٔ فارسیان است که چون اسم جامد را تصریف کردن خواهند فعلی از افعال با و پیوندند هم چنین نیازارمش سخت دل لفظ سخت ربط بکلمهٔ نیازارمش دارد و دل مفعول آن و شین مضاف الیه دل یعنی دلش سخت نیازارم و سخت بمعنی بسیار * هر آنکس که جور بزرگان نبرد * نسوزد دلش بر ضعیفان خورد * نگه گفت بهرامشه با وزیر * که دشوار با زیردستان مگیر * گر از حاکمان سختت آید سخن * تو بر زیردستان درشتی مکن * یعنی اگر بر تقدیر وقوع جرم و تقصیر سخن حاکمان و حکم بادشاهان ترا سخت آید و درست نماید تو نیز بر زیردستان و عاجزان درشتی مکن و سخت مگیر * حکایت شیخ جنید بغدادی قدس سره *

* شنیدم که در دشت صنعا جنید * سگی دید بر کنده دندان صید * جنید * بر وزن کنید نام یکی از اولیاء الله بغداد * صید * بر وزن قید شکار و شکار کردن * قوله بر کنده دندان صید * یعنی دندان شکار گیر آن سگ از بیخ بر کنده بود ای دندان نداشت * ز نیروی سرپنجهٔ شیر گیر * فرو مانده عاجز چو روباه پیر * قوله زنیروی الخ * زای انصرافیه است بمعنی جدا و منفک شده یعنی از قوت شیر گیر گذشته مانند روباه پیر سخت عاجز و درمانده بود * پس از غرم و آهو گرفتن به پی * لگد خوردی از گوسپندان حی * غرم * بضم عین مهمله و سکون رای مهمله میش کوهی من برهان قاطع حاصل معنی آنکه پیش ازین آن سگ میش کوهی و آهو را به نشان قدم میگرفت اکنون از ضعف و پیری باین حالت رسیده بود که از گوسپندان محله و کوچه لگدمی خورد و زبون آنها می بود و اگر غرم بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه خوانند

در این صورت بعد لفظ عزم واو عاطفه نخواهد بود و معنی چنین باشد که پس از انقضای
ایام عزم و قصد آهو گرفتن و اظهار دلیری نمودن بسبب ضعف و پیری از گوسپندان
محله و کوچه لگد می خورد و در بعض از نسخ قافیهٔ مصرع اول قهر و ثانی شهر واقع شده
تا آن هردو واحد است * چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش * بدو داد یک نیمه از
زاد خویش * شنیدم که میگفت و خون میگریست * که داند که بهتر ز ما هردو کیست
* بظاهر من امروز زو بهترم * دگر تا چه راند قضا بر سرم * گرم پای ایمان نلغزد ز جای *
بسر بر نهم تاج عفو خدای * وگر کسوت معرفت در برم * نماند به بسیار ازو کمترم *
کسوت معرفت * باضافت یعنی لباس خداشناسی * که سگ با همه زشت نامی
چو مرد * مراو را بدوزخ نخواهند برد * ره این است سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * ازان بر ملایک شرف داشتند * که خود را به از سگ
نپنداشتند *

* حکایت پارسا و بربط زن *

* یکی بربطی در بغل داشت مست * بشب بر سر پارسائی شکست * چو روز
آمد آن نیک مرد سلیم * بر سنگدل برد یک مشت سیم * آمد * یعنی شد یعنی هرگاه
روز شد و آفتاب بر آمد * که دوشینه معذور بودی و مست * ترا و مرا بربط و
سر شکست * مرا به شد آن زخم و برخاست بیم * ترا به نخواهد شد الا به سیم * ازان دوستان
خدا بر سر اند * که از خلق همواره بر سر خورند * بر سر اند * کنایه از عزیز و محترم چه چیزی
را که عزیز دارند جایش بر سر کنند و بر دیده نهند

* حکایت در صبر بر جفای نامردان *

* شنیدم که در خاک وخش از
مهان * یکی بود در کنج خلوت نهان * وخش * بفتح واو و سکون خای معجمه و
شین منقوط نام شهریست از ترکستان و ختلان یعنی در زمین شهر وخش
یکی از مهتران و بزرگان در کنج خلوت بعبادت خالق پوشیده و نهان بود * مجرد
بمعنی نه عارف بدلق * که بیرون کند دست حاجت بخلق * سعادت گشاده دری

سوی او * دراز دیگران بسته بر روی او * زبان آوری بنجبر و سعی کرد * زشوخی
به به گفتن نیکمرد * که زنهار ازین مکر و دستان و دیو * بجای سلیمان نشستن
چو دیو * دستان * بالفتح مکر و حیله * دیو * بالکسر مکر و حیله و تزویر * زنهار *
حرف تحذیر است خواه بنفس خود خواه بسوی غیر یعنی نعوذ بالله والامان و پناه
میجوییم بخدا و بعضی جامعنی امر هم میدهد چنانکه * زنهار از قرین بد زنهار * یعنی بپرهیز
و مصراع ثانی اشارت است بقصه سلیمان علیه السلام که صخره نام دیوی بشکل
سلیمان علیه السلام گشته انگشتری از جاریهٔ آن حضرت گرفته بر تخت سلطنت
نشسته حکمرانی می کرد آخر آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود دریافته
برای کشف این سر زبور بحضورش خواند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی
نیاورده از تخت غایب شد و خاتم را بدریا انداخت عاقبة الامر از شکم ماهی
بدست سلیمان علیه السلام درافتاد و بطریق سابق طوایف جن و انس و وحش
و طیر بدرگاه او حاضر آمدند معنی بیت آنکه پناه میجوییم بخدا ازین مکر و تزویر دلق
پوشان دیو سیرت سلیمان صورت که پارسائی می فروشند و نام و شهرت میخرند
* دمادم بشویند چون گربه روی * طمع کرده در صید موشان کوی * ریاضت کش
از بهر نام و غرور * که طبل تهی را رود بانگ دور * همیگفت و خلقی بر و انجمن *
بر ایشان تفرج کنان مرد و زن * تفرج * بر وزن تفعل بشادی و بتماشاگاه رفتن
و تماشا * شنیدم که بگریست دانای وخش * که یارب مر این شخص را توبه
بخش * وگر راست گفت ای خداوند پاک * مرا توبه ده تا نگردم هلاک * یعنی
دانای وخش که عبارت از عارف خلوت نشین است شوخی و بدگوئی زبان آور
شنیده زار بگریست و گفت که یارب اگر این شخص دروغ میگوید پس این کس را
توفیق توبه عطا فرما که از گناه باز ماند و دیگر چنین نگوید و اگر راست میگوید پس مرا از
اعمال بد باز دار و توبه عطا کن تا در گناه نیفتم و هلاک نگردم * پسند آمد از عیب

خوی خودم * که معلوم من کرد خوی بدم * یعنی از عیب جوی خود مرا این کار پسند آمد که خوی بدم را معلوم من کرد ای مرا اطلاع بر خوی بد من داد * گرآنی که دشمن بگوید مرنج * وگر نیستی گو برو باد سنج * یعنی اگر در واقع متصف بآن عیب هستی که دشمن میگوید از و رنجه مشو و اگر موصوف بدان نیستی و دشمن بر تو بهتان میکند از بدگوئی او ترا چه زیان او را بگو که برو باد بسنج یعنی چنین بیهوده گفته می باش مرا چه ضرر من خود چنان نیستم که تو میگوئی درین تقریر باد سنج بتقدیر واو عطف معطوف باشد بر کلمه برو و اگر باد سنج مرکب بمعنی بیهوده گو باشد حرف ندا محذوف باشد یعنی ای باد سنج و ترا از خابرو و مرا بگذار و بعضی که در مصراع اول بجای گرآنی گرافی بضم کاف فارسی و زای معجمه و فا یا گرائی لفظ واحد دانند گرافی بیش تهمت و شنیدن آن بر سامع گرانی میکند * اگر ابلهی مشک را گنده گفت * تو مجموع باش او پراگنده گفت * و گر میرود در پیاز این سخن * چنین است گو گنده مغزی مکن * گنده مغزی * عبارت از بیهوده گوئی و تکرار گفتگوی لا حاصل یعنی اگر کسی پیاز را که بد بوی و گندیده است گنده گوید بگو که بلی چنین است تکرار گفتگوی لا حاصل مکن و بیهوده مگوی * نگیرد خردمند روشن ضمیر * زبان بند دشمن ز هنگامه گیر * زبان بند * تعویذ و افسون که با خود دارند و بیاموزند تا که زبان دشمن بسته شود و عیب گفتن نتواند * هنگامه گیر * آنکه در کوچه و بازار انجمن ساخته افسانه گویان بنشیند و لاف زنی کند تا مردم رجوع شوند و تعویذ و افسون بگیرند و چیزی بدهند معنی آنکه چون شنیدن عیب از دشمن باعث تزکیه نفس و اصلاح باطن است خردمند روشن ضمیر افسون یا تعویذ برای زبان بندی دشمن از هنگامه گیر نگیرد بلکه می خواهد که دشمن عیب بگوید تا در ازاله آن کوشد و در بعض نسخ * زبان بند انسد هنگامه گیر * آمده یعنی دشمن که باظهار عیب مردم هنگامه سخن گرم میکند خردمند زبان او نگیرد ای منع آن نمیکند * نه آئین عقل است و رای و خرد * که دانا فریب مشعبد خورد *

و شارح هانسوی مصرع اول چنین آورده * چگویم نه رای است وعقل و خرد * واین بیت را موید مصرع ثانی بیت اول بوجهی که در نسخهٔ اخیر است قرار داده * پس کار خویش آنکه عاقل نشست * زبان بد اندیش بر خود به بست * یعنی هرکسیکه پس کار خویش عاقل و هشیار نشست یعنی کار خود را بعقل و فرهنگ نیک و پسندیده نمود مرآئینه زبان بد اندیش بر خود بند ساخت * تو نیکو روش باش تا بد سگال * نیابد به نقص تو گفتن مجال * چو دشوارت آید ز دشمن سخن * نگر تا چه عیبت گرفت آن مکن * جز آنکس ندانم نکوگوی من * که روشن کند بر من آهوی من * آهو * بالمد معروف است و نیز بمعنی عیب من کشف اللغات

* گفتار در تواضع و حلم حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه *

* کسی مشکلی برد پیش علی * مگر مشکلش را کند منجلی * منجلی * بضم میم و سکون نون و فتح جیم روشن گویند کیفیت این قصه چنان بود که شخصی بکاری درمانده بود با امید کشایش آن کار بسته درخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد و استدعای توجه نمود امیر المومنین فرمود * اذا ضاقت بک البلوی ففکر فی الم نشرح فعسر بین یسرین اذا فکرته فافرح * معنی کلام آن است که وقتیکه حادثهٔ ترا تنگ گیرد و از آن غمگین باشی در معنی آیهٔ فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا که در سورهٔ الم نشرح واقع است تامل کن چون آنجا نظر بضابطهٔ ارباب معنی اذ المعرفة اذا اعیدت معرفة کانت الثانیة عین الاولی والنکرة اذا اعیدت نکرة کانت الثانیة غیر الاولی یک عسر درمیان دو یسر است یعنی مدت محنت و سختی کم است و هنگام عیش و کشایش بسیار اگر بوعدهٔ حق سبحانه و تعالی مطلع شوی عسرت تو به یسرت و محنت تو براحت بدل گردد شخصی در آن مجلس حاضر بود گفت یا امیر المومنین معنی آیت چنین نیست که شما فرمودید حضرت امیر فرمودند که اگر تو نیک دانی بگو گفت که فبعد العسر یسرین اذا فکرته فافرح چه عسر ثانی هرگاه بسبب تعریف عین اول باشد و در معنی

گویا دویست بعد یک عسر واقع شد حضرت امیر جواب او پسندیدند و فرمودند
احسنت *ای امیر عدو بند مشکل کشای * جوابش بگفت از سر عام ورای * شنیدم
که شخصی دران انجمن * بگفتا چنین نیست یا با الحسن * ابوالحسن کنیت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه چه عرب جائیکه نام مردم او با بر زبان نیارند پسرش را
مضاف الیه اب کرده یاد میکنند چنانکه ابو القاسم وابوحفص وابوالعلی وابو
الملیح وغیره و در زنان لفظ ام چنانکه ام حبیبه وام کلثوم وام ایمن هم چنین ابن
را بسوی نام پدرش مضاف کنند چنانکه ابن عمر وابن حاجب وغیره * نرنجید
ازو حیدر نام جوی * بگفت ار تو دانی ازین به بگوی * حیدر * مرکب است از حی
یعنی مار و اژدها و در بمعنی درنده یعنی درنده مار و اژدرها چون مار عظیم الجثه
بردست جناب مرتضوی کشته شده ازان باز لقب آن حضرت حیدر شده * بگفت
آنچه دانسته وشایسته گفت * بگلی چشمه خورشید نهفت * یعنی آن
شخص حسب حوصله خود آنچه نیک میدانست بگفت و جواب شایسته داد و
مصراع ثانی مقوله شیخ قدس سره است که الحق هرچند آنکس شایسته گفت اما
ازین معنی رتبه و علم جناب امیر المومنین کم نه شد زیراکه چشمه خورشید را بگل
نتوان نهفتن و در بعض بجای شایسته پاکیزه آمده * پسندید ازو شاه مردان جواب *
*که من بر خطا بودم او بر صواب * به از من سخن گفت و دانا یکی است * که بالاتر از
علم او علم نیست * یعنی جناب شاه مردان جواب آن شخص را پسندید و گفت
راست است که من بر خطا بودم و او بر صواب بود و از من بهتر گفت آری
دانا یکی است ای بهتر داننده خداوند تعالی است که بالاتر از علم او علم کسی نیست
*گر امروز بودی خداوند جاه * نکردی خود از کبر در وی نگاه * بدر کردی از بارگه
حاجبش * فرو کوفتندی بنا واجبش * که من بعد بی آبروئی مکن * ادب نیست پیش
بزرگان سخن * یکی را که پندار در سر بود * مپندار هرگز که حق بشنود * ز علمش

ملال آید از وعظ تنگ * شقایق ز باران نروید بسنگ * گرت در دریای فضل است خیز * بتدریج در پای درویش ریز * این بیت در بعض متون نایاب است والحق که باسیاق وسباق هم چندان ربطی ندارد غالب که از ملحقات باشد فتعقل ولا تغفل * نه بینی که از خاک افتاده خوار * بروید گل وبشگفد نوبهار * افتاده صفت خاک است ولفظ خوار صفت ثانی آن یعنی نمی بینی که از خاک عاجز وخوار وذلیل گل میروید پس تو هم عجز وافتادگی پیشه کن وشیوهٔ عجز وبیچارگی پیشه گیر * بچشم کسان در نیاید کسی * که از خود بزرگی نماید بسی * یعنی آنانکه کسان هستند ای لایق وقابل ومردم اند بچشم ایشان آنکس که از خود بزرگی نماید وخود را بهتر پندارد وچیزی در نیاید وحقیر وخوار نماید * مگو تا نگویند شکرت هزار * چو خود گفتی از کس توقع مدار * مگو * بصیغهٔ نهی ونگویند بصیغهٔ نفی یعنی تا که طالبان ومستفیدان شکر ترا هزار بار نگویند ودر طلب صادق نباشند سخن حکمت با ایشان مگو وچون خود بخود بی رغبت واستدعای ایشان بگوئی از کسی توقع شکر وتحسین مدار

حکایت در تواضع عمر رضی الله عنه

* گدائی شنیدم که در تنگنای * نهادش عمر پای بر پشت پای * تنگنای * تنگی وجای تنگ ودر بعضی تنگ جای آمده * ندانست درویش بیچاره کوست * که رنجیده دشمن نداند زدوست * کو * مرکب از حرف که واو ضمیر ومرجع آن عمر باشد یعنی بیچاره ندانست که آن عمر است * برآشفت بروی که کوری مگر * بدو گفت سالار عادل عمر * نه کورم ولیکن خطا رفت کار * ندانستم از من خطا در گذار * چه منصف بزرگان دین بوده اند * که با زیردستان چنین بوده اند * فروتن بود هوشمند گزین * نهد شاخ پر میوه سر بر زمین * گزین * با کاف فارسی مضموم یعنی پسندیده صفت هوشمند یعنی چنانکه شاخ پر میوه وبار سر بر زمین می نهد ومایل به نشیب وپستی می شود مرد هوشمند پسندیده وپر حکمت نیز عجز وفروتنی میکند وخاکساری وتواضع می ورزد

و در بعض نسخ * فروتن بود هوشمند گزین * الخ آمده است * بنازد فرو تواضع کنان *
مگوی پاز ضجالت سر سر کشان * اگر می بسر سی زر و زشمار * از ان کز تو ترسد خطا
در گذار * مکن خیره بر زیر دستان ستم * که دستی است بالای دست تو هم *

*حکایت *

* یکی خوب کردار و خوشخوی بود *
که بد سیرتان را نکوگوی بود * قوله که بدسیرتان را الخ یعنی خوشخوئی او بدان
مرتبه بود که کسانیکه بد سیرت و بد خلق بودند تاویل افعال و اقوال آنها به نیکی میکرد
* بخوابش کسی دید چون در گذشت * بگفتا حکایت کن از سر گذشت * چون
در گذشت * ای چون بمرد و وفات یافت * دهانی بخنده چو گل باز کرد * چو بلبل
بصوت خوش آواز کرد * که بر من نکردند سختی بسی * که من سخت نگرفتمی با کسی
* یعنی قضا و قدر یا فرشتگان بر من سختی و درشتی بسیار روا نداشتند زیراکه
من بحین حیات با کسی سختی و دشوار نمیگرفتم و رنج و ایذا بر کسی روا نمیداشتم

*حکایت ذوالنون مصری رحمة الله علیه و شکستگی او *

* چنین یاد دارم که سقای نیل * نکرد آب بر مصر سالی سبیل * سقای نیل *
باضافت عام الی الخاص کنایه از ابر و سحاب * سبیل * مجازا بمعنی روان
و جاری * یعنی یاد دارم که یک سال بر ملک مصر سقای نیل یعنی آنکه بحر و دریا را سیراب
میگرداند آب را روان و جاری نکرد * گروهی سوی کوهساران شدند * بزاری طلبگار باران
شدند * مقرر است که مردم از غایت درماندگی هنگام خشک سالی در کوهسار
و صحرا جمع می شوند و بناله و زاری استدعای باران از حضرت باری میکنند تا باشد که
خداوند تعالی بر گریه و الحاح ایشان رحم آرد و باران از آسمان بارد * گرستند
واز گریه آبی روان * نیامد مگر گریه از آسمان * مگر * درینجا مفید معنی تاکید است
یعنی هرگز یعنی خلایق چندان گریستند که از گریهٔ ایشان آبی روان شد و سیلابی
جاری گشت لیکن هرگز گریه از آسمان بر زمین فرو نیامد ای باران نبارید و در بعض

متن بجای آبی جوئی و گریه مضاف بسوی آسمان آمده * بذی النون خبر کرد زیشان کسی * که بر خلق رنج است و سختی بسی * فرو ماندگان را دعائی بکن * که مقبول را رد نباشد سخن * مقبول * برگزیده و پذیرفته * رد * بفتح رای مهمله و سکون دال ابجد باز پس دادن و ناپذیرفتن * شنیدم که ذو النون به مدین گریخت * بسی بر نیامد که باران بریخت * مدین * بفتح یکم و سوم نام شهر نست بر ساحل دریای مغرب * ذو النون * نام یکی از اولیاء الله است باشندهٔ مصر * خبر شد بمدین پس از روز بیست * که ابر سیه دل بر ایشان گریست * سبک عزم باز آمدن کرد پیر * که پر شد سیلاب باران غدیر * سیلاب * مضاف است بجانب باران * غدیر * بالفتح حفره ی و گوی که آب باران در آنجا جمع شود یعنی پیر که ذو النون باشد بمجرد شنیدن این سخن که از سیلاب باران حفرهٔ و گوی دست و صحرا پر شد مستعد آمدن شد و طرف مصر روان گردید و در چها په بجای سیلاب باران سیل بهاران دیده شده * بپرسید از و عارفی در نهفت * چه حکمت درین رفتنت بود گفت * شنیدم که بر مرغ و مور و ددان * شود تنگ روزی ز فعل بدان * درین کشور اندیشه کردم بسی * پریشان تر از خود ندیدم کسی * برفتم مبادا که از شر من * به بندد در خیر بر انجمن * به بندد * فعل لازم است یعنی در خیر و نیکی بسته شود و در بعض نسخ * در خیر بندند بر انجمن * آمده درین صورت فاعل بندند قضا و قدر باشد * مهی بایدت لطف کن کاگهان * ندیدند از خود بتر در جهان * قوله لطف کن * درین بیت محض بی لطف است اگر پست شو باشد نهایت بلند می افتد و با ابیات زیر و زبر مناسبت تمام دارد فتامل * تو آنگه شوی پیش مردم عزیز * که مر خویشتن را نگیری بچیز * بزرگی که خود را ز خردان شمرد * بدنیا و عقبی بزرگی ببرد * و در بعض متون بجای ز خردان بخردی بیای تنکیر مجهول مقابل بزرگی آمده * ازین خاکدان بندهٔ پاک شد * که در

پای کمترکسان خاک شد * یعنی ازین جهان بندهٔ پاک و صاف از لوث عصیان رفت که در پای کمترکسان هم چو خاک افتادگی اختیار کرد و تواضع و خاکساری پیشه نمود * الا ای که بر خاک ما بگذری * بخاک عزیزان که یاد آوری * بای بخاک قسمیه است * اگر خاک شد سعدی او را چه غم * که در زندگی خاک بود است هم * به بیچارگی تن فرا خاک داد * دگر گرد عالم بر آمد چو باد * و گرد درین محل بمعنی واو عاطفه است * بسی بر نیاید که خاکش خورد * دگر باره بادش بعالم برد * نگر تا گلستان معنی شگفت * برو هیچ بلبل چنین خوش نگفت * عجب گر بمیرد چنین بلبلی * که بر استخوانش نروید گلی * تا ابتدائیه * گلستان معنی * عبارت از حکمت و دانش و شعر و سخن * بلبل * شاعر یعنی از ابتدای بهار گلستان حکمت و دانش و شعر و سخن هیچ شاعری چنین خوش خوانی برو نکرده ای سخنان حکمت و دانش و وعظ و نصایح هم چو سعدی کسی شیرین ادا نگفت پس اگر این چنین بلبل بمیرد عجب است که بر استخوان او گلی نروید یعنی رحمت نازل شود

* باب پنجم در رضا و تسلیم *

* شبی زیت فکرت همی سوختم * چراغ بلاغت بر افروختم * زیت * بالفتح روغن زیتون و زیتون درختی است که از تخم آن روغن میکشند و در اطعمه بکار می برند یعنی شبی از روغن فکر و اندیشه چراغ فضل و بلاغت بر افروخته بودم و اندیشهٔ شعر و سخن میکردم و داد فصاحت میدادم شارح مثنوی بجای بر افروختم نظر بمصراع ثانی که در آن همی سوختم مفید معنی استمرار است می افروختم را مناسب گفته اما نا مناسب گفته * پراگنده گوئی حدیثم شنید * جز احسنت گفتن طریقی ندید * هم از خبث نوعی دران درج کرد * که ناچار فریاد خیزد ز درد * که فکرش بلیغ است و رایش بلند * درین شیوهٔ زهد و طامات و پند * نه در خشت و کوپال و گرز گران * که این شیوه ختم است بر دیگران * پراگنده گوی * شاعر بیهوده

وهرزه گوی * احسنت * صیغهٔ ماضی مذکر حاضر است بمعنی نیک کردی تو واین لفظ را بجای حرف تحسین و آفرین بکار برند * سنان * با کسر معروف است و نیز نیزه و زره پاین * گوپال * بضم کاف فارسی عمود و گرز آهنین خورد معنی ابیات آنکه معانی تازه و سخنان بلند آوازهٔ من بگوش پراگنده گوئی رسید و بجز احسنت گفتن چاره و گریزی ندید لیکن از آنجا که فریاد از درد منداضطراری است نه اختیاری در آن تحسین و آفرین نوعی از خبث طینت و سوی طویت هم درج کرد و حرف گیری و عیب جوئی نمود که سعدی هرچند گوی فصاحت در دست میدارد و داد بلاغت می تواند داد لیکن در شیوهٔ همین زهد و پارسائی سبق می برد و بیان معانی را بر اوج میرساند نه در میدان مبارزان و جولانگاه دلاوران مثال رستم دستان و سام نریمان که از گوپال و گرز گران البرز را می کوفتند و رمح و پیکان بر پای مور می دوختند چه زور این در بازوی او نیست و بیان این در گفتگوی او نه همانا این شیوه بر دیگران تمام است و فردوسی و نظامی را نام است * نداند که ما را سر جنگ نیست * وگرنه مجال سخن تنگ نیست * مجال * صیغهٔ ظرف است مشتق از جولان یعنی جولانگاه سخن تنگ نیست و درین فن هم دست تمام دارم این بیت و ابیات لاحقه مقولهٔ مصنف ست رح در جواب پراگنده گوئی عیب جوی * توانم که تیغ زبان برکشم * جهان سخن را قلم درکشم * قلم درکشیدن * کنایه از محو کردن یعنی تیغ زبان کشیده جهان سخن را از صفحهٔ هستی محو و حک سازم بدین معنی که مالک سخن را با لطف تیغ زبان قلم خود گردانم و اثری از سخن نمانم که دیگری بگوید * بیا تا درین شیوه چالش کنم * سر خصم را سنگ بالش کنم * چالش * بجیم فارسی بر وزن مالش رفتاری که از روی ناز و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده * سنگ بالش * سنگی که مردم مفلس بی سرمایه وقت خواب بجای تکیه زیر سر گذارند یعنی ای مدعی بیا و زور بازوی من ببین که چگونه جنگ آوری میکنم و سر خصم را بر سنگ چنان میکوبم

* در صبر و رضا و تسلیم بحکم قضا *

* سعادت به بخشایش داور است * نه در چنگ و بازوی زور آور است
یعنی سعادت و فرخی خبر به بخشایش آلهی بقوت بازو و زور آوری و جنگ و جدال
حاصل نمی شود * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * قوله نیاید * فاعل
آن دولت است و در کمند آمدن بمعنی حاصل شدن یعنی از زور و مردانگی دولت
را حاصل نتوان کرد * نه سختی رسید از ضعیفی بمور * نه شیران بسر پنجه خوردند و زور *
زور معطوف است بر سر پنجه بعطف تفسیری * چو نتوان بر افلاک دست آختن *
ضروریست با گردشش ساختن * آختن * بالمد بمعنی بر کشیدن مراد رسانیدن
* گرت زندگانی نوشتست دیر * نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر * گزاید * بفتح
گاف فارسی بر وزن سراید مشتق از گزیدن یعنی بگزد و گزند رساند
من برهان قاطع * وگر در حیاتت نماندست بهر * چنانت کشد نوشدارو که
زهر * نوشدارو * دوائی است مرکب معمول حکما که مقوی معده و کبد و مفرح و
مقوی قلب است * نه رستم چو پایان روزی بخورد * شغاد از نهادش بر آورد گرد
* پایان * بیای فارسی انتها و آخر کار و مصراع اول بطریق استفهام انکار است
یعنی نمی دانی که رستم با آن دلاوری و زور بازو هر گاه پایان روزی خود بخورد و
مرگش فرارسید و آبخور نماند شغاد از نهاد او گرد بر آورد و هلاک ساخت و قصه
شغاد و رستم بما سبق گذشت

* حکایت جوان سپاهانی و تسلیم قضای یزدانی *

* مرا در سپاهان یکی یار بود * که جنگ آور
و شوخ و عیار بود * سپاهان * بالکسر و بای دوم فارسی نام شهریست از زمین
فارس که دجال ازان ولایت پدید آید و آن را اسپهان و صفاهان و اصفهان نیز گویند
* شوخ * بالضم درینجا بمعنی بی باک و چالاک است * عیار * بالفتح و التشدید مرد
زیرک عالم گرد * مدامش بخون دست و خنجر خضاب * بر آتش دل خصم ازو چون

کباب * یعنی همیشه دست و خنجر او بخون رنگین بودی * ندیدیم روزی که ترکش
نه بست * زفولاد پیکانش آتش نجست * دلاور بسر پنجه گاو زور * زهولش
بشیران در افتاده شور * گاو زور صفت سرپنجه است و در برهان قاطع است که
گاو زور کسی را گویند که بی ورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت
زور و قوت باشد * بدعوی چنان ناوک انداختی * که عذرا بهر یک یک انداختی *
* ناوک * بالفتح نوعی از تیر خورد * عذرا * بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه
هرکه تو بر تو یازده ندب از حریف برد گویند که عذرا برد و ندب بفتحتین افزونی گرو بازی
نرد را گویند و دستور است که در نرد بازی هرکرا بازی خراب شود او یکی بدو گرو
بکند و چون باز بازیش خراب شود یکی بسه گرو بکند برین نمط تا هفت بازی متواتر
را ندب گویند و هرکه تو بر تو یازده ندب فره برد گویند عذرا برد و از حریف معنی آنکه
بحکم اندازی چنان تیر همی انداخت که بجای یک تیر پی در پی بقدر یازده ندب که
عذرا گویند تیر را انداختی و خطا نکردی و در اکثر نسخ عامه * عدو را دو تن در یک
انداختی * واقع است یعنی در یک تیر دو تن عدو را در انداختی و هلاک ساختی
* چنان خار در گل ندیدم که رفت * که پیکان او در سپرهای زفت * زفت * بفتح
زای معجمه و سکون فا بمعنی درشت و گنده و سطبر من برهان قاطع و در بعض متن بجای
زفت سخت دیده شد اما اول اصح است یعنی چنانکه پیکان او در سپرهای درشت
و سطبر میرفت و آن را سوراخ میساخت خار در گل ندیدم که رفت * نزد تارک
جنگ جوئی بخشت * که خود و سرش را بهم در سرشت * تارک * بفتح تای فوقانیه و رای
مهمله سر * خود * بضم خای معجمه با واو فارسی کلاه آهنی که وقت جنگ بر سر نهند
و بتازیش مغفر خوانند * در هم سرشت * یعنی در یکدیگر آمیخت یعنی آن جوان تارک
جنگ جوی را به نیزه نزد که مغفر و سر او را درهم بیامیخت و ریزه ریزه نکرد و آنچه
در عامه نسخ در اول مصرع بخشت و در مصراع ثانی شکست واقع شده بی معنی و غلط

است * چو گنجشک روز ملخ در نبرد * به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد *
گنجشک * مضاف است بجانب روز و مشهور است که گنجشک در روز
ملخ از هجوم ملخان دیوانه می شود و بهر سو میگردد و میگیرد یعنی آن جوان در وقت
جنگ مثال گنجشک روز ملخ از کثرت غضب و غصه دیوانه می شد و در کشتن
و قتل پیش او گنجشک و مرد برابر بود * گرش بر فریدون بدی تاختن *
امانش ندادی به تیغ آختن * امان * بالفتح زینهار و پناه و درینجا مراد فرصت
و مهلت باشد یعنی به تیغ کشیدن او را فرصت نمیداد و بهر چه زود مر
میکشت * بدرگاه نشش از زور بهر پنجه زیر * فرو برده چنگال در مغز شیر *
گرفتی کمربند زور آزمای * وگر کوه بودی بکندی ز جای * زره پوش را چون تبرزین زدی
* گذر کردی از مرد و بر زین زدی * تبرزین * بالفتح نوعی از تبر باشد فراخ سر که
بر پهلوی زین بندند و بدان کارزار کنند * نه در مردی او را نه در مردمی * دوم در جهان
کس شنید آدمی * مردی و مردمی * شجاعت و سخاوت و مروت یعنی نه در
شجاعت نه در مروت دیگری مثل او آدمی در جهان کسی شنیده باشد * مرا
نیامدم از دست نگذاشتی * که باراست طبعان سری داشتی * سفر ناگهم زان
زمین دربود * که عیشم در آن بقعه روزی نبود * قضا نقل کرد از عراقم بشام *
خوش آمد در آن خاک پاکم مقام * وگر پر شد از شام پیمانه ام * کشید آرزو منزلی
خانه ام * قضا را چنان اتفاق اوفتاد * که بازم گذر در عراق اوفتاد * شبی سر فرو برده
اندیشه ام * بدل بر گذشت آن هنر پیشه ام * نمک ریش دیرینه ام تازه کرد *
که بودم نمک خورده از دست مرد * بدید ار روی در سپاهان شدم * بمهرش طلبگار
و خواهان شدم * و در بعض نسخ * بدیدار وی زی سپاهان شدم آمده * زی * بکسر زای معجمه
سوی و جانب که در عربی الی گویند * جوان دیدم از گردش دهر پیر * خدنگش کمان ارغوانش
زریر * خدنگ نوعی است از تیر * ارغوان * بفتح یکم و سوم نام گلی است سرخ

رنگ * زریر * بکسر تین زای معجمه و رای مهمله گیاهی است زرد و بعضی زردچوبه
را گویند و قیاس زعفران معنی آنکه قدش که مانند تیر خدنگ راست بود مثال کمان خم
گشته و رنگش که سرخ هم چو ارغوان بود مانند زریر زرد شده * چو کوه سپیدش سر از برف موی
* روان آبش از برف پیری بروی * شین سپیدش مضاف الیه سر است یعنی سرش
از برف موی که عبارت از موی سپید است یعنی چو کوهی که از برف سپید شود سفید بود و از
برف پیری بروی او آب روان گشته یعنی از ضعف و ناتوانی پیری میگریست و ناله و
آه میکرد * فلک دست قوت برو یافته * سر دست مردیش برتافته * بدر کرد گیتی
غرور از سرش * سر از ناتوانی بزانو برش * بدو گفتم ای سرور شیرگیر * چه فرسوده
کردت چو روباه پیر * بخندید کز روز جنگ تتر * بدر کردم آن جنگجوئی ز سر *
زمین دیدم از نیزه چون نیستان * گرفته چو آتش علمها دران * برانگیختم گرد هیجا چو دود
* چو دولت نباشد تهور چه سود * فرسوده * بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده
* تتر * مخفف تتار که ولایتی است از ترکستان * قوله برانگیختم گرد هیجا الخ * یعنی
کمال شجاعت و تهور نمودم و گرد و غبار کارزار هم چو دود برانگیختم * من آنم که
چون حمله آوردمی * برمح از کف انگشتری بردمی * رمح * بالضم نیزه * ولی چون
نکرد اخترم یاوری * گرفتند گردم چو انگشتری * غنیمت شمردم طریق گریز * که نادان
کند با قضا پنجه تیز * پنجه تیز کردن * عبارت از کوفتن پنجه به تیزی و شتابزدگی
* چه یاری کند مغفر و جوشنم * چو یاری نکرد اختر روشنم * مغفر * بالکسر خود آهنی که روز جنگ
بر سر نهند * جوشن * بالفتح جنسی از پوشش مبارزان و قیاس زره * اختر روشن * بخت روشن
و طالع چه اختر در برهان قاطع بمعنی بخت و طالع هم هست و نیز بمعنی کوکب سعد * کلید ظفر
چون نباشد بدست * ببازو در فتح نتوان شکست * گروهی پلنگ افگن و پیل
زور * در آهن سر مرد و سم ستور * یعنی گروهی از مبارزان پلنگ افگن و پیل
زور که از سر سوار تا پای ستور در آهن غرق بود نمایان شدند * همان دم که دیدیم

گرد سپاه * بزره جامه کردیم و مغفر کلاه * یعنی همان وقت که گرد و غبار سپاه دیدیم
فی الفور زره را بجای جامه پوشیدیم و خود آهنین را بجای کلاه بر سر نهادیم حاصل آنکه
خود را مسلح ساختیم و آماده جنگ شدیم * چو ابر اسپ تازی برانگیختیم * چو باران
پالارک فرو ریختیم * پالارک * بفتح بای فارسی تیغ و گویند یعنی مانند ابر بسرعت
و تیزی اسپ عربی را بر انگیختیم و مثل باران تیغ و تیر فرو ریختیم * دو لشکر بهم
بر زدند از کین * تو گفتی زدند آسمان بر زمین * یعنی دو لشکر از کین گاه جسد بهم
بر زدند ای از قهر و غضب بهمدیگر ریختند و در جدال و قتال باز نمودند * قوله تو گفتی
زدند آسمان بر زمین * یعنی اگر میدیدی میگفتی که در هیچ نگاه از اظهار کمال شجاعت و دلیری
و نعره زدن و حمله آوردن یکی بر دیگری آسمان را بر زمین زدند و بالا کردند
* ز باریدن تیر همچون تگرگ * بهر گوشه برخاست طوفان مرگ * بصید هر بران
پرخاش ساز * کمند اژدهائی دهن کرده باز * قوله کمند اژدهائی الخ * یعنی کمند مثل اژدهائی
دهن باز کرد * زمین آسمان شد ز گرد کبود * چو انجم درو برق شمشیر و خود * کبود *
بالفتح آسمان گون * برق * بالفتح درخشندگی مضاف است بسوی شمشیر یعنی
از گرد و غبار کبود رنگ زمین مثل آسمان شد و درخشندگی شمشیر و خود در آن
بمثال انجم می نمود * سواران دشمن چو دریافتیم * پیاده سپر در سپر بافتیم * بافتیم صیغه متکلم
مع الغیر مشتق از بافتن بمعنی بافیدن که در عربی نسج گویند و درینجا بمعنی متصل و پیوند کردن
باشد معلوم است که چون نوبت طعن نیزه و ضرب شمشیر میرسد سپر بر روی
همدیگر میگیرند لهذا می فرماید که هرگاه سواران دشمن نزدیک شدند و کار از تیر و تفنگ
در گذشت بضرورت از اسپ فرود آمده و سپر بر رو گرفته مقابل شدیم و لشکر
غنیم همچنین کردند خلاصه آنکه درهم خوردگی کمال واقع شد و لشکر طرفین باهم
پیوسته شدند چنانکه یکدیگر سپر در سپر متصل و پیوند شد * بنیزه و سنان موی بشگافتیم *
چو دولت بهر روی بر تافتیم * سنان * بالکسر سر نیزه * بهر * مخفف نه بود * چه زور

آوردو پنجه چند مرد * چو بازوی توفیق یاری نکرد * نه شمشیر کند آورد این کند بود * که کین آوری زاختر تند بود * شمشیر * معروف است و این لفظ مرکب است از شم بمعنی ناخن و شیر که اسد باشد چون سلاح مذکور را بصورت ناخن شیر تراشیده اند بدین نام موسوم شد * کند آور * بضم کاف عربی مبارز و پهلوان یعنی شمشیر مبارزان و پهلوانان کند نه بود بلکه اختر تند بر کینه ایشان بود و در بعض نسخ بجای کند کین آمده * کس از لشکر ما ز هیجا برون * نیامد جز آغشته خفتان بخون * کمان را نشد ناوک انداز حریر * که گفتی بدوزند سندان به تیر * کمان را برای اضافت است و لفظ کمان در معنی مضاف الیه ناوک یعنی ناوک آن کمان که تو در صفت تیر ناوک اندازی آنها میگفتی که سندان آهنگران به تیر بدوزند در حریر هم برفت خلاصه آنکه با آن زور بازو بسبب مخالفت روزگار سهل کاری از دست ایشان مشکل بود و در چهاپه بجای گفتی گفتم آمده * چو صد دانه مجموع در خوشه * فتادیم هر دانه در گوشه * یعنی چنانکه صد دانه در یک خوشه مجموع باشد هم چنین وقت خروج متفق بودیم آخر بسبب شکست که بر لشکریان ما آمد از هم متفرق شدیم و هر کسی بجائی در افتادیم * بنامردی از هم بدادیم دست * چو ماهی که با جوشن افتد بشست * دست از هم دادن * عبارت از پریشان شدن و هزیمت خوردن یعنی بسبب نامردی هزیمت خوردیم و پریشان از هم جدا گشتیم چنانکه ماهی با وجود آنکه جوشن در تن دارد به شست ماهی گیر می افتد و در بعض متن * چو ماهی که در خشکی افتد ز شست * دیده شد با لطافت اول نمی رسد * چو طالع ز ما روی بر پیچ بود * سپر پیش تیر قضا هیچ بود *

*حکایت پهلوان اردبیلی و افتادن او در دست نمد پوش *

* یکی آهنین پنجه در اردبیل * همی بگذرانیدی بیلک ز بیل * اردبیل * با دال موقوف و بای موحده نام شهر یست بحد و د آذربایجان و اردبیل با بای فارسی نیز لغتی

است در آن * بیلک * بکسر بای موحده و یای مجهول نوعی از تیر پیکانی که
پیکانش مثل بیل کوچک پهن دار باشد و بفتح اول تیری را نیز گویند که پیکان
آن دو شاخ باشد * بیل * بیای مجهول آلتی باشد آهنین که باغبانان و امثال آن
زمین بدان کنند * نمدپوشی آمد بجنگش فراز * جوانی بسان سوزن پیکار ساز *
به پرخاش جستن چو بهرام گور * کمندی به کتف و پر از خام گور * خام گور * باضافت چرم
نادباغت کرده خر دشتی * چو دید اردبیلی نمدپاره پوش * کمان در زه آورد
و زه را بگوش * کمان در زه آوردن * کنایه از راست کردن کمان یعنی
کمان را چله کشیده و زه تا گوش رسانید ای مستعد تیراندازی شد * به پنجاه تیر خدنگش
بزد * که یک چوبه بیرون نرفت از نمد * دلاور در آمد چو دستان گرد * به پنجم کمندش
در آورد و برد * دستان * بالفتح معروف است که مکر و حیله باشد و نیز نام
زال پدر رستم بود و اینجا همین معنی مفید مطلب باشد * گرد * بضم کاف فارسی
مبارز و دلاور و شجاع و پهلوان را گویند * به لشکرگهش برد و در خیمه دست *
چو دزدان خونی بگردن ببست * یعنی به لشکرگاه خود برد و دست اردبیلی
در خیمه همچو دزدان خونی بگردن ببست * شب از غیرت و شرمساری نخفت *
سحرگه پرستاری از خیمه گفت * پرستار * بمعنی غلام هم آمده * تو کآهن بناوک
بدوزی و تیر * نمدپوش را چون فتادی اسیر * شنیدم که میگفت و خون میگریست *
ندانی که روز اجل کس نزیست * من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب * برستم
در آموزم آداب حرب * طعن * بالفتح نیزه زدن و در بعض نسخ بجای آداب
آیین دیده شد * چو بازوی بختم قوی حال بود * سطبری پیلم نمد می نمود * کنونم که
در پنجه اقبال نیست * نمد پیش تیرم کم از پیل نیست * اقبال * بیای مجهول
ادبار اقبال * بروز اجل تیر جوشن درد * ز پیراهن بی اجل نگذرد * کرا تیغ قهر
اجل در قفاست * برهنه است گر جوشنش چند تاست * تا * بمعنی فرداست

چنانکه گویند دو تا مردم آمد یم و سه تا رفتند و در بعضی بجای تا لا بالام دیده شده
ولا هم مرادف تا است * ورش بخت یاور بود دهر پشت * بر هنه نشاید بپا طور
بکشت * پشت * پناه و معاون * نه دانا بسعی از اجل جان ببرد *
نه نادان بنا ساز خوردن بمرد * * حکایت طبیب و کرد *

* شبی کردی از درد پهلو نخفت * طبیبی در آن ناحیت بود گفت * ازین انشت
کو برگ رز می خورد * عجب دارم از سعک به پایان برد * کرد * بضم کاف فارسی
پهلوان و شاربع ها نسوی کردی بضم کاف تازی و یای مجهول آورده و آن نام قومی
است که گوسپندان چرانند و اکثر در صحرا باشند * قوله برگ رز میخورد * شاید مردم غربا و
دهقانیان آن دیار بجای سبزیهای دیگر برگ انگور می خورند چنانچه در دیار ما سبزی نخود
و چولائی وغیره می خورند معنی بیت آنکه این درد پهلو ازین سبب است که آن دهقان
برگ رز می خورد که غذائیست نهایت ثقیل و دیرهضم و باد انگیز عجب است
که شب بآخر ساند و تا صبح زنده ماند و در بعض نسخ * ازین دست کو برگ رز
میخورد * واقع است و دست بمعنی رهگذر و سبب هم آمده * که در سینه پیکان
تیر تتار * به از اکل ماکول ناسازگار * اکل * بالفتح خوردن مضاف بجانب ماکول
که بمعنی خوردنی و خورده شده باشد و در بعض نسخ بجای اکل ثقل بثای مثلثه دیده
نشد و ثقل بالکسر بمعنی گرانی و بار بود * گر افتد بیک لقمه در روده پیچ * همه عمر
نادان بر آید به هیچ * قضا را طبیب اندر آن شب بمرد * چهل سال ازین رفت
وزنده است کرد * ازین * یعنی ازین پس معنی آنکه بعد مردن طبیب چهل
سال گذشت و حال آن که کرد زنده است * بسا چاره دان کو بسختی بمرد * که
بیچاره گوی سلامت ببرد * *حکایت *

* یکی روستائی سقط شد خرش * علم کرد بر تاک بستان سرش
* سقط * بفتحتین افتادن و اینجا مراد از مردن خر است * علم کرد * یعنی در

آویخت و دشنبوز است که برای دفع گزند چشم بد طرخی آویزند * تاک درخت
انگور * جهان دیده پیری بر و بر گذشت * چنین گفت خندان بنا طور دشت *
ناطور * نگهبان باغ وانگور ناطورجمع * بهپندار جان پدر کین خمار * کند دفع چشم بد از
کشت زار * کاین دفع چوب از سر و گوش خویش * نمی کرد تا ناتوان مرد و ریش
* یعنی این خر در زندگی دفع ضرب چوب مردم از سر و گوش خود نمی توانست کرد
تا آنکه ناتوان و زخمی هلاک شد * کنون چشم بد دفع از کشت زار * چگونه کند این
توقع مدار * چه داند طبیب از کسی رنج برد * که بیچاره خواهد خود از رنج مرد * یعنی
طبیب بیچاره که خود از رنج و بیماری خواهد مرد از کسی رنج و بیماری را دفع کردن چه داند و
عبد الواسع مصراع ثانی چنین نوشته * که بیچاره خواهد و رین رنج مرد * یعنی چنین تقدیر
کرده که بیماری که در تقدیر چنین است که آن بیمار بدان بیماری که وارد شد طبیب
چگونه رنج او را دور کند * چون قضا آمد طبیب ابله شود * و آن دوا در نفع خود گمره شود *
اما مناسب مقام متن اول است فتامل * حکایت * * شنیدم
که دیناری از مفلسی * بیفتاد و مسکین بجستش بسی * دینار * با کسر مهر زر
* بآخر سر ناامیدی بتافت * یکی دیگرش ناطلب کرده یافت * به بدبختی و نیکبختی قلم
* بگردید و ما هم چنان در شکم * یعنی در حالیکه ما هم چنان در شکم مادر بودیم
قلم قضا نیکبختی و سعادت نیکبختان و بدبختی و شقاوت بدبختان رقم کرد و این
اشارت است بحدیث شریف السعید من سعد في بطن امه والشقي من شقي في
بطن امه یعنی نیک بخت کسی است که نیکبخت باشد در شکم مادر خود و بدبخت
آنکس است که بدبخت بود در شکم مادر خود * نه روزی بسر پنجگی می خورند *
که سر پنجگان تنگ روزی تراند * * حکایت *
* فرو کوفت پیری پسر را بچوب * بگفت ای پدر بیگناهم مکوب * توان پیش از
جور مردم گریستن * ولی چون تو جورم کنی چاره چیست * بداور خروش خداوند هوش

* نه از دست داور برآرد خروش * خروشیدن * بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول بانگ و فریاد با گریه کردن * داور * نام خدای عز و جل یعنی خداوند عقل و هوش از جور مردم بخدای عز و جل فریاد با گریه کند و بحکم تقدیر و گردش سماوی هر صعوبتی و مکروهی که بدو رسد دم درکشد و فریاد نکند و در بعض متن * بداور خروش ای خداوند هوش * نه از دست داور برآور خروش * آمده

* حکایت *

* باشد اختری نام او بختیار * قوی دستگه بود و سرمایه دار * هم آوراز آن بقعه زر بود و مال * دگر تنگدستان برگشته حال * دگر * یعنی دیگر مردمان آن بقعه * بکوی گدایان درش خانه بود * زرش همچو گندم به پیمانه بود * پیمانه * بالفتح و بای فارسی قفیز و کیل که بدان غله و جز آن پیمایند * چو درویش بیند توانگر بناز * دلش بیشتر سوزد بداغ نیاز * یعنی هرگاه درویش توانگر را بناز و نعمت مشاهده کند دلش بداغ نیاز و احتیاج که دارد بیشتر سوزد این بیت با سیاق ابیات چندان نسبتی ندارد * زنی جنگ پیوست با شوی خویش * شبانگه چو رفتش تهی دست پیش * که کس چون تو بدبخت درویش نیست * چو زنبور سرخت بجز نیش نیست * و در بعضی * چو زنبور سرخت جز این نیش نیست * دیده شده * بیاموز مردی ز همسایگان * که آخر نیم قحبهٔ رایگان * قحبه * بالفتح زن بدکاره معنی آنکه آخر من زن بدکاره مفت و رایگان در ره افتاده نیستم که مرا بدینگونه بدحال می داری بلکه زن عصمت قباب زوجهٔ توام پس چنانکه همسایگان مردی میکنند تو هم مردی کن و زر و مال بیار * کسان را زر و سیم و ملکست و رخت * چرا همچو ایشان نهٔ نیک بخت * برآورد صافی دل صوف پوش * چو طبل از تهیگاه خالی خروش * تهیگاه * بکسر یکم و دوم جای خالی و اینجا مراد دل باشد و اطلاق تهیگاه بر دل برای آن است که دل او صاف و پاکش خالی از حرص و آز بود * که من دست قدرت ندارم بهیچ * بسر پنجه دست قضا بر مپیچ * نداد ند در دست

من اختیار * که در خویشتن را کنم بختیار * حاصل معنی آنکه هرگاه قضا بر من چنین
رفته است که من بهیچ قادر نباشم پس ای زن ترا بر خلاف آن گفتن که من همچو دیگران
بختیار شوم دست قضا را به پنجه دست پیچیدن است * حکایت *

یکی مرد درویش در خاک کیش * چه خوش گفت با همسر زشت
خویش * کیش * بالکسر و بیای فارسی شهریست در جزیره دریا بالای کوه
* همسر * بالفتح هم جنس و هم قرین و بمعنی زوجه هم آمده است و اینجا مراد همین
معنی اخیر است * چو دست قضا زشت رویت سرشت * میالای گلگونه بر روی
زشت * و در بعض متن بجای میالای * مسیدای نهی از اندائیدن بالفتح که بمعنی
کاه گل کردن و مالیدن باشد دیده شد * که حاصل کند نیک بختی بزور * بسرمه
که بینا کند چشم کور * نیاید نکوکاری از بدرگان * محال است دوزندگی از سگان
* بدرگ * بیای موحده و بکاف فارسی بدفعال و بدخو و بدسرشت * دوزندگی *
بیای مصدری مشتق از دوختن * همه فیلسوفان یونان و روم * ندانند کرد
انگبین از زقوم * فیلسوف * بالفتح زیرک و دانا که بتازیش حکیم خوانند و گویند فیلا
دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیبی دوستدار حکمت باشد * ز وحشی
نیاید که مردم شود * بسعی اندر و تربیت گم شود * توان پاک کردن ز زنگ آینه *
و لیکن نباشد ز سنگ آینه * بکوشش نروید گل از شاخ بید * نه زنگی بگرمابه گردد
سفید * چو رد می نگردد خدنگ قضا * سپر نیست مر بنده را جز رضا * معنی آنکه چون
تیر قضا رد نمی گردد ای بی خطا است و بتدبیر دفع آن ممکن نیست پس بنده را باید
که سپر رضا در پیش گیرد و بقضا رضا دهد * حکایت زغن
و کرگس *

* چنین گفت پیش زغن کرکسی * که نبود
زمن دوربین ترکسی * زغن * بفتحتین غلیواز که آن را گوشت ربا خوانند * کرگس
بروزن اطلس مرغ مردارخوار که در عربی نسر گویند * زغن گفت ازین در نشاید

گذشت * بیا تا چه بینی در اطراف دشت * قوله ازین در * در بمعنی باب و مقدمه
آمده یعنی زغن گفت ازین مقدمه که گفتی گذشتن مناسب نیست اینک بیا
ای پرواز کن و از دور به بین تا در اطراف دشت چه بینی بوضوح انجامد
* شنیدم که مقدار یک روزه راه * بکرد از بلندی به پستی نگاه * چنین
گفت دیدم گرت باور است * که یک دانه گندم به هامون در است * زغن را
نماند از تعجب شکیب * ز بالا نهادند سر در نشیب * چو کرکس بر دانه آمد فراز *
گره شد بر او پای بند دراز * ندانست از آن دانه خوردنش * که دهر افگند دام
در گردنش * نه آبستن در بود هر صدف * نه هر بار شاطر زند بر هدف * زغن
گفت ازین دانه دیدن چه سود * چو بینایی دام خصمت نبود * شنیدم که میگفت و
گردن به بند * نباشد حذر با قدر سودمند * اجل چون بخونش در آورد دست *
قضا چشم باریک بینش به بست * مصراع ثانی مطابق است بمضمون اذا
جاء القضاء اعمی البصر یعنی هرگاه قضا آید کور شود چشم * در آبی که پیدا ندارد کنار *
غرور شناور نیاید بکار * آب درینجا کنایه از دریای قدر قدرت است

* حکایت * * چه خوش گفت شاگرد منسوج باف * چو عنقا
بر آورد و پیل و زراف * مرا صورتی بر نیاید ز دست * که نقشش معلم ز بالا
نه بست * منسوج * بالفتح قسمی از پارچه ابریشمی است نفیس و قیمتی *
* زراف * و زرافه بضم زای معجمه و فتح رای مهمله جانوریست که بشتر گاو پلنگ
مشهور است گویند که دستهایش از پایهای او دراز و سرش مشابه سر شتر و
شاخهایش مانند شاخ گاو و دمش مشابه دم آهو باشد و مقرر است که صورت عنقا
و پیل و زراف چیکن دوزان و کشیده گران از کلابتون و تار زر در جامهای ابریشمی
وغیره کشند و نقش کنند معنی هر دو بیت آنکه شاگرد منسوج باف ز آن
منسوج نقش و صورت عنقا و پیل و زراف کشیده گفت که صورتی و نقشی

از دست من بر نمی آید که معلم حقیقی یعنی خدای تعالی از بالا صورت آن نه بست
و ایجاد نکرد خلاصه اینکه ایجاد هر شی در حقیقت از حضرت حق است و بظاهر هر امری که
از انسان ضعیف البنیان بوجود می آید بی تایید و تعلیم ربانی نباشد * گرت صورت
حال بد یا نکوست * نگارندهٔ دست تقدیر اوست * نگارنده بیای مشابه تحتانیه
یعنی از رای مهمله نقش کرده شده * درین نوعی از شرک پوشیده است * که زید هم
بیازرد و عمرم بخست * مشار الیه کلمهٔ درین مصراع ثانی است یعنی در نسبت کردن
افعال اختیاری بجانب بنده و ایذا و رفاه بر آفریدهٔ نوعی از شرک است
که آن را شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی غیر او سبحانه تعالی یکسر وجودی
ندارد و تا بر نجانیدن و آزار رسانیدن چه رسد لله در القائل * من از بیگانگان هرگز ننالم
* که با من هر چه کرد آن آشنا کرد * گرت دیده بخشد خداوند امر * نه بینی دگر صورت
زید و عمر * امر * بالفتح کار و فرمان و در اصطلاح صوفیا عالم امر عالمی است که بی ماده و مدت
موجود گشته هم چو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند
* خداوند امر * یعنی خداوند فرمان حقیقی که حق تعالی باشد یا خداوند ارواح و عقول
و نفوس و عالم ملکوت * نه پندارم ار بنده دم درکشد * خدایش بروزی قلم در
کشد * جهان آفرینت گشایش دهد * که گر وی ببندد [illegible] گشاید * شتر
بچه با مادر خویش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت * پس بیای موحده و
بخفت صیغهٔ امر حاضر از خفتن بر خلاف قیاس و این مقولهٔ شتر بچه است یعنی ای
مادر از رفتن بس کن و زمانی بخسپ و در بعضی بجای بچه کره آمده و کره هم مرادف
بچه است * بگفتا ار بدست منستی مهار * ندیدی کسم بار کش در قطار *
* مهار * بالضم بینی بند شتر * قطار * بالکسر جماعت شتران و بار آنها * قضا کشتی
آنجا که خواهد برد * وگر ناخدا جامه بر تن درد * جامه بر تن دریدن * کنایه از مضطرب گردیدن
و بیقرار شدن * مکن سعدیا دیده بر دست کس * که بخشنده پروردگار است و بس *

اگر حق پرستی ز درها بست * که گر وی براند نخواند کست * قوله مکن سعدیا دیده الخ * یعنی ای سعدی از هیچ کس توقع مدار * بست * بفتحتین یعنی ترا کافی است معنی آنکه اگر حق پرست هستی از درهای خلایق درِ او زه حق ترا کافی است زیرا که اگر او از در خود براند ترا کسی بدروازهٔ خویش نخواند * گر او بیگانه بجت کند سر بر آر * وگرنه سر ناامیدی بخار * سر بر آر * یعنی سر بالا کن * سر ناامیدی خاریدن * کنایه از تسلی کردن و خجالت شدن و شرمنده گردیدن و تعلل و اهمال ورزیدن و در بعض نسخ گر او تاجدارت کند الخ واقع است * حکایت

در اخلاص و برکت آن * * عبادت با خلاص نیت نکوست * وگرنه چه آید ز بی مغز پوست * اخلاص * بالکسر پاک و خالص کردن و در اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید * قوله وگرنه چه آید الخ * یعنی اگر عبادت با خلاص نیت نباشد پس آن عبادت پوست بی مغز ماند و از پوست بی مغز چه حاصل آید * چه زنار مغ بر میانت چه دلق * که در پوشی از بهر پندار خلق * زنار * بضم اول و تشدید ثانی معروف است که رشته بگردن بت پرستان و آتش پرستان می باشد * مغ * بالضم آتش پرست کافر مصراع ثانی شرطیه یعنی اگر دلق برای نمود و نیکنامی خلق در پوشی زنار آتش پرستان و دلق در نشان برد و برابر است * مکن گفتمت مردی خویش فاش * چو مردی نمودی مخنث مباش * باندازه بود باید نمود * خجالت نبرد آنکه ننمود و بود * بود * یعنی هستی و بودن در اینجا مراد دستمایه و استطاعت و حیثیت است یعنی بقدر حیثیت و مایه خود ظاهر باید کرد چه هر کس که بقدر بود خود ظاهر کرد خجالت و انفعال نبرد و در بعض نسخ نمود و بود ننمود بود واقع است * که چون عاریت بر کنند از سرش * نماند کهن جامهٔ در برش * عاریت * بکسر ثالث و فتح رابع آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود از آن و اینجا مراد لباس عاریت خواسته *

وگر کوتهی پای چوبین مبند * که در چشم طفلان نمائی بلند * وگر نقره آلوده باشد نحاس *

توان خرج کردن بر ناشناس * نحاس * بالضم مس * مس جان من آب زر بر پشیز * که صراف دانا نگیرد بچیز * زر اندودگان را بآتش برند * پدید آید آنگه که مس یا زر اند *

* حکایت *

ندانی که بابای کوهی چه گفت * بمردی که ناموس را شب نخفت * بابا * بهر دو بای موحده معروف است که پدر و مادر را گویند و در برهان قاطع آمده که سرگروه و ریش سفید قلندران را نیز گویند * بابای کوهی * یعنی سرگروه قلندران باشنده کوه * قوله بمردی که ناموس را الخ * یعنی بمردی که برای ننگ و ناموس ای بارادهٔ طلب شهرت و توقع حرمت و جاه از خلق از روی ریا و تزویر همه شب نخفت و عبادت ریا گذرانید * برو جان بابا در اخلاص پیچ * که نتوانی از خلق بر بست هیچ * بر بستن از خلق * عبارت از حاصل کردن چیزی از خلق و نفع گرفتن از ایشان یعنی عبادتیکه برای نمود خلق کنی هیچ نفع نیابی و از خلق ترا چیزی حاصل نشود پس در عبادت با خلاص و طاعت بصدق نیت بکوش * و در بعض نسخ * که نتوانی از خلق رستن به هیچ * دیده شد لیکن نسخهٔ اول واضح است * کسانیکه فعلت پسندیده اند * هنوز از تو نقش برون دیده اند * نقش برون * یعنی نقش و نگار ظاهر که عبارت از خوبی و نیکی ظاهر باشد * چه قدر آورد بندهٔ حور دیس * که زیر قبا دارد اندام پیس * دیس * با ثانی مجهول بر وزن کیس مانند و شبیه و این لفظ را اکثر بترکیب استعمال کنند هم چو ماه دیس و فرخار دیس * پیس * بکسر بای فارسی و ثانی مجهول علتی است که آن را بعربی برص خوانند یعنی چه قدر آورد و چه قیمت ارزد بندهٔ حور مانند خوش رو که زیر قبا اندام مبتلا بعلت برص و جذام دارد * نشاید بدستان شدن در بهشت * که بازت رود چادر از روی زشت * یعنی بمکر و حیله و عبادت ریا اندر بهشت نتوانی رفت زیرا که بروز حساب چادر از روی زشت تو باز خواهد رفت یعنی عیب و گناهان تو ظاهر خواهد شد و در بعضی بجای شد اندر بهشت شدن

در بهشت آمده *حکایت طفل روزه دار*

*شنیدم که نابالغی روزه داشت * بصد محنت آورد روزی بچاشت * نابالغ * کسی که از کودکی نگذشته و بحد مرد نرسیده باشد یعنی بصد محنت و سختی تا یکپاس روز روزه داشت و از خوردن و نوشیدن امساک ورزید * بکتابش آن روز سابق نبرد * بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد * کتاب * بضم یکم و تشدید دوم مکتب و دبیرستان که طفلان آنجا بخوانند * سابق * بکسر بای موحده سبق دهنده طفلان که آن را خلیفهٔ مکتب گویند و تواند بود که سائق بهمزهٔ مبدل از یا صیغهٔ اسم فاعل سوق بالفتح یعنی راننده و آن عبارت از شخصی که ادب آموز کودکان باشد و بهر کی اتالیق گویند یعنی خلیفه یا اتالیق آن روز طفل را در مکتب نبرد * قوله بزرگ آمد * یعنی عظیم و سترگ آمد * پدر دیده بوسید و مادر سرش * فشاندند بادام وزر بر سرش * چو بروی گذر کرد یک نیمه روز * فتاد اندرو ز آتش معده سوز * بدل گفت اگر لقمه چندی خورم * چه داند پدر غیب یا مادرم * چو روی پسر در پدر بود و قوم * نهان خورد و پیدا بسر برد صوم * صوم * بالفتح معروف است که در فارسی روزه گویند * که داند چو در بند حق نیستی * اگر بی وضو در نماز ایستی * وضو * معروف است که شستن روی و دست و پا و مسح سر باشد * پس این پیر از آن طفل نادان تر است * که از بهر مردم بطاعت در است * کلید در دوزخ است آن نماز * که در چشم مردم گذاری دراز * چو روی پرستیدنت بر خدا است * اگر جبرئیل است نه بیند رواست * اگر جز بحق میرود جاده ات * در آتش فشانند سجاده ات * یعنی اگر راه و روش تو غیر حق باشد و عبادت از بهر خلق کنی قضا و قدر جای نماز ترا در آتش افشانند و این کنایه است از افگندن آتش در خرمن عبادت و طاعت بر یا سوختن در آتش دوزخ او را

حکایت زاهد مرائی *سیه کاری از نردبانی فتاد * شنیدم

کہم در نفس جان بداد * نردبان * بالفتح زینہ اعم از چوب وغیر چوب * پسر
چندروزی گرستن گرفت * دگر با حریفان نشستن گرفت * یعنی پسر آن سیہ کار
روزی چند در غم او گرستن گرفت و بعد چند روز با حریفان ای یاران ہم پیشہ وہم
پیاله نشستن وعیش وعشرت کردن گرفت * بخواب اندرش دید و پرسید حال * که چون
رستی از حشر ونشر وسوال * حشر ونشر * بفتح اول وسکون ثانی دوم بمعنی ہلاک
کردن بعد پراگندگی مراد سختی وعذاب قبر * سوال * بالضم یعنی پرسیدن وسوال کردن
منکر ونکیر * بگفت ای پسر قصہ بر من مخوان * بدوزخ در افتادم از نردبان * نکوسیرتی
از تکلف برون * به از پارسائی خراب اندرون * یعنی مرد پسندیده خصلت که از
تکلف بیرون باشد بہتر است از پارسائی که دلش خراب باشد ودر بعض بجای از
تکلف بی تکلف دیده شد واین متن نظر بمصراع ثانی اصح است یعنی کسیکه
بیرون او بی تکلف است وخوی حمیده دارد بہتر از پارسای است که بیرونش
پر تکلف باشد ودرونش خراب * بنزدیک من شبرو راہزن * به از فاسق
پارسا پیرہن * شب رو * بالفتح دزد وعیار * یکی بر در خلق رنج آزمای * چہ مزدش
دہد در قیامت خدای * زعمرو ای پسر چشم اجرت مدار * چو در خانۂ زید باشی
بکار * یعنی ہرگاہ در خانۂ زید بکاری مشغول باشی از عمرو امید اجرت مدار وزید وعمرو
ہر دو نام است حاصل آنکه چنانکه کار یکی کردن وتوقع اجرت از دیگری داشتن جز
بیجا ضای نیست ہم چنین بر در خلق رنج بردن ای بطلب نام وشہرت بروی خلایق
عبادت برپا نمودن وچشم ثواب از خدا داشتن ولیکن حرمان است * ندانم
تواند رسیدن بدوست * درین رہ جز آنکس که رویش دروست * ورچہاپہ
* نگویم تواند رسیدن بدست * درین رہ جز آنکس که رویش اوست *
آمده * رہ راست رو تا بمنزل رسی * تو بر رہ نۂ زین قبل واپسی * قبل * بکسر یکم
وفتح دوم جانب وطرف * زین قبل * یعنی ازین رو * چو گاوی که عصاره چشمش

به بست * دوان تا به شب شب دوآنجا که هست * عصار * بالفتح والتشدید روغن کش که بهندی تیلی گویند یعنی حال عبادت کنندگان بریا مشابه حال گاو روغن کش است که از صبح تا شب دوان است و وقت شب همانجا که بود می باشد و در اکثر نسخ * روان تا شب شب همانجا که هست * واقع است * کسی کو بتابد ز محراب روی * بکفرش گواهی دهند اهل کوی * تو هم پشت بر قبله در نماز * گرت در خدا نیست روی نیاز * اهل کوی یعنی اهل محله و همسایه و در بعض شروح اهل کوی بکاف فارسی کنایه از علما و فضلا نوشته * کفر * بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بمعنی انکار هم آمده یعنی کسیکه روی از محراب مسجد بگرداند و دین اسلام نگزیند اهل محله یا علما و فضلا بکفر و انکار او گواهی دهند و او را کافر خوانند پس اگر روی نیاز تو هم بخدا نباشد و عبادت باخلاص نیت نکنی و رو بخالق نباشی پشت بر قبله در نماز هستی و مثل کسیکه روی از محراب بگرداند کفر و ناسپاسی از تو بوقوع آید * درختی که بیخش بود برقرار * بپرورکه روزی دهد میوه بار * گرت بیخ اخلاص در بوم نیست * ازین بر کسی چون تو محروم نیست * هرآنکه افگند تخم بر روی سنگ * جوی وقت دخلش نیاید بچنگ * منه آبروی ریا را محل * که این آب در زیر دارد وحل * یعنی آبرو یکه بر اخلاص کرده باشی آن را عزت و مرتبه خود مپندار چه این ریا بمنزله آبی است که در زیر گل دارد و بکار نشستن و نوشیدن نه آید حاصل آنکه ریا عند الله قدر و منزلتی ندارد * چو در خفیه بد باشی و خاکسار * چه سود آب ناموس بر روی کار * اگر هست مرد از هنر بهره ور * هنر خود بگوید نه صاحب هنر * اگر مشک خالص نداری مگوی * اگر هست خود فاش گردد ببوی * بسوگند گفتن که زر مغربیست * چه حاجت محک خود بگوید که چیست * محک * بکسر میم و فتح حا آزمایش و نیز سنگی است که بر آن امتحان عیار زر کنند * بر روی دریا خرقه سهل است دوخت * که نتوان باز در توانی فروخت * روی * معروف است و بمعنی ریا هم

آمده * ریا بالکسر نمایش یعنی کاریکه برای روی مردم کنند و شین ضمیر گرش راجع است بجانب خرقه * خرقه از ریا دوختن * عبارت از ریاکاری کردن و عبادت بریا نمودن باشد * چه دانند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست * مراد از جامه مطلق جامه و پوشش است یعنی اگر کسی بدکار و دنیا پرست لباس درویشان بپوشد و خود را درویش وا نماید مردم چه دانند که در جامه و لباس درویشان درویش است یا بدکار و همچنین عکس آن * چه وزن آورد جائی انبان باد * که میزان عدل است و دیوان داد * انبان باد * بکسر نون انبان خالی بر باد و مراد از آن عبادت ریا باشد * جائی بمعنای تنکیر ظرف آورد و انبان باد فاعل آن و مصراع ثانی صفت جای یعنی جائیکه میزان عدل و دیوان داد است ای در روز قیامت عبادت بریا که بمنزله انبان خالی پر باد است چه قدر آورد و بچه ارزد * مرائی که چندین ورع می نمود * چو دید ند هیچش در انبان نبود * مرائی * بضم میم ریاکار * ورع * بفتحتین پرهیزگاری * کنند ابره پاکیزه تر ز آستر * که این در حجاب است و آن در نظر * فاعل کنند مردم و مشار الیه این و آن آستر و ابره است و در شرح هاشوی بجای کنند کند بصیغه واحد مضارع و فاعل کند مرائی که در بیت سابق است آورده * بزرگان فراغ از نظر داشتند * از آن پرنیان آستر [illegible] خواهی در اقلیم فاش * برون حله کن گو درون حشو باش * حله * بالفتح والتشدید برد یمانی و جامه بهشتی * ببازی نگفت این سخن بایزید * که از منکر ایمن ترم کز مرید * منکر * بضم میم وکسر کاف ناباور دارنده و انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشایسته یعنی سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره این سخن را ببازی و هزل نگفته بلکه بقصد و جد گفته و راست فرموده که از طرف ناباور دارنده و عیب آشکارا کننده خاطر من جمع است و از مرید ترسانم چه مرید از التزام صحبت و کثرت

ملازمت از افعال و اوضاع من واقف است و طاعت و عبادت که پنهان میکنم محرم و خبردار درین صورت از مظنهٔ شهرت و اشاعت است * کسانیکه سلطان و شاهنشه اند * سراسر گدایان این درگه اند * طمع در گدا مرد معنی نه بست * نشاید گرفتن در افتاده دست * گدا * عبادت از ارباب دولت و اصحاب ثروت است که از نعمت طاعت و سعادت عبادت مفلس اند یعنی مرد معنی که وجه همت او بریاضت و مجاهدت طاعت الهی و رضاجوئی اوست و عبادت بریا نمیکند طمع بر اعانت و امداد از باب مال و جاه ندارد چه این جماعه در حقیقت از افتادگانند و دست گرفتن و اعانت در افتاده داشتن نشاید * همان به گر آبستن جوهری * که همچو صدف سر بخود در بری * آبستن * بروزن دانستن چیزی پوشیده داشتن و حامله * سر بخود بردن * کنایه از سکون ورزیدن و سر فرو کردن یعنی اگر حامل جوهر هستی ترا آن بهتر است که مثل صدف بر گوهر سر خود بخود فرو بری و باکسی راز نگشائی و افشای فضل و هنر خود نکنی * ترا پند سعدی بس است ای پسر * اگر گوش گیری چو پند پدر * گر امروز گفتارِ ما نشنوی * مبادا که فردا پشیمان شوی * ازین به نصیحت گری بایدت * ندانم پس از من چه پیش آیدت *

* باب ششم در قناعت *

* خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزی قناعت نکرد * کاف مصراع ثانی بمعنی هر که یعنی هر که بر بخت و روزی خود قناعت نکرد او خدا را نشناخت طاعت و فرمان برداری او نکرد چراکه بمصداق ما من دابة في الأرض الا علی الله رزقها دهندهٔ روزی خداست پس برین غور نکرده از عدم قناعت بتلاش روزی در بدر گشتن و زیاده طلبی نمودن خدا را ندانستن و نافرمانی او کردن است * قناعت توانگر کند مرد را * خبر ده حریص جهان گرد را * اگر پای در دامن آری چو کوه *

* سیرت ز آسمان بگذرد و از شکوه * سکونی بدست آور ای بی ثبات * که بر سنگ
غلطان نروید نبات * و در بعضی بجای غلطان گردان آمده * مپرور تن ار مرد رای
و هوشی * که او را چو می پروری میکشی * یعنی اگر تن پروری میکنی خویشتن
را میکشی * خردمند مردم هنر پرورند * که تن پروران از هنر لاغرند * کسی
سیرت آدمی گوش کرد * که اول سگ نفس خاموش کرد * یعنی آنکس سیرت آدمی
بشنید و نگاه داشت که نخستین نفس اماره را از کثرت ریاضت و احتمال سختی زهد
بکشت و خاموش و ساکت ساخت * خور و خواب و شهوت طریق دد است *
بدین بودن آئین نابخرد است * و در بعض نسخ خور و خواب تنها طریق
دد است * دیده شد * خنک نیکبختی که در گوشه * بدست آرد از معرفت توشه *
بر آنان که شد سر حق آشکار * نکردند باطل بر او اختیار * مراد از باطل نفس پروری
و اطاعت خلق است * و لیکن چو ظلمت نداند ز نور * چه دیدار دیوش چه رخسار
حور * تو خود را از آن در چه انداختی * که چه را ز ره باز نشناختی * بر اوج فلک چون
پرد جره باز * که در شهپرش بسته سنگ آز * گرش دامن از چنگ شهوت رها
کنی رفت تا سدرة المنتهی * و در اینجا مراد از جره باز [illegible] نطقه و روح انسانی
است که استعداد و قابلیت پرو[illegible] * قوله گرش دامن از
چنگ شهوت رها الخ یعنی اگر دامن [illegible] از گرفتاری چنگ آز و شهوت
رها کنی تصور کن و دانسته باش که با سدرة المنتهی رفت که اوجی بدان متحقق
نیست * بکم کردن از عادت خویش خورد * توان خویشتن را ملک خوی کرد *
کجا سیر وحشی رسد در ملک * نشاید پرید از ثری تا فلک * ثری * بفتحتین و بالف
مقصوره زیر زمین هفتم ای تحت الثری * نخست آدمی سیرتی پیشه کن *
پس آنگه ملک خوی اندیشه کن * تو بر کره توسنی بر کمر * نگر تا نپیچد ز حکم تو سر *
* کره * بضم کاف تازی و تشدید رای مهمله. بچه اسپ یعنی تو بر بچه توسن بر کمر

که عبارت از نفس اماره است سوار هستی پس هوشیار باش که سر نکشد و ترا
بیفگند * که گر پالهنگ از کفت در گسیخت * تن خویشتن کشت و خون تو ریخت *
* پالهنگ * بیای فارسی و لام مفتوح ریسمانی که بر کنار لجام اسپ جنیبت
بندند * قوله تن خویشتن کشت و خون تو ریخت * یعنی آن اسپ سرکش پالهنگ
گسیخته از دویدن به تندی و بی اعتدالی نمودن سخت از پا درآید و بمیرد و ترا هم
بکشد * باندازه خور زاد اگر مردمی * چنین پر شکم آدمی یا خمی * خم * بالضم سبوی
بزرگ و یا در آخرش برای اثبات فعل است یعنی آدمی یا خم هستی و در اکثر نسخ بجای مردمی
در مصراع اول آدمی واقع شده و مقام مقتضی آن است که آدمی بدو یای معروف یکی یای
نسبت دوم یای خطاب باشد چرا که فرد انسانی آدمی است منسوب بآدم نه آدم بس نظر
برین تحقیق لفظ آدمی درین بیت غلط باشد * درون جای قوت است و ذکر و نفس *
تو پنداری از بهر نان است و بس * نفس * بفتحتین دم یعنی درون جای خوردنی و ذکر
الهی و دم است و تو می پنداری که برای خوردن و نوشیدن است و بس * کجا ذکر
گنجد کز انبار آز * بسختی نفس میکند پا دراز * انبار * برای مهمله معروف معنی آنکه
کجا ذکر گنجد در شخصی که از کثرت حرص بآسانی نفس پا دراز نمی تواند کرد و در بعضی
از نسخ بجای کز انبار لفظ دو انبان واقع شده درین صورت احتیاج بتقدیر کاف
رابط در اول مصراع ثانی خواهد بود * ندارند تن پروران آگهی * که پر معده باشد
ز حکمت تهی * دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ * تهی بهتر این روده پیچ پیچ * روده
بالضم امعای آدمی و گوسپند و غیر آن * چو دوزخ که سیرش کنند از وقید * دگر
بانگ دارد که هل من مزید * وقید * بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند
از هیزم و کاه و غیره و مصراع ثانی اشارت است بآیه کریمه * یوم یقول لجهنم
هل امتلأت وتقول هل من مزید * یعنی روز قیامت روزی است که بگوید حق سبحانه
تعالی مر دوزخ را که آیا پر شدی تو از عاصیان و مجرمان و گوید دوزخ آیا هست

ازین هم زیاده که بخورم وفرو برم و در بعض نسخ بجای وقید وعید بعین مهمله
دیده شد لیکن خالی از تکلف نیست * همی میرد عیسی از لاغری * بودر بند
آنی که خر پروری * مراد از عیسی روح وخر عبارت از نفس باشد یا کنایه از من
وخر عیسی معروف است وآن خری بود که بوقت سیاحت ومسافرت عیسی
علیه السلام انجیل را بر وبار کردی * بدین ای فرومایه دنیا مخر * جو خر بانجیل عیسی مخر
* جو خر * باضافت جو بسوی خر یعنی دانهٔ خرو در بعضی از نسخ بجای جو لفظ جل واقع
شده وجل بالضم پوشش ستوررا گویند * مگر می ندانی که در راه دام * بینداخت
جز حرص خوردن بدام * پلنگی که گردن کشد بر وحوش * بدام افتد از بهر خوردن
چو موش * چو موش آنکه نان وپنیرش خوری * بدامش در افتی وتیرش خوری *
* حکایت * * مرا حاجتی شانهٔ عاج داد * که رحمت بر اخلاق حجاج
باد * شانه معروف است وآن چیزی باشد که از چوب وغیره سازند وبدان ریش
وزلف وگیسو را پرواز دهند * عاج * به تخفیف جیم دندان فیل * حجاج * بضم
حای مهمله وتشدید جیم حج کنندگان * شنیدم که باری سگم خوانده بود * که از من
بنوعی دلش مانده بود * مانده بود * ای گرفته بود ورنجیده شده * بینداختم شانه کاین
استخوان * نمی بایدم دیگرم سگ مخوان [illegible] هر که خود خورم * که جور
خداوند حلوا برم * قناعت کن ای نفس بر اندکی * که سلطان ودرویش بینی یکی *
چرا پیش خسرو بخواهش روی * چو یکسو نهادی طمع خسروی * وگر خود پرستی
شکم طبله کن * در خانه این وآن قبله کن * یعنی اگر خود پرست وتن پرور هستی
شکم را طبله کن ای هم چو نقاره فراخ نما ودر خانهٔ این وآن را قبلهٔ حاجت خود گردان
* حکایت * * یکی با طمع پیش خوارزم شاه * شنیدم که شد
بامدادان پگاه * خوارزم * بواو معدوله نام شهریست معروف از ترکستان
* خوارزم شاه * نام پادشاه آن شهر * بامدادان پگاه * بتقدیر واو عطف یعنی

وقت صبح و سحرگاه * چو دیدش بخدمت دو تا گشت و راست * دگر روی بر خاک مالید و خاست * پسر گفتش ای بابک نامجوی * یکی مشکلت می بپرسم بگوی * تو گفتی که قبله است خاک حجاز * چرا کردی امروز ازین سو نماز * قوله چو دیدش بخدمت * فاعل دید پسر است بطریق اضمار قبل الذکر یعنی چون آن با طمع را پسرش دید که بخدمت خوارزم شاه هنگام زمین بوسی دو تا گشت و راست شد و بار دیگر روی عجز و نیاز بر خاک مالید و بر خاست گفت ای پدر نامجوی الخ * مکن طاعت نفس شهوت پرست * که هر ساعتش قبلهٔ دیگر است * مبر ای برادر بفرمانش دست * که هر کس که فرمان نبردش برست * شین ضمیر فرمانش راجع است بسوی نفس * دست بفرمان بردن * کنایه از مطیع و فرمان بردار شدن * قناعت سرافرازد ای مرد هوش * سر پر طمع بر نیاید ز دوش * طمع آبروی توقر بریخت * برای دو جو دامن در بریخت * توقر * بر وزن تفعل از وقار بمعنی عزت و تمکین و آنچه در بعضی از نسخ بجای توقر توقع دیده شده تصرف ناسخان است و مراد از دامن در عزت و توقیر * چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی * چرا ریزی از بهر برف آب روی * مگر کز تنعم شکیبا شوی * وگرنه ضرورت بدرها شوی * مگر * درین بیت مفید معنی حرف تنبیه است یعنی هان ای حریص از تنعم صبر کن و اگر بر بی نعمتی و عدم دسترس شکیبائی نکنی بالضرور از در بدر خواهی شد * بر و خواجه کوتاه کن دست آز * چه می آیدت ز آستین دراز * مراد از آستین دراز دست دراز باشد * چه می آیدت * یعنی چه حاصل می شود معنی بیت آنکه ای خواجه از دست دراز چه مطلب بر و دست آز را کوتاه کن و دست به دریوزه و سوال دراز مکن و در بعضی بجای آیدت بایدت آمده * کسی را که درج طمع در نوشت * نشاید بکس عبد و خادم نوشت * درج * با لفتح نامه و نوشته * یعنی کسیکه نامهٔ طمع را نوردید ای طمع را گذاشت و قناعت پیشه

گرد از خوش آمد مردم فارغ شد * عبد و خادم * اشارت است بدانچه که آلودگان
در نامهای خود اقل العباد و کمترین بندگان و خادم درگاه و احقر الخدام وغیر ذلک
می نویسند * توقع براند ز هر مجلست * بران از خودش تا نراند کست *

* حکایت * یکی را تب آمد ز صاحبدلان * کسی گفت
شکر بخواه از فلان * بگفت ای پسر تلخی مردنم * به از جور روی ترش بردنم *
شکر عاقل از دست آنکس نخورد * که روی از تکبر برو سرکه کرد * رو سرکه کردن * عبارت
از ترش کردن روی باشد * مرو در پی هرچه دل خواهدت * که تمکین تن نور جان
کاهدت * کند مرد را نفس اماره خوار * اگر هوشمندی عزیزش مدار * وگر هرچه
باشد مرادش خوری * ز دوران بسی نامرادی بری * یعنی اگر هرچه مراد و خواهش
نفس اماره باشد بخوری از دوران بسیار نامرادی خواهی برد * تنور شکم دمبدم
تافتن * مصیبت بود روز نایافتن * یعنی تنور شکم را دمبدم از آتش جوع گرم کردن
و هردم بخوردن و نوشیدن عادت گرفتن تا حاصل و مفاد آن جز مصیبت و سختی روز
نایافتن دیگری نبود * به تنگی بریزاندت روی رنگ * چو وقت فراخی کنی معده تنگ * فاعل
بریزاند روی است * کشد مرد پرخواره بار شکم * وگر در نیابد کشد بار غم * شکم بنده
بسیار بینی خجل * شکم پیش من تنگ [illegible] پیش من تنگ بودن
شکم بهتر است که از خجالت و انفعال دل تنگ [illegible]

* حکایت در مذلت بسیار خواران * * چه آوردم از
بصره دانی عجب * حدیثی که شیرین تر است از رطب * یعنی آنچه از بصره عجب
و نادر آوردم میدانی آن حدیثی شیرین تر از خرمای تر است * تنی چند در خرقه
راستان * گذشتیم بر طرف خرماستان * یکی زان میان معده انبار بود * ز پر
خواری خویشتن پر خوار بود * معده انبار * کنایه از مردم بسیار خوار و پرخوار * میان
ببست مسکین و شد بر درخت * وز آنجا بگردن در افتاد سخت * نه هربار خرما

توان خورد و برد * لت انبار بعاقبت خورد و مرد * بیت مقولهٔ شیخ است قدس سره
در مزلت و خواری حریص و پرخوار * لت انبار و لت انبان هردو بمعنی واحد است
و تحقیق هردو لفظ بالا گذشت معنی بیت آنکه هربار خرما خوردن و بردن دشوار
است آنکس حریص و بسیار خوار بود عاقبت الامر برسوائی مرد و بخواری جان داد
* رئیس ده آمد که این را که کشت * بگفتم مزن بانگ بر ما درشت * شکم
دامن اندر کشیدش ز شاخ * بود تنگ دل رودگان فراخ * یعنی شکم دامن
او از شاخ درکشید ای او را دامن کشان بر شاخ نخل خرما برد و از آنجا بگردن درافتاد
و مرد حاصل آنکه این کس بسیار خوار بود بطمع خرما خوردن بر درخت برآمده آخر از
درخت خرما درافتاده جان داد کسی این را نکشته است و کلمه اندر زایده است
و مصراع رابع مقولهٔ سعدی است علیه الرحمه ای الحق کسی که رودگان فراخ دارد
دایم تنگ دل باشد و رودگان فراخ یعنی رودهای کشاده است و صاحب
برهان قاطع مفرد آورده مثال روزگاران و بهاران * شکم بند دست است و
زنجیر پای * شکم بنده نادر پرستد خدای * سراسر شکم شد ملخ لاجرم *
بپایش کشد مور کوچک شکم * ظاهر است که ملخ از زیر ناف تا گلو سراسر شکم
دارد و خوراک مور است * برو اندرونی بدست آر پاک * شکم پر نخواهد
شد الا بخاک * یعنی دل صاف و پاک بدست آر و بسیار خواری را بگذار از
چرا که شکم هرگز از چیزی پر نخواهد شد مگر آنکه از خاکش پر کنی
* حکایت *
* شکم صوفئی را زبون کرد فرج * دو دینار بودش
دو دان کرد خرج * فرج بالفتح بر شرمگاه زن و مرد هردو اطلاق کنند و اینجا کنایه از ذکر
صوفی است معنی بیت آنکه شکم و ذکر صوفی را زبون کردند و مراد خود خواستند *
و در بعضی مصراع ثانی * دو دینار بد برد و آن کرد خرج * آمده * یعنی صوفی را
دو دینار بود * آن هردو را برد و یعنی شکم و ذکر صرف نمود * یکی گفتش از دوستان

در بهفت * چه کردی بدان هر دو دینار گفت * بدیناری از پشت راندم نشاط *
بدیگر شکم را کشیدم سماط * پشت * بضم بای فارسی معروف است واینجا
برای مشاکله شکم پشت ذکر کرده والا ذکر بایستی گفت * سماط * بالکسر کندوری و سفرهٔ
ضیافت یعنی از یک دینار شهوت راندم و بدیگری بساط ضیافت شکم کشیدم
* فرو مایگی کردم و ابلهی * که این هم چنان پر نشد و آن تهی * مشار الیه این و آن
شکم و پشت است یعنی شکم بدستور سابق پر شد و پشت خالی گشت * غذا اگر
لطیف است و گر سرسری * چو دیرت بدست اوفتد خوش خوری * سرسری *
کار آسان و کاریکه تکلف در آن چندان ننمایند و اینجا مراد غذای کثیف مقابل لطیف
سهل و آسان خالی از تکلف باشد * سر آنگه ببالین نهد هوشمند * که خوابش بقهر
آورد در کمند * مجال سخن تا نیابی مگوی * چو میدان نبینی نگهدار گوی * از اندازه
بیرون مشو پیش زن * زد یوانگی تیغ بر خود مزن * بی رغبتی شهوت انگیختن
* برغبت بود خون خود ریختن * مگوی و منه تا توانی قدم * از اندازه بیرون و از
اندازه کم *

* حکایت *

* یکی نیشکر داشت
در طبقری * چپ و راست گردنده بر مشتری * طبقری * بفتح طای مهمله و یای
معروف نام بقامی است و قیاس طبق * بصاحبدلی گفت در کنج ده * که بستان
و چون دست یابی بده * یعنی بصاحبدلی که در گوشهٔ ده می بود گفت که نیشکر
بستان و هرگاه قیمتش بدست تو آید بده * بگفت آن خردمند نیکو سرشت *
جوابی که بر دل بباید نوشت * ترا صبر بر من نباشد مگر * ولیکن مرا باشد از نیشکر *
یعنی ترا برای زر قیمتش بر من هرگز صبر نخواهد بود و آینده تقاضا خواهی کرد و مرا از
نیشکر صبر است * حلاوت نباشد شکر در نیش * که باشد تقاضای تلخ
از پیش * ضمیر نیش و پیش راجع بسوی شکر است یعنی
حلاوت و شیرینی درنی آن شکر نباشد که تقاضای تلخ از پی آن بوده باشد

و در بعضی بجای که چو آمده

حکایت یکی را ز مردان روشن ضمیر * امیر ختن داد طاق حریر * بپوشید و بوسید روی زمین * که بر شاه عالم هزار آفرین * ختن بضم خای معجمه ولایتی است مشهور * طاق حریر * جامه ابریشمی و در بعضی بجای روی زمین دست و زمین آمده است و دست دراینجا بمعنی جامه باشد که شاه ختن باو بخشیده بود چه دست در کتب لغات بمعنی جامه هم آمده است و در بعضی بجای این هر دو بیت این دو بیت آمده * امیر ختن جامه از حریر * به پیری فرستاد روشن ضمیر * ز شادی چو گلبرگ خندان شکفت * بپوشید و دستش ببوسید و گفت * دست درین بیت هم بمعنی جامه باشد و تواند بود که دست شخصیکه جامه باو رسانیده بود ببوسید و گفت

*چه خوب است تشریف شاه ختن * وزین خوبتر خرقه خویشتن * گر آزاده بر زمین خسپ و بس * مکن بهر قالی زمین بوس کس * قالی * مخفف قالین صاحب مدار الافاضل قالی بمعنی جامه گستردنی خواب نوشته و تامین بیت را دلیل آورده و در بعضی بجای قالی بلام و یای معروف قابی بیای موحده و یای مجهول و وحدت آمده * قاب * طبقی کلان که در آن طعام خورند لیکن تصرف ناسخان باشد و صحیح اول است زیرا که با لفظ خسپ نهایت مناسبت دارد

حکایت یکی نان خورش جز پیازی نداشت * چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت * پراگنده گفتش ای خاکسار * برو طبخی از خوان یغما بیار * طبخ * بالفتح مصدر بمعنی مفعول یعنی طعامی مطبوخ و آنچه در اکثر نسخ طبقی بقاف دیده شده غلط است * خوان یغما * خوانیکه کریمان فراز کنند و صلای عام در دهند و آن را خوان کرم نیز گویند * بخواه و مدار از کس ای خواجه باک * که ممنوع روزی بود شرمناک * ممنوع روزی تضمین است از حدیث شریف یعنی * الحیاء تمنع الرزق * و آنکه مقطوع روزی دیده شده تصرف محض است * قبا بست و چابک نوردید دست * قبا یش دریدند و دستش شکست *

دست مجازا مراد ازان آستین است یعنی قبا بر تن راست کرد و چست و
چابک آستین دست نوردید و برفت* شنیدم که میگفت و خون میگریست *
که ای نفس خود کرده را چاره چیست * بلاجوی باشد گرفتار آز* من و خانه من بعد و نان
و پیاز* جوین نان که از سعی بازو خورم * به از میده نان اهل کرم * جوین نان* نانی
که از جو ساخته باشند* میده * بفتح اول و ثالث آرد گندم و در شرح مثنوی
است که میده در آخر سیده مفید معنی نسبت است چنانچه مولوی معنوی فرموده *بشنو
الفاظ حکیم پرده * سر همانجا نه که باده خورده * یعنی حکیم منسوب به پرده باین معنی که مقاصد
عالیه را در پرده میگوید واز حکیم مراد حکیم ثنائی است معنی بیت آنکه نان جوین که از سعی
بازو خورم بهتر است از نان میده اهل کرم و در متن چهاپه بجای میده نان میده بر خوان
واقع است اما خالی از خلل نباشد و در بعض دیگر جویانی بیای مجهول تنکیر آمده و جوین
عبارت از طعامی است که مردم غربا از جو میپزند * چه دل تنگ خفت آن فرومایه
دوش * که بر سفره دیگران داشت گوش * چه در این بیت برای مبالغه است
یعنی بسیار تنگ دل خفت * گوش داشتن * کنایه از متوجه شدن و چشم داشتن و
دیدن و تواند بود که کوش بکاف تازی بمعنی کوشش و سعی باشد یعنی بر سفره دیگران
برای خوردن طعام سعی و کوشش میداشت *حکایت*

* یکی گربه در خانه زال بود * که برگشته ایام و بد حال بود *
مصراع ثانی صفت زال و گربه هر دو تواند شد * روان شد بمهمان سرای
امیر * غلامان سلطان زدندش بتیر * و در بعضی بجای سلطان حاکم دیده شده
* روان خونش از استخوان میدوید * همیگفت و از هول جان می رمید *
و در بعضی بجای روان چکان و بجای رمید دوید دیده شده و فاعل دوید اول
خون و گربه هر دو تواند شد یعنی خون از استخوانش می دوید یا در حالیکه خون از استخوانش
روان و چکان بود میدوید و از ترس جان گریزان بود و می گفت * اگر رستم از

دست این پیرزن * من و موش و ویرانهٔ پیرزن * نیز زو عسل جان من زخم نیش * قناعت نکوتر بدوشاب خویش * دوشاب * باواو فارسی شیرهٔ که از خرمای پخته میگیرند و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب یعنی شهد ارزش آن ندارد که کسی برای او زخم نیش قبول کند پس بر دوشاب خانهٔ خود قناعت کردن بهتر است * خداوند از آن بنده خورسند نیست * که راضی بقسم خداوند نیست * قسم * بالکسر بهره و بخش یعنی آنچه خداوند تعالی روزی بنده کرده است اگر بدان راضی نباشد خدای تعالی او را دوست ندارد

حکایت مرد کوته نظر و زن عالی همت * یکی طفل دندان بر آورده بود * پدر سر بفکرت فرو برده بود * که من نان و برگ از کجا آرمش * مروت نباشد که بگذارمش * چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت * نگر تا زن او را چه مردانه گفت * مخور هول ابلیس تا جان دهد * هر آنکس که دندان دهد نان دهد * فاعل دهد در مصراع اول ضمیر است عاید بجانب طفل یعنی از هول شیطان ترس و فریب مخور چرا که از ابتدای تولد تا انتهای عمر که بچه بمیرد و جان دهد هر که دندان دهد نان هم او دهد * قال الله تعالی و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم * یعنی مکشید فرزندان خود را از ترس درویشی و گرسنگی منم رزق دهنده شما را و ایشان را * توانا ست آخر خداوند روز * که روزی رساند تو چندین مشور * مشور * نهی از شوریدن یعنی پریشان و برهم مشو * نگارندهٔ کودک اندر شکم * نویسندهٔ عمر و روزی است هم * خداوندگاری که عبدی خرید * بدارد و فا یعنی آنکه عبد آفرید * یعنی خداوندی که بندهٔ را خرید کند نزد خود بدارد و پرورش میکند پس چگونه پرورش نسازد پروردگاری که بنده را آفریده باشد * ترا نیست آن تکیه بر کردگار * که مملوک را بر خداوندگار * شنیدی که در روزگار قدیم * شدی سنگ در دست ابدال سیم * ابدال * بالفتح بعضی

از بندگان خاص خدای تعالی که آن هفت تن اند یعنی سنگ در دست ایشان سیم می شد * نپنداری این قول معقول نیست * چو قانع شدی سیم و سنگت یکی است * چو طفل اندرون دارد از حرص پاک * چه مشت زرش پیش همت چه خاک * خبر ده بدرویش سلطان پرست * که سلطان ز درویش مسکین تر است * بسبب آنکه سلطان نیازمند و محتاج دنیاست و درویش که ملک قناعت مسلم بدو است فراغ از احتیاج و نیاز دارد * گدا را کند یکدرم سیم سیر * فریدون بملک عجم نیم سیر * نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاهست و نامش گداست * گدائی که بر خاطرش بند نیست * به از پادشاهی که خرسند نیست * بخسپند خوش روستائی و جفت * بذوقی که سلطان در ایوان تخت * اگر پادشاهست وگر پاره دوز * چو خفتند گردد شب هر دو روز * چو سیلاب خواب آمد و هر دو برد * چه بر تخت شاهی چه در دشت کرد * و آنچه در بعضی بجای خواب مرگ آمده درینجا غلط است فتامل * چو بینی توانگر سر از کبر مست * برو شکر یزدان کن ای تنگدست * نداری بحمد الله آن دست رس * که برخیزد از دستت آزار کس * اشارت است بقول صوفیه صافیه * ان من عصمتک ان لا تقدر * یعنی تحقیق از عصمت تو همین است که قادر نشوی بر ارتکاب معاصی چه در صورت قادر بودن منع نفس از هوای آن مشکل تر است * الا من رحم ربه

*حکایت *

* شنیدم که صاحبدلی نیکمرد * یکی خانه بر قامت خویش کرد * کسی گفت میدانمت دسترس * کزین خانه بهتر کنی گفت بس * چه می خواهی از طارم افراشتن * همینم بس از بهر بگذاشتن * طارم * بفتح رای مهمله خانه باشد و در حل اللغات است کوشک باشد * مکن خانه بر راه سیل ای غلام * که کس را نگشت این عمارت تمام * این عمارت * یعنی این عمارتیکه بر راه سیل بنا کرده شود با تمام نرسد و قایم نباشد و مراد از راه سیل زندگانی بی ثبات دنیا است * نه از

معرفت باشد و عقل و رای * که برده کند کار دانی سرای * حکایت

یکی سلطنت ران صاحب شکوه * فرو خواست رفت آفتابش بکوه * شکوه * بالضم و با واو فارسی مهابت و بزرگی بسیار که بنازیش حشمت گویند * آفتاب * معروف است و در برهان قاطع نوشته که نزد ارباب سلوک مراد از آفتاب روح باشد چه روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب * آفتاب بکوه رفتن * کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی است * بشیخی در آن بقعه کشور گذاشت * که در دوده قایم مقامی نداشت * شیخ * بالفتح پیر و دانشمند و نیز شیخ انسان کامل را گویند که در شریعت و طریقت و حقیقت بالغ بود یعنی شیخی که در آن بقعه بود سلطنت آن کشور را تفویض کرد * چو خلوت نشین کوس دولت شنید * دگر ذوق در کنج خلوت ندید * کوس دولت شنید * یعنی آوازهٔ طبل و نقارهٔ بزرگ که بر در سلاطین عظام و امرا و ارباب دولت می نوازند در آن بارگاه شنید * چپ و راست لشکر کشیدن گرفت * دل پردلان زو رمیدن گرفت * چنان سخت بازو شد و تیز جنگ * که با جنگ جویان طلب کرد جنگ * پردل * بالضم بای فارسی کنایه از شجاع و دلاور * سخت بازو * کنایه از مردم قوی و توانا یعنی بهر جانب لشکر کشی کردن گرفت و با سلاطین و حکام اطراف و نواحی بجنگ پیوست که از جنگ و جدال و دلاوری او دل دلاوران اطراف رمیدن گرفت و آنچنان قوی بازو و تیز جنگ شد که با جنگ جویان و مبارزان دلیر جنگ طلب کرد * ز خصم پراگنده خلقی بکشت * دگر جمع گشتند و هم رای و پشت * یعنی از دشمنان هر دیار بسیاری را کشت بار دیگر لشکرکشان هر دیار و مبارزان هر سو یکجا جمع گشتند و هم تدبیر و معاون و پشتیبان یکدیگر گشته بجنگ پیوستند * چنان در حصارش کشیدند تنگ * که عاجز شد از تیرباران و سنگ * فاعل کشیدند مبارزان اطراف و بالادست یعنی از جنگ و جدال

منهزم ساخته آنچنان او را تنگ در حصار و قلعه‌ها در محاصره کشیدند که از باران تیر و سنگ
عاجز شد و کاری نتوانست کرد * بر نیک مردی فرستاد کس * که صمیم فرو مانده
فریاد رس * همت مدد کن که شمشیر و تیر * در همه وقتی نبود دستگیر * همت مدد کن *
یعنی بدعا و قصد دل مدد کن * چو بشنید عابد بخندید و گفت * چرا نیم نانی نخورد و
نبخشید * بدانست قارون نعمت پرست * که گنج سلامت بکنج اندر است *
* قارون نعمت پرست * اشارت بر شیخ است که سلطنت برو مسلم گشته بود

* گفتار اندر صبر بانوائی بامید بروزی *

* کمال است در نفس مرد کریم * گرش زر نباشد چه نقصان و بیم * یعنی در
ذات مرد کریم مثل مکتم فضیلت و کمالیت است پس اگر او را زر و مال
نباشد و مفلس بود نقصان و بیم نیست * مپندار گر سفله قارون شود * که طبع
لئیمش دگرگون شود * و گر در نیابد کرم پیشه نان * نهادش توانگر بود همچنان *
سخاوت زمین است و سرمایه زرع * بده کاصل خالی نماند ز فرع * یعنی سخاوت مثل زمین
است و سرمایه زرع آن پس هر که تخم سخاوت کاشت عاقبت خرمن سعادت برداشت
قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة یعنی مثال کسانیکه خرج می‌کنند مالهای خود را در راه خدای تعالی
مثل دانه است که رست از آن هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه * خدائی
که از خاک مردم کند * عجب دارم ار مردمی گم کند * قال الله تعالی ان الله لا یضیع
عمل عامل منکم من ذکر او انثی یعنی بتحقیق الله تعالی ضایع نمی‌کند عمل هیچ عمل کننده
از شما خواه مرد باشد خواه زن * ز نعمت نهادن بلندی مجوی * که ناخوش کند آب
استاده بوی * به بخشندگی کوش کآب روان * بسی باشد مدد میرسد ز آسمان * گر از
جاه و دولت بیفتد لئیم * دگر باره نادر شود مستقیم * و گر قیمتی گوهری غم مدار *
که ضایع نگرداندت روزگار * قیمتی * بیای نسبت * گوهری * بیای اثبات فعل یعنی گوهر

قیمتی هستی * کلوخ ار چه افتاده باشد براه * نه بینم که در وی کند کس نگاه * وگر
خورده زر ز دندان گاز * ببینند به شمعش بجویند باز * گاز * مقراض که زر و نقره بدان
برند * برون می کنند آبگینه ز سنگ * کجا ماند آئینه در زیر سنگ * آبگینه بالف ممدوده
و کسر کاف فارسی شیشه * پسندیده و نغز باید خصال * که گاه آید و گه رود جاه و
مال * و در بعض نسخ * هنر باید و دین و فضل و کمال * واقع است مضمون
مصرع ثانی مطابق این قول است که المال غاد ورائح یعنی مال و دولت را ثبات
و قرار و صحبتی نمی آید ق شامی مرود * گفتار در معنی آسانی در پی دشواری
* شنیدم ز پیران شیرین سخن * که بود اندرین شهر پیری کهن
* اندرین شهر * یعنی در شیراز * بسی دیده شاهان و دوران امر * سر آورده عمری
ز تاریخ عمر * دوران امر * ترکیب اضافی معطوف بر شاهان یعنی آن پیر بسیار
شاهان و زمان حکومت کار فرمایان دیده بود * قوله سر آورده عمری الخ * یعنی عمر را بعمر
طبعی رسانیده بود که آن صد و بیست سال باشد و زیاده بر آن در دور قمری مقصود
نیست * درخت کهن میوهٔ تازه داشت * که شهر از نکوئی پر آوازه داشت *
یعنی آن پیر کهنسال درخت کهن بود پسری نیک خوی و خوبروی مانند میوهٔ تازه
داشت که شهر از خوبی او پر آوازه بود * عجب از زنخدان آن دلفریب * که
هرگز نبوده است بر سرو سیب * یعنی هرگز بر درخت سرو سیب نمی باشد از زنخدان
دلفریب آن پسر عجب می آید که چگونه بر سرو قامت او سیب بر آمده * ز شوخی
و مردم خراشیدنش * فرح دیده در سر تراشیدنش * فاعل دید * پیر کهن
* سر تراشیدن * بازت از حلق یعنی موی سر ستردن با ستره است یعنی از
شوخی و مردم خراشی آن پسر دلفریب که از عشق او در دل مردم خراش میرسید
فرح و شادی باعتبار رخصا در سر تراشیدن دید تا انحطاط در حسن و خوبی او رو دهد
* بموسی کهن عمر کوتاه امید * سرش کرد چون دست موسی سپید * موسی * بضم

در مصراع اول بمعنی استره که آله سر تراشیدن است و در مصراع ثانی نام پیغمبری معروف یعنی آن پیر کهن عمر و کوته امید از استره سر آن پسر تراشید و تمام چو دست موسی علیه السلام سپید ساخت و در شرح هانسوی است که کهن عمر و کوته امید جمله معترضه است دعای بد در حق استره و در بعض نسخ بجای کهن عمر کهن دست دیده شد * ز سر تیزی آن آهن سنگ زاد * بعیب پری رخ زبان بر گشاد * سنگ زاد * صفت آهن است یعنی موسی زاده سنگ سخت و سنگدل و بی رحم * بموئی که کرد از نکوئیش کم * نهادند جای سرش در شکم * مقرر است که بعد از فراغ حلق استره را در شکم دشنه او کرده دارند حضرت شیخ اینجا لطیفه فرموده که سبب استره در شکم نهادن برای آن بود که سر آن پسر را تراشیده بود و موئی از نکوئی او کم کرده * چو چنگ از خجالت سر خوبروی * نگونسار در پیشش افتاده موی * یعنی چنانکه چنگ سرنگون می باشد موی سرش از خجالت و انفعال اینکه از آن پری رخ جدا گشت و دور افتاد بر روی خود نگونسار در پیشش افتاده و در چهار پنج * چو چنگ از خجالت سر خوبروی * نگونسار و در پیشش افتاده موی * آمده لیکن بمعنی اول نمی رسد زیرا که خجالت خوبروی را وجهی بهم نمی آید * یکی را که خاطر در و رفته بود * چو چشمان دل بندش آشفته بود * کسی گفت جور آزموده ورزد * دگر گرد سودای باطل نگرد * ز مهرش بگردان چو پروانه پشت * که مقراض شمع جمالش بکشت * بند * بالفتح خیال و محبت وطلب * قوله ز مهرش بگردان چو پروانه پشت * که مقراض الخ * فاعل کشت مقراض و شمع مفعول آن یعنی هم چو پروانه که بعد از کشته شدن شمع گرد آن نمی گردد تو هم از هوای آن دلبر باز آی و ترک سودای او کن زیرا که مقراض شمع جمالش را کشته است * بر آمد خروش از هوادار چست * که مرد امانان را بود عهد سست * سر خوش نشستند و خوبروی * پدر گو به جهلش ببندد ز موی * مرا جان بمهرش در آمیخت است * نه خاطر

بموئی در آویخته است * چو روئی نکو داری اندُه مخور * که موی ار بیفشد نروید دگر *
به پیوسته رزخوشه تر دهد * گهی برگ ریزد گهی بر دهد * بزرگان چو خور
در حجاب اوفتد * حسودان چو اخگر در آب اوفتد * برون آید از زیر ابر
آفتاب * بتدریج و اخگر بمیرد در آب * قوله بزرگان چو خور الخ * و بیت ما بعد آن
هر دو مقطع است یعنی گرفتار شدن بزرگان در بلای عشق همچو فرو رفتن آفتاب
در حجاب سحاب است و مبتلا گشتن حاسدان به بلا بمشابه فتادن اخگر در آب
و چنانچه خورشید از نقاب با هستگی بر می آید هم چنین بزرگان باز به جمعیت کامیاب
می شوند و چنانکه اخگر در آب می میرد حسودان هم باز بحال نمی آیند * ز ظلمت مترس
ای پسندیده دوست * چه دانی که آب حیات اندر وست * نگیتی پس از جنبش
آرام یافت * نه سعدی سفر کرد تا کام یافت * دل از بی مرادی بفکرت مسوز
* شب آبستن است ای برادر بروز * فائده * کلمهٔ نا بنون نفی بر صفتی
در آید که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن چیز
آن چیز نیست می شود و این در جائی درست آید که این چیز آن چیز می تواند
شد تا نفی بجا باشد چنانکه ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و
خردمند نیست و بی در جائی که صفت محمول نتواند شد و حاصل آن چیز آن چیز
ندارد می شود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب
این تحقیق لفظ نامرادی که در عامهٔ نسخ دیده شد غلط است بی مرادی باید خواند

* باب هفتم در تربیت *

* سخن در صلاح است و تدبیر و خوی * نه در اسپ و میدان و چوگان و گوی * یعنی
درین باب سخن سعدی در صلاح و تدبیر و خوی نیک است نه در بیان جنگ و
جدال و بازی و لهو * تو با دشمن نفس هم خانهٔ * چه در بند پیکار بیگانهٔ * عنان باز
پیچان نفس از حرام * بمردی ز رستم گذشتند و سام * جز رستم و ...

بسر نوع عجم یعنی جماعه که چنان نفس از جرام بازپیچا سید ور مردانگی از رستم و سام
گذشته اند چه این جهاد اکبر است و آن جهاد اصغر *کس از چون تو دشمن ندارد
غمی * که با خویشتن بر نیایی همی *تو خود را چو کودک ادب کن بچوب * بگرز گران مغز مردم
مکوب * وجود تو شهریست پر نیک و بد * تو سلطان و دستور دانا خرد * همانا که دونان
گردن فراز * درین شهر کبرند و سودای و آز * رضا و ورع نیکنامان حر * هوا و هوس رهزن و
کیسه بر * حر * بالضم والتشدید آزاد و هر چیز که بغایت نیکو باشد * چو سلطان عنایت کند
با بدان * کجا ماند آسایش بخردان * پریشان است یا ریاست یا سیاست * ترا شهوت و حرص
و کین و حسد * چو خون در رگانند و جان در جسد * گر این دشمنان تقویت
یافتند * سر از حکم و رای تو بر تافتند * این دشمنان اشارت است بکین و حسد و
شهوت و حرص * هوا و هوس را نماند ستیز * چو بینند سرپنجه عقل تیز * ستیز
بکسر تین جنگ و گشتی و جنگ و خصومت * نه بینی که شب دزد و بانگ و خس *
نگردند جائی که گردد عسس * رئیسی که دشمن سیاست نکرد * هم از دست
دشمن ریاست نکرد * سیاست * بکسر اول داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
* نخواهم ازین نوع گفتن بسی * که حرفی بس ار کار بندد کسی *

* حکایت در فضیلت خاموشی *

* اگر پای در دامن آری
چو کوه * سرت ز آسمان بگذرد از شکوه * پای در دامن آوردن * کنایه از ماندن و
توقف کردن * زبان درکش ای مرد بسیار دان * که فردا قلم نیست بر بی زبان *
من سکت سلم و من سلم نجا یعنی هر که خاموشی پیشه گرفت از آفات غیبت و فحش
وغیر ذلک سلامت ماند و هر که ازین بلاها سلامت ماند از عذاب اخروی رستگار
شد * تو که فردا قلم نیست الخ * یعنی فردای قیامت بحیوانات که زبان ندارند حساب
نیست و گویند جانوران را حشر خواهد بود واذا الوحوش حشرت اما سوال از افعال
و اعمال نخواهد شد و تواند بود که بی زبان عبارت از کم گوی و خاموش باشد کما جاء

فی الحدیث هل تکب الناس فی النار الا حصائد السنتهم یعنی تحقیق نمی اندازد سرنگون
مردم را در آتش دوزخ مگر پاداش زبان ایشان * صدف وار گوهرشناسان
راز * دهان جز بلؤلؤ نکردند باز * فراوان سخن باشد آکنده گوش * نصیحت نگیرد
مگر در خموش * چو خواهی که گویی نفس بر نفس * حلاوت نیابی ز گفتار کس * نباید سخن
گفت ناساخته * نشاید بریدن نینداخته * یعنی ناسنجیده سخن نباید گفت واگر کسی
شروع کرده باشد تا وقتی از وی تمام نکند سخن خود شروع نشاید کرد چنانچه مصنف
علیه الرحمة فرموده * سخن را سر است ای خردمند و بن * میاور سخن در میان سخن *
* تامل کنان در خطا و صواب * به از ژاژخایان حاضرجواب * ژاژخا بهرزه درای
فارسی هرزه و بیهوده گوی * کمال است در نفس انسان سخن * تو خود را بگفتار
ناقص مکن * کم آواز هرگز نبینی خجل * جوی مشک بهتر که یک توده گل * حذر کن
ز نادان ده مرده گوی * چو دانا یکی گوی و پرورده گوی * ده مرده گوی بمعنی مخنثی شخص
پرگو و ژاژخا که یک کس مثال ده مرد سخن گوید * پرورده گوی * یعنی سخن نغز و
سنجیده و لطیف بگو * صد انداختی تیر و هر صد خطاست * اگر هوشمندی یک انداز و
راست * چرا گوید آن چیز در خفیه مرد * که گر فاش گردد شود روی زرد * مکن
پیش دیوار غیبت بسی * بود کز پسش گوش دارد کسی * درون دلت شهر
بند است راز * الا تا نبیند در شهر باز * و در بعضی بجای الا نگر واقع است *
از آن مرد دانا زبان دوخت است * که بیند که شمع از زبان سوخت است *
یعنی می بیند که شمع بسبب برآوردن زبان سوخته است و در بعض نسخه معتبره
در مصراع اول بجای زبان دهن آمده است بلحاظ لفظ دوخت اصح می نماید

* حکایت در حفظ اسرار *

* تکش با غلامان یکی راز گفت *
که این را نباید بکس باز گفت * تکش * بفتحتین و با کاف عربی نام یکی از ملوک
* بیک سالش آمد ز دل تا دهان * بیک روز شد منتشر در جهان * و در بعضی

* یکی صالحی آمد ز دل بر زبان * آمده * بفرمود جلاد را بی دریغ * که بردار سرهای ایشان به تیغ * یکی زآن میان گفت و زنهار خواست * مکش بندگان کین گنه از تو خاست * تو اول نبستی که سرچشمه بود * چو سیلاب شد پیش بستن چه سود * پیش بستن * کنایه از بستن دهن منبع و سرچشمه * تو پیدا مکن راز دل با کسی * که او خود بگوید بر هر کسی * جواهر بگنجینه داران سپار * ولی راز با خویشتن پاسدار * سخن تا نگوئی بر و دست هست * چو گفته شود یابد او بر تو دست * سخن دیو بنداست در چاه دل * ببالای کام و زبانش مهل * یعنی سخن در دل بمنزلهٔ دیو در چاه بنداست پس چنانچه راه دادن دیو را از چاه کار دانا نیست هم چنین سخن را بی مصلحت از دل بر آوردن شیوهٔ ارباب دانش نی * توان باز دادن ره نره دیو * ولی باز نتوان گرفتن بریو * نره دیو * بالفتح وتشدید رای مهمله دیو سرکش و ناهموار و در [illegible] توان باز دادن رهی را بدیو * واقع است * تو دانی که چون دیو رفت از قفس * نیاید بلاحول کس باز پس * قوله لاحول اشارت است بلا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم یعنی نیست گذشتن و بازگردیدن از گناه و نیست نیرو و قوت مگر بمدد الله تعالی که بزرگ است * یکی طفل بردارد از رخش بند * نیاید بصد رستم اندر کمند * رخش * بالفتح نام اسپ رستم که آن را از میان پانجاه هزار اسپ به تفحص بیرون آورده بود و غیر رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی و در مصراع ثانی مراد از رستم دلیر و شجاع است * مگو آنکه گر بر ملا اوفتد * وجودت از آن در بلا اوفتد * و در بعضی بجای وجودت وجودی آمده یعنی شخصی و متنفسی در بلا افتد * بدهقان نادان چه خوش گفت زن * بدانش سخن گوی یا دم مزن * قل الخیر والا فاسکت * یعنی بگو کلمهٔ خیر و الا اگر نتوانی گفت خاموش باش * چه نیکو زده ست این مثل برهمن * بود حرمت هر کس از خویشتن * نباید که بسیار بازی کنی * که مرقیمت خویش را بشکنی *

* چو دشنام گوئی دعا نشنوی * بجز کشتهٔ خویشتن ندروی * وگر تند باشی بیک بادتیز * جهان از تو گیرند راه گریز * نه کوتاه دستی و بیچارگی * نه جور و تطاول بیکبارگی *

* حکایت جاهل در حجاب خاموشی *

* یکی خوب خلق و خلق پوش بود * که در مصر یکچند خاموش بود * خلق اول بالضم بمعنی خوی و عادت و ثانی بفتحتین جامهٔ کهنه و رقعه بر رقعه دوخته که لباس درویشان است * و در بعضی قنک پوش بفتحتین فاء نون واقع است و آن پوستی است که ازان پوستین کنند خردمند مردم ز نزدیک و دور * بگردش چو پروانه جویان نور * [illegible] با دل خویش کرد * که پوشیده زیر زبان است مرد * اگر من چنین سر بخود در برم * چه دانند مردم که دانشورم * سر بخود در برم * یعنی خاموش باشم * سخن گفت و دشمن بدانست و دوست * که در مصر نادان تر از وی هموست * بدانست * بصیغهٔ اثبات و دشمن فاعل آن و مصراع ثانی مفعول و دوست معطوف بر دشمن یعنی آن خوب خلق سخن گفت و از گفت گوئی او هر واحد از دوست و دشمن بدانستند که در مصر نادان تر ازین شخص بالفرض [illegible] جز ذات او دیگری نیست حاصل آنکه سخت نادان است و نادان تر ازوی در مصر نیست * حضورش پریشان شد و کار زشت * سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت * در آئینه گر خویشتن دیدمی * به بیدانشی پرده ندریدمی * حضور * بضمتین حاضر شدن و حاضر شدگان * چنین زشت ازان پرده بر داشتم * که خود را نکوروی پنداشتم * پرده بر داشتن * وانمودن و از حجاب بر آمدن یعنی از آن سبب که خود را نکوروی پنداشته بودم این چنین زشت و مکروه خود را وانمودم و ظاهر ساختم * کم آواز را باشد آوازه تیز * چو گفتی و رونق نماندت گریز * ترا خامشی ای خداوند هوش * وقار است و نا اهل را پرده پوش * اگر عالمی هیبت خود مبر * وگر جاهلی پردهٔ خود مدر * تو [illegible] دل خویش منمای زود * که هرگه که خواهی توانی نمود * و در متن چهاپه * ضمیر دل

خویش مبتای زود * واقع است * ولیکن چو پیدا شود راز مرد * بکوشش نشاید
نهان باز کرد * قلم سر سلطان چه نیکو نهفت * که تا کارد بر سر نبودش نگفت * ظاهر
است که هر کس راز دل خود را از قلم بکاغذی نویسد و قلم بغیر از تراشیدن سرش
حرفی درست بر نیارد و لهذا میگوید که قلم راز سلطان دل را چه نیکو نهفت که تا کارد
بر سرش نرفت هرگز نگفت * بهایم خموشند و گویا بشر * پراگنده گوی
از بهایم بتر * بهایم * چهارپایان جمع بهیمه * چو مردم سخن گفت باید بهوش * وگرنه
شدن چون بهایم خموش * به نطق است و عقل آدمی زاده فاش * چو طوطی
سخن گوی و نادان مباش * یعنی آدمی زاده به سخن گفتن و خردمندی شهرت
دارد پس همچو طوطی سخن گوی و بی عقل و نادان مباش

* حکایت * [illegible] گفت در وقت جنگ * گریبان درید
وی را چنگ * یعنی یکی در وقت [illegible] خصومت سخنان ناسزا بر زبان آورد
و دشنام داد و فاعل درید مردم است * قفا خورده عریان و گریان نشست
* جهاندیده گفتش ای خودپرست * چو غنچه گرت بسته بودی دهن * دریده نگشتی
چو گل پیرهن * و در بعضی بجای گشتی دیدی دیده شد * سراسیمه گوید سخن بر
گزاف * چو طنبور بی مغز بسیار لاف * سراسیمه * بمعنی شوریده سر و آشفته
چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است * گزاف * بکسر کاف فارسی و فتح زای معجمه
بروزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه و بمعنی بی حساب و بی حد هم آمده * نه بینی
که آتش زبان است و بس * بآبی توان کشتنش در نفس * یعنی حال آتش
نمی بینی که هرگاه مشتعل می شود زبان بر می آرد و لهذا فی الفور بآبی کشته می شود
* بگویند از این حرف گیران هزار * که سعدی نه اهل است و آمیزگار * یعنی
از این سبب که من سخن کم میگویم حرف گیران و مصلحت ناشناسان بر من طعنه
میزنند و میگویند که سعدی اهل و آمیزگار نیست * روا باشد ار پوستینم درند *

که طاقت ندارم که مغزم برند * مغز بردن * کنایه از بسیار گفتن و دردسر دادن یعنی
مردم اگر عیب من کنند درست است زیرا که طاقت ندارم که با مردم زیاده گوئی کنم
و دردسرم دهند و مغزم برند * حکایت * عضد را پسر
سخت رنجور بود * شکیب از نهاد پدر دور بود * عضد * بفتح یکم و ضم دوم نام عالمی
صاحب عضدی و در بعضی بجای سخت یک آمده و یک هم بمعنی سخت و بسیار باشد
* یکی پارسا گفتش از روی پند * که بگذار مرغان وحشی ز بند * بفرمود تا در زمان هرچه
هست * ز بری و بحری بدارند دست * بری * بالفتح والتشدید آنچه در خشکی باشد
* بحری * آنچه در دریا پیدا کند و در بعض نسخ این بیت نیامده و طبع سلیم هم زاید می
پندارد وا فهم * قفسهای مرغ سحرخوان شکست * که در بند ماند چو زندان شکست * مرغ سحر
خوان * کنایه از بلبل و قمری و خروس و کاف مصراع ثانی کدامیه یعنی قفسهای مرغ سحرخوان
شکست و در حال همه مرغان پرواز نمودند و گریختند زیرا که هرگاه زندان شکست کدام است
که در بند بماند * نگهداشت بر طاق بستان سرای * یکی نامور بلبل خوش نوای * و در
بعض متن بجای نوای هم لفظ سرای که بمعنی سراینده باشد واقع است * پس صبحدم
سوی بستان شتافت * جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت * بخندید کای بلبل خوش
نفس * تو از گفت خود مانده در قفس * ندارد کسی با تو ناگفته کار * ولیکن چو گفتی
دلیلش بیار * چو سعدی که چندی زبان بسته بود * ز طعن زبان آوران رسته بود *
کسی گیرد آرام دل در کنار * که از صحبت خلق گیرد کنار * کنار * بکسر کاف
تازی در مصراع اول بمعنی آغوش و در مصراع ثانی بمعنی جدائی یعنی آنکس آرام
دل را در آغوش گیرد که از صحبت خلق کناره گیرد و جدائی ورزد * مکن عیب
خلق ای خردمند فاش * بعیب خود از خلق مشغول باش * یعنی بعیب خود که داری
از خلق با زبان تو احتراز کن و می توان گفت که عیب خلق فاش مکن بلکه از مشاهده عیب
خلق متنبه شو و بعیب خود نگاه کن و مشغول باش * چو باطل بگویند مگمار گوش * چو بی ستر

بینی نظر را بپوش * یعنی اگر مردم باطل بگویند تو گوش از وی باز دار و متوجه اصغا مشو و اگر بی ستر و برهنه بینی نظر بپوش و التفات بدان مکن و در بعضی بجای نظر را لفظ بصیرت آمده

* حکایت *

* شنیدم که در بزم ترکان مست * دریدی دف و چنگ مطرب شکست * ترک * بالضم در برهان قاطع است کنایه از مطلوب و معشوق و غلام و نیز طایفه معروف اما اینجا معنی اول مقصود است * مست * صفت ترکان یعنی ترکان مست و مخمور از شراب * چو چنگش کشیدند حالی بموی * غلامان و چون [illegible] زدندش بروی * یعنی غلامان فی الحال او را [illegible] کشیدند و بروی او مثال دف طپانچه زدند * شب از درد چوگان و سیلی نخفت * [illegible] پیرش به تعلیم گفت * از درد چوگان * یعنی از درد ضرب چوگان * نخواهی که باشی چو [illegible] روی ریش * چو چنگ ای برادر سر انداز پیش [illegible] گرد دیدند و آشوب و جنگ * پراگنده نعلین و پرنده سنگ * گرد * بفتح [illegible] فارسی غبار * آشوب * بالمد شور و غوغا یعنی دو کس گرد و غبار و شور و غوغا و جنگ دیدند و پراگنده نعلین و پرنده سنگ از متخاصمین مشاهده نمودند * یکی فتنه دید آن طرف برشکست * یکی در میان آمد و سر شکست * برشکستن * کنایه از اعراض نمودن و طرح دادن و گذاشتن یعنی یکی جنگ و فتنه دید و طرف را گذاشت و بسلامت بدر آمد * کسی خوشتر از خویشتن دار نیست * که با خوب و زشت کسش کار نیست * ترا دیده بر سر نهادند و گوش * دهن جای گفتار و دل جای هوش * مگر باز دانی نشیب و فراز * نگوئی که این کوته است آن دراز * قوله نگوئی که این کوته است آن دراز * کلمه نه مربوط بلفظ گوئی نیست بلکه به مضمون تمام مصراع یعنی نه برای این دیده و گوش داده اند که زبان بطعن مصنوعات الهی بکشائی * اگر گوش داری خداوند هوش * سخنهای پیران خوش آید بگوش

* حکایت *

* سفر کرده بودم ز بیت الحرام * در ایام ناصر بدار السلام * دار السلام * نام جائی است در راه مکه معظمه * ناصر * نام شخصی که حاکم

آنجا بود* شبی رفته بودم بکنجی فراز * به چشمم در آمد سیاهی دراز * سیاه دراز * یعنی
حبشی و زنگی دراز قد * تو گفتی که عفریت و لاقیس بود * بزشتی نمودار ابلیس بود *
عفریت بالکسر دیو ستیزنده * لاقیس * نام دیوی است که در نماز و طهارت وسوسه
دهد من کشف اللغات و در چهاربجای این سه بیت این دو بیت ثبت است
* چنین گفت پیری پسندیده هوش * خوش آید سخنهای پیران بگوش * که در هند رفتم
بکنجی فراز * چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز * یلدا * بفتح یای تحتانی و سکون لام
و دال مهمله بالف کشیده شب بلند و نهم که هندش اما وس خوانند * در آغوش
و دختری چون قمر * فرو برده دندان بلبهاش در * چنان تنگش آورده اندر کنار *
پنداری بالليل تغشی النهار * الليل يغشي النهار * یعنی شب می پوشد روز را *
را امر معروف دامن گرفت * فضول آتشی گشت و دامن گرفت * امر معروف
آنچه که فرموده خدا و رسول است * فضول * بالضمتین زیاده سری و افزونی یعنی آن
زیاده سری و فضول حبشی آتشی گشت و دامن گرفت ای از حرکات ناشایسته او
مرا خشم و غضب آمد * طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ * که ای
ناخدا ترس بی نام و ننگ * به تشنیع و دشنام و آشوب و زجر * سپید از سیه فرق کردم
چو فجر * یعنی به بد گفتن و عیب جستن و شور و غوغا و دشنام و زجر آن دختر ماه رو را
مثال فجر از سیاهی شب از آغوش حبشی فرق کردم * شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ * پدید
آمد آن بیضه از زیر زاغ * مراد از ابر ناخوش حبشی سیاه فام و از باغ دختر مه لقا و هم چنین از
بیضه و زاغ * ز لاحول لیم آن دیو پیکر بجست * پری پیکر اندر من آویخت دست * که ای
زرق سجاده دلق پوش * سیه کار دنیا خر و دین فروش * زرق سجاده * عبارت از ریاکار
که نماز بریا و دروغی گذارد * مرا عمرها دل ز کف رفته بود * بر این شخص و جان بر وی آشفته
بود * کنون پخته شد لقمه خام من * تو گرمش بدر کردی از کام من * لقمه خام پخته شد
* کنایه از حاصل شدن مقصد و مطلب است چه لقمه از پخته شدن نان خام لقمه قرو

می برند * تظلم بر آورد و فریاد خواند * که رحمت بر افتاد و شفقت نماند * تظلم *
بر وزن تفعّل از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن یعنی از بیدادی
نالیدن و شکایت کردن گرفت و فریاد بر آورد که ای مردمان رحمت از جهان بر افتاد
و شفقت در عالم نماند * نماند از جوانان کسی دستگیر * که بستاندم داد ازین مرد پیر
* که نفرینش باید ز پیری نهی * زدن دست در ستر نامحرمی * همی کرد فریاد و دامن
بچنگ * مرا مانده سر در گریبان ز ننگ * و در بعض * مرا مانده سر در گریبان چو چنگ واقع
است * ترو گفت عقلم بگوش ضمیر * که از جامه بیرون شوم هم چو سیر * برهنه
دوان رفتم از پیش زن * که در دست او جامه بهتر که من * و در اکثر نسخ در میان
این هر دو بیت دو بیت دیگر واقع است * برون رفتم از جامه در دم چو سیر *
* که ترسیدم از زجر برنا و پیر * نه خصمی که با او برآیم بداو * بگردانمش گرد گیتی چو گاو
* داو * بدال مهمله بالف کشیده و واو بر وزن گاو نوبت نرد بازی و شطرنج وغیره و زیاده
کردن خصل قمار نیز هست یعنی آن وخرسر اختر نه آنچنان خصم و حریف بوده است
که از و در بازی قره یابم و داو خصل بر بایم و مثل گاو گرد جهان بگردانم و فحش و بدکاری او
عیان نمایم و در شرح مثنوی مرقوم است که این هر دو بیت از جمله ملحقات است چه
مضمون بیت اول با اندک تفاوت مضمون مصراع ثانی بیت سابق و بیت ثانی معنی
مناسب ندارد والحق راست نوشته * پس از مدتی کرد بر من گذار * که می دانیم گفتمش
زینهار * یعنی زن بر من گذر کرد و گفت که مرا میدانی گفتمش زنهار این سخن بر زبان میار
* که من توبه کردم بدست تو بر * که گرد فضولی نگردم دگر * کسی را نیاید چنین کار پیش
* که غافل نشیند پس کار خویش * یعنی آنکس را که در کار خود هشیار و غافل باشد
به نیک و بد کسی سرو کاری ندارد چنین کار پیش نیاید که مرا آمده و بلا مبتلا نگردد و در
شرح مثنوی غافل بغین معجمه و فا و بیاید بصیغه اثبات و فا واقع است یعنی هر کرا چنین
کار پیش آمده باشد که مرا آمده بود و چنین بلا مبتلا شود هرگز او در کار خود غافل نشیند بلکه

البته هوشیار شو و بخوب و زشت کسی مزاحم نشو و * ازان شنعت این پند برداشتم *
دگر دیده نادیده انگاشتم * مگرت عقل و رایست و تدبیر و هوش * چو سعدی سخن
گوی ورنه خموش * حکایت در فضیلت سترپوشی *
* یکی پیش داود طائی نشست * که دیدم فلان صوفی افتاده مست * داود طائی * نام
یکی از اولیاء الله است منسوب به قوم طی یعنی شخصی پیش داود طائی نشسته گفت
که دیدم فلان الخ * می آلوده دستار و پیراهنش * گروهی سگان حلقه پیرامنش *
و در بعضی قی آلوده دیده شد نظر به سگ قی مناسب است و می غلط باشد * قی *
بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه استفراغ که از ناگوارائی طعام گردد * چو فرخنده خوی این
حکایت شنید * ز گوینده ابرو بهم در کشید * و در بعضی * چو پیر از جوان این حکایت
شنید * آمده * زمانی برآشفت و گفت ای رفیق * بکار آید امروز یار شفیق * برو زان
مقام شنیعش بیار * که در شرع ننگ است و در خرقه عار * یعنی آن کار که او کرد در شرع
منع است و در خرقه درویشی ننگ و عار * بدوشش برآور چو مردان که مست *
عنان طریقت ندارد بدست * و در بعضی بجای طریقت سلامت آمده * نیوشنده
شد زین سخن تنگدل * بفکرت فرو رفت چون خر بگل * نه یارا که فرمان نگیرد بگوش
نه رغبت که مست اندر آرد بدوش * و در بعضی بجای رغبت زهره واقع
است * زمانی به پیچید و درمان ندید * ره سرکشیدن ز فرمان ندید * یعنی زمانی از فکر و
تشویش در خود به پیچید و چاره و طریق سرکشی و نافرمانی از فرمان به نظرش نیامد * میان
بست و بی اختیارش بدوش * در آورد و شهری بکو عام جوش * یکی طعنه می زد
که درویش بین * زهی پارسائی و تقوی و دین * یکی صوفیان بین که می خورده اند *
مرقع بسیکی گرو کرده اند * سیکی * بکسر سین مهمله و کاف تازی بر وزن یکی جنسی از
شراب معطر و شراب جوشانده که بعربی مثلث گویند * مرقع * بضم یکم و فتح دوم و سوم
مشدد خرقه که پاره های جامه بسیار در آن دوخته باشند یعنی یکی طعنه میزد که صوفیان را

ببین کہ می خوردہ اند و مرقع رابدان گرو داشتہ اند * اشارت کنان این و آن را
بدست * کاین سرگران است و آن نیم مست * این و آن اشارت بر صوفی مخمور
و جوانی کہ او را بر دوش می برند * بہ گردن بر از جور دشمن حسام * بہ از شنعت شہر
و جوش عوام * حسام * بالضم شمشیر * بالاخر روزی بہ محنت گذاشت * بناکام
بردنش بجائی کہ داشت * شب از شرمساری و فکرت نخفت * بخندید طائی دگر روز
و گفت * مریز آبروی برادر بکوی * کہ دہرت بریزد بشہر آبروی *

* حکایت * * بد اندر حق مردم نیک و بد * مگوی ای جوانمرد و صاحب
خرد * یعنی ای جوانمرد در حق ہیچکس مردم بد و نیک بد [illegible] آبروی کس مریز * کہ بد
مرد را خصم خود میکنی * و گر نیک [illegible] است بد میکنی * زیرا کہ اگر در حق بد مرد
بد گوئی کنی او را دشمن خود ساختی [illegible] و اگر در حق نیک مرد بد گوئی کار بد میکنی *
ترا ہر کہ گوید فلان کس بد است * یقین دان کہ در پوستین خود است * کہ فعل
فلان را بباید بیان * وزین فعل بد می بر آید عیان * بباید * بصیغہ اثبات و مضمون
بیت دوم تعلیل مصراع ثانی بیت اول است یعنی شخصیکہ غیبت کسی کند
یقین دان کہ خود را معیوب می سازد چرا کہ فعل بد آن کس را کہ این شخص
غیبت او میکند بیان کردن و اثبات نمودن بباید تا بر و مقرر شود و درین صورت
فعل غیبت کہ بدترین افعال است ازین غیبت کنندہ صریح بظہور می آید
* بہ بد گفتن خلق چون دم زدی * اگر راست گوئی سخن ہم بدی * مقالات مردان
ز مردی شنو * نہ از سعدی و سہروردی شنو * سہروردی * منسوب بہ سہرورد
کہ نام جائی است و از آنجاست شیخ شہاب الدین و این بیت مطابق این
قول است * انظر بما قال ولا تنظر بمن قال * یعنی نظر کن بچیزی کہ گفتہ است
و مبین کسی را کہ گفتہ است یعنی سخن معقول باید نہ گویندہ مقبول شاید معنی بیت
آنکہ سخنان مردان از مردی و جوانمردی از ہر کہ باشد باید شنید نہ بر قول سعدی و

سهروردی نظر قبول باید داشت * مرا پیر دانای مرشد شهاب * دو اندرز فرمود بر روی آب * یکی آنکه بر خویش خود بین مباش * دگر آنکه بر غیر بد بین مباش *

*حکایت *

زبان کرد شخصی به غیبت دراز * بدو گفت داننده سرفراز * که یاد کسان پیش من بد مکن * مرا بدگمان در حق خود مکن * خلاصه اینکه اگر عیب کسان پیش من گوئی مرا در حق خود گمان آن باشد که شاید مرا هم بباطن عیبی هست و برمن این معنی شود که مبادا تو عیب من بکسی گوئی * گرفتم ز تمکین او کم نمود * نخواهد بجاه تو اندر فزود * یعنی فرض کردم که بغیبت و بدگوئی تو جاه و تمکین او پیش مردم کم نمود اما از این غیبت مرتبهٔ تو زیاده نخواهد شد

* حکایت *

*کسی گفت و پنداشتم طیبت است * که دزدی بسامان تر از غیبت است * طیبت * بالکسر خوش طبعی * قول و پنداشتم * معطوف است بر جمله کسی گفت و مصراع ثانی مفعول گفت یعنی شخصی گفت که دزدی از غیبت بهتر است حضرت شیخ می فرماید که من پنداشتم که این سخن بطریق خوش طبعی و ظرافت گفته باشد نه بیان واقع * بدو گفتم ای یار آشفته هوش * شگفت آمد این داستانم بگوش * بناراستی در چه دیدی بهی * که بر غیبتش مرتبت می نهی * ناراستی * یعنی دزدی * بلی گفت دزدان تهور کنند * ببازوی مردی شکم پر کنند * و شارح هانسوی بجای بلی لفظ یکی آورده و گفته که کلمهٔ یکی در اینجا بر سبیل تکیهٔ کلام و ادای مرام است * ز غیبت چه می خواهد آن ساده مرد * که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد * ساده مرد * نادان و احمق * دیوان * عبارت از نامهٔ اعمال است و در بعضی * غیبت کن نامه او ارمرد * آمده

* حکایت *

* مرا در نظامیه ادرار بود * شب و روز تلقین و تکرار بود * نظامیه * بکسر اول و تشدید و فتح یای تحتانی نام مقامی و مدرسهٔ مشهور از هرات * ادرار الافاضل * ادرار * بالکسر بخشش و انعام موید * تلقین * بروزن تفعیل فهمانیدن و سخن فراز یافتن

کسبی دادن * مر استاد را گفتم ای پر خرد * فلان یار بر من حسد می برد * چو من داد معنی دهم در حدیث * بر آید بهم اندرون خبیث * قوله داد معنی دهم در حدیث * یعنی هرگاه معنی حدیث بوجه احسن بیان میکنم اندرون خبیث بهم بر آید و حسد می برد * شنید این سخن پیشوای ادب * به تندی بر آشفت و گفت ای عجب * حسودی پسندت نیاید ز دوست * که معلوم کردت که غیبت نکوست * حسودی * بیای مصدری بمعنی حسد بردن و دشمنی کردن یعنی حسد بردن دوست را پسند نمیداری و عیب می شماری بار الها کس معلوم گشت که غیبت نیک است و از عیب خود خبر نداری که اینقدر شنیع تر از حسد که غیبت باشد گرفتار آمدی و در ... * ندانم که گفت که غیبت نکوست * آمده * گر او راه دوزخ گرفت از خسی * ازین راه دیگر تو در وی رسی * خسی * بمعنی فرومایگی * ازین راه دیگر * یعنی از غیبت

* حکایت *

* کسی گفت حجاج خونخواره ایست * دلش همچو سنگ سیه پاره ایست * نترسد همی ز آه و فریاد خلق * خدایا تو بستان ازو داد خلق * جهاندیده پیر دیرینه زاد * جوان را یکی پند پیرانه داد * کزو داد مظلوم مسکین او * بخواهند و از دیگران کین او * یعنی در روز قیامت قضا و قدر که حق مظلوم از حجاج خواهند گرفت آنزمان از دیگران بدل کینه و نفاق حجاج نیز خواهند گرفت * تو دست از وی و روزگارش بدار * که خود زیر دستش کند روزگار * دست داشتن * کنایه از ترک دادن و گذاشتن * نه بیداد ازو بهره مند آمدم * نه نیز از تو غیبت پسند آمدم * بهره مند * درین بیت بمعنی زیبا و پسندیده است یعنی نه از حجاج جور و ظلم مرا خوش آمد و نه از تو غیبت پسند آمد و در بعضی بجای بیداد * بیداد آمده تصرف محض است * بدوزخ برد مدبری را گناه * که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه * دگر کس بغیبت پسش می دود * مبادا که تنها بدوزخ رود * مدبر * بضم یکم و کسر سوم بدبخت و رانده شده و یا در آخرش برای وحدت معنی آنکه

یعنی هر که پیمانهٔ عمر خود را پر کرد ای عمر با آخر رسانید و نامهٔ اعمال را از کثرت گناه سیاه نمود جرم و عصیان او ویرا بدوزخ خواهد برد و دیگر کس که بدگوئی او می کند بسبب غیبت در پی او میدود ای پی روئی او مینماید که بدوزخ انیس او باشد و آن گنهگار تنها بدوزخ نرود

* حکایت * شنیدم که از پارسایان یکی * به طیبت بخندید با کودکی * دگر پارسایان خلوت نشین * بعیبش فتادند در پوستین * در پوستین افتادن * کنایه از عیب کردن * غیب * بفتح غین معجمه ضد حضور یعنی غایبانه در عیب گوئی آن بزرگ افتادند * بآخر نماند این حکایت نهفت * بصاحبدلی باز گفتند گفت * و در بعضی بجای صاحبدلی صاحب نظر بنظر آمده * مدر پردهٔ یار شوریده حال * نه طیبت حرام است و نه غیبت حلال *

* حکایت * بطفلی درم رغبت روزه خاست * ندانستمی چپ کدام است و راست * یکی عابد از پارسایان کوی * همی شستن آموختم دست و روی * که بسم الله اول بسنت بگوی * دوم نیت آور سوم دست شوی * پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار * مناخر بانگشت کوچک بخار * مناخر جمع منخر بکسر میم و فتح خای معجمه سوراخ بینی * بسبابه دندان پیشین بمال * که نهی است مسواک بعد از زوال * سبابه * بالفتح والتشدید انگشت شهادت * سواک * بالکسر معروف است که چوب دندان مال باشد یعنی آن عابد گفت که بانگشت شهادت دندان پیشین بمال و مسواک در روزه بعد از زوال منهی و ممنوع است پوشیده نماند که نهی مسواک بعد از زوال در روزه در مذهب امام شافعی است ظاهرا آن عابد شافعی مذهب خواهد بود و وضو که حضرت شیخ میکردند برای نماز ظهر یا عصر بوده باشد * وزان پس سه مشت آب بر روی زن * ز رستنگه موی سر تا ذقن * ذقن * بفتحتین زنخ و زنخدان * وگر دستها تا بمرفق بشوی * ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی * مرفق * بکسر میم و سکون را و فتح فا آرنج

و بفتح نیز آمده * ذکر * درینجا بمعنی اصطلاحی است یعنی یاد کردن خدای تعالی
مراد کلمهٔ طیب و شهادتین خواندن * دگر تسبیح عمر بعد ازان غسلهای پای * تمین است
و ختمش بنام خدای * غسلها * بفتح غین معجمه و سین و بالضم غلط است یعنی ختم وضو
یمین است و بنام خدای حشو ملیح است برای تتمیم کلام * کس از من نداند درین
شیوه به * نه بینی که فرتوت شد پیرده * فرتوت * بالفتح پیر سال خورده معنی آنکه عابد
بعد از تعلیم وضو بحضرت شیخ از روی تفاخر گفت که کسی از من درین شیوه یعنی در
شیوهٔ وضو و نماز وغیره احکام شرعی بهتر نمیداند نمی بینی که پیرده محض فرتوت گشته
و مسلوب العقل شده علم و دانش او کجا بست * شنید این سخن دهخدای
قدیم * بشورید و گفت ای خبیث رجیم * رجیم * سنگسار کرده شده و نفرین کرده
شده * نه مسواک در روزه گفتی خطاست * بنی آدم مرده خوردن رواست * مصراع ثانی بطریق
استفهام است حاصل آنکه مسواک کردن در روزه گفتی که خطاست تو که غیبت
من میکنی و میگوئی * ندانی که فرتوت شد پیرده * آیا خوردن بنی آدم مرده نزد تو در شرع
رواست چرا که غیبت را حق تعالی بخوردن میته تشبیه داده است قال الله تعالی
لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا یعنی باید که غیبت نکند بعضی از
شما مر بعضی دیگر را آیا خوش می آید و دوست میدارد یکی از شما این را که بخورد گوشت
فرزند آدم مرده * دهن گو ز ناگفتنیها نخست * بشو آنکه از خوردنیها بشست * بشست
در مصراع ثانی بیای زایده صیغهٔ ماضی از شستن یعنی آنکه از خوردنیها در رمضان المبارک
یا غیر آن دهن خود را بشست و پاک کرد او را بگو که اول دهن خود را از گفتنیهای بد
بشوید و در بعضی از نسخ مصراع ثانی * بشو کان ز ناخوردنیهای است * واقع است یعنی
بگو که دهن را نخست از ناگفتنیها بشوید چرا که آن ناگفتنیها از جملهٔ ناخوردنیهای است * کسی
را که نام آید اندر میان * به نیکوترین نام و نعتش بخوان * چو همواره گوئی که مردم خرند *
مبر ظن که نامت به نیکی برند * چنان گوی سیرت بکوی اندرم * که گفتن توانی بروی اندرم *

یعنی سیرت و عادت من بگوی و محابا آنچنان بگوی که بروی من توانی گفت * وگر شرمت از دیدهٔ ناظر است * نه ای بی بصر غیب دان حاضر است * نیاید همی شرمت از خویشتن * که حق حاضر و شرم داری ز من * و در بعضی * کز و فارغ و شرم داری ز من * آمده

حکایت

*طریقت شناسان ثابت قدم * بخلوت نشستند چندی بهم * یکی زان میان غیبت آغاز کرد * در ذکر بیچارهٔ باز کرد * کسی گفتش ای یار شوریده رنگ * تو هرگز غزا کردهٔ در فرنگ * غزا * بفتحتین غین منقوط و زای معجمه جنگ کردن با کافران و شین ضمیر گفتش راجع است بسوی غیبت کننده * بگفت از پس چار دیوار خویش * همه عمر ننهاده ام پای پیش * چنین گفت درویش صادق نفس * ندیدم چنین بخت برگشته کس * که کافر ز پیکارش ایمن نشست * مسلمان ز جور زبانش نرست * حاصل معنی آنکه مسلمان را باید که با کافر جهاد کند و این عجب برگشته بخت است که کافر از جنگ و پیکار او ایمن نشست و مسلمان از زبانش نرست

حکایت

* چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی * حدیثی که او لب بدندان گزی * من ار نام مردم بزشتی برم * نگویم بجز غیبت مادرم * که دانند پروردگان خرد * که طاعت همان به که مادر برد * مرغز * بفتح میم و غین منقوط مفتوح نام مقامی است و مرغزی منسوب بآن * پروردگان خرد * یعنی خردمندان که پروردهٔ دانش و خرد اند * قوله که طاعت همان به که مادر برد * نظر بمضمون حدیث است که فردای قیامت اعمال صالح غیبت کننده بآن شخصی که این کس غیبت او می کند خواهند داد و اگر غیبت کننده حسنه نداشته باشد سیات او را بذمه این خواهند کرد * رفیقی که غایب شد ای نیکنام * دو چیز است از و بر رفیقان حرام * یکی آنکه مالش بباطل خورند * دوم آنکه نامش بزشتی برند * قوله یکی آنکه مالش بباطل خورند * مطابق است بآیهٔ کریمه لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی مخورید ای فرزندان آدم اموال خود را در میان خود بباطل * قوله دوم آنکه الخ * تضمین است بآیه کریمه

ولا یغتب بعضکم بعضا یعنی نباید که غیبت کند بعضی از شما مر بعضی را* هر آنکو برد نام
مردم بعار* تو چشم نکو گوئی از وی مدار* که اندر قفائی تو گوید همان* که پیش تو گفت
از پس مردمان* کسی پیش من در جهان عاقل است* که مشغول خود و از جهان
غافل است* قوله که مشغول خود الخ* یعنی مشغول بسر و کار خود و بر عیب خویشتن
ملاحظه کننده و باصلاح آن گراینده و از جهان غافل است

حکایت *سه کس را شنیدم که غیبت رواست* چو زین در
گذشتی چهارم خطاست* یکی پادشاه ملامت پسند* که زو بر دل خلق بینی گزند*
ملامت پسند عبارت از ظالم و جفاکاری که جور و ظلم را پیشه گیرد و ملامت و
نکوهش خلایق را پسند داشته باشد* حلال است از و نقل کردن خبر*
که تا خلق باشد از و بر حذر* دوم پرده بر بیحیائی متن* که خود میدرد پردهٔ خویشتن* متن*
نهی از تنیدن یعنی دوم کس از جملهٔ سه کس که غیبت آنها درست است بیحیا است
که خود عیب خویشتن آشکارا میکند پرده بر عیب او متن یعنی عیب پوشی او
مکن *ز حوضش مدار ای برادر نگاه* که خود می درافتد بگردن بچاه* حوض* بفتح حاء مهمله
و سکون واو و ضاد معجمه آبگیر و برکه یعنی بیحیا خود پردهٔ خویشتن درنده است اگر
پرده بر عیب او بنهی و عیب پوشی او کنی باک نیست چنانکه شخصی دیده و
دانسته خود در چاه افتد و را از حوض نگاهداشتن ضرور نیست* سوم کژ ترازوی نا
راست خوی* ز فعلش بدش هرچه دانی بگوی* کژ ترازو* یعنی کج ترازو که یک ترازو
ناراست و کم وزن داشته باشد *حکایت*

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت بدروازهٔ سیستان در گذشت* سیستان
نام ولایتی است که آن را نیم روز نیز گویند* چو چیزی خرید او ز بقال کوی* ز ماکول و طعمی
که بایستش اوی* بدزدید بقال از و نیم دانگ* برآورد دزد سیه کار بانگ*
بشب جو هستم از فعل خود ترسناک برو زاین ندارد کسی ترس و باک*

* جدا یا تو شب رو با آتشش مسوز * کز ه میز ند سپستانی بروز *

* حکایت *

* یکی گفت با صوفی با صفا * ندانی فلانت چه گفت از قفا * بگفتا خموش ای برادر بخفت * ندانسته بهتر که دشمن چه گفت * کسانیکه پیغام دشمن برند * ز دشمن همانا که دشمن ترند * کسی قول دشمن نیارد بدوست * جز آنکس که در دشمنی یار اوست * یعنی بجز آنکس که در دشمنی یار دشمن است گفته دشمن نزد دوست نمی آرد حاصل آنکه سخن دشمن پیش دوست آوردن از جمله دشمنی است * سخن چین کند تازه جنگ قدیم * بخشم آورد نیک مرد سلیم * ازان همنشین تا توانی گریز * که مر فتنه خفته را گفت خیز * سیه چال و مرد اندر و بسته پای * به از فتنه از جای بردن بجای * چال بجیم فارسی گوی و مغاکی را گویند که دران توان استاد و گوی که جولاهگان پای خود در آن آویزند سن برهان قاطع و سیه چال بجیم فارسی و لام در آخر لفظ مرکب گوی و مغاکی پر از گل و لا را گویند که از آن بسختی توان بر آمدن و آن جائی باشد که گناهگاران و اصحاب عقوبت را در آن بند کنند یعنی بسته بودن پای مرد در گوی و مغاکی که پر گل و لا باشد به از آن است که فتنه را از جائی بجائی ببرد و سخن چینی کند حاصل آنکه مرد را سیه چال بودن بهتر از نمامی و سخن چینی است * میان دو تن جنگ چون آتش است * سخن چین بدبخت هیزم کش است * درین بیت جنگ و خصومت را با آتش تشبیه داده و سخن چین را به هیزم کش چه از هیزم کشی آتش زیاده تر مشتعل می شود و از سخن چینی جنگ و فتنه می بیفزاید * حکایت *

* فریدون وزیری پسندیده داشت * که روشن دل و دوربین دیده داشت * در مصراع اول فاعل داشت فریدون و در مصراع ثانی فاعل داشت وزیر است * رضای حق اول نگهداشتی * دگر پاس فرمان شه داشتی * یکی رفت پیش ملک بامداد * که هر روزت آسایش و کام باد * غرض مشنو از من نصیحت پذیر * ترا در نهان دشمن است این وزیر * قوله غرض مشنو الخ * یعنی

عرض والتماس مرا غرض من همان بانکه نصیحت من به پذیر * کس از خاص لشکر
نماند است وعام * که سیم و زر از وی ندارد بوام * بشرطیکه چون شاه گردن فراز *
* بمیرد دهند آن زر و سیم باز * نخواهد تر از نده این خود پرست * مبادا که نقدش
بیاید بدست * حاصل اینکه این همه زیر قرض بمردم باین وعده داده است که بعد از
مردن تو ادا کنند و این خود مقرر راست که همه کس وصول زر نقد خود می خواهد درینصورت
بوضوح پیوست که او زندگانی تو نمی خواهد چه زندگانی تو موجب عدم وصول زر او ست
* یکی سعدی دست شور دولت پناه * بچشم سیاست نگه کرد شاه * و در بعض نسخ خشم و
سیاست الخ * آمده * که در صورت دوستی پیش من * بجای چرائی بد اندیشش
من * تو را در صورت دوستی پیش من * یعنی پیش من در صورت دوست
هستی و نیک اندیشی نمائی و در بعضی بجای دوستی دوستان به جمع آمده * زمین
پیش تختش ببوسید و گفت * چو پرسیدی اکنون نشاید نهفت * چنین خواهم ای
نامور پادشاه * که باشند خلقت همه نیک خواه * چو مرگت بود وعدهٔ سیم من *
بقا بایدش خواهندت از بیم من * نخواهی که مردم بصدق و نیاز * سرت سبز خواهند و
عمرت دراز * غنیمت شمارند مردان دعا * که جوشن بود پیش تیر بلا * پسندید
از و شهریار آنچه گفت * گل رویش از تازگی بر شگفت * ز قدر و مکانیکه دستور
داشت * مکانش بیفزود و قدرش فراشت * ندیدم ز غماز سرگشته تر * نگون
طالع و بخت بر گشته تر * ز نادانی و تیره رائی که اوست * خلاف افگند درمیان
دو دوست * کنند این و آن خوش دگر باره دل * وی اندرمیان کوربخت و خجل
این بیت سابق هم نوشته شده * میان دو کس آتش افروختن * نه عقل است و خود
درمیان سوختن * چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید * که از هر دو عالم زبان در کشید *
بگو آنچه دانی سخن سودمند * وگر هیچکس را نیاید پسند * که فردا پشیمان بر آرد خروش *
که آوخ چرا حق نکردم بگوش * قوله وگرچه یعنی اگرچه یعنی ای خواجه سخنی که سودمند باشد

بگو اگرچه هیچکس را بسبب عجب و غرور پسند نیاید و بیت ثانی تعلیل است

حکایت

زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش
را پادشا* پارسا* یعنی از معاصی و فواحش پاک* زن خوب* یعنی زن خوبصورت
اطلاق پادشاهی بر درویش نظر بر بیغمی و خوشحالی اوست* برو پنج نوبت بزن
بر درت* که یار موافق بود در برت* پنج نوبت زدن* کنایه از فرط عیش و خوشحالی
نمودن کاف مصرع دوم شرطیه است بمعنی اگر* همه روز گر غم خوری غم مدار*
چو شب در کنارت بود غمگسار* کرا خانه آباد و همخوابه دوست* خدا را برحمت
نظر سوی اوست* یعنی هر کرا که خانه آباد و زن دوست باشد نظر رحمت
خداوند تعالی بسوی اوست* چو مستور باشد زن خوبروی* بدیدار او در بهشت
است شوی* مستور* ستر کرده شده و پوشیده مراد عفیف و پارسا
کسی برگرفت از جهان کام دل که یکدل بود با وی آرام دل* اگر پارسا
باشد و خوش سخن* نظر در نکوئی و زشتی مکن* زن خوش منش دل نشان تر
که خوب* که آمیزگاری بپوشد عیوب* مراد از خوب زن خوبصورت است یعنی زن
خوش خوی دلستان بهتر است از زن بدخوی خوب صورت چرا که آمیزگاری و خوشخوئی
که از جملهٔ صفات معنوی و خوبی باطنی است عیوب ظاهری و معایب صوری را بپوشد
چو حلوا خورد سرکه از دست شوی نه حلوا خورد سرکه اندوده روی* یعنی زن همان
بهتر که از دست شوهر سرکه را مثال حلوا بخورد نه آن زن که حلوای شیرین را ترش
کرده مانند سرکه خورد* ببر از پری چهرهٔ زشت خوی* زنی دیو سیمای خوش طبع جوی* ببر*
بضم بای موحده صیغهٔ امر از بریدن یعنی دل از وی بردار و قطع اتحاد او کن و مطلب
بیت واضح است و در بعضی نسخ* ببر و از پری چهرهٔ زشت خوی* زن دیو
سیمای خوش طبع گوی* یعنی زن بدصورت خوش طبع از پریِ چهرهٔ زشت خوی گوی
سبقت برده است* دلارام باشد زن نیکخواه* ولیکن از زن بد خدایا پناه* چو طوطی

کلاغش بود تا همنفس * غنیمت شمار و خلاص از قفس * سر اندر جهان نه بآوارگی * وگرنه بنه دل به بیچارگی * همنفس * همدم و مصاحب و موافق در جمیع امور * کلاغ * بضم کاف تازی زاغ سیاه وحشی یعنی چنانکه طوطی از همنفسی زاغ وحشی متنفر باشد و رهائی از قفس غنیمت شمارد تو نیز از زن بدگریزان باشی و سر اندر جهان بآوارگی بنه و گرنه دل بیچارگی بگمار و فرمان بردارییش کن * بزندان قاضی گرفتار به * که در خانه دیدن بر ابرو گره * گره * بکسر تین و یا کاف فارسی معروف * گره بر ابرو زدن * کنایه از ترش روئی نمودن و ناخوش و ملول بودن * سفر عید باشد بر آن کدخدای * که بانوی زشتش بود در سرای * در خرمی بر سرائی به بند * که بانگ زن از وی بر آید بلند * چو زن راه بازار گیرد بزن * وگرنه تو در خانه بنشین چو زن * اگر زن ندارد سوی مرد گوش * سراویل کحلیش کو مرد پوش * سراویل * شلوار یعنی ازار * کحلی * بضم کاف تازی و سکون حای مهمله و یای معروف جامه ایست سیاه خوش لباس که در فرنگ بافند و آن پوشش زنان است * یعنی اگر زن در حکم مرد نباشد و سخن او نشنود بگو که شلوار و کحلی زن را مرد بپوشد و دعوی مردی نکند و صاحب فرهنگ جهانگیری مصراع ثانی را چنین تحقیق نموده * ع * لچک با سر آگوش کو مرد پوش * لچک * بفتح لام و جیم فارسی و کاف تازی رو پاکی باشد مربع که هر دو گوشه آنرا از هم اندازند بنوعیکه مثلث شود و در آن تکلفات از کشیده دوزی و زردوزی باشد و جواهر نیز بدوزند و زنان بالای سر اگوش گذارند و سر اگوش بکاف فارسی گیسو پوش زنان است و آن کیسه بود مانند همیان بدرازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و گیسو را در میان آن کلاه اندازند و بر سر دیگرش همسایل بود آن را از زیر بغل راست گذرانیده زیر کتف چپ اندازند و بر آن تکلفات کنند * زنی را که جهل است و ناراستی * بلائی سر خود نه زن خواستی * چو در کاسه خوامانت شکست * ز انبار گندم فروشوی دست * کاسه * بضم کاف تازی و سکون لام و بای موحده دوکان و بعضی کیاله بکاف عربی مفتوح و یای مثناة

تحتانیه بمعنی پیمانه غله تحقیق نموده اند حاصل انکه چنانکه از امانت شکستن دوکان یا
یک کیل جو خیانت انبار گندم مشتبه و محتمل بل متحقق و متعین است هم چنین
زینکه از راستی در گذشت در فحش بودن وار تکاب بامر شنیع نمودن شک واشتباه
مدار * بر آن بنده حق نیکوئی خواست است * که با او دل و دست و زن راست
است * چو در روی بیگانه خندید زن * دگر مرد گولاف مردی مزن * زن شوخ چون
دست و رو قبله کرد * برو گو بزن پنجه بر روی مرد * در شرح هاشوی املات دست
و رو قبله کرد بقطع لفظ رو بر دست و قبله کردن دست و رو عبارت است از
بر آمدن زن از خانه و نمودن خود را بمردم بیگانه و میر جمال الدین حسین دست در قلته کرد
تحقیق نموده قلته بفتح قاف و سکون لام و تای مثناه فوقانیه بمعنی دیوث شدن و
بی حمیت بودن یعنی زن شوخ چون دست در بیحیائی و بی عزتی کرد بگو که پنجه در روی
مرد بزند * زبیگانگان چشم زن کور باد * چو بیرون شد از خانه در گور باد * چو بینی که زن
پای بر جای نیست * ثبات از خردمندی و رای نیست * یعنی هرگاه زن را نا راست
کار بینی بسزای اعمال او رسان و او را از آن باز دار زیرا که در آنحال تحمل و
ثبات از اقتضای خردمندی و رای نیست و درین بیت جزای شرط محذوف است
و مصراع ثانی علت جزا است * گریز از کفش در دهان نهنگ * که مردن به از زندگانی
به ننگ * بپوشانش از مرد بیگانه روی * وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی * زن
خوب خوش طبع رنجست و بار * رها کن زن زشت ناسازگار * خلاصه اینکه زن خوب
صورت و خوش طبع با وصف خوبی و سازگاری هم بر مرد یکنوع بار است چه جای زن
بدخوی و ناسازگار پس زن ناسازگار را بگذار و از و بگریز * اگر نیک بودی همه فعل زن *
زنان را مزن نام بودی نه زن * شارح هاشوی نوشته که این بیت در سکندر نامه
هو دواستان بجروع بادنی تغیر واقع است و در اکثر کتاب بوستان یافته نشده
غالب که از نوادر السنه باشد * چه نغز آمد این یک سخن از دو تن * که بوده

بهر گشته از دست زن * لفظ یک بطریق تکیه کلام است * یکی گفت کس را زن
بد مباد * دگر گفت زن در جهان خود مباد * زنی نو کن ای دوست هر نوبهار *
که تقویم پارینه ناید بکار * تقویم * بالفتح در فارسی حساب یکساله منجمان که هندش
پوتهی نامند و هر سال تقویمی دیگر کنند * پارینه * بیای فارسی سال گذشته و نیز کهنه
و کاف معنیه در معنی مقدم بر کلمه نوبهار است که برای ضرورت شعر موخر شده یعنی
ای دوست زن جدید کن چرا که در هر نوبهار که هر سال است تقویم پارین بکار نیاید
* تهی پای رفتن به از کفش تنگ * بلای سفر به که در خانه جنگ * زن شوخ و فرمان
ده و سرکشند * و لیکن شنیدم که در برخوشند * کسی را که بینی گرفتار زن * برو سعدیا طعنه
بروی مزن * تو هم جور بینی و بارش کشی * اگر یک شبی در کنارش کشی *

*حکایت * جوانی ز ناسازگاری جفت * بر پیرمردی بنالید و گفت *

* گران باری از دست این خصم چیر * چنان میبرم کآسیا سنگ زیر * این خصم *
اشارت است بزن ناسازگار * آسیا سنگ * سنگی که بدان گندم و غیره را آرد
کنند اهل هند چکی و چا بیا خوانند * آسیا سنگ زیر * سنگ زیرین آسیا * بسختی
بده گفتش ای خواجه دل * کس از صبر کردن نگردد خجل * بشب سنگ بالائی
ای خانه سوز * چرا سنگ زیرین نباشی بروز * خانه سوز * یعنی از آتش تیره بختی
سوزنده خانه * سنگ بالا * سنگی که بالای زیرین آسیا باشد یعنی ای خانه سوز اگر
در شب بالای زن همچو سنگ بالای آسیا میگردی پس چرا در روز مانند سنگ
زیرین آسیا فرمانش نمی بری و اطاعتش نمی کنی * چو از گاهی دیده باشی
خوشی * روا باشد ار بار خارش کشی * درختی که پیوسته بارش خوری *
تحمل کن آنگه که خارش خوری *

*حکایت *

* پسر چون ز ده بر گذشتش سنین * ز نامحرمان گو فراتر نشین * ده * عدد معروف
* سنین * جمع سنه بمعنی سال * محرم * بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه

باوجی نکاح روا نبود و نامحرم ضد آن * بر پنبه آتش نشاید فروخت * که تا چشم بر هم زنی
خانه سوخت * یعنی حال پسر بالغ و نامحرم مثل پنبه و آتش است و گرد پنبه آتش
افروختن نشاید بسبب آنکه در چشم زدن خانه را خواهد سوخت یعنی ننگ و ناموس را بر باد
خواهد ساخت * چو خواهی که نامت بماند بجای * پسر را خردمندی آموز و رای * که گر عقل و
دانش نباشد بسی * بمیری و از تو نماند کسی * بیت دوم تعلیل مصراع ثانی بیت اول
است و مطلب واضح * بسا روزگارا که سختی برد * پسر چون پدر نازکش پرورد * یعنی
پدر چون پسر را بناز و نعمت پرورش کند بسا روزگار باشد که ناز پرورده سختی
بیند و رنج و محنت کشد و آسایش کمتر اتفاق می افتد * خردمند و پرهیزگارش
بر آر * گرش دوست داری بنازش مدار * بخردی درش زجر و تعلیم کن * به نیک
و بدش وعده و بیم کن * بطریق لف و نشر مرتب است یعنی بر نیک وعده
بهی و از بد بیم کن * نوآموز را ذکر و تحسین و زه * ز توبیخ و تهدید استاد به * زه
معطوف است بر تحسین عطف تفسیری یعنی طفل نوآموز را تحسین و آفرین از
زجر و تهدید استاد بهتر است * بیاموز پرورده را دسترنج * اگر دست داری
چو قارون بگنج * اگر بمعنی اگرچه و هرچند و در اکثر نسخ بجای پرورده فرزند واقع است
* مکن تکیه بر دستگاهی که هست * که باشد که نعمت نماند بدست * بپایان رسد کیسهٔ سیم
و زر * نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور * چه دانی که گردیدن روزگار * بغربت بگرداندش
در دیار * چو بر پیشه ای باشدش دسترس * کجا دست حاجت برد پیش کس *
* ندانی که سعدی مراد از چه یافت * نه هامون نوشت و نه دریا شکافت * دریا شکافتن
کنایه از سیر دریا نمودن باشد و در بعضی بجای مراد مکان بمعنی [illegible] و تمکین آمده * بخردی
بخورد از بزرگان قفا * خدا دادش اندر بزرگی صفا * هر آنکس که گردن بفرمان نهد * بسی
بر نیاید که فرمان دهد * هر آن طفل کو جور آموزگار * نبیند جفا بیند از روزگار * پسر را
نکو دار و راحت رسان * که چشمش نماند بدست کسان * هر آنکس که فرزند را غم

نخورد * دگر کس غمش خورد و بدنام کرد * دور چاپه * آواره گرد * آمده * گنهگار از
ز آمیزگار بدش * که بدبخت و بدره کند چون خودش * سیه نامه‌تر زان مخنث مخواه * که
پیش از خطش روی گردد سیاه * یعنی کودکی که پیش از بر آمدن ریش و بروت
بارتکاب افعال ذمیمه و لواطت و زنا روی خود سیاه گرداند مخنث از وی سیاه نامه‌تر
نخواهد بود و اختیار لفظ مخنث درینجا برای آن است که لواطت [illegible] بر سبیل اکثریه
خاصه [illegible] اسپیم * از آن بی‌حمیت بباید گریخت * که نامردیش [illegible] مردان
بریخت * [illegible] آب مردان بریخت * یعنی آبروی آبا و اجداد بریخت [illegible] پسر کو میان
قلندر نشست * پدر گو ز خیرش فروشوی دست * دریغش مخور بر هلاک و تلف * که پیش
از پدر مرده به ناخلف * قلندر * بفتحتین درویش بی‌نوا و میر جمال الدین حسین در
فرهنگ خود آورده که قلندر معرب کلندره است و کلندر کنده ناتراشیده را گویند چون
مردم ناهموار با کنده ناتراشیده مناسبت دارند بدین سبب ایشان را نیز قلندر گویند

* حکایت * شبی دعوتی بود در کوی من * ز هر جنس مردم در ان انجمن
چو آواز مطرب بر آمد ز کوی * بگردون [illegible] های و هوی * پری پیکری بود محبوب
من * بدو گفتم ای لعبت خوب من * چرا با رفیقان نیائی بجمع * که روشن کنی مجلس ما
چو شمع * شنیدم سهی قامت سیم تن * که میرفت و میگفت با خویشتن * محاسن
چو مردان ندارم بدست * نه مردی بود پیش مردان نشست * سهی * بفتح یکم و
کسر دوم بر چیز راست رسته را خوانند خصوصا و راست و درست را گویند عموما
و بمعنی تازه و نوجوان هم آمده * محاسن * بالفتح نیکوئیها و مشهور بمعنی ریش
است * تو [illegible] چو مردان الخ * یعنی هنوز امرد هستم و همچو مردان ریش
و بروت ندارم * حکایت * [illegible] قرابت [illegible]
برو خانه آباد گردان برون * خانه کن * بفتح کاف تازی مدبر و ناخلف که [illegible]
ناموس او بر اندازد * شاهد خانه کن * کنایه از امرد است که خود را ببار آید و [illegible]

همچنان خود سازد و مراد از زن زن خوب و خوش خلق و آمیزگار است * نشاید چو من
با خانه بیگانگی * که هر بامدادش بود بابلی * چو خود را بهر مجلسی شمع کرد * تو دیگر چو پروانه
گرد سر گرد * زن خوب خوشخوی آراسته * چه ماند بنادان نوخاسته * چه ماند * یعنی
چه مشابه شود و چه برابری کند یعنی زن خوب و خوشخوی و آراسته به زیور پاکی و عصمت
با نادان نوخاسته که عبارت از امرد است چه مشابهت دارد حاصل آنکه زن خوب
و خوش خلق مشابه بنادان نوخاسته نیست بلکه از وی بهتر و خوشتر است * آور دم چو
غنچه دمی از وفا * که از خنده افتد چو گل در قفا * نه چون کودک پیچ برپیچ و شنگ * که چون مقل
نتوان شکستن بسنگ * از خنده در قفا افتادن * کنایه از کثرت خنده و شگفتگی باشد
که از بسیار خندیدن سر تا پس گردن رسد * شنگ * بفتح شین معجمه بمعنی شوخ
و ظریف است برپیچ برپیچ * مقل * بضم میم و سکون قاف و لام موقوف
میوه ایست سخت و درشت که او را بسنگ بشکنند و مغزش بخورند و در بعضی قفل بمعنی
بند آهنی که در خانه را بدان بند کنند آمده معنی آنکه زن خوب و خوش خلق مانند غنچه است پس
چنانکه غنچه از دم باد صباحی خندد تو هم دمی از وفا و وفاق در وی در دم و مشاهده کن که همچو گل
از بسیاری خنده در قفا خواهد افتاد یعنی با تو آمیزگاری خواهد کرد و حسن سلوک و وفا
و وفاق بجا خواهد آورد و از شجر جوانی او بر کامرانی خواهی یافت نه همچون کودک شوخ
و شنگ که مانند مقل یا قفل او را از سنگ نتوان شکست یعنی با وصف گرم
جوشی و فرط عشق از گل وجودش بوی وفائی و آمیزگاری نتوان شمید * مبین
دلفریبش چو حور بهشت * کزان روی دیگر چو غول است زشت * غول * بالضم
دیو بیابانی که مردم را در دشت و جنگل از راه بیراه کند یا هلاک سازد و لفظ روی
را موقوف الآخر باید خواند یعنی امرد اگرچه حالا دلفریب مینماید بر دلفریبی او اعتماد
مکن چرا که همان روی وقت دیگر که هنگام بر آمدن ریش باشد مثل غول بیابانی زشت
بنماید و می تواند که روی دیگر باضافت عبارت از خوی ناخوش باشد * گرش پای بوسی

کاروان آمد همی * مگر سنگ ترکان ندانی همی * سنگ ترکان * نام مقامی است از ترکستان زمین که ترکان سنگی منسوب اندبدو * به پیچید چون سنگ ترکان شنید * تو گفتی که دید ازدشمن بدید * سپید بانگی بانگ برداشت شهوی لیکه دیگر چه رانی پلید از رخت * و در بعض نسخ * سیه دل بفرمود کای ... رشی من ... که همی پلید از رخت * دیده شد * به عقل است و لی معرفت یکجوم * اگر من دگر گیرم ترکان روم * در شهوت نفس کافر بربند * دگر عاشقی لت خور و ... * بالفتح کافر یعنی ای شهوت پرست دروازهٔ شهوت و خواهش نفس کافر یعنی نفس اماره به بند و از شهوت پرستی نفس را باز دار و الا اگر عاشق هستی و از شهوت رانی باز نمانی همچو بازرگان لت خور و سر به بند * چو مرینده را همی پرورد * ... به پرورگر آنکه بر خوری * قوله که بابر خوری * کاف و با هر دو مفید معنی نتیجه است و اجتماع هر دو مستهجن می نماید اگر بجای کاف شین باشد یعنی به پرورش یکسوع بهتر ازان می شود و در چهاپه * به هیبت برارش کز و برخوری * آمده این متن از اول بهتر می نماید * غلام آبکش باید و خشت زن * بود بندهٔ نازنین خشت زن * در شرح هانسوی است که خشت زن لفظ مرکب در مصراع اول بمعنی سازندهٔ خشت چنانچه مولانا جامی فرماید * زحال خشت زن غافل نمانی * و در مصراع ثانی یعنی زنندهٔ خشت یعنی شوخ بی باک و در عامهٔ نسخ که در مصراع ثانی بجای خشت لفظ مشت به میم مضموم واقع شده نسخهٔ اول بهتر و واضح تر ازان است * وگر خواجه اش لب به دندان گزد * دماغ خداوندگاری پزد * لب بدندان گزیدن * کنایه از بوسه دادن * دماغ خداوندگاری پختن * دعوی خواجگی کردن معنی ... خداوند لب غلام را بدندان گزد و بوس و کنار کند غلام خود را خداوند تصور کند و از ادای ناخوش پیش آرد

* حکایت * * گروهی نشستند با خوش پسر * که ما پاکبازیم و صاحب نظر * زمن پرس فرسودهٔ روزگار * که بر سفرهٔ

فریادم از عاشق دوربنیست * نه این نقش دل می رباید ز دست * دل آن می رباید که این
نقش بست * یعنی هرگاه از خلق ملامت و نکوهش بگوش این پادشاهی در آید
میگرید و میگوید که ای ملامتگر ملامتم مکن و اگر از درد عشق بنالم مگوی که اینکس معذور
نیست زیراکه فریاد من بی سببی و علتی نیست و سبب گریه و زاری من نه این است
که دل من این نقش و صورت می رباید بلکه جانم گرفتار نقاش حقیقی است * شنیدم این
سخن مرد کارآزمای * کهن سال پرورده و پخته رای * بگفت ار چه صیت نکوئی نه با هر
کسی هر چه گوئی رود * نگارنده را خود همین نقش بود * که شوریده دل را به یغما ربود * مرد
کارآزمای * اشارت است بر بقراط و مصراع ثانی صفت او خلاصه ابیات این که چون مرد
کارآزمای و هم کهن سال و پرورده و پخته رای که بقراط باشد این سخن شنید بگفت که اگرچه
ستاره نکوئی برود یعنی می گوید که نقاش حقیقی دل می رباید و کاربند عشق حقیقی ام نه مجازی
لیکن نه با هر کسی از هر چه می گوید پیش رفت خواهد شد چرا که نقاش حقیقی را نه همین یک
صورت زیبا است و بس که دل آن شوریده را غارت و تاراج نمود بلکه مصنوعات او
گوناگون است محقق را باید که از مظاهر عشق فاسق خود را محفوظ دارد و ابیات آینده
دلیل بقراط است بر انکار توجیه شاهد پرست * چرا طفل یکروزه هوشش نبرد * که در
صنع دیدن چه بالغ چه خرد * صنع * بالضم آفریده و کار کرده شده مصدر بمعنی مفعول است
چنانکه خلق بمعنی مخلوق * محقق همان بیند اندر ابل * که در خوبرویان چین و چگل * ابل *
بکسرتین همزه و بای موحده شتران * چگل * بکسرتین جیم و کاف فارسی نام ولایتی است
و گویند که نام شهری است از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان * نقابیست هر سطر من
زین کتب * فرو هشته بر عارض دلفریب * معانیست در زیر حرف سیاه * چو در پرده
معشوق و در میغ ماه * نقاب * بکسر نون پرده و روی بند زنان مضمون هر دو بیت و بیت
دیگر بیان است خلاصه یعنی آنکه هر سطر کتاب بوستان من نقابی است که بر رخسار
شاهد دلفریب فرو هشته است و معانی ابیات اما دل ربا اند که در پرده حرف

سیاه مو اگری اند چنانکه ماه در میغ محتجب باشد * در اوقات سعدی نگنجد ملال * که
دارد پس پرده چندین جمال * مراکین سخنها است مجلس فروز * چو آتش درو روشنائی
و سوز * برنجم ز خصمان اگر بر طپند * کزین آتش پارسی در تپند * آتش پارسی *
نیکر را گویند مرضی است بعضی آتشک مشهور که بعربی نار فارسی خوانند و بعضی
گویند آتشک فرنگ است و بعضی گویند جوششی است بسیار سوزان و رنگ
آن بر تیره و سیاه مایل و صاحب این مرض هر وقت با حرارت ... * قول
چو آتش درو روشنائی و سوز * یعنی سخنهای مجلس آفروز من ... اند که روشنائی
برای طالبان و سوزش برای حاسدان می دارند * قوله برنجم ز خصمان اگر بر طپند
الخ * یعنی اگر دشمنان از حسد بیقرار شوند و مضطرب نگردند برنجم زیرا که ازین
آتش پارسی که عبارت از سخنهای من است البته بیقرار خواهند شد و حرارت
و تپ خواهند بود * حکایت * اگر در جهان از جهان
رسته ایست * در از خلق بر خویشتن بسته ایست * مصرع ثانی جزای شرط است
یعنی اگر در جهان از جهان خلاص و وارسته است آنکس است که از طرف خلق در
بروی خود بسته است یعنی با رد او ... رد و قبول خلق کار ندارد و بد رایشان
نرود * کس از دست جور زبانها نرست * اگر خود نمایست و گر حق پرست * اگر بر پری
چون ملک ز آسمان * بدامن در آویزدت بدگمان * بر پری * یعنی پرواز کنی و فاعل
در آویزد بدگمان و تای آویزدت مضاف الیه دامن است یعنی بدگمان بدامن تو
در آویزد و به بدی نسبت کند * بکوشش توان دجله را پیش بست * نشاید زبان
بداندیش بست * فراهم نشینند تردامنان * که این زهد خشک است و آن دام نان
* زهد خشک * بالفتح عبارت از ان است که صورت زهد باشد و ... از
معنوی نباشد و قیل زهدی که بی عشق و محبت بود و معنی آنکه جمعی ناپاکان ...
یکساه باهم جمع شده بمجالس نشینند و زبان بطعن اخیار و ابرار کشایند که این ...

مجاهدت ایشان زهد خشک است و آن طاعت و عبادت ایشان دام نان پس
آدمی را باید که بکار خود مشغول باشد و به رد و قبول ایشان خرسند و غمگین نگردد
* تو روی از پرستیدن حق مپیچ * بهل تا نگیرند خلقت به هیچ * چو راضی شد از بنده
یزدان پاک * گر اینها نگردند راضی چه باک * بد اندیش خلق از حق آگاه نیست *
ز غوغای خلقش بحق راه نیست * ازان ره بجائی نیاورده اند * که اول قدم پی غلط
کرده اند * یعنی بداندیشان خلایق ازان سبب راه بجائی نیاورده اند و بمنزل
مقصود نرسیده اند که در اول قدم از راه وادئی که بمنزل مقصود خواهند رسید
پی غلط کرده اند و دشمنی خلق اختیار نموده * دو کس بر حدیثی گمارند گوش
* یکی نکته چین و دگر مرد هوش * و در بعض * ازین تا بدان ز اهرمن تا سروش
* وید شد یعنی فرق در میان آن دو کس آن قدر است که یکی مثال دیو و دیگری
همچون فرشته است * یکی پند گیرد دگر ناپسند * نپردازد از حرف گیری به پند *
* فرومانده در کنج تاریک جای * چه دریابد از جام گیتی نمای * جام گیتی نمای * پیاله جمشید
که ساخته حکما بود و راز هفت فلک درو معاینه می شد و آن را جام جم و جام جهان نما نیز
گفته اند و در اینجا مراد از جام گیتی نمای دل است * مپندار اگر شیر و گر روبهی * کز ایشان
بمردی و حیلت رهی * اگر کنج خلوت گزیند کسی * که پروای صحبت ندارد بسی *
ملامت کنندش که زرق است و ریو * ز مردم چنان می گریزد که دیو * ریو * بالکسر مکر و
فسون * و گر خنده روی است و آمیزگار * عفیفش ندانند و پرهیزگار * غنی را بغیبت بکاوند
پوست * که فرعون اگر هست در عالم اوست * عفیف * بالفتح پرهیزگار و پارسا
* بکاوند * بکاوند فارسی یعنی بکنند * و گر مرد درویش در رنجی است * بگویند از ادبار
و بدبختی است * و گر بی نوائی بگرید بسوز * نگون بخت خوانندش و تیره روز * و گر کامرانی
درآید ز پای * غنیمت شمارند و فضل خدای * که تا چند ازین جاه و گردن کشی * خوشی را بود
در قفا ناخوشی * و گر تنگ دستی تنک مایه * سعادت بلندش کند پایه * بخایندش از

کینه دندان بزهر * که دون پرور است این فرومایه دهر * شین ضمیر خایند بشر
مضاف الیه کینه است * دندان بزهر خاییدن * کنایه از سختی است که از نهایت
دشمنی و عداوت ناشی گردد * چو بیند کاری بدستش درست * حریصست شمارند
و دنیاپرست * وگر دست قدرت ندارد بکار * گدا پیشه خوانندش و پخته خوار
* پخته خوار * آنکه خود بمحنت و سختی تن ندهد و بی رنج و مشقت دست دیگران
بخورد * وگر ناطقی طبل پر یاوه * وگر خامشی نقش گرماوه * ناطقی * یای خطاب
برای اثبات فعل یعنی اگر گویا هستی تو * گرماوه * مبدل گرمابه که حمام باشد * تحمل کنان
را نخوانند مرد * که بیچاره از بیم سر بر نکرد * وگر در سرش هول و مردانگی است * گریزند
از وکین چه دیوانگی است * تعنت کنندش گر اندک خورست * که مالش
مگر روزئی دیگر است * وگر نغز و پاکیزه باشد خورش * شکم بنده خوانند و تن
پرورش * خورش * بفتح رای مهمله و شین ضمیر راجع باشد بر شخص غیر معین * وگر بی
تکلف زید مالدار * که زینت بر اهل تمیز است عار * زبان در نهندش بایذا چو تیغ *
* که بدبخت زر دارد از خود دریغ * ایذا * بفتح همزه و سکون نون غیبت و بدگوئی و
خبث و در بعضی ایذا هم آمده * وگر کاخ و ایوان منقش کند * تن خویش را کسوت
خوش کند * بجان آید از دست طعنه زنان * که خود را بیاراست همچون زنان * وگر
پارسائی سیاحت نکرد * سفر کردگانش نخوانند مرد * که نارفته بیرون ز آغوش زن *
کدامش هنر باشد و رای و فن * جهاندیده را هم بدرند پوست * که سرگشته بخت
برگشته اوست * گرش حظ از اقبال بودی و بهر * زمانه نراندی ز شهرش بشهر * حظ * بالفتح و
التشدید بهره و بخش * عزب را نکوهش کند خرده بین * که میلرزد از خفت خیزش زمین
* عزب * بفتحتین عین مهمله و زای معجمه مرد بی زن و زن بی مرد * وگر زن کند گوید از دست
دل * بگردن در افتاد چون خر بگل * نه از جور مردم رهد زشت روی * نه شاهد ز نامردم
زشت گوی * * حکایت * غلامی بمصر اندرم بنده بود * که چشم

از حیا در برافگنده بود * کسی گفت هیچ این پسر عقل و هوش * ندارد بمالیدن
به تعلیم کوش * شبی برزدم بانگ بروی درشت * همو گفت مسکین بجورش بکشت *
یعنی همان شخص که مرا برای تعلیم بنده مکافات بود گفت که اینکس بیچاره مسکین را
بجور بکشت * گرت بر کند خشم روزی زجای * سراسیمه خوانند و تیره رای * قوله بر کند
خشم روزی زجای * یعنی خشم از جای وجه بجنباند و جدا سازد * دگر بردباری کنی از کسی
* بگویند غیرت ندارد بسی * سخن را باندرز گویند بس * که فردا دو دستش بود
پیش و پس * یعنی مردم در پس پشت سخن را به اندرز و پند بگویند که فردا
یعنی روز آینده هر دو دستش پیش و پس خواهد بود یعنی آنچنان تهیدست
خواهد شد که استطاعت جامه پارهٔ ستر پوشی هم نخواهد داشت و هر دو دست
بر دبر و قبل خواهد گذاشت * وگر قانع و خویشتن دار گشت * به تشنیع خلقی گرفتار
گشت * که همچون پدر خواهد این سفله مرد * که نعمت رها کرد و حسرت ببرد * مصراع
ولی همه صفت پدر است * که یارد بکنج سلامت نشست * که پیغمبر از خبث دشمن
نرست * گفتند کافران مالهذا الرسول یاکل الطعام ویمشي في الاسواق یعنی چگونه
پیغمبریست که مثل ما طعام می خورد و در کوچه و بازار میگردد و گفتند * افتری علی الله
کذبا ام به جنون یعنی این قران را که میگویند کلام خدا است یا بر خدا افترا میکند یا دیوانه
شده است * خدا را که مانند و انباز و جفت * ندارد شنیدی که ترسا چه گفت * ترسا * بالفتح
والفاء آتش پرست که بتازیش نصرانی خوانند و در دین عیسی محرم اند یعنی گفتند ترسایان
ان الله ثالث ثلاثة والمسیح ابن الله * رهائی نیابد کس از دست کس * گرفتار را چاره صبر است
و بس *

* حکایت *

* جوانی هنرمند و فرزانه بود * که در وعظ
چالاک و مردانه بود * نکونام و صاحبدل و حق پرست * خط عارضش خوشتر از خط
دست * قوله خط عارضش خوشتر از خط دست * یعنی هم خوش نویس بود و هم خوبرو
رو * قوی در بلاغت و در نحو چست * ولی حرف ابجد نگفتی درست * مگر لکنتی

بودش اندر زبان * که تحقیق معجم نکردی بیان * لکنت * بضم لام در ماندن در
سخن * معجم * بضم میم حروف منقوط را گویند و نیز ترکیب ابجد را معجم خوانند بدان
جهت که این ترکیب وضع عرب نیست * یکی را بگفتم ز صاحبدلان * که دندان
پیشین ندارد فلان * بر آمد ز سودای من تندخوی * کزین جنس بیهوده دیگر مگوی *
و در بعضی نسخها تند خوی سرخ روی دیده شد و سرخ رو کنایه از غضبناک و خشمگین
باشد * تو [illegible] وی همان عیب دیدی که هست * ز چندین هنر چشم عقلت ببست *
یقین بشنو از من که روز یقین * نه بیند بدمردم نیک بین * روز یقین * روز یکه آمدن آن یقین
است و شک ندارد یعنی روز قیامت معنی آنکه آن صاحبدل گفت که از من
یقین بشنو و شک مدار که در روز قیامت هر که مردم نیک بین است الله تعالی
بد او نخواهد دید و باز خواست آن نخواهد کرد * یکی را که فضل است و فرهنگ و رای *
گرش پای عصمت بلغزد ز جای * بیک [illegible] ده مپسند بر وی جفا * بزرگان چه گفتند
خذ ما صفا * قول مشایخ است * خذ ما صفا و دع ما کدر * یعنی بگیر آنچه صاف
و بی درد است و بگذار و ترک کن آنچه تیره و [illegible] است این هر دو بیت قطعه بند
است معنی بیتین آنکه یکی را که فضل و فرهنگ و رای است اگر پای عصمت او از
جای بلغزد و فعلی از و وجود گیرد که در نظر مردم قبیح نماید پس تو قول بزرگان را کار بند
شو و صفا را بگیر و کدر را بگذار و در بعض نسخ * یکی را که علم است و تدبیر و رای * گرش پای
عصمت نخیزد ز جای * آمده یعنی یکی را که علم و تدبیر و رای است اگر پای عصمت او از جای
نخیزد ای لغزش در عصمت او راه نباید و کاری سهل از ان بوقوع آید بیک خورده مپسند الخ *
بود خار و گل باهم ای هوشمند * چه در بند خاری تو گلدسته بند * کرا زشت خوئی بود در سرشت *
نبیند ز طاؤس جز پای زشت * کرا یعنی هر کرا * صفائی بدست آور ای خیره روی *
نماید آئینه است تیره روی * طریقی طلب کز عقوبت رهی * نه حرفی که انگشت بروی
نهی * یعنی طریقی را طلب کن که از ان طریق از عقوبت دوزخ رهائی یابی نه در

جست و جوی طالب حرف و سخن مردم باشی که انگشت بر وی نهی یعنی اعتراض کنی
و عتاب گیری * سه عیب خلق ای فرومایه پیش * که بخشت فرو دوزد از عیب
خویش * حاصل آنکه اگر عیب جوئی خلایق را پیشه کنی از عیب خویشتن چشم تو
دوخته گردد یعنی عیوب تو پیش تو ظاهر نشود یا که بسبب تعصب و حسد هنر نماید
* گر ادعی آلوده را حد زنم * چو خود را شناسم که تردامنم * حد بالفتح و التشدید
اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی و ادب کردن گناهگار تا باز دیگر گناه نکند خلاصه
اینکه هرگاه خود را تر دامن شناسم و سزاوار حد دانسته باشم درین صورت دیگر گنهگار را
حد زدن و ادب کردن نشاید قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم حاصل
اینکه عیوب خود ملاحظه کردن باید و عیب گیری دیگران نشاید * نشاید که بر کس درشتی
کنی * چو خود را بتاویل پشتی کنی * تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر یعنی اگر
حال تو چنین است که بتاویل و تسویل پشتی خود میکنی و عیوب خود را از خلق می پوشی
درین صورت باید که بر کسی درشتی نکنی و عیب دیگران نگیری * چو بد ناپسند
آیدت خود مکن * پس آنگه به همسایه گو بد مکن * من ار حق پرستم و گر خودنمای *
* برون با تو دارم درون با خدای * تو ظاهر به عفت بیاراستم * تصرف کن در
کج و راستم * تو خاموش اگر من بهم یا بدم * که حمال سود و زیان خودم * اگر سیرتم
خوب و گر منکر است * خدایم بسر از تو داناتر است * نه چشم از تو دارم
به نیکی ثواب * که بینم بجرم از تو بانگ عذاب * یعنی از تو بعوض نیکی چشم ثواب
ندارم که بسبب جرم و عصیان از زبان تو ملامت شنوم هرگز یعنی بجای از زبان
از تو چندین آمده * نکوکاری از مردم نیک رای * یکی را بده می نویسد خدای * کما قال
الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها * یعنی کسیکه یک نیکی کند خدای
او ده مثال آن یک حسنه است * تو نیز ای عجب هر کرا یک هنر * ببینی ز ده
عیبش اندر گذر * نه یک عیب او را بانگشت پیچ * جهانی فضیلت بر آورد

و هوش دل * بدل * بالفتح نوپیدا کننده * ز پشت پدر تا بپایان شیب * نگر تا چه
تشریف دادت ز غیب * شیب * بالفتح پیری و سفید شدن موی * چو پاک
آفریدت بهش باش پاک * که ننگست ناپاک رفتن بخاک * پیاپی بیفشان
از آئینه گرد * که صیقل نگیرد چو زنگار خورد * صیقل * بالفتح آلت زنگ زدودن
کارد و شمشیر و آئینه و در بعض مصقل بکسر میم و فتح قاف که بمعنی آلت زنگ
زدودن است دیده شد و درین بیت مراد از آئینه آئینهٔ دل است * نه در ابتدا
بودی آب منی * اگر مردی از سر بدر کن منی * در مصراع اول بفتح میم و کسر
نون و سیم بمعنی [illegible] پشت و قیل آب غلیظ من شمس * چو روزی بسعی آوری سوی
خویشتن * مکن تکیه بر بازوی خویش * چرا حق نمی بینی ای خودپرست * که بازو
بگردش در آورد و دست * گردش * بفتح کاف فارسی و کسر دال مهمله بمعنی
گردیدن و دست معطوف است بر بازو یعنی در تحصیل روزی اعتماد بر سعی خود
مکن بلکه عطای حق تعالی دان که بازو و دست ترا در گردش آورده نه از دست و
بازو میگردند تا حرکت و سعی می کنی و در بعضی مصراع ثانی چنین واقع است * که یارد
بگردش در آورد دست * کاف * کدام * یارد * مضارع از یارستن بمعنی توانستن
یعنی دست بگردش در آوردن که تواند * چو آید بکوشیدنت خیر پیش *
بتوفیق حق دان نه از سعی خویش * به سرپنجگی کس نبرده است گوی *
سپاس خداوند توفیق گوی * تو قائم بخود نیستی یک قدم * ز غیبت مدد میرسد
دمبدم * نه طفل زبان بسته بودی ز لاف * همی روزی آمد بجوفش ز ناف *
* جوف * بالفتح میان چیزی و در اینجا کنایه از شکم است و در بعضی بجای جوفش
شخصش آمده یعنی نمی بینی که طفلان در شکم مادر از لاف سوال و طلب رزق زبان بسته
بوده و بلا سوال و سعی در شکم او از راه ناف روزی می آمد * چو نافش بریدند روزی
گسست * به پستان مادر در آویخت دست * ناف [illegible] است یعنی هرگاه

شعر عصاره درختی است تلخ که آن را ایلوه گویند و بکسر صاد غلط است * چنان صبرش از شیر خامش کند * که پستان شیرینش فراموش کند * تو نیز ای در توبه طفل راه * بصبرت فراموش گردد گناه * بنسبت بمخاطب می گوید که ای مخاطب تو نیز در توبه کردن و باز ماندن از گناه طفل راه حق طلبی هستی پس ترا نیز صبر باید که بسبب آن از گناه که همچو شیر ترا شیرین می نماید باز مانی و اینجا مراد از صبر حد شرعی است

*حکایت *جوانی سر از رای مادر بتافت * دل دردمندش

چو آذر بتافت * یعنی جوانی از اطاعت مادر سر به پیچید بنابر آن دل مادر از خشم و غضب همچو آتش گرم شد * چو بیچاره شد پیشش آورد مهد * که ای سست مهر و فراموش عهد * یعنی هرگاه مادر جوان از دست او عاجز آمد و در مطیع کردن جوان هیچ نوع چاره ندید گهواره پیش جوان آورد و گفت که ای سست مهر و فراموش کننده عهد طفلی * نه گریان و درمانده بودی و خرد * که شبها ز دست تو خوابم نبرد * نه در مهد نیروی حالت نبود * مگس راندن از خود مجالت نبود * قوله نیروی حالت نبود * یعنی قوتی که بالفعل تو داری در مهد طفلی نبود * تو آنی که از یک مگس رنجه * که امروز سالار سرپنجه * یعنی تو آنکس هستی که از یک مگس آزرده می بودی که امروز سالار مردم پر قوت و زبردست هستی * بحالی شوی باز در قعر گور * که نتوانی از خویشتن دفع مور * دگر دیده چون بر فروزد چراغ * چو کرم لحد خورد پیه دماغ * چراغ * بر وزن فراغ معروف است و کنایه از روشنائی هم هست * لحد * بفتح یکم و دوم شگافی که برای نهادن مرده کنند * پیه * بکسر بای فارسی و یای معروف و های مظهر چربی که در عربی شحم گویند یعنی هرگاه کرم لحد پیه دماغ کسی خورد بار دیگر دیده چگونه روشن کند * چو پوشیده چشمی نه بینی که راه * نداند همی وقت رفتن ز چاه * یعنی نمی بینی که نابینا از راه و چاه فرق و امتیاز کردن نمی تواند * تو گر شکر کردی که با دیده * وگرنه تو هم چشم پوشیده * مصراع اول شرط است و جزای آن محذوف یعنی تو که با دیده

عزیز و گرامی شود * بهایم بروی اندر افتاده خوار * تو همچون الف بر قدمها سوار * یعنی بهایم سرنگون اند و تو مستوی القامت * نگون کرده ایشان سر از بهر خور * تو آری بعزت خورش پیش سر * نزیبد ترا با چنین سروری * که سر جز بطاعت فرود آوری * بانعام خود دانه دادت نه کاه * نکردت چو انعام سر در گیاه * انعام * بالفتح چهار پایان * ولیکن بدین صورت دلپذیر * فرفته مشو سیرت خوب گیر * فرفته * مخفف فریفته * ره راست باید نه بالای راست * که کافر هم از روی صورت چو ماست * ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش * اگر عاقلی در خلافش مکوش * گرفتم که دشمن بکوبی بسنگ * مکن باری از جهل با دوست جنگ * خردمند طبعان منت شناس * بدوزند نعمت بمسمار سپاس * حکایت * هنر داز مائی زادهم فتاد * بگردن درش مهره در هم فتاد * ادهم * بالفتح اسب سیاه رنگ و در بعض نسخ * ملک زاده از اسب ادهم فتاد * آمده و ابیات لاحقه همین اقتضا میکند * چو بیانش فرو رفت گردن بتن * نگشتی سرش تا نه گشتی بدن * بیان * بکسر بای موحده و یای مجهول دست افزاریست که باغبانان و کشاورزان بدان زمین را راست کنند و آن سر کج می باشد * پزشکان بماندند حیران درین * مگر فیلسوفی ز یونان زمین * پزشک * بفتح بای فارسی وجیم فارسی وقیاس بضمتین طبیب * سرش باز پیچید و رگ راست شد * و گروی نبودی ز جان خواست شد * و در بعضی زمین خواست شد واقع ست زمن بفتح زای معجمه و میم و نون آنکه از جای نتواند جنبید یعنی اگر آن حکیم نمی بود ملک زاده زمن می شد و از جای خود حرکت نمی کرد * شنیدم که سعیش فراموش کرد * زبان از مراعات خاموش کرد * دگر نوبت آمد بنزدیک شاه * نکرد آن فرومایه در وی نگاه * خردمند را سر فرو شد ز شرم * شنیدم که میرفت و می گفت نرم * اگر من نپیچید می گردنش * نپیچیدی امروز روی از منش * فرستاد تخمی بدست دهی * که باید که بر عود سوزی شهی * فرستاده آمد بر شهریار *

*بکرد آنچه گفتش خداوندگار * فرستاده * قاصد و رسول * ملک را یکی عطسه آمد زدود *

*سر و گردنش همچنان بشر که بود * بعد از پی مرد بشتافتند * بجستند بسیار و کم یافتند * تو هم گردن از حکم منعم مپیچ * که روز پسین سر برآری بهیچ *

حکایت *یکی گوش کودک بمالید سخت * که ای بوالعجب

رای برگشته بخت * [illegible] تیشه دادم که هیزم شکن * نگفتم که دیوار مسجد بکن * زبان

آمد از بهر شکر و سپاس * بغیبت نگرداندش حق شناس * یعنی کسیکه حق شناس

است زبان را که موضوع برای شکر و سپاس است بغیبت و بدگوئی مردم نگرداند

گذرگاه قرآن و پند است گوش * به بهتان و باطل شنیدن مکوش * [illegible] از

پی صنع باری نکوست * ز عیب برادر فرو گیر و دوست * [illegible] از بهر

دیدن صنع باری تعالی خوب و نیک است پس او را از مشاهده و مطالعه عیب دوست

و برادر فرو گیر و باز دار * گفتار اندر نظر [illegible] صنع باری

*شب از بهر آسایش [illegible] شن و مهر گیتی فروز * مصراع ثانی به تقدیر

واو عطف معطوف است بر مصرع اول یعنی شب و روز را بهر آسایش تو آفریده

است و نیز ماه روشن و آفتاب [illegible] روز را برای منفعت تو پیدا کرده * اگر باد

و برق است و باران و میغ * [illegible] زند برق تیغ * همه کارداران و فرمان برند

* که تخم تو در خاک می پرورند * [illegible] زدن رعد * عبارت از غریدن و آواز کردن

رعد است * قوله برق تیغ * بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر رعد یعنی برق تیغ میزند

و آن عبارت از درخشیدن و روشنی برق است * کاردار * وزیر را گویند و معنی ترکیبی

آن دارنده کار * و گر تشنه مانی ز سختی مجوش * که سقای ابر آبت آرد بدوش *

یعنی سقای ابر آب تو بدوش خود گرفته در آرد * [illegible] باهم ز بهر تو فرازه دار * همی گستراند

بساط بهار * ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام * تماشاگه دیده و مغز و کام * درین

بیت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی تماشاگاه دیده رنگ را از خاک حاصل

می کند و مغز بوی را و کام طعام را * عسل دادت از نحل و نخل از هوا * رطب دادت
از نحل و نخل از نوا * نحل * در مصراع اول بفتح نون و سکون حای مهمله بمعنی
مگس شهد و در مصراع ثانی بجای معجمه درخت خرما * نوا * بمعنی خسته خرما یعنی
حق سبحانه و تعالی از زنبور عسل شهد آفریده و زنبور را از هوا پیدا کرده چه خلقت
حیوانات از هوا است چنانچه مولوی روم فرماید * مرغ از باد است کی ماند بباد *
و خرمای تر از درخت داده و درخت خرما را از خسته پیدا کرده و در بعض نسخ بجای
نخل از هوا من از هوا واقع است * من بالفتح والتشدید ترانگبین و هر شبنمی شیرین
که بر درخت جمع شود و اینجا اشاره است بسوی قصه نزول من و سلوی از آسمان بر قوم
موسی عم * سلوی بالفتح مرغی است که آنرا آسمانی نیز گویند * همه نخلبندان بخایند دست *
* ز حیرت که نخلی چنین کس نه بست * نخلبند * شخصی را گویند که صورتهای درختان
و میوه را از موم سازد و باغبان را نیز گویند * دست خائیدن * کنایه از حسرت
خوردن * خور و ماه و پروین برای تواند * قنادیل سقف سرای تواند * گل آورد
از خاک و از نافه مشک * زر از اوکان و برگ تر از چوب خشک * بدست خودت چشم
و ابرو نگاشت * که محرم باغیار نتوان گذاشت * درین بیت ذکر چشم و ابرو
بطریق ذکر خاص و اراده عام است یعنی خداوند تعالی جل شانه وجود ترا از دست
قدرت خود بنفس نفیس ساخت زیرا که محرم را بدست اغیار نمیگذارند و این اشارت
است بر اینکه انسان اشرف المخلوقات و صاحب سر و راز دان اسرار الهی
است حتی که بر ملایک هم شرافت ایشان است * توانا که او نازنین پرورد *
بالوان نعمت چنین پرورد * یعنی خداوند توانا که او نازنین را پرورد آری بالوان
نعمت چنین که می بینی می پرورد حاصل آنکه برای نازنین پروردن و نازش بردن
استطاعتی تمام باید جز حق تعالی جل شانه که قدرت و توانائی او از حد و اندازه
بیرون است از دیگری کی آید * بجان گفت باید نفس بر نفس * که شکر شنوی

نه کار زبان است و بس * یعنی شکر او تعالی دمیدم بجان باید گفت زیرا که شکر نه کار زبان است * خدایا دلم خون شد و دیده ریش * که می بینم انعامت از گفت بیش * نگویم دد و دام و مور و سماک * که فوج ملایک بر اوج فلک * سماک * بفتحتین ماهی * هنوزت سپاس اندکی گفته اند * که از صد هزاران یکی گفته اند * برو سعدیا دست و دفتر بشوی * براهی که پایان ندارد مپوی *

* گفتار اندر نظر در حال ناتوانان و شکر نعمت حق * نداند کسی قدر روز خوشی * مگر روزی افتد بسختی کشی * زمستان درویش در تنگ سال * چه سهل است پیش خداوند مال * تنگ سال * در سالی که تنگی و سختی در او و آن قحط سال است * سلیمی که یک چند نالان نخفت * خداوند را شکر صحت نگفت * چو مردانه رو باشی و تیزپای * بشکرانه با کند پویان بپای * به پیر کهن گو به بخشن ای جوان * توانا کند رحم بر ناتوان * چه دانند جیحونیان قدر آب * ز واماندگان پرس در آفتاب * عرب را که بر دجله باشد قعود * چه غم دارد از تشنگان زرود * قعود * بالضم نشستن و جلوس کردن * زرود * بفتح زای معجمه و رای مهمله و واو معروف نام بیابانی است کم آب و تهای ریگ گرم از آفتاب یعنی عرب که بر سر دجله جلوس دارد و بسهولت بر نوشیدن آب باشد از حال تشنگان بیابان زرود او را چه غم است و چه خبر * کسی قیمت تندرستی شناخت * که یک چند بیچاره در تب گداخت * ترا تیره شب کی نماید دراز * که غلطی ز پهلو به پهلو به ناز * بیندیش از افتان و خیزان تب * که رنجور داند درازی شب * ببانگ دهل خواجه بیدار گشت * چه داند شب پاسبان چون گذشت *

* حکایت سلطان طغرل با هندوی پاسبان * شنیدم که طغرل شبی در خزان * گذر کرد بر هندوی پاسبان * طغرل * بضم یکم و فتح سوم نام پادشاهی * خزان * بالفتح ایام برگ ریز که ایام کمال سرما و شدت برودت هوا است

* هندو * بالکسر کافر و نیز بنده و غلام * هندوی پاسبان * یعنی غلامیکه پاسبان بود * ز باریدن برف و باران و سیل * بلرزش در افتاده همچون سهیل * سهیل * بالضم نام ستاره ایست معروف و در حل اللغات است که او را اهل یمن بینند و در شب تیره پدید آید و پیوسته لرزان نماید * دلش بروی از رحمت آورد جوش * که اینک قباپوستینم بپوش * دمی منتظر باش بر طرف بام * که بیرون فرستم بدست غلام * درین بود و باد صبا در وزید * شهنشه در ایوان شاهی خزید * وشاقی پری چهره در خیل داشت * که طبعش بدو اندکی میل داشت * تماشای نرگس چنان خوش فتاد * که هندوی مسکین برفتش زیاد * نرگس * بضم تا و کاف عجمی کنایه از محبوب و معشوقه است که التفات خاطر بادشاه بران بود و نرگس بنون و کاف فارسی و سین مهمله بمعنی گل معروف که می خوانند غلط است * قباپوستینی گذشتش بگوش * ز بدبختیش در نیامد بدوش * شین ضمیر گذشتش راجع بطرف هندوی پاسبان است یعنی صرف لفظ قباپوستین که پادشاه وعده کرده همین بگوشش رسید و لیکن از بدبختی در بر و دوشش نیامد * مگر رنج سرما بروبس نبود * که جور سپهر انتظارش فزود * مقوله مصنف است که می فرماید شاید رنج و صعوبت سرما برای ایذا رسانی هندوی مسکین بس نبود که جور سپهر انتظار قبا بران بیفزود چه انتظار عذابی است شدید از عذاب موت چنانکه گفته اند الانتظار اشد الموت * نگه کن چو سلطان بغفلت بخفت * که چوبک زنش بامدادان چه گفت * مگر نیک بختت فراموش شد * چو دستت در آغوش آغوش شد * چوبک زن * مهتر و بزرگ سفید ریش پاسبانان را گویند و اینجا کنایه از سروش غیبی است * آغوش اول بمعنی کنار و ثانی بمعنی بنده و اینجا کنایه از مطلوبه و محبوبه که منظور نظر پادشاه بود چنانچه در گلستان می فرماید * ای خواجه ارسلان و آغوش * فرمانده خود مکن فراموش * ترا شب بعیش و طرب میرود * چه دانی که بر ما چه شب میرود * ازینجا مقوله مصنف است بطریق وعظ

* فرو برده سر کاروانی بریگ * چه از پا فرورفتگانش بریگ * کاروانی بیای معروف یعنی کاروان که راه گذری و تاجر باشد یعنی هرگاه حال کاروان از گرسنگی بدین مرتبه رسیده باشد که برای خوردن سر بریگ فرو برد او را از حال کسانیکه پای ایشان بریگ گرم صحراو بیابانها فرورفته چه خبر و چه پروا * بدارای خردمند زورق بر آب * که بیچارگان را گذشت از زیر آب * زورق * بالفتح کشتی کوچک یعنی ای خردمند زورق بر آب نگهدار و مران و بحال بیچارگان نظر کن زیرا که بیچارگان و عاجزان را آب از سر بگذشت خلاصه اینکه اگر غرق شدگان را به بینی کشتی را بر آب مران و از حال ایشان غافل مباش بلکه دستگیری ایشان کن

* تو خوش خفته در هودج کاروان * مهار شتر در کف ساروان * چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال * ز ره باز پس ماندگان پرس حال * هودج * بالفتح باز گیر یعنی عماری که مانند کجاوه بر شتر بندند * رمال * بفتحتین یکم و دوم جمع رمل که بمعنی ریگ خشک است * ترا کوه پیکر هیون می رود * پیاده چه دانی که چون میرود * هیون * بفتح یکم و ضم دوم اسپ و شتر دونده و تیز رو و کلمه را در لفظ ترا بمعنی برای یعنی اسپ یا شتر کوه پیکر برای تو براه می رود و تو بران سوار هستی و آنچه در بعضی از نسخ در مصراع اول بجای می رود می برد واقع شده مستلزم قافیه شایگان است و کساد بر اهل خبرت پوشیده نیست و در بعضی * ترا کوه پیکر هیون می برد * پیاده چه دانی که چون می رود * بارام دل خفتگان در بنه * چه دانند حال شکم گرسنه * بنه * بضم بای موحده و نون مفتوحه رخت خانه و نیز خانه و مکان و منزل را گویند * شکم گرسنه * تهی شکم و گرسنه را گویند یعنی آنانکه در مکان و منزل بارام دل خفتگان اند از حال گرسنه چه خبر دارند

* حکایت *

* یکی را عسس بر ستون بسته بود * همه شب پریشان و دلخسته بود * و در بعضی یکی را عسس دست بر بسته بود * بگوش آمدش در شب تیره رنگ * که شخصی همی نالد از دست تنگ * بگوشش آمدش * یعنی بگوش آن دزد که

عسس او را بر ستون بسته بود * از دست تنگی * یعنی از مفلسی و تنگدستی
* بخندید دزد سیه کار و گفت * تو باری ز دوران چه نالی بخفت * بخفت امر است
یعنی بخسپ * و در بعضی * شنید این سخن دزد مغلول و گفت * تو باری ز غم چند نالی
بخفت واقع شده * مغلول * مشتق از غل * بالضم یعنی بند آهنی که بر گردن نهند .
و اینجا عبارت مطلق از بند است خواه بر گردن باشد خواه بر غیر آن * برو شکر
یزدان کن ای نیکبخت * که دستت عسس بر ستونی نه بست * و در بعضی *
برو شکر یزدان کن ای تنگدست * که دستت عسس تنگ بر هم نه بست * واقع است
مکن ناله از بینوائی بسی * چو بینی ز خود بینواتر کسی * حکایت * .
* برهنه تنی یکدرم وام کرد * تن خویش را کسوت خام کرد * وام * بفتح واو قرض
* خام * بخای معجمه ضد پخته و پوست دباغت ناکرده را نیز گویند یعنی برهنه یکدرم قرض گرفته
لباس پوست نادباغت کرده برای خود ساخت * بنالید کای طالع بدلگام * بگرما بپختیم در
زیر خام * بدلگام * کنایه از مخالف و خلاف کننده یعنی کسیکه اطاعت و انقیاد قبول نکند
* قوله بگرما بپختیم الخ * بپختی * بیای معروف خطاب یعنی ای طالع مخالف از شدت گرمی
این پوست تو مرا در گرما بپختی و زیر خام سوختی و آنچه در بعضی نسخ * بگرما بپختم
درین زیر خام * بی یای خطاب و بزیادت این که کلمه اشارت است بالای لفظ زیر واقع
شده نظم بمعنی غلط است * چو ناپخته آمد ز سختی بجوش * یکی گفتش از چاه زندان
خموش * بجا آور ای خام شکر خدای * که چون ما نه خام بر دست و پای * خام * در
مصراع اول ضد پخته و در مصراع ثانی بمعنی پوست دباغت نکرده و مقرر است
که مجرمان را دست و پا از چرم خام بسته یا از زنجیر آهنین و جولاهه دست و پا بسته
بچاه زندان می اندازند . * حکایت * .
* یکی کرد بر پارسائی گذر * بصورت جهود آمدش در نظر * جهود * بضم جیم آتش
پرست از قوم موسی علیه السلام * قفائی فرو کوفت بر گردنش * ببخشید درویش

پیرانه‌سش * خجل گشت کانچه از من آمد خطا است * به بخشای بر من چه جای عطا است *
بشکرانه گفتا بشر ایستم * که آنم که پنداشتی نیستم * یعنی درویش بشکرانه
گفت که در بدی و بد گوئی من ایستاده باش یعنی مرا بد بگو و نسبت بشر کن از ان
باکی ندارم زیرا که من آن نیستم که تو پنداشتی و در من چواپه * بشکرانه گفتا بشر
نه ایستم * الخ واقع است یعنی درویش گفت که بشر ایستاده نمی‌شوم ای
تاویل تو بشر و بدی نمیکنم و ترا بد ندانم زیرا که آنچه تو مرا پنداشتی نیستم * نکو
سیرت بی تکلف برون * به از نیکنام خراب اندرون * و در بعضی نسخ * نکو
سیرتی از تکلف برون * دیده شد و مفاد هر دو واحد است * بنزدیک من شب
رو راهزن * به از فاسق پارسا پیرهن *

* حکایت *

زره باز پس مانده‌ٔ میگریست * که مسکین تر از من درین دشت کیست * خری
بار کش گفتش ای بی تمیز * ز جور فلک چند نالی تو نیز * برو شکر کن گر بخر میبرنه *
که آخر بنی آدمی خر نه * و در بعض نسخ * که آخر بزیر کشان خر نه * آمده است

* حکایت * فقیهی بر افتاده مستی گذشت * بمستوری
خویشش مغرور گشت * بمستوری * عصمت و پارسائی و پرهیزگاری یعنی فقیهی
بر شخصی که شراب خورده مست افتاده بود گذر کرد و بر زهد و مستوری و پاک دامنی
خود مغرور گشت * ز نخوت بر و التفاتی نکرد * جوان سر بر آورد کای پیر مرد *
برو شکر کن چون به نعمت دری * که محروم می آید ز مستکبری * یکی را که در بند بینی
مخند * مبادا که ناگه در افتی به بند * نه آخر در امکان تقدیر هست * که فردا چو من باشی
افتیده مست * امکان * بالکسر توانائی * قوله نه امکان تقدیر هست * یعنی نه آخر
دستگاه و توانائی تقدیر آن است که فردا مانند من مست و مدهوش باشی * ترا
آسمان خط بمسجد نوشت * مزن طعنه بر دیگران در کنشت * کنشت * بفتح
کاف تازی و کسر نون معبد یهودان یعنی آسمان اگر مسجد نصیب تو ساخت پس

آنانکه در کنشت هستند بر ایشان طعنه مزن بلکه شکر کن که کنشت نصیب تو نگشت * بر بند ای مسلمان شکرانه دست * کز نار مغ بر مبانت نه بست * نه خود می رود هر که جویان اوست * بس هش کشان می برد دست دوست * بالفتح راه و روش و شین ضمیر راجع بدوست و در بعضی * به عنفش کشان می برد لطف دوست * واقع شده * عنف * بکسر عین مهمله و سکون نون و فا سختی و درشتی * نگر تا قضا از کجا سیر کرد * که کوری بود تکیه بر غیر کرد * یعنی ببین و ملاحظه کن که قضا از کجا تا کجا سیر کرده ای همه را گرفته است و صدور همه امر بحکم قضا است پس جمیع امور را بحکم قضا باید سپرد و چون و چرا دم نباید زد زیرا که دیده ودانسته تکیه بر غیر کردن کوری است

حکایت *بیت*

باری شفا در عسل * نه چندانکه زور آورد بر اجل * یعنی حق سبحانه تعالی بحکم فیه شفاء للناس شفا را در عسل نهاده است لیکن نه آن قدر که زور بر اجل تواند آورد و مانع موت تواند شد * عسل به کند زندگان را مزاج * ولی درد مردن ندارد علاج * فاعل ندارد درد مردن باشد و علاج مفعول آن * همیدون بسی منفعت در نبات * اگر شخص را مانده باشد حیات * همیدون بمعنی همچنین یعنی همچنین در نبات هم بسیار منفعت است و شفا می بخشد * رمق مانده را که جان از بدن * بر آمد چه سود انگبین در دهن * یکی گرز فولاد بر مغز خورد * کسی گفت صندل بمالش بدرد * ز پیش خطر تا توانی گریز * ولیکن مکن با قضا پنجه تیز * درون تا بود قابل شرب و اکل * بدان تازه رویست و پاکیزه شکل * خراب آنگه این خانه گردد تمام * که باهم نسازند طبع و طعام * این خانه * یعنی خانه تن معنی آنکه آنگاه خانه تن تمام خراب گردد که طبع و طعام موافق نشوند و باهم در نسازند * مزاجت تر و خشک و گرم است و سرد * مرکب از این چار طبع است مرد * یکی زین چو بر دیگری یافت دست * ترازوی عدل طبیعت شکست * عدل طبیعت * باضافت عدل سوی طبیعت یعنی برابری

طبیعت و سرشت * اگر باد سرد از نفس نگذرد * تف سینه جان در خروش
آورد * و گر دیگ معده بجوش طعام * تن نازنین را شود کار خام * یعنی اگر دیگ
معده طعام را بجوش آرد و بیرون افگند کار تن نازنین خام و ناپخته گردد ای خراب
شود * و رایشان نه بند دو دل اهل شناخت * که پیوسته با هم نخواهند ساخت * توانائی
تن مدان از خورش * که لطف حقت میدهد پرورش * بحقش که گر دیده بر تیغ و کارد
* نهی حق شکرش نخواهی گزارد * چو روی بخدمت نهی بر زمین * خدا را ثنا گوی
و خود را مبین * گدائی است تسبیح و ذکر و حضور * گدا را نباید که باشد غرور
و در بعضی * خدا را النح آمده * یعنی برای خدا او را لازم نیست که غرور باشد * گرفتم
که خود هستی بکرده * نه پیوسته اقطاع او خورده * اقطاع * بالفتح گوشهای زمین
و بالکسر پاره چیزی بریدن و اینجا مراد از جاگیر و نعما است * حکایت *
در سابقه حکم ازل و توفیق خیر * نخست او ارادت بدل بر نهاد *
پس این بنده بر آستان سر نهاد * ضمیر او راجع است بطرف خداوند تعالی
* گر از حق نه توفیق خیری رسد * کی از بنده خیری بغیری رسد * زبان را چه بینی که
اقرار داد * ببین تا زبان را که گفتار داد * یعنی زبان که بر وحدانیت و ربوبیت
خداوند تعالی در روز ازل که اقرار کرده و گواهی داد زبان را چه می بینی و صدور این امر
از زبان چه میدانی باید که گویا کننده و گفتار دهنده زبان را به بینی * در معرفت دیده
آدمی است * که بگشاده بر آسمان و زمی است * زمی * مخفف زمین برای ضرورت قافیه
یعنی دیده آدمی که بر زمین و آسمان گشاده و باز است دروازه معرفت الهی است که
مصنوعات را دیده صانع را توان دریافت * کیت فهم بودی نشیب و فراز * گر این
در نکردی بروی تو باز * فاعل نکردی الله تعالی است یعنی اگر او تعالی در دیده را بروی
و گشاده نکردی تمیز نشیب و فراز ترا کی بودی * سر آورد و دست از عدم در وجود *
در این جود بنهاد و بر روی سجود * و منت معلوف است بر سر یعنی او سبحانه تعالی

هر دو دست را از عدم در وجود آورده و درین دست جود و کرم نهاده و بر سر حکم سجود
کرد * وگرنه کی از دست جود آمدی * محالست کز سر سجود آمدی * مصراع ثانی
بتقدیر واو عطف معطوف بر مصراع اول است * بحکمت زبان داد و گوش
آفرید * که باشند صندوق دل را کلید * وگرنه زبان قصه برداشتی * کس از سر دل
کی خبر داشتی * قوله وگرنه الخ ای اگر خداوند تعالی زبان عطا نکردی و زبان
قصه برداشتی ای قصه خوانی نکردی پس کسی از سر دل کی آگاهی می یافت
و بر ضمیر دل کی مطلع می شد * وگر نیستی سعی جاسوس گوش * خبر کی رسیدی
بسلطان هوش * یعنی گوش که جاسوسی است اگر سعی آن نبودی
بسلطان هوش خبر کی می رسید * مرا لفظ شیرین خواننده داد * ترا سمع دراک
داننده داد * یعنی الله تعالی مرا خواننده لفظ شیرین که عبادت از زبان است
بخشید و ترا گوش دراک [illegible] نیک دریابنده و داننده داد * مدام این دو چون
حاجبان بر درند * ز سلطان بسلطان خبر می برند * چه اندیشی از خود که فعلم نکوست *
از ان در نگه کن که توفیق اوست * قوله از ان در نگه کن الخ * یعنی افعال نیک
را از حضرت حق تعالی بدان زیرا که توفیق اوست * رود بوستان بان بایوان
شاه * بنوباوه گل هم ز بستان شاه * بوستان بان * نگهدارنده باغ که آن را باغبان
گویند * نوباوه * بفتح نون میوه که اول رسیده باشد و چیزیکه بدیدن خوش آید و بای
بنوباوه برای تعدیه کلمه رود که در مصراع اول است مثل اتیت بزید یعنی بردم من
زید را پس معنی قوله رود بنوباوه برد نوباوه را خواهد بود معنی بیت آنکه باغبان
در ایوان شاه میوه نورسیده را و هم گل نورسیده را از بوستان شاه می برد و آنچه
در عامه نسخ کلمه برد بجای رود واقع شده تصرف ناسخان است و صاحب فرهنگ
جهانگیری و رشیدی مصراع ثانی این بیت را چنین تحقیق نموده اند * تراهی گلی هم
ز بستان شاه * تراهی * بفتح تای مثناه فوقانیه و رای مهمله و های مکسور گل و میوه و امثال آن

سر با تو رسیده و تو دمیده باشد و در بعضی * به تخفه ترهم زبستان شاه * دیده شد درین هر دو صورت لفظ بر دو در مصراع اول درست باشد کما لا یخفی

* حکایت سفر هندوستان و مذمت بت پرستان *

* بتی دیدم از عاج در سومنات * مرصع چو در جاهلیت منات * سومنات * بضم سین مهمله و واو مجهول نام جائی مشهور بجونه گده * منات * بالفتح نام بتی که پیش از پیغمبر ما صلعم در هنگام فترت و جاهلیت مشرکان آن را بجواهر و دیگران بجواهر مرصع و محلی ساخته بودند و پرستش آن می نمودند این منات ثالث آن دو بت بود که بلات و عزّی مشهور اند * قال الله تعالی افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری

* چنین صورتش بسته تمثال گر * که صورت نه بندد ازو خوبتر * قوله که صورت نه بندد الخ * یعنی در تصور نیاید که از آن هم خوبتر می باشد * ز هر ناحیه کاروانها روان * بدیدار آن صورت بی روان * طمع کرده رایان چین و چگل * چو سعدی وفا زان بت سنگدل * رای * بر وزن جای معروف است که بمعنی تدبیر و اندیشه باشد و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و رایان جمع آن است یعنی سلاطین و حکام هر دیار و راجگان و بزرگان امصار از ان بت وفا طمع نمودند که بسته طاعت و پرستش او شدند چنانکه سعدی از ان بت سنگین دل که عبارت از معشوق است وفا طمع کرده * زبان آوران رفته از هر مکان * تضرع کنان پیش آن بی زبان * فرو ماندم از کشف این ماجرا * که حیی جمادی پرستد چرا * حیی * بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و یای مجهول برای تنکیر در آخرش بمعنی زنده * جماد * بالفتح چیزی که او را نشو و نما نباشد و نیز هر چه جان ندارد و یعنی از پیدا ساختن و روشن کردن این ماجرا فرو ماندم که زنده بیجانی را چرا پرستش می کند * مغی را که با من سر و کار بود * نکوگوی و هم حجره و یار بود * قوله نکوگوی * یعنی صحبت نیک خواه و نکوگوی * بنرمی به پرسیدم ای برهمن * عجب دارم از کار این بقعه من * که مدهوش این ناتوان

پیکر اند* مقید بچاه ضلالت دراند* یعنی مرا تعجب می آید از ساکنان این بقعه که سرگشته
و فریفته این ناتوان پیکر که سنگی پیش نیست هستند* به پیروی دستبوس بود رفتار پای
* درش بفکنی برخیز در جای* ببینی که چشمانش از کهرباست* وقاحت از سنگ
چشمان خطاست* کهربا* بالفتح صمغ درختی و قیل سنگی است زرد و در شرح هنوی
است که سنگ جسم بسین مهمله سخت رو و بی حیا را گویند و اینکه در بعضی بجای سنگ
چشمان تنگ چشمان بتای مثناة فوقانیه واقع شده غلط است زیرا که در کتب لغات
تنگ چشم بمعنی بخیل و ممسک و حریص واقع است و نظر بلفظ کهربا لفظ تنگ
درین محل نشاید* برین گفتم آن دو بت و آمن گرفت* چو آتش شد از خشم و
بر من گرفت* مغان را خبر کرد آن پیر دیر* ندیدم در آن انجمن روی خیر* چو آن
راه کج پیش شان خوب راست بود* ره راست در چشم شان کج نمود* که مرد ارچه
هشیار و صاحب دل است* بنزدیک بد انشان جاهل است* فرو ماندم از چاره
همچون غریق* برون از مدارا ندیدم طریق* چو بینی که جاهل بکین اندر است* سلامت
به تسلیم ولین اندر است* لین* بالکسر نرمی* مهین برهمن را ستودم بلند* که
ای پیر تفسیر استا و زند* استا* بضم الف و سکون سین مهمله نام کتاب مغان در
احکام آتش پرستی که آن را استا و زند و زند استا می خوانند و آن تفسیر زند است
* زند* بفتح زای فارسی نام کتابی که تصنیف ابراهیم زردشت است پس بنا بر
این تحقیق اضافت لفظ تفسیر بجانب استا و زند اضافت عام بخاص خواهد بود و آنها
که استاد بدال مهمله بجای استا خوانند غلط است* مرا نیز با نقش این بت خوش
است* که شکل خوش و قامت دلکش است* بدیع آیدم صورتش در نظر* ولیکن
ز معنی ندارم خبر* که سالوک این منزلم عن قریب* بد از نیک کمتر شناسد غریب
* تو دانی که فرزین این رقعه* نصیحت گر شاه این بقعه* رقعه* بساط شطرنج* قوله فرزین
این رقعه* یعنی مدار المهام و سردار این خانه و مالک هستی* چه معنی است در

صورت این صنم * کز اول پرستنده گانش منم * قوله کز اول الخ * تلمیح است بمضمون آیه کریمه * ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین * عبادت بتقلید گمراهی است * خنک رهروی را که آگاهی است * تقلید * حمایل وجز آن در گردن کسی انداختن و بی روی کردن حاصل آنکه بی اطلاع بر حقیقت معبود عبادت و پرستش دیگران دیده مشغول عبادت گردیدن و پیروی دیگران نمودن گمراهی ست خوشی باد رهروی را که آگاهی از کماهی حقیقت میدارد * برهمن زشادی برافروخت روی * پسندید و گفت ای پسندیده گوی * سوالت صواب است و فکرت جمیل * بمنزل رسد هر که جوید دلیل * بسی چون تو گردیدم اندر سفر * بتان دیدم از خویشتن بی خبر * جز این بت که هر صبح زانجا که هست * بر آرد به یزدان دادار دست * یعنی این بت از جایکه در آن جا هست بخدا برمی آرد * اگر خواهی امشب همین جا بباش * که فردا شود سر این بر تو فاش * شب آنجا بودم بفرمان پیر * چو بیژن بچاه بلا در اسیر * بیژن * با کسر و با زای فارسی نام پسر گیو بن گودرز و خواهرزادهٔ رستم گویند منیژه دختر افراسیاب برو عاشق شد و بیهوش دارو خورانیده باخود در خانه برد افراسیاب اطلاع یافته در چاه بند کرد رستم خبر یافته شبخون زده برآورد چنانکه مفصل احوال در شاهنامه مسطور است و در بعض نسخ * چو پیران بچاه ضلالت اسیر * دیده شد * قوله پیران * بکسر بای فارسی و یای معروف بروزن ویران نام حاکم ختن که باج گذار افراسیاب بود و حیله و فریب او [illegible] تواریخ مذکور است * شبی همچو روز قیامت دراز * مغان گرد من [illegible] کشیشان هرگز نیالوده آب * بغلها چو مردار در آفتاب * [illegible] راه نمایان و زاهدان و عالمان نصاری و آتش پرست یعنی بوی بغل کشیشان مثل بوی بد مردار در آفتاب بود * مگر کرده بودم گناهی عظیم * که بردم در آن شب عذابی الیم * همه شب در این قید غم مبتلا * یکی دست

بر دل دگر بر دعا * یعنی دل که از صحبت آنها بیقرار شده و بدرد آمده بود دستی
بر دل برای تسکین آن میداشتم و دستی بمناجات و دعا بحضرت حق برای رهائی
از بلا می افراشتم و می توان گفت که یکمرتبه برای تسکین دست بر دل میداشتم
و یک مرتبه دست بدعا بر می افراشتم * که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس * بخواند
از قضا برهمن چون خروس * قضا * بالفتح حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن
یعنی برهمن دیر برای گزاردن واجب و ادا کردن نماز صبح را بآواز بلند همچون
خروس بخواند * خطیب سیه پوش شب بی خلاف * برآورد شمشیر روز از غلاف *
مشهور است که ملکی را که مسلمانان بزور شمشیر تحت تصرف می آرند در آن کشور
خطیب با شمشیر بر منبر می ایستد لهذا فرموده خطیب سیه پوش شب بی خلاف الخ *
فتاد آتش صبح در سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * سوخته * لته و پارچه نیم سوخته
که برای برآوردن آتش زیر چقماق نهند و اینجا مراد شب است * آتش صبح *
کنایه از آفتاب عالم تاب باشد * تو گفتی که در خطه زنگبار * ز یک گوشه ناگه درآمد
تتار * تتار * مخفف تاتار که ملکی است معروف و مردم آنجا سفید رنگ می گردند
* مغان به کار و ناشسته روی * بدیر آمدند از در و دشت و کوی * کس از مرد در شهر
و برزن نماند * در آن بتکده جای ارزن نماند * برزن * بفتح بای موحده کوچه و کوی و
قیل صحرای است * ارزن * بالفتح تخمی است خرد که در هندی چینا میگویند
* من از غصه رنجور و از خواب مست * که تمثال ناگه برآورد دست * تمثال * با کسر
صورت * بیکبار از ایشان برآمد خروش * تو گفتی که دریا درآمد [illegible] * چو لا از ایشان * ذوی
الجان را بالف و نون جمع کنند و غیر ذوی الروح را بها و الف پس [illegible] ل از ایشان بایستی
نه از ایشانها مگر آنکه شیخ قدس سره آن گروه را مثل جمادی [illegible] کرده و از وا یشانه
انسانیست خارج انگاشته باشد * چو بتخانه خالی شد از انجمن * برهمن نگه کرد خندان بمن * که
دانم ترا پیش مشکل نماند * حقیقت عیان گشت و باطل نماند * چو دیدم که جهل اندرو

محکم است* خیال محال اندرو مدغم است* مدغم* حرفی بحرفی درآورده شده یعنی خیال محال در دماغ او تمکین و قرار یافته است* یار سهم از حق دگر هیچ گفت* کرحق زاهل باطل بباید نهفته* چوبینی زبردست را زوردست* مردی بود پنجه خود شکست* کلمه را برای اضافت یعنی هرگاه زور و قوت دست زبردست بهبینی* زمانی بسالوس گریان شدم* که من زانچه گفتم پشیمان شدم* بگریه دل کافران کرد میل* عجب نیست سنگ ار بگردد بسیل* یعنی دل کافران که مانند سنگ سخت و درشت بود بگریه من میل کرد و نرم شد آری سنگ اگر از سیل آب بگردد ای حرکت کند و جنبش نماید عجب نیست* دویدند خدمت کنان سوی من* بعزت گرفتند بازوی من* بشدم عذر گویان بر شخص عاج* بکرسی زرکوفت بر تخت ساج* مصراع ثانی صفت شخص عاج است و شخص عاج عبارت از بت مذکور* ساج* چوبی است سیاه که بفارسی سال خوانید یعنی نزدیک بت عاج عذر گویان رفتم که آن بت بر کرسی زرکوفت بود و آن کرسی را بر تخت ساج نهاده بودند* ببتک را یکی بوسه دادم بدست* که لعنت بر و باد و بر بت پرست* بتقلید کافر شدم روز چند* برهمن شدم در مقالات زند* بتک* بضم اول و فتح ثانی و کاف در آخرش برای تحقیر مصغر بت و در شرح ... وی است که شرف الدین علی نوشته که بجای ضمیر متکلم در لفظ شدم کلمه او ضمیر غایب باید ... شیخ عبد الرسول مرحوم شارح این کتاب اعتراضیا کرده که فائده عدول از ... ظاهر می شود چراکه در صورت تکلم ضمیر میم چنانچه راجع بجانب ... غیبت هم ضمیر و عاید بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال ... پوشیده نماند که بنای این اعتراض بر نافهمید گی کلام شرف الدین ... غرض شرف الدین از عدول بغیبت احتراز از اجرای کلمه کفر است بر زبان و نسبت آن بسوی متکلم که آن بهیچ حال بد او هر لاجایز نیست نیز اندر بعضی از نسخ ارباب صلاح و تقوی بجای ضمیر متکلم لفظ او در کتابت هم دیده

شد. بهرحال در خواندن. بجای سیم او باید خواند * قوله برهمن شدم در مقالات زند * یعنی
در گفتگو و افواه اهل زند مشهور به برهمن گردیدم * چو دیدم که در دیر گشتم امین * نگنجیدم
از خرمی در زمین * در دیر محکم ببستم شبی * دویدم چپ و راست
چون عقربی * نگه کردم از زیر تخت و زبر * یکی پرده دیدم مکلل بزر * پس پرده
مطرانی آذرپرست * مجاور سر ریسمانی بدست * مطران * با کسر حاکم [illegible]
در آخرش برای وحدت * بفورم در ان حال معلوم شد * چو داود کاهن برو موم شد * یکی از
معجزات داود علیه السلام آن بود که آهن از دست مبارک آن حضرت نرم همچون موم میشد
واز ان زره میساخت و زره داودی مشهور است * که ناچار چون در کشد ریسمان *
* بر آرد صنم دست فریاد خوان * برهمن شد از روی من شرمسار * که شنعت بود
بخیه بر روی کار * بخیه بر روی کار افتادن * کنایه از فاش گردیدن سر و آشکار شدن
راز باشد من برهمن قاطع * بتازید و من در پیش تاختم * نگونش بچاهی درانداختم *
یعنی آن برهمن از پیش من بگریخت و من در پس او تاختم * که دانستم ار زنده
آن برهمن * بماند کند سعی در خون من * پسندد که از من بر آرد دمار * مبادا که
سرش کنم آشکار * چو از کار مفسد خبر یافتی * ز بیخش بر آور چو دریافتی * یعنی
هرگاه از حقیقت حال مفسد آگاه شدی پس او را از بیخ او برآر اگر قابو یافتی * که گر
زنده مانی تو آن بی هنر * نخواهد ترا زندگانی دگر * زنده مانی * یعنی زنده بگذاری *
و گر سر بخدمت نهد بر درت * اگر دست یابد ببرد سرت * یعنی اگرچه سر
بخدمت تو نهد هرگاه دست یابد سر تو ببرد * فریبنده را پای [illegible] منه * چو رفتی
و دیدی امانش مده * پای بر پی نهادن * کنایه از متابعت [illegible] کردن واینجا
مراد جست وجوی حال است یعنی جست وجوی حال فریبنده مکن و [illegible] در پی او رفتی
واز حال او خبر یافتی پس او را امان مده * تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث *
* که از مرده دیگر نیاید حدیث * یعنی برهمن پلید را از سنگ و خشت تمام و کمال

همانا که ساختیم تا از مردم متن او باز دیگر صدائی بر نیاید و سخن نگوید * چو دیدم که
غوغای انگیختم * رها کردم آن بوم و بگریختم * غوغای انگیختم * یعنی فتنه برپا کردم * چو اندر
نیستانی آتش زدی * ز شیران بپرهیز گر بخردی * مکس بچه را مردم گزای * چو کشتی
ویران جای باز نمانی * چو زنبور خانه بر آشوفتی * گریز از محلت که در اوفتی * آشوفتن *
بالف ممدوده و با واو فارسی جنبانیدن و شوریده کردن یعنی چون زنبور خانه را آشوفتی
از آن محلت بگریز که فتنه بر سر آنها در اوفتی * به چابک تر از خود مینداز تیر * چو
افتاد دامن بدندان بگیر * دامن بدندان گرفتن * کنایه از گریختن چه آن جماعه که دامن
دراز دارند وقت گریختن بدندان می گیرند تا پای نه پیچید و مخل دویدن نشود یعنی
هر که از تو در تیر اندازی چابک تر است بروی تیر مینداز و هرگاه تیر از دست تو
افتاد از آنجا بگریز * در اوراق سعدی چنین پند نیست * که چون پای دیوار کندی
بایست * بهند آمدم بعد از آن رستخیز * وز آنجا براه یمن تا حجیز * حجیز * امالهٔ حجاز
بالکسر که مکه و مدینه است * از آنجمله تلخی که بر من گذشت * دهانم جز امروز شیرین نگشت
از اینجا گوینده است بمدح پادشاه یعنی از ان تلخیها که در هند بر من گذشت دهانم گاهی
شیرین نشد مگر امروز که بمدح و شکر گزاری پادشاه اسلام آماده و مستعد ام
* در اقبال و تأیید بوبکر سعد * که مادر نزاید چو قبال و بعد * ز جور فلک دادخواه آمدم * درین
سایه گستر پناه آمدم * که هر بهره مندم هم در خور دیش * که در خورد انعام و اکرام خویش *
یعنی بوبکر [illegible] ش من نهاد و آن مرتبه سزاوار اندیشه من و لیاقت من
بود بلکه [illegible] مر ذات خود بیش بوده است * کی این شکر نعمت بجا آورم *
* وگر پای [illegible] م * فرج یافتم بعد از ان بندها * هنوزم بگوش است
از ان بندها [illegible] ی * فرج * بجیم تازی که بمعنی وا شدن و کشایش
است تحقیق نموده و در اکثر نسخ فرح بجای مهمله بمعنی شاد شدن و شادمانی دیده شد
* یکی آنکه هرگه که دست نیاز * بر آرم بدرگاه دانای راز * بیاد آید آن لعبت

چه بینیم * کند خاک در چشم خودبینیم * بدانم که دستی که برداشتم * به نیروی خود
بر نیفراشتم * نه صاحبدلان دست بر می‌کشند * که سررشته از غیب در می‌کشند *
* سررشته * معروف است و بمعنی زمام اختیار هم آمده من کشف اللغات و در
مصراع ثانی فاعل کشند قضا و قدر یعنی دست کشیدن اختیار صاحبدلان نیست
بلکه قضا و قدر زمام اختیار از غیب در می‌کشند که از آن دست متحرک [illegible] *
در خیر باز است و طاعت ولیک * نه هر کس تواناست بر فعل نیک * همین است
مانع که در بارگاه * نشاید شدن جز بفرمان شاه * کلید قدر نیست در دست کس
توانای مطلق خدای است و بس * یعنی بسبب عدم [illegible] همین است که بی حکم
بحضرت شاه رفتن محال است و الله تعالی آنچه برای بنده اندازه نموده است کلید
[illegible] نیست ای هیچکس را قدرت گشادن و بستن آن نه و خداوند
تعالی بی اعتبار امور بر همه شی توانا است * پس ای مرد پوینده بر راه راست *
* ترا نیست منت خداوند راست * یعنی ای مرد تو که براه راست می‌پوئی و [illegible] بطالت
بلازم مانی این معنی موجب منت تو نیست بلکه منت خدا بر تست زیرا که او ترا براه راست
می برد * چو در غیب نیکو نهادت سرشت * نیاید ز خوی تو کردار زشت * ز زنبور
کرد آن حلاوت پدید * همانکو در مار زهر آفرید * چو خواهد که ملک تو ویران کند * نخست
از تو خلقی پریشان کند * وگر باشدش بر تو بخشایشی * رساند بخلق از تو آسایشی *
* تکبر مکن بر ره راستی * که دستت [illegible] خاستی * قوله [illegible] از تو خلقی پریشان
کند * یعنی اول از دست جور تو خلقی را پریشان سازد و ایذا رساند * قوله که دستت
گرفتند * فاعل گرفتند قضا و قدر است * سخن سودمند است اگر بشنوی * بمردان رسی
گر طریقت روی * مقامی بیابی گرت ره دهند * که بر خوان [illegible]ت نهند * ولیکن
نباید که تنها خوری * ز درویش درمانده یاد آوری * درویش درمانده * و اینجا کنایه
از ذات مصنف است رح * فرستی مگر رحمتی در پیم * که بر کرده خویش واثق نیم *

*شبی در جوانی وطیب نعم * جوانان نشستیم چندی بهم *
* طیب نعم * باضافت یعنی خوشی و خوشحالی نعمتها * چو بلبل سرایان چو گل
تازه روی * ز شوخی در افگنده غلغل بکوی * جهاندیده پیری ز ما بر کنار * ز دور
فلک لیل مویش نهار * چو فندق زبان از سخن بسته بود * نه چون ما لب از خنده چون
پسته بود * نکته * شعرا پسته را بدهن خندان مانند بسیار آنکه خطی بر پسته می
باشد * جوانی بدو گفت کای پیرمرد * چه در کنج حسرت نشینی بدرد * یکی سر بر آر از
گریبان غم * بآرام دل با جوانان بچم * چم * بفتح جیم فارسی امر از چمیدن یعنی
خرامان براه رفتن * بر آورد سر سالخورد از نهفت * جوابش نگر تا چه پیرانه
گفت * چو باد صبا بر گلستان وزد * چمیدن درخت جوان را سزد * چمد تا جوان است
و سرسبز خوید * شکسته شود چون بزردی رسید * بهاران که باد آورد بوی مشک * بریزد
درختان کهن برگ خشک * یعنی هنگام بهار که باد بهاری بوی مشک می آرد درخت کهن برگ
خشک را می ریزد و برگ نو می بر آرد * نزیبد مرا با جوانان چمید * که بر عارضم صبح پیری دمید *
بقید اندرم جره بازی که بود * دمادم سر رشته خواهد ربود * اینجا مراد از جره باز عمر است
و در بعضی بجای ربود درود آمده * شما راست نوبت برین خوان نشست * که
ما از تنعم بشستیم دست * چو بر سر نشیند ز پیری غبار * دگر چشم عیش جوانی مدار *
* مرا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو بلبل تماشای باغ * کند جلوه طاوس صاحب
جمال * چه می خواهی از باز برکنده بال * یعنی طاوس صاحب جمال جلوه می کند و او را
ناز و تبختر می زیبد از باز که بال و پر او برکنده است چه می آید و از و چه می خواهی * مرا
غله آمد بوقت درو * شما را کنون میدمد سبزه نو * و در بعضی * مرا غله تنگ اندر آمد درو *
واقع است یعنی هنگام درودن غله من سخت نزدیک شد * گلستان ما را طراوت
گذشت * که گلدسته بندد چو پژمرده گشت * مرا تکیه جان پدر بر عصاست * دگر تکیه
بر زندگانی خطاست * مسلم جوان راست بر پای جست * که پیران برند استعانت

بد بیست * قوله بر در استعانت بدست * یعنی دست استعانت از دیگران
می خواهند [illegible] ابد و بن دستگیری از جا نتوانند جنبید * گل سرخ رویم نگر زر ناب * فرو رفت
چون زرد شد آفتاب * آفتاب زرد شدن * ترتیب بغروب رسیدن * هوس پختن
از کودک ناتمام [illegible] گذشت نبود که از پیر خام * مرا می بباید چو طفلان گریست *
* ز شرم گناهان نه طفلانه زیست * نکو گفت لقمان که نازیستن * به از سالها بر خطا
زیستن * [illegible] در کلبه بست * به از سود و سرمایه دادن ز دست *
* جوان تا رسانید سیاهی بنور * بر فقیر مسکین سپیدی بگور * سیاهی بنور رسانیدن
کنایه از گذرانیدن شب [illegible] یافتن روشنی صبح و اینجا مراد از سیاهی موی را بسفیدی
رسانیدن و از جوانی به پیری رسانیدن * قوله بر فقیر مسکین سپیدی بگور * یعنی پیر مسکین
سفیدی و روشنی موی سفید را به سیاهی گور بزودی ببرد [illegible] * حکایت *
[illegible] * کهن سالی آمد به نزد طبیب * ز نالیدنش تا بمردن قریب * یعنی مردن او از
نالیدنش بفاصله قریب بود و یا از ضعف پیری قریب به هلاکت رسیده * [illegible]
به رگ بر نه ای نیک رای * که پایم همی بر نیاید ز جای * قوله که دستم برگ بر نه * یعنی
دست بر رگ من بر نه و نبض من دریاب * بدان ماند این قامت خفته ام * که گویی بگل در
فرو رفته ام * چفته * بفتح جیم فارسی و سکون فا یعنی خمیده و کج شده و آنچه در عامه
نسخ خفته بخای معجمه مضموم و [illegible] دیده می شود غلط فاحش است * بدو گفت است
از جهان درگسل * که پایت برآید قیامت [illegible] * نشاط جوانی ز پیر امید مجوی * که آب
روان باز ناید بجوی * اگر در جوانی زدی دست و پای * بهنگام پیری بهش باش و رای *
دست و پا زدن [illegible] کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام و سعی و جهد نمودن یعنی اگر عهد جوانی
[illegible] سعی و جهد در بازی و لاغ کردی باری هنگام پیری را بغنیمت
بگیر [illegible] بکار * چو دوران عمر از چهل درگذشت * مزن دست و پا کآبت
از سر گذشت * قوله کآبت از سر گذشت * یعنی قریب بغرق شدن و هلاک گردیدن

شک نماند هرچند جد و جهد کند کار جوانی راست نیاید پس اکنون که قدح از دست
افتاد و شکست بجز آنکه آنرا وصل کنی طریقی دیگر ندارد و خلاصه آنکه هرگاه جوانی
از دست رفت و هنگام پیری رسید بجز آنکه تلافی مافات کنی سبیلی دیگر نیست هرچند
عبادت پیری به از طاعت جوانی نتواند سپید باری بهر آن است که تهیدست
[illegible] آورده بدست نداری * که گفت به جیحون [illegible] انداز تن * چو افتاده
دست و [illegible] * چه غفلت بدادی ز دست آب پاک * [illegible] کنون چه
سیم بخاک * چو لنگ [illegible] در دویدن گرو * نبردی هم [illegible] آن
[illegible] پایان بر [illegible] * تو شکست و پا از نشستن بیخبر * قوله آن بادپای [illegible] ست
از چابکان و شهسواران میدان طریقت * حکایت در معنی [illegible] از قوت
* شبی خوابم اندر بیابان فید * فرو بست پای دویدن بقید * فید بالفتح فا [illegible]
[illegible] نام موضعی است در راه مکه * شتربانی آمد بهول و ستیز * زمام شتر بر سرم
زد که خیز * زمام بالکسر رشته که در چوب بینی شتر بندند * مگر دل نهادی بمردن [illegible] پس
* که برمی نخیزی ببانگ جرس * جرس بفتحتین جیم و رای مهمله زنگ و زنگله * مرا هم
چو تو خواب خوش در سر است * ولیکن بیابان به پیش اندر است * تو کز
خواب نوشین ببانگ رحیل * نخیزی دگر کی رسی در سبیل * فرو کوفت طبل
شتر ساروان * بمنزل رسید اول کاروان * طبل شتر باضافت نقاره که
بر شتر دارند و هنگام کوچ بنوازند * خنک هوشیاران بیدار بخت * که پیش
از دهل زن ببندند رخت * بره خفتگان تا بر آرند سر * نبینند ره رفتگان را اثر * سبق
برد ره رو که برخواست زود * پس از نقل بیدار بودن چه سود * نقل بالفتح
کوچ و رحیل * یکی در بهاران بیفشاند جو * چه گندم ستاند بوقت درو * کنون باید از
خواب بیدار بود * چو مرگ آمد از هوشیاری چه سود * چو شیبت در آمد بروی
شباب * شبت روز شد دیده برکن ز خواب * شیب * بالفتح پیری * من آن

دو روز بر کندم از خود امید * که افتادم اندر سیاهی سپید * ودر بعضی بجای خود عمر آمده
دریغا که بگذشت عمر عزیز * بخواهد گذشت این دم چند نیز * گذشت آنچه در
ناصوابی گذشت * وزین نیز دم در نیابی گذشت * یعنی انچه از ایام عمر در ناصوابی
گذشت از دست رفت واز تو بگذشت واز ین دم کرالحال میگذرد اگر در نیابی
این ایام خواهد گذشت واز دست خواهد رفت * کنون وقت تخم است اگر پروری *
* گر امیدواری که خرمن بری * بشهر قیامت مرو تنگدست * که وجهی ندارد بحسرت
نشست * آنکه اگر در شهر قیامت تهیدست روی در آنجا حسرت خواهی خورد
و پشیمانی خواهی برد در آنحال حسرت و ندامت بی فایده خواهد بود * گرت چشم
عقل است تدبیر گور * کنون کن که چشمت نخوردست مور * بمایه توان ای
پسر سود کرد * چه سود افتد آن را که سرمایه خورد * کنون کوش کآب از کمر در گذشت
* نه وقتی که سیلاب از سر گذشت * کنونت که چشم است اشکی ببار * زبان
در دهن است عذری بیار * نه پیوسته گردد زبان در دهن * نه همواره باشد
روان در بدن * کنون بایدت عذر تقصیر گفت * نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت *
* ز دانندگان بشنو امروز قول * که فردا نکیرت بپرسد بهول * یعنی فردا وقت مردن
هرگاه گوش شنونده از ترس و هول مرگ پر شود قول دانایان نشنود * غنیمت شمار این گرامی
نفس * که بی مرغ قیمت ندارد قفس * مکن عمر ضایع بافسوس و حیف * که فرصت
عزیز است والوقت سیف * * حکایت * * قضا
زنده را رگ جان برید * دگر کس بمرگش گریبان درید * یعنی یکی بقضای آلهی مرد و
دیگری از غم مرگش گریبان دریدن و گریه کردن گرفت * چنین گفت بیننده
تیزهوش * چو فریاد و زاری رسیدش بگوش * ز دست شما مرده بر خویشتن * گرش
دست بودی دریدی کفن * که چندین ز تیمار و دردم مپیچ * که روزی دو پیشتر از تو
کردم بسیچ * تیمار * بالکسر غمخواری * بسیچ * بفتح بای فارسی و سکون جیم و یای

مجهول قصد و آهنگ * فراموش کردی مگر مرگ خویش * که مرگ منت ناتوان
کرد و پا بکش * مبصر چو بر مرده ریزد نگاهش * نه بر وی که بر خود بسوزد دلش * مبصر
بالکسر اسم فاعل است از تبصیر یعنی بینا و دور اندیش یعنی هرگاه مبصر بر مرده نگاه
اندازد برای وی خود مرده هنوز دل او بر مرده نمی سوزد بلکه بر خود میسوزد
* ازین طفلهای که در خاک رفت * چنانی که پاک آمده پاک رفت * یعنی طفلهای
که بمرد و در خاک رفت از جدائی او چه می نالی چرا که او پاک آمده بود پاک رفت
* تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک * که ننگ است ناپاک رفتن بخاک * کنون
باید این مرغ را پای بست * نه آنگه که عمر گذشته رفت زدست * یعنی این مرغ
نفس و شهوت را اکنون پای بستن باید نه وقتیکه زمام اختیار از دست رفت و
در بعضی بر دست زدست آمده * نشستی بجای دگر کس بسی * نشیند بجای تو دیگر
کسی * اگر پهلوانی و گر تیغ زن * نخواهی بدر بردن الا کفن * خر وحشی اگر بگسلاند
کمند * چو در ریگ ماند شود پای بند * خر وحشی * خر وحشی و گور خر را گویند و بعربی
حمار الوحش خوانند و گویند گور خر اگر در ریگ رود در می ماند و جنبش کردن نتواند
* ترا نیز چندان بود دست زور * که پایت نرفت است در ریگ گور * منه دل
برین سال خورده مکان * که گنبد نپاید بر گردکان * سالخورده مکان * عبارت از دنیا
است * گردکان * بکسر اول اخروت را گویند یعنی گردکان بر گنبد قرار نگیرد و تو
نا همچو گردکان و دنیای بی ثبات بر گنبد ماند * چو دی رفت فردا نیاید بدست * حساب
از همین یک نفس کن که هست * یعنی هرگاه روز گذشته از دست رفت و باهو
لعب گذراندی فردا احتمال است که بدست نیاید پس از همین یک نفس که عبارت
از زمان حال است شمار گیر و کاری بکن که بکار آید

* حکایت *

* فرو رفت جم را یکی نازنین * کفن کرد چون کرمش ابریشمین * فرو رفت *
ای بمرد یعنی یک معشوقه جمشید باقتضای الهی بمرد و کفن آن نازنین مثال کرم پیله از

ابریشم ساخت و ظاهر است که کرم ابریشم خانه که بر خود می تند مردم آن را بآب گرم
بجوشانند و آن کرم اندرون خانه می میرد و آن ابریشم مثال کفن بر بدنش می ماند * بدخمه
در آمد پس از چند روز * که بروی بگرید بزاری و سوز * دخمه * بالفتح گنبذیکه بر سر گور
راست کنند * چو پوسیده دیدش حریرین کفن * بفکرت چنین گفت با خویشتن *
* من از کرم بر کنده بودم بزور * بکندند ازو باز کرمان گور * درین باغ سروی نیامد بلند *
که باد اجل بیخش از بن نکند * قضا نقش یوسف جمالی نکرد * که ماهی گورش چو یونس
نخورد * دو بیتم جگر کرده روزی کباب * که می گفت گوینده بارباب * دریغا که بی
ما بسی روزگار * بروید گل و بشگفد نوبهار * پس از ما همی گل دهد بوستان * نشینند
با هم یکدگر دوستان * این بیت در نسخه معتبره نایاب است و فهم سلیم هم بر الحاق
او گواهی میدهد و دلیل بر الحاق لفظ دو بیتم قاطع است فتامل * بسی تیر و دی ماه و
اردی بهشت * بر آید که ما خاک باشیم و خشت * تیر * بروزن میر نام ماه چهارم است
از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان * دی * بفتح اول
و سکون ثانی نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در
برج جدی که اول زمستان است * اردی بهشت * نام ماه دوم از سال شمسی
و گذشت

* حکایت *

* یکی پارسا سیرت حق پرست *
نهادش یکی خشت زرین بدست * سر هوشمندش چنان خیره کرد * که سودا دل
روشن تیره کرد * یعنی آن خشت زرین سر آن هوشمند را چنان سرگشته ساخت
که زهد و پرهیز را یکباره گی دور انداخت * همه شب در اندیشه کین گنج و مال * درو
تا زیم ره نیابد زوال * دگر قامت عجزم از بهر خواست * نباید بر کس دوتا کرد
و راست * سرایی کنم پای بستش رخام * درختان سقفش همه عود خام * پای بست *
ببای تازی مقید و استاده بن دیوار را نیز گویند * بیت * خواجه در بند نقش ایوان است
* خانه از پای بست ویران است * عود خام * یعنی عود خالص * درختان سقف * عبارت

از چوب های سقف است * یکی حجره خاص از پی دوستان * دران حجره اندر سرا بوستان *
* سرا بوستان * باغچه که در خانه باشد یعنی دران حجره خانه باغی بسازم
* بفرسودم از رقعه بر رقعه دوخت * تف دیگدان چشم و مغزم بسوخت
* تف دیگدان * یعنی تابش دیگدان که هنگام آتش افروختن دیگدان
و پختن طعام بهم رسید و تواند بود که تف دیگدان کنایه از گرمی معده باشد که
بسبب جوع و گرسنگی مشتعل گردد * دگر زیر دستان [illegible] م خورش *
براحت دهم روح را پرورش * سخن بگشت این ندبسر [illegible] ین سپس
عبقری گسترم * عبقر * بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و قاف مفتوح نام موضع
مسکن جن و عبقری بیای نسبت بملاحظه کنایه منسوب به عبقر عرب هر چیز که
نیک باشد منسوب باو کرده عبقری گویند * خیالش خرف کرد کالیوه رنگ *
بمغزش فرو برد خرچنگ چنگ * خرف * بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله آنکسی که
عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری مراد احمق و نادان * کالیوه * دیوانه و سر
گشته * خرچنگ * بفتحتین خای معجمه و جیم فارسی جانوریست آبی که در هند کیکره گویند
مصراع ثانی بطریق مثال است یعنی خیال فاسد بدماغ او چنان جا گرفت گویا
در مغزش خرچنگ چنگ خود فرو برده * فراغ مناجات و رازش نماند * خور و خواب
و ذکر و نمازش نماند * بصحرا در آمد سر از عشوه مست * که جائی نبودش قرار و نشست *
* عشوه * بالکسر کرشمه و فریب یعنی از نشه فریب و عشوه خیال فاسد سر
مست بصحرا در آمد * یکی بر سر گور گل می سرشت * که حاصل کند زان گل گور خشت *
یعنی شخصی بر سر گور گل را مخلوط و آغشته میکرد بجهت آنکه ازان گل گور خشت تیار
سازد * باندیشه لختی فرو رفت پیر * که ای نفس کوته نظر پند گیر * چه بندی درین
خشت زرین دلت * که یک روز خشتی کنند از گلت * طمع را نه چندان دهان
است باز * که بازش نشیند بیک لقمه آز * بدار ای فرومایه زین خشت دست *

که جیحون نشاید بیک خشت بست * جیحون * بالفتح رودی است بزرگ در بلخ و
در حدیث است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و نیل و
فرات و اینجا مراد از جیحون حرص و آز است * تو غافل در اندیشهٔ سود و مال *
که سرمایهٔ عمر شد پایمال * غبار هوا چشم عقلت بدوخت * سموم هوا کشت
عمرت بسوخت * هوا * یعنی حرص و آز * بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک * که فردا
شوی سرمه در زیر خاک * حکایت * میان دو تن
دشمنی بود و جنگ * سر از کبر برکرده چون پلنگ * ز دیدار هم تا بحدی رمان *
که بر هر دو تنگ آمدی آسمان * یعنی از دیدار یکدیگر بحدی گریزان بودند که زیر یک
آسمان بودن نمی خواستند * یکی را اجل بر سرش تاخت جیش * سر آمد برو روزگاران
عیش * بد اندیش وی را درون شاد گشت * بگورش پس از مدتی بر گذشت *
شبستان گورش در اندوده دید * که وقتی سرایش زر اندوده دید * شبستان *
جائیکه شب را باستراحت گذرانند و خوابگاه حرم سرای سلاطین که آن را مشکوی نیز گویند یعنی
دروازهٔ شبستان گور او را مسدود دید و از سوی درش کشاده بیافت و تواند بود که
در اندوده یعنی آلوده باشد یعنی شبستان او را آلوده بخاک دید الخ * ز روی عداوت
ببازوی زور * یکی خشت برکندش از روی گور * سر تاجور دیدش اندر مغاک * دو چشم
جهان بینش آگنده خاک * وجودش گرفتار زندان گور * تنش طعمهٔ کرم و تاراج
مور * چنان تنگش آگنده خاک استخوان * که از عاج پر توتیا سرمه دان * توتیا * سرمه
یعنی استخوان او در خاک آنچنان سوده و ریزیده بود که گوئی توتیای عاج در سرمه
دان پر است * ز دور فلک بدر رویش هلال * ز جور زمان سرو قدش خلال *
* خلال * بالکسر دندان کاو * کف دست و سر پنجهٔ زورمند * جدا کرده ایام بندش
ز بند * چنانش برو رحمت آمد ز دل * که بسرشت بر خاکش از گریه گل * یعنی
آنچنان بر خاک گور او از سوز دل گریه و زاری کرد که سراسر خاک او گل گردید

حاصل آنکه بسیار ناله و زاری کرد* پشیمان شد از کرده خوی زشت* بفرمود بر سنگ
گورش نبشت* مکن شادمانی بمرگ کسی* که دهرت نماند پس از وی بسی* یعنی بمردن
کسی شادمانی مکن زیرا که بعد از وی ترا هم روزگار هم چنین بسیار نخواهد نمود* من ضحک
ضحک* شنید این سخن عارفی هوشیار* بنالید کای قادر کردگار* عجب گر تو رحمت نیاری
برو* که بگریست دشمن بزاری برو* تن ما شود نیز روزی چنان* که بروی بسوزد دل
دشمنان* مگر در دل دوست رحم آیدم* چو بیند که دشمن ببخشایدم* کاف مگر برای
تمنی و مراد از دوست خداوند تعالی یعنی هرگاه دوست من به ... من رحم
می کند کاش دل دوست هم رحم آرد و گناه من ببخشد* بجائی رسد کار سر دیر و زود*
که گوئی درو دیده هرگز نبود دیر و زود بتقدیم حرف تردید یعنی عنقریب یا بعد
مدتی کار سر من آنچنان شود که گوئی هرگز درو چشم و دیده نبوده است* زدم
تیشه یکروز بر تل خاک* بگوش آمدم ناله دردناک* که زنهار اگر مردی آهسته
تر* که چشم و بناگوش و روی است و سر* تل* بالفتح و تشدید لام پشته
توده خاک تلال جمع معنی آنکه روزی بر یک توده تیشه بزدم ناگاه در گوش من ناله
دردناک رسید که هان درین زیر چشم و بناگوش و سر و روی است تیشه آهسته بزن

حکایت *شبی خفته بودم بعزم سفر* پی کاروانی گرفتم سحر*

بر آمد یکی سهمگین باد و گرد* که بر چشم مردم جهان تیره کرد* بره بر یکی دختر خانه بود* بمعجر
غبار از پدر می زدود* دختر خانه* باضافت دختریکه نکاح او نشده باشد و در خانه پدر
ماند* معجر* بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم جامه یک لخت که زنان بر سر اندازند
و در فارسی دامنی گویند* پدر گفتش ای نازنین چهر من* که داری دل آشفته
از مهر من* و در بعضی* که شوریده داری دل از مهر من* نه چندان نشیند درین دیده
خاک* که بازش بمعجر توان کرد پاک* و در نسخه* چندان نشیند درین دیده گرد*
که بازش بمعجر توان پاک کرد* واقع است و مآل هر دو واحد* مراد شیخ ازین ... چو هر کس

ستور * دوان می برد تا بسر حد گور * رعنا * بالفتح زن خود آرای و در فارسی
بمعنی زیبا مستعمل و در بعض نسخ نشیب گور آمده * اجل ناگهت بگسلاند رکیب *
عنان باز نتوان گرفت از نشیب * رکیب بروزن حسیب اماله رکاب بالکسر و آن
چیزیکه بر زین اسپ بندند تا پا برو نهند و اینجا مراد از ان ترکیب عناصر است که واسطه
رکوب سرکش ستور یعنی نفس اماره است * موعظت و پند *

* خبر داری از استخوانی قفس * که جان تو مرغیست و نامش نفس * چو مرغ
از قفس رفت و بگسیخت قید * دگر ره نگردد بسعی تو صید * و در بعض بگسست
قید واقع است * نگه دار فرصت که عالم دمی است * دمی پیش دانا به از عالمی
است * یعنی فرصت وقت را نگهدار و غنیمت شمار و بلهو و لعب مگذار که زندگانی
دنیا دمی پیش نیست و پیش دانا این زندگانی یکدم به از وجود تمام عالم است
زیرا که بهای یکدم زندگی اگر تمام عالم را عوض داده شود کسی را میسر نخواهد شد چنانکه
ابیات لاحقه مشعر همین است * سکندر که بر عالمی حکم داشت * در آندم که بگذشت
و عالم گذاشت * میسر نبودش کز و عالمی * ستانند و مهلت دهندش دمی * یعنی
قضا و قدر از سکندر که پادشاه عالم بوده است عالمی را بستانند و بعوض آن زندگی
یکدم بدهند میسر نشد * برفتند و هر کس درود آنچه کشت * نماند بجز نام نیکو
و زشت * یعنی همه از جهان برفتند و هرکس آنچه کشته بود همان را درود و ای حسب
اعمال جزا و سزا یافت * فایده * واو معطوف را متحرک نخوانند مگر در اشعار برای
ضرورت وزن شعر چنانکه نیکو و زشت * چرا دل برین کاروانگه نهیم * که یاران برفتند
و ما بر رهیم * کاروانگه مخفف کاروانگاه و آن جای که برای شب گذاری کاروان بر سر
راه بنیاد نهند * پس از ما همین گل دمد بوستان * نشینند با یکدگر دوستان *
دل اندر دلارام دنیا مبند * که ننشست با کس که دل بر نکند * چو در خاکدان لحد خفت
مرد * قیامت بیفشاند از روی گرد * خاکدان * دنیا و اینجا معنی ترکیبی مراد است * مراد

جیب غفلت بر آور کنون * که فردا بماند بحسرت نگون * نه چون خواهی آمد بشیراز در * مردن بشوئی ز گرد سفر * پس ای خاکسار گنه عنقریب * سفر کرده خواهی بشهر غریب * تو بشیراز در اینجا مراد مطلق وطن است * شهر غریب * کنایه از عالم آخرت است * بران از دو سرچشمه دیده جوی * ور آلایشی داری از خود بشوی * یعنی از دو سرچشمه دیده جوی آب روان کن یعنی گریه کن این بیت در بعض کتب معتبره نایافت است و ذهن سلیم هم بر الحاق گواهی میدهد زیرا که فصحا حذف کاف بیان صله مکرده پنداراند و اینجا کاف بیان یای موصوله آلایش محذوف است

*حکایت در عالم طفولیت

* ز عهد پدر یاد دارم همی * که باران رحمت بر وهر دمی * که در طفلیم لوح و دفتر خرید * ز بهرم یکی خاتم زر خرید * خاتم * انگشتری * بدر کرد ناگه یکی مشتری * بخرمائی از دستم انگشتری * یعنی یک خریدار خرمائی داده از دستم انگشتری بدر کرد و برد * چو [illegible] انگشتری طفل خرد * به شیرینی از وی تواند برد * تو هم قیمت عمر [illegible] که در عیش شیرین بر انداختی * قیامت که نیکان باعلی رسند * ز قعر ثری بر ثریا رسند * ترا خود بماند سر از ننگ پیش * چو گردت بر آید عملهای خویش * برادر ز کار بدان شرم دار * که در روی نیکان شوی شرمسار * کار بدان یعنی کار بدها * در آن روز کز فعل پرسند و قول * اولوالعزم را تن بلرزد ز هول * در ان روز اشارت است بروز قیامت و مراد از اولوالعزم پیغمبران و گفته اند که پیغمبران اولوالعزم چند تن بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیه السلام که جهدها در دین کردند * بجائی که دهشت خورند انبیا * تو عذر گنه را چه داری بیا * یعنی در قیامت که در آنجا انبیا هم دهشت خواهند خورد ای گنهگار تو خود عذر گناهان چه میداری بیا و بیان کن * زنانیکه طاعت برغبت برند * ز مردان ناپارسا بگذرند * یعنی زنان بهار ما صفت که طاعت و بندگی برغبت و خواهش میکنند نزد خداوند تعالی در قدر و منزلت از مردان بگذرند و

در بعض متن بجای بگذرند بهتر اند واقع است * ترا شرم باید ز مردی خویش *
که باشد زنان را قبول از تو بیش * زنان را بعذر معین که هست * ز طاعت بدارند
بیگه گاه دست * عذر معین * حیض و نفاس که دران نماز بر زنان معاف است
* تو بی عذر یکسو نشستی چو زن * روای کم از زن لاف مردی مزن * مرا خود چه
باشد زبان آوری * چنین گفت شاه سخن عنصری * عنصری * بضم عین و صاد
مهملتین نام شاعری است که ملک الشعرا بود در عهد سلطان محمود * مرا خود مبین ای
عجب درمیان * به بین تا چه گفتند پیشینیان * چو از راستی بگذری خم بود *
چه مردی بود کز زنی کم بود * یعنی عنصری چنین گفته که بر حال سخن نظر کرده قول مرا
تحسین و خفیف مدان بلکه بر گفته پیشینیان نظر کن که گفته اند که هرگاه از راستی
بگذری خم یعنی خاصان تمامی هم چنین هرکه ادنی تر از زن است مردی و مردانگی درو
چه خواهد بود خلاصه اینکه راستی و کجی صفات متضاده اند از هر شی که صفت راستی
معدوم شود صفت کجی درو بجا سبب آید و هم چنین مردی و زنی صفات متضاد اند
جای که زنی یافته شود مردی در آنجا نه باشد و عکس آن و هرکس که صفت مردی او از
صفت زنی کم بود اطلاق مردی بر و نخواهد بود بلکه اطلاق ادنی ترین زن بر و خواهد
شد * بناز و طرب نفس پرورده گیر * بایام دشمن قوی کرده گیر * یعنی اگر نفس را
بناز و طرب پرورش کنی بامتداد ایام دشمن را قوی کرده فرض کن و همیان آن ابیات
لاحقه است * مثل * یکی بچه گرگ می پرورید * چو پرورده
شد خواجه بر هم درید * چو اندر پهلو هر شب نخفت * زبان آوری بر سرش رفت و
گفت * تو دشمن چنین نازنین پروری * ندانی که ناچار زخمش خوری * نه ابلیس در حق
ما طعنه زد * کز اینان نیاید بجز کار بد * قوله نه ابلیس تا آخر * بطریق استفهام انکاری است و
اشارت است باین آیه کریمه * لا تجد اکثرهم شاکرین * یعنی نخواهی یافت ای خدا تعالی
اکثر مردمان را سپاس دارنده * فغان از بدیها که در نفس ماست * که ترسم شود

ظن ابلیس راست * چو ملعون پسند آمدش قهر ما * خدایش بینداخت از بهر ما *
یعنی هرگاه ابلیس ملعون را مقهور شدن ما پسند آمد و دشمنی ما کردن گرفت خدای عز و جل
[illegible] ما را از اوج عزت بر نشیب ضلالت بینداخت * کجا سر بر آریم زین عار
و ننگ * که با او بصلحیم و با حق بجنگ * نظر کی کند دوست در سوی تو * چو در روی
دشمن بود روی تو * و در بعضی مصراع اول چنین واقع است نظر دوست
نادر کند سوی تو * گرت دوستی باید از بر خوری * نباید که فرمان دشمن بری *
روا دارد از دوست بیگانگی * که دشمن گزیند بهم خانگی * کاف مصراع ثانی بمعنی
مگر * ندانی که کمتر نهد دوست پای * چو بیند که دشمن بود در سرای * بسیم سیه
تا چه خواهی خرید * که خواهی دل از مهر یوسف برید * سیم سیه * بسیم ناسره و
مغشوش ظاهر است که یوسف علیه السلام را برادران آن حضرت بهالک بسیم ناسره
فروخته بودند آخر جز ندامت و پشیمانی ایشان را چیزی دیگر حاصل [illegible] و
از یوسف معشوق حقیقی است و از سیم سیاه کنایه از اعمال زشت [illegible]
* تو از دوست گر عاقلی بر مگرد * که دشمن نیارزد که نگه بر تو کرد * حکایت *
* یکی کرد با پادشاهی ستیز * بدشمن سپردش که خونش بریز *
* اینجا مراد از دشمن جلاد است * گرفتار در دست آن کینه توز * همی گفت با دل
بزاری و سوز * توز * بالضم امر از توزیدن بر وزن کوشیدن بمعنی حاصل کردن و
کشیدن * کینه توز * یعنی کینه کش * اگر دوست بر خود نیازردمی * کی از دست
دشمن جفا بردمی * بناچار دشمن بدرد پوست * رفیقی که [illegible] بیازارد دوست
* تو با دوست یکدل شو و یک سخن * که خود بیخ دشمن بر آید ز بن * نه پندارم این زشت
نامی نکوست * بخشنودی دشمن آزار دوست * حکایت *
* یکی مال مردم بتلبیس خورد * چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد * تلبیس بر وزن
تفعیل مکر کردن * قوله چو برخاست * یعنی هرگاه از هنگامه آرائی مکر و تزویر برخاست

زیر بار گنه ای پسر * که حمال عاجز شود در سفر * حمال * بالفتح والتشدید بار بردارنده

و بارکش * پی نیک مردان بباید شتافت * که هر کین سعادت طلب کرد یافت *

ولیکن تو دنبال دیو خسی * ندانم که در صالحان چون رسی * دنبال دیو خسی *

یعنی پیرو دیو خسیس * پیمبر کسی را شفاعت گر است * که بر جاده شرع پیغمبر است *

* حکایت *

گل آلوده راه مسجد گرفت * ز بخت نگون طالع اندر شگفت * نگون طالع * یعنی

بخت سر زیر افگنده مراد بد بختی است آنکه شخصی بد بخت گل آلوده که از واژونی طالع

خود در تعجب بشد راه مسجد گرفت * یکی زجر کردش که تبت یداک * مرو دامن

آلوده در جای پاک * تبت * بالفتح تای فوقانیه و تشدید و فتح بای موحده و سکون

تا صیغه واحد مونث غایب ماضی معلوم بمعنی هلاک شد و چون در محل دعای بد واقع

شده لهذا بمعنی مضارع واقع است یعنی هلاک شوی * یداک * بفتح یای تحتانی

و دال [illegible] یدانک بود بسبب اضافت نون ساقط شد یعنی هر

دست تو و این تضمین است از قول تعالی * تبت یدا ابی لهب و تب * یعنی

هلاک باد دو دست ابی لهب و هلاک شد و ابی لهب نام یکی از اعمام حضرت

رسول علیه السلام است که کافر بود * مرا رقتی در دل آمد برین * که پاکست و خرم

بهشت برین * رقت * بکسر رای مهمله و تشدید و فتح قاف نرمی * در آن جای

پاکان امیدوار * گل آلوده معصیت را چه کار * یعنی در آن بهشت که جای پاکان

و صالحان امیدوار نجات است گل آلوده معصیت [illegible] را با و چه سرو

کار * بهشت آن ستاند که طاعت برد * کرا نقد باید بضاعت برد *

هر کرا نقدی از زر و سیم و درهم و دینار باشد بضاعت برد و در بعض نسخ * که آن نقد

آرد بضاعت برد * بکان کز امید دیده شد * برو دامن از گرد زلت بشوی *

که ناگه ز بالا ببندند جوی * زلت * بفتح زال معجمه و تشدید و فتح لام خواری مراد فسق

۹۳

و فجور و عصیان یعنی توبه کن و دامن را از گرد عصیان و خواری پاک ساز زیرا که ناگاه اجل
برسد و قضا و قدر جوی توبه و اب [illegible] را از بالا ببندد و در بعض نسخ * مکن دامن از
گرد ذلت بشوی * یعنی گناه مکن و دامن را از گرد ذلت بشوی * که مرغ دولت
ز قید بجست * هنوزش سر رشته داری بدست * مرغ دولت [illegible] بجا عبارت
از توانائی و قدرت توبه است * اگر دیر شد گرم رو باش و چست * ز دیر آمدن
غم ندارد درست * یعنی اگر بدیری و تاخیر از گناهان خود توبه کردی و مشغول
بعبادت و طاعت گشتی غم مدار و در تلافی و قضای مافات گرم رو و چست باش
زیرا که کار درست اگرچه دیر آید غم ندارد * هنوزت اجل دست خواهش نبست
* برآور بدرگاه دادار دست * مخسب ای گنه کرده خفته خیز * بعذر گنه آب
چشمان بریز * مراد از خفته غافل یعنی ای گنه گار غافل برخیز و مخسب یعنی هوشیار
شو و [illegible] و بعذر گناه آب چشم بریز و گریان شو * و در بعضی بعذر گنه آب
چشمی بریز آمده * چو حکم ضرورت بود کآبروی * بریزند باری برین خاک کوی * یعنی تحقیق
است که آبروی گناهکاران بروز قیامت ریخته خواهد شد لهذا مصنف میفرماید که
هرگاه قضا و قدر بروز قیامت لابد آبروی گنه کاران خواهند ریخت و بی عزت و خوار
خواهند ساخت باری برین خاک کوی یعنی [illegible] آبروی خود بریز ای گریه کن و بعذر
و توبه پیش آی * ور آبت نماند شفیع آر پیش * کسی را که هست آبرو از
تو بیش * آب بالفتح بمعنی قدر و قیمت و عزت و آبرو و طاقت است یعنی اگر قدر
و منزلت و طاقت توبه کردن و آب چشم ریختن نداری باری کسی را که آبرو و منزلت
او بدرگاه حق از تو بیشتر است او را شفیع آر ای دامن او بگیر و پی روی او کن
* بقهر ار براند خدا از درم * روان بزرگان شفیع آورم * این بیت مقوله مصنف است

* حکایت *

* همی یاد دارم ز عهد صغر * که عیدی برون آمدم
با پدر * صغر * بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه خردی * قوله که عیدی برون آمدم الخ * یعنی

روز نگردی خرمن خود مسوز و بر باد مکن * گر از دست شد عمرت اندر بدی * تو آنی
که در خرمن آتش زدی * فضیحت بود خرمن اندوختن * پس از خرمن خویشتن سوختن *
فضیحت * بفتح فا و کسر ضاد منقوطه رسوائی * مکن جان من تخم دین ورز و داد * مده
خرمن زندگانی بباد * یعنی ای جان من کار بد مکن و هر آینه تخم دین و داد و دهش حاصل
کن * چو برگشته بختی در افتد به بند * از و نیک بختان بگیرند پند * تو پیش از عقوبت
در عفو کوب * که سودی ندارد فغان زیر چوب * بر آر از گریبان غفلت سرت *
که فردا نماند خجل در برت

* حکایت *

* یکی متفق بود
بر منکری * گذر کرد بر وی نکو محضری * متفق * بضم میم و کسر فا همراز و یاری کننده
* منکر * بضم میم و فتح کاف بازی بد و زشت و یا در آخرش برای وحدت است
یعنی شخصی همواره مرتکب یک کار زشت می شد * نشست از خجالت عرق
کرده روی * که آیا خجل گشتم از شیخ کوی * یعنی آن گناهکار از آمدن آن نیک
محضر را یافته از خجالت و انفعال عرق بر روی کرده بنشست و گفت که ای دریغ امروز
پیش شیخ محله خجل گشتم و عیب من بر وی ظاهر گشت * شنید این سخن پیر
روشن روان * بر او بر بشورید و گفت ای جوان * نیاید همی شرمت از خویشتن *
که حق حاضر و شرم داری ز من * این بیت اول هم نوشته شده است *
* نیاسائی از جانب هیچکس * برو جانب حق نگهدار و بس * یعنی اگر جانب
خالق را نگهداری از هیچکس ترا آسایشی نرسد بس برو و جانب حق را نگهدار
و از مستقیم شو * چنان شرم دار از خداوند خویش * که شرمت ز بیگانگانست و خویش

* حکایت *

* زلیخا چو گشت
از می عشق مست * به دامان یوسف در آویخت دست * چنان دیو شهوت
رضا داده بود * که چون گرگ در یوسف افتاده بود * یعنی چون زلیخا از نشه شراب
عشق مست شد در خانه برای حصول کام دل دامن یوسف علیه السلام بگرفت

و مانند گرگ در یوسف درافتاد * بتی داشت بانوی مصر از رخام * بر او معتکف بامدادان و شام * بانوی مصر * کنایه از زلیخا * معتکف * بضم میم وسکون عین وکسر کاف [illegible] کننده در مسجد برای عبادت واینجا مراد روی آورنده وعبادت کننده است یعنی زلیخا صبح وشام بر آن بت روی می آورد وعبادت می کرد * در آن لحظه رویش بپوشید وسر * مبادا که زشت آید اندر نظر * غم آلوده یوسف بکنجی نشست * بسر بر ز نفس ستمکاره دست * یعنی یوسف علیه السلام غمگین بگوشه نشست و از نفس ستمکاره دست بر سر میزد * زلیخا دو دستش ببوسید و پای * که ای سست پیمان و سرکش درآی * بسندان دلی روی درهم مکش * بتندی پریشان مکن وقت خوش * بسندان دلی * یعنی سخت دلی * روان گشتش از دیده بر چهره جوی * که برگرد و ناپاکی از من مجوی * یعنی از دیده یوسف جوی اشک بر رخساره روان گشت وگفت ای زلیخا از من بگذر و عصیان مجوی * تو در روی سنگی شدن شرمسار * مرا شرم باید ز پروردگار * چه سود از پشیمانی آید بکف * چو سرمایه عمر کردی تلف * شراب از پی سرخ رویی خورند * وز و عاقبت زرد رویی برند * بعذر آوری خواستن [illegible] * که فردا نماند مجال سخن *

* حکایت *

* پلیدی کند گربه در جای پاک * چو زشتش نماید بپوشد بخاک * پلید * بفتح بای فارسی وکسر لام ضد پاک که نجس باشد وآنچه طبع از و نفرت گیرد و پلیدی بیای معروف بمعنی ناپاکی ونجاست مراد ریدن وتغایط کردن گربه * تو آزادی از ناپسندیده‌ها * نترسی که بر وی فتد دیده‌ها * آزادی * بیای معروف خطاب یعنی تو بی پروا و فارغ هستی * بیندیش از آن بنده پرگناه * که از خواجه آبق شود چندگاه * اگر باز گردد بصدق و نیاز * بزنجیر و بندش نیارند باز * آبق * بروزن سابق بنده گریزپا و گریزنده و در بعض نسخ بجای آبق عاصی واقع است * بکابین آوری باکسی در ستیز * که از وی

گریزت بود ناگزیر * کنون کرده باید عمل را حساب * نه وقتی که منشور گردد کتاب * منشور * فاش و پراگنده یعنی امروز روز قیامت حساب عمل خویش باید کرد که نامهٔ اعمال هرکس فاش شود و هرکس واخبر * کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد * که پیش از قیامت غم خود بخورد * یعنی کسیکه پیش از روز قیامت توبه واستغفار کرد و غم خود بخورد اگرچه بد کرده باشد به بد ناکرده ماند یعنی بدی او محسوب نخواهد شد * گر آئینه از آه گردد سیاه * شود روشن آئینهٔ دل به آه * بترس از گناهان خویش این نفس * که روز قیامت نترسی ز کس

حکایت

غریب آمدم در سواد حبش * دل از دهر فارغ سر از عیش خوش * سواد * بالفتح شهر و ده یعنی در حالیکه دلم از غم و رنج دهر فارغ و سر از عیش خوش بود در شهر حبش غریب آمدم ای مسافر شدم و می توان گفت که چون مردم حبش پیشه سیه ور و سبح می باشند نظر بر آن فرموده که از مشاهدهٔ خوشدلی و بی غمی ایشان مرا عجب آمد به ره بر یکی تل دیدم بلند * تنی چند مسکین در او پای بند * تل بفتح و تشدید لام پشته زمین باشد که سرش بس فراخ باشد تلول و تلال بالکسر جمع آن * پای بند * یعنی قید و گرفتار و در بعضی بجای تل دکه بفتح دال و تشدید کاف یعنی دکان و زمین ریگی هموار آمده * بسیج سفر کردم اندر نفس * بیابان گرفتم چو مرغ از قفس * یکی گفت کاین بندیان شب روند * نصیحت نگیرند و حق نشنوند * چو بر کس نیاید ز دستت ستم * ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم * جهان شحنه * مقلوب الاضافت یعنی شحنهٔ جهان که پادشاه و حاکم وقت باشد یعنی اگر تو بر کسی ظلم و ستم نکرده باشی پس اگر شحنهٔ جهان ترا گرفتار کند چه غم است * بترس از خدا و مترس از امیر * نکونام را کس نگیرد اسیر * نیاورده عامل غش اندر میان * نیندیشد از رفع دیوانیان * وگر عفتش را فریب است زیر * زبان حسابش نگردد دلیر * یعنی اگر در زیر عفت و پاکی او فریب و دغا است وقت حساب زبانش دلیر نگردد

و در کلام فرد گیرد * چو خدمت پسندیده آرم بجای * نیندیشم از دشمن تیره رای *
اگر بنده کوشش کند بنده وار * عزیزش بدارد خداوندگار * وگر کند پایست در بندگی *
ز جان داری افتد بخربندگی * جاندار * محافظت کننده و نگاهبان را نیز گفته اند و بمعنی سلاحدار
هم آمده است * خربندگی * آنکه در خدمت دادن و پالان نهادن و بار کردن تعهد خر کند
خربندگی یعنی خربنده شدن یعنی از محافظت و خدمت گزاری خداوند بخربندگی در افتد
* قدم پیش نه کز فلک بگذری * چه جای فلک کز ملک بگذری * وگر بازمانی کم آیی
ز دیو * نیابی بتر در جهان کس ز دیو * حکایت * یکی را بچوگان شحنه
دامغان * بزد تا چو طبلش برآمد فغان * دامغان * بسکون میم و غین معجمه بالف
کشیده نام شهریست بحدود طبرستان یعنی پادشاه دامغان یکی را بچوگان چندان
زد که مثل طبل از وجود وی فغان و آواز برآمد * شب از بیقراری نیارست خفت *
بر او پارسائی گذر کرد و گفت * به شب گر ببردی بر شحنه سوز * گناه آبرویت نبردی
بروز * شحنه * بالفتح مهتر و حاکم و عسس را گویند یعنی وقت شب که بسبب عمل زشت
بدست عسس گرفتار شده بودی اگر بمعذرت پیش آمدی و از دست او با لحاج
و سوز خلاص میشدی بروز روشن جرم و گناه آبروی تو نبردی و از زخم چوگان خورد
و ریخته نشدی * کسی روز محشر نگردد خجل * چو شبها بدرگه برد سوز دل * اگر
هوشمندی ز داور بخواه * شب توبه تقصیر روز گناه * شب توبه * شبی که توبه و استغفار
بوقوع آید و توفیق آن دست دهد * تقصیر روز گناه * یعنی کوتاهی و فرا گذاشت
روز گناه یعنی آنکه در شب توبه از خداوند تعالی توفیق کوتاهی و باز ماندن از گناه
بدعا و مناجات استدعا کن و میتوان گفت که جرم و تقصیر که بروز گناه بوقوع آمده
شب توبه عفو آن از خدا بخواه * هنوز ار سر صلح داری چه بیم * در عذر خواهان
نبندد کریم * کریمی که آوردت از نیست هست * عجب گر بیفتی نگیردت دست *
اگر بنده دست حاجت برآر * وگر شرمسار آب حسرت ببار * نیامد برین در کسی

عذر خواه * که سیل ندامت بشستش گناه * نریزد خدا آبروی کسی * که ریزد
بشب آب دیده بسی . حکایت بصنعا درم طفلی اندر گذشت *
چه گویم کزانم چه بر سر گذشت * قضا نقش یوسف جمالی نکرد * که ماهی گورش چو یونس
نخورد * درین باغ سروی نیامد بلند * که باد اجل بیخش از بن نکند * نهالی سی سال
گردد درخت * ز بیخش بر آرد یکی باد سخت * عجب نیست بر خاک اگر گل شکفت
* که چندین گل اندام در خاک خفت * بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر * که کودک
رود پاک و آلوده پیر * ز سودا و آشفتگی بر قدش * برانداختم سنگی از مرقدش
* ز هولم در آن جای تاریک و تنگ * بشوریده حال و بگردید رنگ * چو باز آمدم
زان تغیر بهوش * ز فرزند دلبند آمد بگوش * یعنی از فرزند دلبند بزبان حال
باستماع مقال بگوش من آمد * گرت وحشت آمد ز تاریک جای * بهش باش
و با روشنائی درآی * شب گور خواهی منور چو روز * ازینجا چراغ عمل بر فروز * تن
کارکن می بلرزد ز تب * مبادا که نخلش نیارد رطب * کارکن * یعنی صاحب کار و
اینجا مراد باغبان و خدمتگذار نخل خرماست * گروهی فراوان طمع ظن برند
* که گندم نیفشانده خرمن برند * یعنی گروهی که حریص و فراوان طمع اند و از عمل
و خیر بهره ندارند گمان می برند که عمل نیک نکرده ثواب نیکی حاصل خواهند کرد چنانچه
درین عصر بسیار اند * بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند * کسی برد خرمن که تخمی فشاند *

* باب دهم در مناجات *

* بیا تا بر آریم دستی ز دل * که نتوان بر آورد فردا ز گل * و دست بر آوردن
کنایه از دعا کردن یعنی دست دل بدعا و خواهش بر آریم * بفصل خزان در نبینی
درخت * که بی برگ ماند ز سرمای سخت * بر آرد تهی دستهای نیاز * ز رحمت نگردد
تهی دست باز * این هر دو بیت قطعه بند است یعنی در فصل خزان و برگ ریزی
درخت را نمی بینی که از سرمای سخت بی برگ می ماند و دست تهی نیاز را که عبارت

از نثار چهای برهنه است برمی آرد و از رحمت خدا باز برگ بدو می رسد و تهی دست
نگردد * سپیدار ازین در که هرگز نه بست * که نومید گردد بر آورده دست * لفظ
سپیدار مربوط بانصراع ثانی است یعنی از درِ خداوند بخشنده که هرگز آن را بر کسی
نه بست سپیدار که دست بر دارنده نومید و محروم باز خواهد گردید * قضا خلعت
نوبهار سر دهد * قضای میوه در کنارش وهد * همه طاعت آرند و مسکین نیاز * بیا تا بدرگاه
مسکین نواز * چو شاخ برهنه بر آریم دست * که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
* خداوندگارا نظر کن بجود * که جرم آمد از بندگان در وجود * گناه آید از بندهٔ خاکسار *
بامید عفو خداوندگار * کریما برزق تو پرورده ایم * بانعام و لطف تو خو کرده ایم *
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز * نگردد ز دنبال بخشنده باز * چو ما را بدنیا تو کردی
عزیز * بعقبی همین چشم داریم نیز * عزیزی و خواری تو بخشی و بس * عزیز تو
خواری نبیند ز کس * خدایا بعزت که خوارم مکن * بذل گنه شرمسارم مکن * مسلط
مکن چو منی بر سرم * ز دست تو به گر عقوبت برم * مسلط * بضم میم و فتح سین
مهمله و لام مشدد و مفتوح دست یافته و غالب شده و برگماشته یعنی مثل من کسی را
بر من غالب و چیره مساز و بر من مگمار * بگیتی بتر زین نباشد بدی * جفا بردن از دست
همچو خودی * مرا شرمساری ز روی تو بس * دگر شرمسارم مکن پیش کس *
گرم بر سر افتد ز تو سایهٔ * سپهرم بود کهترین پایهٔ * اگر تاج بخشی سر افرازدم * تو بردار
تا کس نیندازدم * * حکایت * تنم می بلرزد چو یاد آورم
مناجات شوریدهٔ در حرم * حرم * بفتحتین گرداگرد کعبه که آنجا صید کشتن حرام است
* مناجات * بالضم باهم راز گفتن * که می گفت شوریدهٔ دل فگار * الهی ببخش
و بذلم مدار * این بیت در بعض نا یافت است و ذهن سلیم هم زاید می پندارد
* همی گفت با حق بزاری بسی * میفگن که دستم نگیرد کسی * بلطفم بخوان
و مران از درم * ندارد بجز آستانت سرم * تو دانی که مسکین و بیچاره ایم *

فرومانده نفس اماره ایم * چه تا ز آید این نفس سرکش چنان * که عقلش تواند گرفتن عنان * که با نفس و شیطان بر آید بزور * مصاف پلنگان نیاید ز مور * قوله که با نفس و شیطان * کاف کنایه است یعنی کدام کس است که با نفس اماره و شیطان علیه اللعنة بزور بر آمدن تواند و مصراع ثانی تعلیل آن است و در بعضی نسخ مصاف هژبر آمده * بمردان راهت که راهی بده * وزین دشمنانم پناهی بده * ازین دشمنان * اشارت است به نفس و شیطان و بای بمردان برای توسل و قسمیه

* خدایا بذات خداوندیت * باوصاف بی مثل و مانندیت * به لبیک حجاج بیت الحرام * بمدفون یثرب علیه السلام * بطاعات پیران آراسته * بصدق جوانان نوخاسته * لبیک * بفتح لام و بای مشدد جواب ندا است بر وجه تعظیم یعنی آنکه ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی مکرر و لبیک گفتن را تلبیه گویند و تلبیه بمعنی لبیک گفتن در حج و در جواب باشد و الفاظ لبیک این است * لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک * یثرب * بفتح یای تحتانی و سکون ثای مثلثه و کسر رای مهمله نام مدینه مبارک است * و مدفون یثرب * عبارت از جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم است * به تکبیر مردان شمشیر زن * که مرد وغا را شمارند زن * تکبیر * بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن اما در اینجا عبارت از کلماتی است که غازیان و مجاهدان وقت مقابله با کافران میگویند یعنی * الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد * مردان شمشیر زن * کنایه از مجاهدین که برای دین با کفار بجنگند * که یاد آوران در ططه یک نفس * ز تکبیر و گفتن بفریادرس * امید است از آنان که طاعت کنند * که بی طاعتان را شفاعت کنند * ورطه یکنفس * عبارت از حالت نزع است و مصراع ثانی اشارت بطلب توفیق کلمه وحده لا شریک له یعنی و گفتن و شریک خدا آوردن که کلمه کفر است و ننگ و عار صالحان مرا از آن دور دار و وحده لا شریک له از زبانم بر آر * بپاکان

که آلوده‌ام دور دار * و گر زلتی رفت معذور دار * ز پیران پشت از عبادت دو تا *
ز شرم گنه دیده بر پشت پا * که چشمم ز روی سعادت سپید * زبانم بوقت شهادت
سپید * شهادت * بفتح شین معجمه گواهی راست و خبر درست و درینجا مراد کلمه
شهادت گفتن باشد در حالت مرگ * چراغ یقینم فرا راه دار * ز بد کردنم دست کوتاه
دار * بگردان ز نادیده‌ها دیده‌ام * مده دست بر ناپسندیده‌ام * من آن ذره‌
ام در هوای تو نیست * وجود و عدم در ظلامم یکیست * ظلام * بالفتح تاریکی و ظاهر
است که ذره از شعاع آفتاب در روشنی ماهتاب می‌نماید و در ظلمت یکی وجود و عدم
او یکیست حاصل آنکه از شعاع اثر وجود تو موجودم ولی تو و بی‌هوم تو عدم من
هر دو یکی است * ز خورشید لطفت شعاعی بسم * که جز در شعاعت نه بیند
کسم * بدی را بیکی نکو بهتر کس است * گدا را ز شاه التفاتی بس است * پاله *
بفتحتین یای تحتانی بوالم رها کرده یعنی بدی و جرم بدکاری را رها کن و بگذار که نعد از نگاه
لطف تو آنکس بهتر کس است * مرا گر بگیری بانصاف و داد * بنالم که عفو
نه این وعده داد * خدایا بذلت مران از درم * که صورت نه بندد دری دیگرم * گر از جهل
غایب شدم روز چند * کنون کامدم در بروم مبند * غایب * پنهان شونده و در اینجا
مراد از عدم اطاعت و پرستش خالق است * چه عذر آرم از ننگ تردامنی * مگر عجز
پیش آورم کای غنی * فقیرم بجرم گناهم مگیر * غنی را ترحم بود بر فقیر * چرا باید
از ضعف حالم گریست * اگر من ضعیفم پناهم قویست * خدایا بغفلت
شکستیم عهد * چه زور آورد با قضا دست جهد * مراد از عهد عهد الست باشد
* قوله چه زور آورد با قضا الخ * یعنی قضا بر من چنین رفته بود که به غفلت عهد شکستم
* چه برخیزد از دست تدبیر ما * همین نکته بس عذر تقصیر ما * هر آنچه کردم
تو بر هم زدی * چه قوت کند با خدائی خودی * نه من سر ز حکمت بدر می‌برم *
که حکمت چنین می‌رود بر سرم * قوله حکمت بهر دو جا مرکب از حکم بالضم بمعنی فرمان و تای

خطاب * حکایت * سیه چرده را کسی زشت
خواند * جوابی بگفتش که حیران بماند * نه من صورت خویش خود کرده‌ام * که عیبم شماری
که بد کرده‌ام * ترا با من ار زشت‌رویم چکار * نه آخر منم زشت و زیبا نگار * از آنم
که بر سر نبشتی ز پیش * نه کم کردی ای بنده پرور نه بیشی * این بیت و ابیات
لاحقه مقوله مصنف است بمخاطبه صورت نگار حقیقی و خداوند حقیقی بطریق مناجات
* تو دانائی آخر که قادر نیم * توانای مطلق توئی من کیم * گرم ره نمائی رسیدم بخیر *
وگر گم کنی باز مانم ز سیر * جهان آفرین گر نه یاری کند * کجا بنده پرهیزگاری کند *
* حکایت * چه خوش گفت درویش کوتاه دست *
که شب توبه کرد و سحر گه شکست * یعنی حال آن درویش همین بود که شب توبه
میکرد و سحرگاه می‌شکست * گر او توبه بخشد بماند درست * که پیمان ما بی ثباتست
و سست * بحقت که چشمم ز باطل بدوز * بنورت که فردا بنارم مسوز * بنورت *
یعنی سوگند بنور تو * ز مسکینیم روی در خاک رفت * غبار گناهم بر افلاک رفت *
یعنی بسبب ناچاری و ضعف و خواری با خاک برابر شدیم و کثرت عصیان
ما بحدی رسید که غبار گناهم بر افلاک رفت * تو یک نوبت ای ابر رحمت
ببار * که در پیش باران نپاید غبار * ز جرمم درین مملکت جاه نیست * ولیکن
بملکی دگر راه نیست * یعنی بسبب جرم و عصیان در دنیا جاه و وقار من نیست
و لیکن چون نیک نگاه می‌کنم در می‌یابم که در ملک دیگر یعنی در بهشت هم راه بمن
نیست * تو دانی ضمیر زبان بستگان * تو مرهم نهی بر دل خستگان * ضمیر * بالفتح
راز و نهان و درون دل * زبان بسته * یعنی خاموش * حکایت *
* مغی در بروی از جهان بسته بود * بتی را بخدمت میان بسته بود * پس از چند
سال آن نکوهیده کیش * قضا حاجت صعبش آورد پیش * نکوهیده کیش * بفتح نون
و ضم کاف تازی و واو مجهول ناپسندیده و بدمذهب * بپای بت اندر بامید خیر *

بغلطید بسیار بر خاک دیر * و در بعضی بجای بغلطید بنالید آمده * که درمانده ام دست گیر ای صنم * بجان آمدم رحم کن بر تنم * بزارید در خدمتش بارها * که هیچش بسامان نشد کارها *
بتی چون برآرد مهمات کس * که نتواند از خود براندن مگس * برآشفت کای پای بند ضلال * بباطل پرستیدمت چند سال * فایل بر آشفت آتش پرست * مهمی که در پیش دارم برآر * وگرنه بخواهم ز پروردگار * هنوز از بت آلوده رویش بخاک * که کامش برآورد یزدان پاک * حقایق شناسی درین خیره شد * سر وقت صافی برو تیره شد * که سرگشته دون آذر پرست * هنوزش سر از خمر بتخانه مست * بجای خمر خم هم دیده شد * دل از کفر و دست از خیانت نشست * خدایش برآورد کامی که جست * یعنی آنکه شخصی حقایق شناس معرفت کوش بمشاهدهٔ قبول دعا و برآر کار آتش پرست متعجب و حیران شد و وقت صافی او تیره گردید یعنی سبب برار کار هیچ در نیافت و گفت که سرگشته دون آذر پرست که هنوز سر او از نشهٔ می بتخانه مست است و دل و دست را از آلایش کفر و خیانت و ناراستی نشسته است عجب که خداوند تعالی حاجت او روا کرد و مرادش برآورد * فرو رفت خاطر درین مشکلش * که پیغام آمد بگوش دلش * که پیش صنم پیر ناقص عقول * بسی گفت و قولش نیامد قبول * گر از درگه ما شود نیز رد * پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد * صمد * بفتحتین [illegible] آهنگ کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و باشد و دایم * دل اندر صمد باید ای دوست بست * که عاجزتر است از صنم هرچه هست * یعنی در جهان هرچه هست از صنم عاجزتر است که کاری ازو نکشاید * محال است اگر سر برین در نهی * که باز آیدت دست حاجت تهی * خدایا مقصر بکار آمدیم * گنهگار و امیدوار آمدیم *

* حکایت *

* شنیدم که مستی ز تاب نبیذ * بمقصورهٔ عابدی در دوید * تاب * بمعنی حرارت و گرمی * نبیذ * بالفتح و باذال معجمه شراب خرما و در شرح بالشوی است که دوید بمصراع ثانی حسب ضابطهٔ فارسیان بذال

معجمه است چنانکه شرف الدین علی گوید * آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال
را ننشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است و گرنه ذال معجم خوانند *
وجمعی که نبینند را در مصراع اول بدال مهمله برای رعایت دوید خوانند منشای آن عدم
اطلاع بر محاوره فارسیان است * بنالید بر آستان کریم * که یارب بفردوس
اعلی برم * موذن گریبان گرفتش که هین * سگ و مسجد ای فارغ از عقل و دین *
* هین * بالکسر کلمه تنبیه است مراد زجر و توبیخ * چه شایسته کردی که خواهی بهشت *
نمی زیبدت با زبان روی زشت * بگفت این سخن پیر و بگریست مست * که مستم
بدار از من ای خواجه دست * یعنی آن مست بگریست و گفت که مستم از من دست
بدار و بمن زشتم مکن * عجب داری از لطف پروردگار * که بخشد گناهان امیدوار *
و در بعضی گنهگاری دیده شد * ترا می نگویم که عذرم پذیر * در توبه باز است وحق
دستگیر * همی شرم دارم زلطف کریم * که خوانم گنه پیش عفوش عظیم * یعنی از لطف
و کرم بی پایان کریم شرم میدارم که گناه خود را پیش عفو او عظیم و بزرگ خوانم چه گناه
من ضعیف البنیان در برابر لطف و عفو بی پایان او وجودی ندارد و بچیزی نمی ماند *
از ین بیت تا آخر حکایت مقوله مصنف قدس سره بطریق مناجات است *
کسی راکه پیری در آرد ز پای * چو دستش نگیری نخیزد ز جای * و در بعضی بجای
نگیری نگیرد آمده و فاعل نگیرد نظر بعموم محذوف * من آنم ز پا اندر افتاده
پیر * خدایا بفضل خودم دست گیر * نگویم بزرگی و جاهم ببخش * فروماندگی و گناهم
ببخش * اگر یاری اندک زلل داندم * بنابخردی شهره گرداندم * قوله فروماندگی
و گناهم ببخش * یعنی عجز و فروماندگی از طاعت و بندگی ببخش * یاری *
بیای مجهول وحدت * زلل * بفتحتین لغزیدن مراد خطا و جرم * تو بینا و ما خائف
از یکدگر * که تو پرده پوشی و ما پرده در * خائف * بکسر همزه ترسنده و کاف
مصرع ثانی بمعنی بلکه یعنی ای پروردگار تو بینا و دانا هستی و ما به بینائی از هم

دیگر ترسنده ایم و عیان زشت را از یکدیگر می پوشیم بلکه تو عیبهای بد را می بینی و
پرده پوشی می کنی و ما پرده دری می کنیم * برآورده مردم ز بیرون خروش * تو با بنده
در پرده پرده پوش * بنادانی از بندگان سرکشند * خداوندگاران قلم درکشند *
* قلم درکشید * ترا از عفو نمایند * اگر جرم بخشی بمقدار جود * نماند گنهگاری اندر وجود *
* گنهگاری * بیای مجهول وحدت یعنی اگر باندازه جود و کرم خود جرم ببخشی گنهگاری
اندر وجود نماند ای هیچکس گنهگار نباشد * و گر خشم گیری بقدر گناه * بدوزخ فرست
و براز و مخواه * گرم بیگیری بجای رسم * ورم بفگنی بر نگیرد کسم * که زور آورد گر تو یاری
دهی * که گیرد چو تو رستگاری دهی * دو خواهند بودن بمحشر فریق * ندانم کدامین دهندم طریق
* فریق * بالفتح گروه یعنی بمحشر دو گروه خواهند بود کافر و مومن و مردود و مقبول * قوله دهندم *
فاعل آن قضا و قدر است * عجب گر بود راهم از دست راست * که از دست من
جز کژی بر نخواست * راه از دست راست بودن * عبادت از حاصل شدن
راه نیک و طریق پسندیده است * دلم میدهد وقت وقت این امید * که حق شرم
دارد ز موی سفید * عجب دارم ار شرم دارد ز من * که شرمم همی ناید از خویشتن *
نه یوسف که چندین بلا دید و بند * چو حکمش روان گشت وقدرش بلند *
آل یعقوب را * که معنی بود صورت خوب را * حکمش روان گشت * یعنی عزیز
مصر گشت و حکم او در مصر جاری شد * آل یعقوب * یعنی فرزندان یعقوب علیه السلام
برادران یوسف بودند * بکردار بدشان مقید نکرد * بضاعات مزجات شان رد نکرد *
* بضاعات * بکسر بای موحده سرمایه ها * مزجات * بضم میم اندک و قلیل و قصه برادران
یوسف علیه السلام پیش آنحضرت در ایام قحط برای غله آمده بودند جئنا ببضاعة
مزجات گفته بودند یعنی آمدیم ما با سرمایه اندک و جیه قلیل آنحضرت آن را رد نفرمود
* ز لطفت همین چشم داریم نیز * برین بی بضاعت ببخش ای عزیز * کس از من
سیه نامه تر دیده نیست * که هیچم فعال پسندیده نیست * جز این کاعتمادم بیاری تست *

امیدم بآمرزگاری تست * یعنی هیچ فعلِ پسندیده
من جز این نیست که امیدِ من بیاری تست

* بضاعت نیاوردم الا امید *

* خدایا ز عفوم مکن ناامید *

* تمام شد *

خرمی گلشن سخن پیرایش بهار پیرائی است که بوستان جهان را بقدرت لم آعی از
نهانخانهٔ عدم بشهرستان وجود در آورده وشگفتگی گلهای معانی به ثنای چمن آرائی
است که گلستان عالم را بسحاب مکرمت خویش نضارت و طراوت بخشیده
مجموعهٔ عرفان موحدان فردی است از دفتر ثنای او و دیوان سخن زبان آوران
حرفی است از قصائد اوصاف نامتناهی او * بیت * صانعی کز کمال عز و جلالش *
در ستایش زبان ناطقه لال * و نعت مفاخر سروری را که لولاک لما اظهرت الربوبیة
نکاتی است از گلزار کمالش و لولاک لما خلقت الافلاک گیاهی است از سبزه زار
افضالش سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم
وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد بر دانشوران مخفی و محتجب نماند که هیچ
نافهمان پیروان افکار و اندیشهٔ ناقص مولوی شیخ قادر علی و سید
ریاض علی که پیش ازین شرح گلستان بتشریح و تسطیر در آورده بود
مد نظر اینکه مبتدیان را بکار آید و از ما یادگاری ماند شاید نسخهٔ بوستان بی خزان
افصح الفصحا و ابلغ البلغا مولانا مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه را
که در اقطار و امصار عالم شهرت و افتخار برافراشته است از نسخهٔ معتبره
ولایتی و دیگر نسخهای متعددهٔ معتمدها مقابله و صحت متن آن نموده و توضیح
معانی لغات و اصطلاحات و کنایات آن از برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری

و مدار الافاضل و کشف اللغات و منتخب اللغات و فرہنگ رشیدی وغیرہ کردہ باصلاح و صواب دید باتفاق بعضی از معانی ابیات مغلقہ آن را از شروح معتبرہ متقدمین و حواشی کتب مندرجہ بہ تسطیر درآوردہ و اکثری آن را حسب تحقیق معانی لغات و اصطلاحات و کنایات بہزار جد و جہد و دماغ سوزی و جگر خراشی در مدت یکسال بہ تشریح درآوردہ و بروز چہار شنبہ تاریخ ۲۵ جمادی الثانی سنہ ۱۲۴۵ ہجری مطابق سنہ ۱۲۳۶ بنگلہ موافق ۲۳ دسمبر سنہ ۱۸۲۹ مسیحی بمطبع محمدی مشفقی مولوی محمد فیض اللہ و منشی اثیر الدین احمد صاحب در دار الامارہ کلکتہ بطبع درآوردیم چون بمصداق الانسان مرکب من الخطاء والنسیان سرشت و خلقت انسانی مخمر از خطا و نسیانی است لہذا امید از خرد پروران والا فطرت و دانشوران معالی منقبت آن است کہ اخلاق بزرگانہ مبذول داشتہ بہ نظر انصاف ملاحظہ فرمایند و اگر سہوی و خطائی ملحوظ گردد باصلاح آن گرایند و از روی کینہ و نفاق اشہب اندیشہ را در میدان عیب گیری جولان ندہند و زبان بطعن نکشایند * قطعہ * غرض نقشی است کز ما یاد ماند

* کہ ہستی را نمی بینم بقائی * مگر صاحبدلی روزی برحمت *

* کند در کار این مسکین دعائی *

* * * * * * *

غلط نامهٔ شرح بوستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	٥	نه پردازد	نمی پردازد	٢٧	١٣	طال	باطل
ایضا	٧	رقین	رفتن	٢٩	١٠	وچه	وجه
٨	١	مابغد	مابعد	ایضا	١٤	بقربت	قربت
ایضا	١٤	رسالی	رسانی	٣٣	٤	شتایش	ستایش
ایضا	١٥	زبرعد	زبرجد	ایضا	٥	توس	بوس
ایضا	٢١	مدی	مدتی	٣٤	٩	روزگاری	روزگار
٩	٣	متوجه	موجه	٣٥	١٠	زان	از آن
١٠	١٠	استحقاق	اطلاق	ایضا	١٤	زان	از
١١	١٠	بخشی	می بخشی	٣٦	٧	لین	لبن
ایضا	٢١	او	و	ایضا	١٢	سم	ستیم
ایضا	٢٢	صم بکم	صم و بکم	٣٧	١	بیای	بپای
١٢	٩	تقدس	و تقدس	ایضا	١٣	قبلی	قبل
ایضا	٩	آمد	اند	ایضا	١٨	نیکوهش	نکوهش
ایضا	١٢	هرو لفظ	هردو لفظ	٣٩	٢٠	نیکوهش	نکوهش
ایضا	١٣	معنی	معنی	ایضا	٣	امید بیم	امید و بیم
١٩	٦	هالک	سالک هالک	٤٧	١٢	شبه	شباه
٢٢	١	صادیق	صنادیق	٥٢	٢١	اسیب	آسیب
٢٤	٦	آلست	الست	ایضا	٢٢	افاق	آفاق
٢٥	١٢	مایب	مآب	٥٣	٢١	بسر	پسر
ایضا	١٥	پرده	سپرده	٥٤	٢١	خورم	خرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۱۸	مواعظت	مواعظ
ایضا	۱۴	آخری	اخری
۶۰	۱۸	گردیده	گردید
۶۱	۲۲	والد	دار
۶۳	۱۳	یافتی	یافتی
۶۴	۳	حسته	خسته
۶۵	۱۳	مواعظت	موعظت
ایضا	۱۷	دراندام	درآن دم
۶۶	۲	ماهرویه	ماهرویه
۷۲	۹	افاق	آفاق
۷۵	۱۰	مواعظت	موعظت
ایضا	۱۹	آوا	اوا
۸۱	۱۹	خراق	حراق
۹۵	۱۱	بهراد	بهزاد
۹۵	۱۶	نیوشیده	نیوشنده
۱۰۱	۱	بشارآرنده	بشمارآورنده
۱۰۳	۴	بای	پای
۱۱۰	۶	پای	بای
۱۱۶	۱	اسان	آسمانی
۱۲۱	۱۶	دردومند	دردمند
ایضا	۱۷	دردومنده	دردمند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۳	یاد	باد
۱۲۵	۱۷	منادای	منادی
۱۲۷	۱۲	روشن	روشن
۱۳۰	۲	بلقس	بلقیس
۱۴۸	۱۰	تیک	نیک
۱۵۲	۵	پراه	براه
۱۵۳	۲	جوتخم	چه تخم
۱۵۶	۱۷	آمام	امامها
۱۶۶	۱۰	بگورفت	بگور رفت
۱۶۸	۳	قبل	قبل
۱۶۹	۱۸	نشنوی	بشنوی
۱۷۰	۲۱	اوبادشاهی	وبادشاهی
۱۷۲	۳	نهاده	نهاده بود
۱۷۷	۶	سقمونیان	سقمونیا
ایضا	۶	سقمونیان	سقمونیا
۱۸۰	۱۷	اندش	اندوش
۱۸۳	۱	پراه	براه
ایضا	۱	مسل	مثل
ایضا	۶	لاتمنو	لاتمنوا
۱۹۵	۱۶	براید	برآمد
۲۰۰	۱۹	بداست	بدست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۹	۱۲	اقع	واقع
۳۳۰	۲	اندوہگاین	واندوہگین
ایضا	۱۱	تاسونہم	تاسزنہم
۳۳۲	۱۵	آخیر	اخیر
۳۴۳	۱۳	بروی نشد	نشدی
ایضا	۱۷	اضح	اصح
۳۴۴	۲	تاپدانی	تاندانی
۳۴۵	۲۲	جرسین	چرسین
۳۴۷	۱۰	مانک	مامک
ایضا	۱۰	دخر	دختر
۳۴۸	۳	خرہ	خیرہ
ایضا	۱۱	رکازوان	رہ کاروان
۳۴۵	۱۰	مامن	متن
۳۵۰	۲۲	ھرمست	عمری مست
۳۵۳	۱۲	سیخرد	میخرد
۳۵۴	۵	بانکجابعث	بانکجاست
ایضا	۸	محیط وایرہ	محیط و دایرہ
ایضا	۲۰	گاگاہ	گاہ گاہ
۳۵۶	۱۱	نہم	نہام
ایضا	۱۱	نہم	نہایم
۳۵۷	۱	کنید	کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۷	۱۷	گنفس	گنفتش
ایضا	۲۲	افسوس	تمسخر
۳۵۹	۹	خوردو	خورد
ایضا	۱۸	عرم	عزم
ایضا	۱۹	عزم	عزم
ایضا	۱۹	عین اند	عین معجمه
۳۶۳	۱۶	بانک	مانک
۳۶۷	۸	سیاباب	بسیاباب
۳۷۰	۴	باند	باشد
۳۷۰	۳	لمند	کند
ایضا	۴	قوا نباید	قوا نباشد
ایضا	۱۳	گید	گند
۳۷۲	۲	رز	روز
۳۷۴	۶	جسه	جسته
۳۷۶	۵	بہ	بر
ایضا	۱۱	رسم	رستم
۳۵۷	۶	ازسب	ارشب
۳۷۸	۱۶	یدنجی	بدبختی
۳۷۹	۹	قنفیر	قنفیز
۳۹۰	۲۰	سحت	سخت
۳۹۵	۱۸	کرد و فرج	کرو فرج

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٩٦	٢١	ستی	ستین	٤٢٦	٣	ہ گردون	بہ گردن
٣٩٧	٥	در بعضی	و در بعضی	٤١٧	١	شتاب	شهاب
ایضا	١٨	طبی	طبقی	ایضا	٦	علبی	علیبی
٤٠٥	٢١	این عمار نیکه	عمار نیکه	ایضا	٢٠	بظامیه	نظامیه
٤٠١	١٤	جنگ	چنگ	٤١٩	٨	صاحب ولی	صاحب دلی
٤٠٤	٥	تیزها	سرتیزی	٤٢١	١٨	جسته	حسه
٤٠٩	١	آوحت	آویخت	ایضا	١٨	قد	قدم
ایضا	٤	به پیوسته	نه پیوسته	٤٢٢	١	ط	هر
ایضا	٦	فتادن	افتادن	ایضا	١٣	جاد	جای
٤٠٨	٢٠	والا اگر	واگر	ایضا	١٧	کسیکه	ای کسیکه
٤٠٩	١٣	بالفرض والتقدیر	بالفرض اگر یافته شود	٤٢٣	٢١	بامداد	بامداد
ایضا	١٦	حصور	حضور	ایضا	٢١	آسامش	آسایش
٤١٠	١٧	به بینی	نه بینی	٤٢٤	١٢	خلفت	خلقت
٤١٣	٩	تغشی	یغشی	٤٢٧	٤	ندابد	ندارد
٤١٤	٦	عر	مر	ایضا	٢١	تأثیر	تغییر
ایضا	١٣	واو	واو وصل	ایضا	٢٠	نوادر	توارد
ایضا	١٥	سابق بیت	بیت سابق است	٤٢٨	١٧	بالائی	بالای
٤١٥	٥	بیشش	بیش	٤٢٩	٦	واضح	واضح
ایضا	١١	کره	کرده	ایضا	٧	لعمت	نعمت
ایضا	١٤	قرمان	فرمان	٤٣٢	١٨	در بعضی	و در بعضی
٤١٦	٤	اشارت بر صوفی	اشارتست بصوفی	٤٣٣	٢	ننگ	تنگ